

# تاریخ گیلان و دیلمستان

تألیف

سیدظہیر الدین بن سید نصیر الدین مرعشی

با تصحیح و تحبیب

دکتر منوچہر ستودہ



انتشارات اطلاعات

۱۳۶۴

# تاریخ گیلان و دیلمستان

تالیف

سید ظہیر الدین بن سید نصیر الدین ہر عشی

با تصحیح و تحشیہ

دکتر منوچہر ستودہ



انتشارات اطلاعات

۱۳۶۴



مرعشی، سید ظهیرالدین بن سید نصرالدین

تاریخ گیلان و دیلمستان

با تصحیح و تحشیۀ دکتر منوچهر ستوده

چاپ دوم: ۱۳۶۴

تیراژ: ۵۲۵۰ نسخه

چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

این کتاب اولین بار در سال ۱۳۴۷ بوسیله مؤسسه

مطالعات و تحقیقات فرهنگی چاپ شده است.

همۀ حقوق محفوظ است

## فهرست ابواب و فصول کتاب

مقدمه مصحح ط\_نه

دبیاچه ۳-۱۱

باب اول ۱۳-۱۴

در ذکر تاریخ حکام و سلاطین گیلان و دیلمستان که قبل از خروج سادات والی و حاکم گیل و دیلم بوده اند و ذکر حدود و رسوم گیلان و دیلمستان.

باب دوم ۱۴-۹۱

در ذکر خروج سید هدایت پناه سید امیر کیای ملاطی نور قبره با فرزندان دولت مند خود تا درجه شهادت یافتن حضرت امامت قباب ، سید علی کیا با برادران در رشت و ذکر سوانح حالاتی که در آن ایام واقع شد .

۱۷	فصل چهارم	۱۴	فصل اول
۱۹	فصل پنجم	۱۵	فصل دوم
۲۱	فصل ششم	۱۶	فصل سوم

۵۷	فصل نوزدهم	۲۵	فصل هفتم
۶۰	فصل بیستم	۲۸	فصل هشتم
۶۲	فصل بیست و یکم	۳۴	فصل نهم
۶۶	فصل بیست و دوم	۳۸	فصل دهم
۶۹	فصل بیست و سوم	۳۹	فصل یازدهم
۷۰	فصل بیست و چهارم	۴۰	فصل دوازدهم
۷۳	فصل بیست و پنجم	۴۱	فصل سیزدهم
۷۶	فصل بیست و ششم	۴۵	فصل چهاردهم
۸۱	فصل بیست و هفتم	۴۸	فصل پانزدهم
۸۶	فصل بیست و هشتم	۴۹	فصل شانزدهم
۹۰	فصل بیست و نهم	۵۲	فصل هفدهم
		۵۲	فصل هیجدهم

۱۰۹-۹۲

باب سیوم

در ذکر خروج سید هادی کیا از تنکابن و مستولی  
 شدن به روپیش گیلان و حالاتی که در آن ایام  
 واقع گشت و آن مشتمل است بر چند فصل :

۱۰۶	فصل چهارم	۹۲	فصل اول
۱۰۸	فصل پنجم	۹۷	فصل دوم
		۱۰۱	فصل سیوم

## باب چهارم ۱۱۰-۱۸۵

در ذکر حکومت سید رضی کیا و کارگیا سید محمد  
تور قبرهما و اخراج نمودن سید حسین کیا را  
از لاهجان و آن مشتمل است بر چند فصل :

۱۱۰	فصل اول
۱۱۷	فصل دوم
۱۱۹	فصل سیوم
۱۲۱	فصل چهارم
۱۲۵	فصل پنجم
۱۳۰	فصل ششم
۱۳۴	فصل هفتم
۱۴۶	فصل هشتم
۱۷۷	فصل نهم

## باب پنجم ۱۸۶-۲۶۷

در ذکر حکومت کارگیا ناصر کیا و اخوه کارگیا  
سید احمد تور قبرهما و آن مشتمل است بر  
چند فصل :

۱۸۶	فصل اول
۱۸۹	فصل دوم
۱۹۳	فصل سوم
۲۰۱	فصل چهارم
۲۰۵	فصل پنجم

۲۵۴	فصل پانزدهم	۲۳۵	فصل یازدهم
۲۵۷	فصل شانزدهم	۲۳۸	فصل دوازدهم
۲۶۴	فصل هفدهم	۲۴۲	فصل سیزدهم
		۲۴۸	فصل چهاردهم

۲۹۳-۲۶۸

باب ششم

در ذکر سلطنت و خلافت حضرت سلطانی کارمیا  
سلطان محمد خلد سلطانه و حالاتی چند که در ایام  
دولت ایشان سنت وقوع یافت و آن مشتمل است  
بر چند فصل :

۳۳۴	فصل چهاردهم	۲۶۸	فصل اول
۳۳۸	فصل پانزدهم	۲۷۷	فصل دوم
۳۴۴	فصل شانزدهم	۲۸۰	فصل سیم
۳۴۷	فصل هفدهم	۲۸۳	فصل چهارم
۳۵۳	فصل هیجدهم	۲۸۷	فصل پنجم
۳۵۷	فصل نوزدهم	۲۹۵	فصل ششم
۳۶۴	فصل بیستم	۳۰۱	فصل هفتم
۳۷۰	فصل بیست و یکم	۳۰۳	فصل هشتم
۳۷۱	فصل بیست و دوم	۳۱۰	فصل نهم
۳۷۳	فصل بیست و سوم	۳۱۶	فصل دهم
۳۷۹	فصل بیست و چهارم	۳۲۴	فصل یازدهم
۳۸۲	فصل بیست و پنجم	۳۳۰	فصل دوازدهم
۳۸۴	فصل بیست و ششم	۳۳۲	فصل سیزدهم

## باب هفتم ۳۹۳-۴۷۸

در ذکر حالاتی که مابین سنه احدی و ثمانین و  
ثمانناکه و سنه اربع و تعین و ثمانناکه سمت  
وقوع یافت :

۴۲۶	فصل نهم	۳۹۳	فصل اول
۴۲۷	فصل دهم	۳۹۶	فصل دوم
۴۳۰	فصل یازدهم	۳۹۸	فصل سیم
۴۴۳	فصل دوازدهم	۴۰۳	فصل چهارم
۴۴۶	فصل سیزدهم	۴۰۵	فصل پنجم
۴۵۱	فصل چهاردهم	۴۰۸	فصل ششم
۴۵۶	فصل پانزدهم	۴۱۲	فصل هفتم
۴۵۹	فصل شانزدهم	۴۲۲	فصل هشتم

۴۷۹-۴۹۵

تعلیقات

۴۹۷-۵۵۹

فهرست‌ها





## ای نام تو بهترین سر آغاز

### مقدمه

از مهر ماه سال هزار و سیصد و بیست که مأمور تدریس در دبیرستانهای لاهجان شدم، هر روز علاقه من به سرزمین گیلان زیادتر می‌شد. کوههای سرسبز و خرم، جنگلهای باشکوه و انبوه، رودخانه‌های پر آب و آرام، دریای پرجوش و خروش، مزارع برنج با طراوت، کوهستان خوش آب و هوا، مردم ملایم و مهربان کوه و دشت، دل هر بیننده را به خود خواهد کشید.

پیش از اینکه چهره زیبای گیلان را از نزدیک ببینم، از میان اوراق کتب تاریخی و جغرافیائی، کم و بیش با این سرزمین آشنائی داشتم. وقتی عظمت و زیبائی آن را از نزدیک دیدم و فرصتی دست داد که پای پیاده در کوه و دشت آن گردش کنم، بیشتر شیفته این آب و خاک شدم.

شماره کتب تاریخی که به دست نویسندگان ایرانی، در باره این سرزمین نوشته شده است، کم نیست. شاید از این نظر یکی از ثروتمندترین مناطق ایران باشد.

دورانی که بازار ابریشم ایران رواجی داشت، مرکز داد و ستد آن همین سرزمین بود. و امروز بیش از پنجاه رساله درباره ابریشم گیلان در دست ماست. صدها مرد جهانگرد خارجی، سیاسی و غیرسیاسی، این سرزمین را از نزدیک دیده و درباره آن مطالبی نوشته‌اند.

قدیمی‌ترین سند تاریخی گیلان، تاریخ گیلان و دیلمستان سید ظهیرالدین مرعشی است که اینک پس از سه سال تصحیح و تنقیح، به گوهریان بازار علم و دانش عرضه می‌دارد و امیدوار است که این مروارید گرانبها مورد پسند ایشان باشد.

نگارنده برای تصحیح اعلام جغرافیائی این کتاب، دو سوم از مسیراهائی را که سید ظهیرالدین پیموده بود، خود پیاده و سواره طی کرد و دیها و نقاط ییلاقی و قشلاقی را که او نام برده بود، از نزدیک دید. بیش از دو ماه عمرش درمناطق ییلاقی دیلمان و اشکور گذشت تا توانست پاره‌ای از اشکالات کتاب را رفع کند. در اینجا فرمناست که از راهنماها و یادآورهای دوست ارجمند آقای عبدالرحمن عمادی تشکر کنم که خیلی از مسایل لاینحل این مناطق را، ایشان با دقت نظری که دارند، حل کردند.

میکروفیلم کتاب را دوست گرامی و تیماردار حقیقی آقای ایرج افشار، در سفری که به انگلستان رفته بودند، آوردند و با قبول این زحمت بار دین را بر شانه من سنگین‌تر کردند. «مرا رفیقی باید که بار برگردد». نگارنده پس از چاپ فیلم به مقابله مشغول شد و توانست پاره‌ای از اشکالات را حل کند. کمک و یاری سرور گرامی آقای حکمت آل‌آقا در تصحیح پاره‌ای از لغات و اشعار عربی متن کتاب فراموش نشدنی است. سرانجام بهار امسال نسخه‌ای از این کتاب برای چاپ آماده شد.

در پایان از یکایک خوانندگان خواهشمند است، هرگاه به خطا و اشتباهی برخوردند، منتی بر مصحح گذارند و او را بی‌گناهانند، تا در چاپهای بعد، کتاب به صورت بهتری درآید.

منوچهر ستوده

تهران - بیست و پنجم مهرماه هزار و سیصد و چهل و هفت

## ارزش کتاب تاریخ گیلان و دیلمستان

این کتاب را سید ظهیرالدین مرعشی در غره ذوالقعدة سال ۸۸۰ هجری قمری شروع به تألیف کرد. پیش از او، به دستور کارگیا سلطانعلی میرزا و پدرش کارگیا سلطانمحمد، سوانح و اتفاقاتی را که قبل از خروج سید امیرگیای ملاطی و پس از خروج او روی داده بود، گرد آورده بودند. فقط به سیدظهیرالدین و اشارت کردند که آن سواد را مقدمات چند به رسم و عادت مؤلفان تواریخ ترتیب کرده، به بیاض نقل کند. « ۲ پس از اینکه شروع به تألیف کرد شکسته بسته‌ای چند بر حسب قابلیت خود، بر آن ضم کرده است. « ۳ این کتاب به یک مقدمه و شش باب و هر بابی به چند فصل تقسیم شده است.

مقدمه کتاب که در ذکر اصطلاحات گیل و دیلم بوده، یکسره از میان رفته است. شاید سید ظهیرالدین نخستین مؤلفی است که برای لغات محلی و اصطلاحات مردم عوام ارزشی قائل شده و آنها را ضبط و ثبت کرده است. او نه تنها لهجه محل را مورد مطالعه قرار داده، بلکه در آخر باب اول حدود و رسوم گیلان و دیلمستان را نیز گردآوری کرده است. از این باب و فصل اول از

---

۱ - سلطان محمد کیا پس از کارگیا ناصرکیا که در ۱۲ ذوالقعدة سال ۸۵۱ فوت شد به تخت نشست و تا سال ۸۸۳ سلطنت کرد. پسرش سلطان علی میرزا از سال ۸۸۳ تا سال ۹۱۰ سلطان بود.  
۲ و ۳ - تاریخ گیلان ص ۹.

کتاب  
ارزش  
تاریخ  
گیلان  
و  
دیلمستان

باب دوم و مقدار زیادی از فصل دوم باب دوم به دست ما نرسیده است . قسمت اعظم فصل هشتم از باب چهارم و سراسر فصل نهم و دهم و ابتدای فصل یازدهم این باب نیز از نسخه اصل افتاده است .

مؤلف پس از اینکه ابواب و فصول کتاب را به پایان رسانیده ، باز سوانح و اتفاقاتی را قابل ثبت و ضبط تشخیص داده ، از اینرو باب هفتمی به کتاب افزوده و وقایع را تا سال ۸۹۴ شرح داده است . در آخر باب ششم می نویسد :

«چون در دیباچه این تألیف چنان مثبت است که سوانح و حالات گیلان و دیلمستان را تا سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه (۸۸۱) در شش باب نوشته شود و بحمدالله و حسن توفیق ، آنچه در ضمیر بود میسر شد . اگر بی ترتیب مقدمه ای دیگر وقایع حالات سنه اثنی و ثمانین و ثمانمائه (۸۸۲) را نوشته می شد ، دور از قواعد مؤلفان این فن می بود ، فلینذا اب دیگر که باب هفتم باشد ، از ابواب سنه مذکوره در تاریخ سنه مذکوره ، در ذیل این تألیف املاء می رود و آن مشتمل است بر چند فصل .» ۱۰

سپس وقایع را از سال ۸۸۱ شرح می دهد و در نوزده فصل به سال ۸۹۴ ختم می کند .

در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران خود نیز چنین قصدی را داشته است و می نویسد: «و هر چه بعد از این واقع گردد ، در ذیل این تألیف اگر عمر مهلت بدهد ، در فصل دیگر نوشته شود . انشاءالله تعالی .» ۲۰ ولی متأسفانه این کار را در این کتاب دنبال نکرده است .

غرض سید ظهیرالدین از تألیف تاریخ گیلان و دیلمستان ، احوال روپیش گیلان است . حالاتی که در روپس گیلان و رستم دار ، به مدد و معاونت حضرت

سلطانی واقع می‌شد ، به طریق اجمال نوشته آمد . ۱۴

BODELEIAN LIBRARY, نسخه اصلی کتاب در

تنها نسخه

OXFORD به شماره MS. OR. 156 ضبط است . این

خطی این کتاب

نسخه را SIR RICHARD LEE که زمانی سفیر انگلستان

در روسیه بود به کتابخانه مذکور تقدیم داشته است . احتمال می‌رود که یکی از

شرکای SIR ANTHONY JENKINSON که به قصد تجارت به ایران آمده بود،

این نسخه را خریده و به دست سفیر انگلستان رسانده است .

این نسخه شامل دوست و سه برگ شانزده سطری است. و در سال ۹۳۶ از

روی تاریخی که به خط سید ظهیرالدین بود ، رونویس شده است .

از روی همین نسخه است که ۵. ل . را بینو ، این کتاب را برای نخستین بار

در پنجم جمادی الاخری مطابق سیچان‌نیل سال ۱۳۳۰ قمری ، در مطبعه عروه الوثقی

در شهر رشت چاپ کرد .

سید ظهیرالدین ، در دربار سلاطین کیلان مردی

مؤلف کتاب شاهد عینی

سرشناس و معزز و محترم بوده ، در بسیاری از جنگها

سوانح است

خود شخصاً شرکت داشته ، گره‌های اداره امور ملک

به دست او گشوده می‌شده ، در مجالس مشورت و تهنیت و عزا ، همیشه محلی برای

او خالی بوده است . مطالبی را که خود بدین تاریخ افزوده ، با صراحت تمام و

نظری انتقادی نوشته شده است . در این مورد کمی شباهت به مؤلف تاریخ بیهقی

دارد . آنجا که می‌نویسد :

«مؤلف حقیر آنچه نوشته است ، خود مشاهده کرده ، از دیده نوشته است نه از شنیده.»<sup>۱</sup> یا می نویسد : «اوصاف حضرت امیرسید محمد ازدیده نوشته شد نه از شنیده ، مصراع ، شنیده کتی بود هرگز چو دیده. ۲» یا می نویسد : «کارگیا میرسید احمد هر چند ولی نعمت زاده مؤلف حقیر است و از احوالش چیزی که لایق حال او نباشد، نوشتن مناسب نبود و نیست ، اما چون واقعی بود نوشته شد . غالباً معذور دارند و عیب نفرمایند .»

سپس به انتقاد و عیب جوئی نامبرده می پردازد . ۳

\* تشریف و پیشکش و خلعت ، آن زمان بیشتر اسب و باز بوده و گاهی همراه این دو ، اتمه و اقمشه و سگهای توله و تازی و توغ و علم نیز می فرستاده اند . موارد زیر یادآور آنهاست :

اسب و باز جهت تهنیت (ص ۱۲۳) اسب و باز و اتمه و اقمشه جهت پیشکش ( ص ۱۵۴ ) اسبهای تازی و بازهای شکاری و سگهای توله و تازی ( ص ۱۵۴ ) اسبهای لایق و باز و توله و تازی ( ص ۱۵۶ ) اسب و باز و خلعت جهت تهنیت (ص ۱۹۱ و ۲۳۱ ) اسب و توغ و علم و خلعت پادشاهانه ( ص ۳۷۶ ) نه سر اسب پیشکش کرده اند ( ص ۴۷۶ ) دوازده دست قوش از باز سفید و چرخ و شاهین فرستاد (ص ۴۷۶) .

\* در مریک کسان ، گذشته از مراسمی که تا امروز برجای است ، آتش تعزیت (ص ۹۶) می دادند و در میان خاك و خون غلطان و آب حسرت ازدیده ریزان و دست برسینه کوبان ، نمدهای سیه در گردن و سر و خاشاک در سر و تن می گردیدند (ص ۲۲۳) و هفت روز با پای برهنه بر سر خاك و خار و خاشاک می نشستند (ص ۲۵۳)

خاك برس و خار دربر، باناله وآه دست حسرت برسینه و سرکوبان می گردیدند (ص ۲۶۵) با جامه های چاك و دیده های نمناك . خاك برس و خاشاك در برهفت روز به عزا داشتن اشتغال نمودند (ص ۴۰۷) به ختم کلام ربانی و گفتن وعظ و نصایح حفاظ و وعاظ مشغول گشتند (ص ۴۲۹)

\* از ورزشهای آن زمان، چاه نخجیر و نخجیرگراز است که هر دو در گیلان سنتی قدیمی بوده است. سید ظهیرالدین شرح چاه نخجیر را در صفحات ۳۱۷، ۳۱۸ و ۳۱۹ آورده و به قدری خوب وصف کرده که امروز نیز بی کم و کاست اعمال آن را می توان اجرا کرد و در صفحات ۲۲۳ و ۳۱۷ نیز از این نوع شکار و شکارگراز که بسیار خطرناکست یاد کرده است .

\* در کوهستان به شکار بز کوهی می رفته اند . در صفحات ۴۴۵ و ۴۷۲ از این شکار یاد می کند. یا با باز و شنغار و بحری و باشق و قوش زنگل پا و چرخ و شاهین و سیاه چشم به شکار عقار و کلنگ می پرداخته اند (ص ۲۷۱ و ۳۹۱ و ۴۷۱ و ۴۷۳) .

\* کشتی گیلان هم ورزش است هم جنگ است و هم تفریح . سید ظهیرالدین در صفحات ۳۸۶ و ۴۲۵ از کشتی یاد می کند و در ص ۳۸۹ آداب آن را شرح می دهد و پاره ای از لغات نظیر «داشت» را که مخصوص این فن است به کار می برد .  
\* به تیر خوردگانی که پیکان در بدن ایشان باقی مانده بود ، ابتدا شربت می دادند (ص ۹۴ و ۱۵۱) سپس جراحان پیکانها را بیرون می کشیدند . احتمال می رود در این شربت ها نوعی مواد مخدر به کار می برده اند . در دورانی که زخم پیکان باقی بود ، بدیشان شربت بها (ص ۵۰ و ۵۱) یا شربت و مرهم بها ( ۲۱۷) می داده اند .

\* ابریشم از عایدات و حاصلات ملکی است، ارزشی دارد و چون سکه زر دست به دست می گردد و اغلب ابریشم به جای مالیات برای سلاطین زورمند می فرستاده اند.



سپید من ابریشم و صد خروار قماش سکندرانی از امیره دباچ ستانده خلاص داد (ص ۹۸) قرار شد پانصد من ابریشم بابت سیدحسین کیا به سیدیحیی کیا بدهند. (ص ۱۱۷) پنجاه خروار ابریشم به وزن تبریز (ص ۳۶۶) چهل خروار ابریشم شصت منی به وزن تبریز فرستاده اند (ص ۳۷۶) .

\* آنجا که سخن از پارچه و لباس در میان است ، به نکاتی برمی خوریم که بسیار قابل دقت و بررسی است . پوستین های کیش با ابره های زربفت (ص ۲۷۱) . «نواک و خوادم را به کمرهای زرین و سیمین که هرگز دأب حکام گیلان نبود که دهند بداد و بیاراست و جامه های زربفت و دستارهای مصری و سکندرانی مذهب با تکه های طلا ببخشید . و زرین و لجام اسبان را به دستور عراق و خراسان بفرمود ساختن راز دستور گیل در انداختند . و اکثر خاصگیان را اسبهای تازی با زرینها و لجامهای زرین و سیمین ببخشید و کسانی که سابقاً هرگز شمشیر آهنین در میان خود ندیدند ، کمرهای سیمین در ایام دولت او در میان بستند و هرگز دستار سیاه هندی نداشتند که برسبندند ، به دستارهای مذهب سرافراز گشتند» (ص ۲۷۰ و ۲۷۱) .

\* گیلانیان هنگام بر خورد یا خدا حافظی «روز بدهاد» می گفتند (ص ۲۱۷ و

۴۰۶ و ۴۴۰) .

\* گیلانیان به دختر میراث نمی دادند و امیران از هر کس عروسی می کرد پولی به نام «زن زر» می ستانند (ص ۴۱۵) .

\* اهالی کوه و دشت در این زمان بیشتر زیدی مذهب اند . در چند مورد در این کتاب یادی از این مذهب شده است (ص ۱۸ - ۲۷ - ۳۸ - ۴۱ - ۱۱۱) . امام هدی ناصر کبیر نیز زیدی مذهب بود (ص ۱۳۲) یک بار از مذهب امامی (ص ۱۸) و یک بار از نقل مذهب (ص ۱۷۷) سخن به میان آمده است .

\* سبه سالاران گیلان به دستور قدیم و سنت سابق پیش از ورود به میدان جنگ

سربازان خود را پشت و دیم (صفحات ۱۲۹-۱۵۳-۱۵۴-۲۱۴-۲۶۰-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۸) یا حشر و مایه دار (۴۲-۸۴-۲۱۴-۲۶۰-۲۸۱) و صفحات دیگر) می کردند. ظاهراً گروهی که در دیم یا مایه دار قرار می گرفتند تشکیل صفوف مقدم را می دادند و گروهی که جزء پشت و حشر بودند. سیاهی لشکر بودند و از دنبال ایشان می رفتند. اما سپهداران مازندران قلب و جناح می آراستند (ص ۱۵۲)

رسم الخط نسخه ای  
که در دست است

اختلاف رسم الخط نسخه با رسم الخط امروزی فارسی زیاد نبود. پاره ای از آنها را تغییر داده و به شکل امروز نوشتیم. موارد اختلاف به شرح زیر است:

۱- برخاستن به معنی برپای ایستادن در اصل با واو است. برخواست (ص ۵۶).

۲- در آخر کلمه فردا، دال دیگری دیده می شود به شکل فرداد (ص ۱۲۸) و (۱۹۸).

۳- کسره اضافه را با اشباع صدای زیر به شکل یاء نوشته است. نظیر: مدتی دو سال (ص ۷۴) شخصی مجهولی (ص ۷۵) صاحبقرانی مذکور (ص ۷۶) صورتی حالاتی (ص ۱۰۶) سدی محکمی (ص ۱۴۳) خالی سیاهی (ص ۱۸۷) و موارد دیگر.

۴- حذف یاء نسبت از آخر نامهای شهرها و دهکده ها. نظیر: امیر کیای گو که (ص ۲۲۵) ناصر کیای تویلا (ص ۲۲۷) سید کمال الدین ساری (ص ۲۴۶) سید اسدالله آمل (ص ۳۰۱) و موارد دیگر.

۱- به کار بردن اضافه مقلوب، چنانکه در لهجه گیلکی نکات دستوری امروز نیز به کار می رود:

عمو پسر (ص ۲۵) یعنی پسر عمو - زن پسر (ص ۲۰۶) یعنی پسر زن - لشکر سالار (ص ۹۸) یعنی سالار لشکر - طلا غلاف (ص ۲۵۳) یعنی غلاف طلا.

دال  
ان  
کتاب  
از این  
کتاب

گاهی در نام افراد ، هنگامی که باید اضافه به نام پدر باشد ، نام پدر را مقدم می‌کند. در این موارد ، درك نسبت را بسیار مشکل کرده‌است. نظیر:

سیامحمد حاجی محمد (ص ۱۷۰) یعنی حاجی محمد پسر سیامحمد - بازی  
کیای محمد کیا (ص ۸۰ و ۹۱) یعنی محمدکیای پسر بازی کیا - سید حسن کیای  
سید حیدر کیا (ص ۹۶) یعنی سید حیدر کیا پسر سیدحسن کیا ، و موارد دیگر .

۲- برای بیان کاری در زمان حال و حین انجام آن ، جملات را با کلمهٔ مرکب «اینست که» ترکیب می‌کند . بدین گونه :

اینست که می‌آیم (ص ۲۴۳) - اینست که به گوراب درآمد (ص ۲۵۴) و باجمعی  
اینست که روانه‌است (ص ۳۴۱) و موارد دیگر .

گاهی برای بیان این معنی ، فعل را به صورت حالت فاعلی آورده‌است. نظیر:  
وسادات را از رشت نقل کرده، با تکبیر و صلوات و ختم قرآن و فقرا و مساکین را  
صدقات و هبات به نیت ارواح مطهرهٔ سادات کرام تقسیم نمایان به لاهجان در آوردند.  
(ص ۹۵) .

۳- تکرار ضمیر فاعلی به جای به کار بردن ضمیر مشترك خود . امروز نیز  
در لهجهٔ گیلکی این ضمیر را همان گونه به کار برند . نظیر : ما را از حصهٔ موروثی  
ما محروم ساخت (ص ۱۰۲) .

۴- به کار بردن علامت مفعول صریح در مواردی که امروز مستعمل نیست. نظیر:  
موجب قتل او نوشته آمد (ص ۱۰۰) .

۵- گاهی ترکیبات غلط در کتاب دیده می‌شود. نظیر : دشوار العبور

(ص ۹۲) .

مفردات و لغاتی که  
در کتب همزمان  
کمتر دیده می شود

آبکش ( ص ۵۱ ) : کسی که جهت حمام آب از چاه  
کشد. اسطوخ (ص ۱۴۴): استخر. اسوازان (ص ۹۲-۹۳-  
۱۰۴) : سواران. اسواری کردن (ص ۸۰-۱۰۴): سواره  
به حمله و عملیات جنگی پرداختن . برنجار (ص ۹۲-  
۱۱۸-۱۴۰-۱۴۲-۲۱۳) مزرعه برنج که امروز به گیلکی بیجار گویند. بنه بر (به فتح  
هر دو باء ص ۲۹۱-۳۷۳): تپه کوتاه، خاکریز خندق. بومدان (ص ۱۷۳-۳۵۵) و بومدان  
راه (ص ۳۵۶): بلد و راهنما. بومذانی (ص ۳۴۶): شناسائی راه و معبر. پاس پائی (ص ۴۵۴):  
نکهبانی خصوصاً هنگام شب . این لغت امروز نیز در گیلان به کار می رود . پرچین  
( ص ۹۳-۱۰۶-۲۱۴-۳۷۲): حفاظ و حائط که در گیلان به شکل های مختلف  
ساخته می شود . پشت گیر کردن ( ص ۲۴۴) : از پشت لشکری را مورد حمله قرار  
دادن . پشت گیری (ص ۳۷۳) : به همین معنی . پشت و دیم [کردن] ( ص ۱۲۹-  
۱۵۳-۱۵۴-۲۱۴-۲۶۰-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۸) : سر بازان را به زبده و  
ناتوان تقسیم کردن . پره نشین ( ص ۶۹-۲۰۶-۲۹۵-۴۷۳) : نثر نشین و  
سرحددار . پره نشینی (ص ۱۶۳): سرحدداری . پلی (به فتح پ ص ۲۵۳) : پهلو.  
امروز نیز در گیلکی این لغت به کار می رود . پیشدار ( ص ۹۴) : حربه ای باشد  
بسیار بزرگ که از آهن و فولاد سازند و بر آن حلقه های چهار گوشه هم از فولاد تعبیه  
کنند و بدان خوک و گراز کشند. (برهان قاطع) تو و ته به معنی تا ، نظیر: يك تو  
پیرهن (ص ۳۰۶) يك ته پیرهن (ص ۳۴۲) . تیف و تمش (ص ۹۳) لغت دوم بهضم  
تا و میم است : تیغ و خار . امروز نیز در گیلکی به کار می رود . حشروما یه دار (ص  
۴۲-۸۴-۱۵۳-۱۵۴-۱۶۶-۲۱۴-۲۱۵-۲۶۰-۲۸۱-۲۸۹-۲۹۰-  
۲۹۸) : نوعی تقسیم بندی و صف آرائی لشکریان است که ماه داران و کاردیدگان را  
پیش صف قرار دهند و حشر را جزء سیاهی لشکر آورند . خروز (ص ۴۳): خروس.  
خشت (ص ۱۴۰) آجر نه خشت خام . خلا برورستر (ص ۲۱۰-۲۱۳) : کلمه اول

به معنی سر بازان خاصه سلطان است. جزء دوم معلوم نشد. خانواده (به فتح خاء ۴۳۶) امر بر، کسی که دستور و امر سپهسالار را به زیردستان برساند. دست (ص ۲۸): به معنی سر یا عدد. نظیر: چهار دست باز. سطل (ص ۱۱۸) این کلمه به فتح سین و طاء تلفظ می شود و به معنی استخراج است. سفالوی سرخ (ص ۱۴۰-۱۴۲): سفالی ناو مانند که بام خانه های گیلان را بدان می پوشانند. صنوبر (ص ۱۴۰): سرو کوهی است که در کوهستان گیلان به نام سام به فتح سین می نامند. کپنک (ص ۲۵۳): پوشاکی نیم تنه از نمند. کلاپشته (ص ۲۲۶-۳۰۶): نیم تنه ای که پارچه آن شال پشمین است. کوب (ص ۱۳۵): حصیر و بوریا. در گیلکی کوف گویند. کیش (ص ۱۴۹): شمشاد جنگلی. گرباس (ص ۷۴): این کلمه به فتح گاف تلفظ می شود و نوعی بیل نوک تیز است. گیشبر (ص ۳۸): (به کسر گاف و سکون یا و کسر شین و فتح باء) ظاهراً به معنی نوکر خاصه در متن به کار رفته است. لیلجان (ص ۱۱۶): به کسر لام و سکون یاء و فتح لام، مردم منسوب به دهکده لیل. محل تنگ (ص ۷۵): درخفیه و پنهانی. هی زدن (ص ۹۳): اسب را فشار آوردن و به پیش راندن.

آقچه (ص ۱۸۱) - اغرق (۳۳۶-۴۳۸) - الاغچیان (ص فهرستی از کلمات ترکی ۳۵۶) - الکا (۷۵-۹۹-۱۷۹-۲۰۷-۲۱۸-۲۳۴-۳۴۹-۳۵۰) - النگ (ص ۳۳۵) الوس (ص ۳۴۰) - ایلچی (ص ۱۲۰-۱۲۳-۱۷۷) - ایلنار (ص ۶۸-۱۵۸-۱۹۲-۲۷۹-۳۰۵-۳۳۲-۴۰۵-۴۳۲-۴۵۱) - بکاؤل (ص ۴۳۹) - تاین (ص ۶۹-۲۸۹-۳۴۶-۳۷۴-۴۰۳). جلدو (ص ۹۶-۲۹۴) داروغه (ص ۴۴۱) دقز (ص ۲۷۱) - دقوزات (ص ۱۵۶) - ساوری (ص ۲۷۷) - سورن (ص ۱۶۷) شقاولی (ص ۴۴۸) - شیلان (ص ۳۸۹-۴۰۹-۴۲۵-۴۲۶-۴۳۰-۴۴۳-۴۵۰-۴۷۲) طوی، طویها (ص ۲۵۷-۳۸۶-۳۸۹-۳۹۰) - غجر جی (ص ۱۲۲-۱۳۷) - قدغن (ص ۳۴۳-۳۵۳-۳۸۷) - قراول (ص

٣٣٦- قراولی ( ص ٣٣٥ ) - قوشلامشی (ص ٣٩١) - قوشون (ص ٤٣٧) کرنگ  
 (ص ٣٣٥ - ٣٣٦) - منقلا (ص ٢٣٨-٢٣٩-٢٤٢-٢٤٣ - ٣٣١-٣٣٥-٤٣٧) -  
 یاساق (ص ٦٥-٢٣٧ - ٤٤٠) - یاسال (ص ٤٣٧) - یرغو (ص ٥٩) - یرق (٢١)  
 - ٢٩- ٣٧- ٤٩- ٦٢- ٧٤- ٨٧- ١٦٩- ١٨١- ١٨٣- ٢٠٨- ٢١٢- ٢١٣-  
 - ٢١٤- ٢١٧- ٢٣٠- ٣٠٤- ٣٠٩- ٣٢٩- ٣٥١- ٣٦٧- ٣٨٧- ٤٣٤- ٤٥٢-  
 ٤٦٨- ٤٧٥) - یورت (ص ١٥٤) .

سید ظهیر الدین  
مرعشی (المرعشی)  
۱۳۲۲

### خاندان سید ظهیر الدین مرعشی مؤلف کتاب

سید ظهیر الدین پسر سید نصیر الدین پسر سید کمال الدین پسر سید قوام الدین مرعشی است . اگر انتساب سید قوام الدین را به جن المرعشی صحیح بدانیم ، رشتۀ نسب حسن با يك واسطه به امام زین العابدین علی بن حسین بن امام الهدی علی المرتضی علیهم التحیة والسلام منتهی می شود و نسبت سید قوام الدین با هفت واسطه به حسن المرعشی می رسد .

سید قوام الدین در سال ۷۵۰ قمری - پس از اینکه مدتها در لباس فقر و درویشی گذرانده بود - قیام کرد و در مدت کمی بیشتر خاك مازندران را به دست آورد و بنیان گذار سلسلۀ سادات مرعشی شد . وی در محرم سال ۷۸۱ قمری بمرد و در آمل به خاك سپرده شد<sup>۱</sup> . مزار او معروف به مقبرۀ میر بزرگ<sup>۲</sup> تا امروز زیارتگاه شیعیان است .

سید کمال الدین پسر بزرگ سید ظهیر الدین  
سید کمال الدین ، در دوران حکومت پندر ، والی ساری بود و پس از مرگ پدر ، به جانشینی او برگزیده شد . در سال ۷۹۵ قمری ، در قلعه ماهانه سر ، به دست لشکریان امیر تیمور اسیر شد . به امر امیر تیمور ، او را با برادران و پسران ،

۱- تاریخ طبرستان سید ظهیر الدین ص ۲۹۱ و ۲۹۲ . ۲- همین کتاب ص ۳۳۰ .

در کشتی نشانند و به ماوراءالنهر بردند<sup>۱</sup>. در سال ۸۰۱ قمری در کاشغر وفات یافت<sup>۲</sup>. بعدها مریدان، استخوانهای او را به ساری آوردند و به خاک سپردند.

سرگذشت سید نصیرالدین جلال را به همسری برگزیده بود و دختر ملک فخرالدوله پدر سید ظهیرالدین مرعشی حسن همسر کیاوشتاسف جلال بود<sup>۳</sup>. بنا بر این سید

نصیرالدین از طرف مادر و مادر بزرگش به آل باوند می پیوندد.

سید نصیرالدین - پدر سید ظهیرالدین<sup>۴</sup> - در دستگاه برادر بزرگش سید علی ساری، اراج و قریبی داشت. سیدعلی ساری در سال ۸۱۴ قمری، پس از شکست سیدعلی آملی، آمل را به سید قوامالدین (ثانی) پسر سید رضیالدین - عموزادهٔ خود - داد.

سپس تصمیم گرفت کسی را با تحف و هدایا به هرات بفرستد و سلطان وقت - شاهرخ تیموری - را از این امر آگاهی دهد. سید نصیرالدین - برادر کوچکش - نامزد این رسالت شد و به سوی هرات به راه افتاد. پس از رسیدن به هرات و راه یافتن به دربار، شاهرخ مال مازندران را از او طلب کرد. سید نصیرالدین گفت که ما جمعی سادات غارت زده و تاراج شده ایم و در این دو سال که به مازندران رفته ایم، هر روز قندهای برپاست و آرامی نداریم. چون استقلالی پیدا کنیم خدمتی خواهیم کرد.

شاهرخ جواب او را کافی ندانست. قاصدی نزد سیدعلی به مازندران فرستاد. سیدعلی فرستادهٔ شاهرخ را خوب فراوان زد و ریشش بتراشید و باز فرستاد. چون فرستادهٔ شاهرخ بدان رسوائی به هرات رسید، سید نصیرالدین را بند برنهادند. لشکریان را بخواستند و عزم مازندران کردند و سید نصیرالدین را پا به رکاب بسته،

۱- همین کتاب ص ۳۱۰ و ۳۱۱. ۲- همین کتاب ص ۳۱۷. ۳- تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین

ص ۲۸۶. ۴- تاریخ گیلان و دیلمستان ص ۱۶۴.



همراه آوردند . چون به گنبد قابوس رسیدند ، خبر رسید که مردم قلماق و حبه به سمرقند تاخته اند ، شاهرخ را دل مشغولی پیدا شد و پریشان حال گشت . امرا که حال او را دریافتند ، کسی را نزد سید نصیرالدین فرستادند که یکی را پیش سید علی بفرستد و بگوید که این گونه اعمال شایسته شما نیست ، فرزند خود را به درگاه سلطان بفرست ، تا ما عذر تو بخواهیم .

سید نصیرالدین یکی را به عجله روانه کرد . سید علی فرزند خود - سید مرتضی - را با تحف و هدایا بفرستاد . عذر او را شاهرخ پذیرفت و سید نصیرالدین در اول محرم سال ۸۱۶ قمری ، از بند آزاد شد . او را جامه پوشانیدند و روان ساختند . چون به ساری رسید ، سید علی او را اکرام و اعزاز بسیار کرد<sup>۱</sup> .

اول ذی الحجه سال ۸۲۰ قمری که سید علی در بستر بیماری بود ، سید مرتضی ، پسر خود را به جانشینی برگزید . سید غیاث الدین - برادر سید علی - به مخالفت برخاست . سید علی ، سید نصیرالدین را به بارفروشده ( = بابل ) فرستاد تا خانواده سید غیاث الدین را کوچ داده ، به ساری بیاورد و مصحفی بیاورد و او را سوگند داد که سید مرتضی را به حکومت برگزیند .

سید نصیرالدین ، خانواده سید غیاث الدین را به ساری آورد و پس از فوت سید علی ، برای پسرش - سید مرتضی - از مخالفان و موافقان بیعت گرفت . سید مرتضی ، پس از اینکه برمسند حکومت جای گرفت ، سید نصیرالدین را که عمش بود بسیار معزز و مکرم می داشت<sup>۲</sup> . در سال ۸۲۱ قمری ، سید مرتضی ، به دستور اسکندر روزافزون ، قصد قتل عم خود - سید غیاث الدین - را کرد . مطلب را با مادر خود در میان گذاشت . مادرش او را منع کرد و مادر سید علی مرحوم و سید نصیرالدین را از این امر آگاه کرد تا سید نصیرالدین را بیاگاهاند که اگر در این باره سید مرتضی با او مشورتی کند ، رأی موافق ندهد . سید نصیرالدین که از این امر آگاهی

زن  
طبرستان  
ساری  
۱۹۱۰  
زادگان

یافت ، به بازارگاه که تیول او بود رفت و هرچه سید مرتضی او را احضار کرد ، نیامد . سید مرتضی بدو نوشت که در فکر مهمانی باش تا در بازارگاه به خدمت بیایم .

سید نصیرالدین پیغام داد که من وقتی به خدمت خواهم آمد که شما سیدغیاث‌الدین و فرزنداناش را از بند خلاص کرده ، به بارفروش ده ( = بابل ) فرستاده باشید و الا دیدار به قیامت افتاد<sup>۱</sup> .

سید مرتضی در صفر سال ۸۲۲ قمری لشکر آراست و متوجه دفع سید نصیرالدین شد و روی به بازارگاه آورد . در محل سیرجان جنگ برپا شد . سید نصیرالدین شکست خورد و به بارفروش ده ( = بابل ) آمد و دوباره لشکر آرائی کرد . در کنار بابل رود جنگ واقع شد . باز شکست بر سید نصیرالدین افتاد . از راه چلاو به سوادکوه رفت و از آنجا از راه دامغان روی به هرات آورد . پس از اینکه به خدمت شاهرخ راه یافت ، بدین ترتیب تقبل مال مازندران کرد که هر سال چهل خروار ابریشم سرخ و سفید به وزن استرآباد ، هر خرواری چهل من به دیوان شاهرخ و ده خروار برای امرای او بفرستد و هرگاه لشکریان شاهرخ روی به عراق و آذربایجان آرند ، ششصد نفر سپاهی و ششصد خروار شتری غله به اسم علوفه بدیشان دهد .

قرارداد به امضای شاهرخ رسید و امیر فیروز شاه را سرلشکر تعیین کرد و با سید نصیرالدین روانه ساخت و خود نیز در عقب ایشان به راه افتاد . چون به استرآباد رسیدند ، سید مرتضی از این کار آگاه شد . فرزند خود - سید محمد - را با پیشکش به استرآباد فرستاد و اظهار اطاعت کرد و گفت که آنچه سید نصیرالدین از مال مازندران پذیرفته است ، من ده خروار زیاد ترمی دهم .

امیر فیروز شاه ، موضوع ده خروار اضافه را با سید نصیرالدین در میان گذاشت و گفت که اگر تو این اضافه را نپذیری ، حکومت را به سید مرتضی خواهند داد .

«اگر ترا ملك می‌باید، تو نیز زیاده‌کن و الا درغربت چندان سرگردان باشی که چشمت سرخ شود».

سید نصیرالدین، شب را به خانه آمد، پس از شور با اطرافیان، جواب نوشت که به‌غربت رفتم تا چشمم سرخ شود. همان شب سوار شد و از راه سمنان، روی به فیروزکوه آورد<sup>۱</sup>.

سید نصیرالدین که از اردوی شاهرخ بیرون آمد و متوجه فیروزکوه شد، قصد آن داشت که اگر بتواند، کوهپایه‌های مازندران را به‌تصرف آورد. چون به سوادکوه رسید، مردم آنجا او را استقبال کردند و کیایان بیستون با او همدست شدند و گفتند که میان سیدعلی آملی و سید مرتضی گفت و شنیدی است و سید مرتضی از سیدعلی مال زیاد خواسته است. اگر سیدعلی بداند که شما در اینجا هستید، بی‌شک باشما موافقت خواهد کرد.

سید نصیرالدین نامه‌ای بدو نوشت و با قاصدی بفرستاد. سیدعلی آملی جواب نوشت که شما به لپور (= لفور امروزی) درآئید. از این طرف من نیز سوارشوم و با سید مرتضی مخالفت خویش آشکارکنم.

سید نصیرالدین که چنین دید، فوراً سوار شد و به لپور آمد. سید مرتضی از آمدن او باخبر شد. کسی را نزد سیدعلی به آمل فرستاد که من روی به لپور آوردم، تو نیز سوار شو و بیا. سیدعلی سستی کرد. سید مرتضی دریافت که از خواستن مال مقرری شکوه دارد. نامه‌ای بدو نوشت و مال مقرری آمل را بدو بخشید.

سید علی روی به لشکرگاه سید مرتضی آورد و در لپور با سید نصیرالدین جنگ کردند. بسیاری از مردم مازندران کشته شدند. سه‌روز بعد، جنگ دیگری برپا شد، شکست بر سید نصیرالدین افتاد. از سوادکوه بیرون آمد و عازم

گیلان شد<sup>۱</sup>.

هنگامی که سید نصیرالدین به سوادکوه آمده بود ، بدو رسانیدند که عیال و اطفال او از ساری بیرون آمده‌اند و وقتی که به آمل رسیده‌اند ، والدهاش وفات یافته است و سایر افراد خانواده او به‌رستمدار آمده و در آنجا ساکنند. نامه‌ای به قاسم موسی از مریدان سید قوام‌الدین مرعشی نوشت تا از خانواده او در رستمدار نگاهداری کند . در این وقت سید ظهیرالدین پنجساله بود و برادر دیگر او عبدالحی سه‌ساله و سید نصیرالدین را اولاد دیگری نبود .

سید نصیرالدین از سوادکوه که حرکت کرد ، از راه لارجان به‌نور درآمد و از آنجا به نائل‌رستاق آمد و عیال و اطفال را دستور داد که حرکت کنند و روی به گیلان آورند و خود سوار شد و از نمک‌آبرود گذشت و هیچ‌جا شب منزل نکرد . پس از گذشتن از نمک‌آبرود که سرحد رستمدار و تنکابن است ، کسی را نزد سید داود کیابن سید هادی کیا که حاکم تنکابن بود فرستاد و اجازه عبور خواست . سید داود او را استقبال کرد و جای فرود آمدن معین کرد . سید نصیرالدین سه‌سر اسب خوب پیشکش داد و یک‌شب در ولایت تنکابن اقامت کرد .

سپس نامه‌ای به کارگیا امیر کیابن سید هادی کیا نوشت و جریان امر را شرح داد . سید امیر کیا نیز او را استقبال کرد . سید نصیرالدین دو سراسب خوب و یک جلد خسته نظامی مصور مذهب پیشکش فرستاد و گفت که عیال و اولاد من از عقب می‌آیند و من قصد لاهجان دارم ، تا سید رضی کیا به حال این مخلص فکری کند . اگر در ملک شما جای باشد که اطفال من جای گیرند ، منت پذیر خواهم بود<sup>۲</sup> . سید امیر کیا گفت «هر جا که خواهید انتخاب کنید.» سید نصیرالدین قریه واجک را که نزدیک ساحل بود پسندید .

۱- تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۳۴۳ و ۳۴۴ . ۲- تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین

بعد از آن خود اِزسیا کله رود گذشت و از امیرسید محمد بن سید مهدی که حاکم ولایت رانکو و دیلمستان بود، اجازه عبور خواست. امیرسید محمد او را استقبال کرد. تا رودسر (= هوسم) همراه بودند و از او درخواست کرد که سه شب در رودسر بماند و سپس به لاهجان رود.

روز سوم، امیرسید محمد، به دیدن او آمد و از او خواست که در رودسر جای گزین شود و از رفتن به لاهجان منصرف گردد و گفت «مادامی که آب غربت نصیب ملازمان شماست، پلاوماهی که غذای مردم گیلان است، همین جا تهیه می شود، کرم کرده، قبول فرمائید و اهل و عیال را بفرمائید تا بدینجا نقل کنند».

سید نصیرالدین دریافت که آنچه می گوید از جوانمردی و صفاست. تن در داد و در رودسر بماند، به شرطی که زمینی را که بدو می دهند، چه دیوانی چه متعلق به مردم، قیمت آنرا بپردازد. از مزار شیخ المشایخ ابو جعفر هوسمی تا قریه کله دره را از ساکنان خالی کردند و بدیشان دادند.

سید نصیرالدین در نامه ای که به سید رضی کیا نوشت، ماوقع را شرح داد و اظهار کرد که پس از رسیدن بنه و ساکن شدن به خدمت خواهد رسید.  
در این میان خبر رسید که سید مرتضی، سید علی آملی را از آمل اخراج کرده و او به تنکابن به قریه زاغ سرا آمده است.

سید نصیرالدین به امیرسید محمد گفت که من به گرجیان جهت آوردن عیال و اطفال خود می روم. آیا صلاح می دانید که به اتفاق سید علی آملی به مازندران نیز دستبرد می زنم؟ امیرسید محمد صلاح دانست. سید نصیرالدین نمایندگان خود را برای اتمام بنای خانه و سرا به رودسر گذاشت و خود روانه شد.<sup>۲</sup>

هنگامی که سید نصیرالدین به گرجیان در آمد ، سید علی آملی ، کسی را به خدمت او فرستاد و از گذشته‌ها عذرخواست و از او یاری جست . سید نصیرالدین که به همین قصد آمده بود ، او را یاری کرد و با سید عبدالعظیم که در جنگل آمل در ناحیه میان رود یاغی شده بود ، یکی شدند و به راه افتادند .

سید قوام الدین ( ثانی ) - حاکم آمل - خبر شد . به سید مرتضی نوشت که اگر خود به مقابله می‌آئید بجاست و اگر نه مرا تاب مقاومت نیست . سید مرتضی سوار شد و شب بعد به آمل رسید .

سید نصیرالدین و همراهان که خبر آمدن سید مرتضی را شنیدند ، از لب دریا به فری کنار روی آوردند . در موضع « وازیه مال » دو لشکر به هم آویخت . شکست بر سید نصیرالدین و همراهانش افتاد . سید عبدالعظیم باز به جنگل آمل رفت و سید علی آملی به زاغ سرا آمد و سید نصیرالدین به گرجیان روی آورد . چون به واجک رسید فرزند کهنتر او - سید عبدالحی - که در واجک بود ، فوت شد و در همان جا به خاک سپرده شد . اطراف گور او بعدها قبرستان بزرگی شد . سید نصیرالدین پنج شش روز در واجک بماند . سپس بنه خود را برداشت و با اهل و عیال در صفر سال ۸۲۴ قمری به رودسر آمد و در خدمت امیر سید محمد روزگار می‌گذرانید .

اوایل سال ۸۳۳ سید نصیرالدین ، به عنوان رسالت از طرف امیر سید محمد به لاهجان رفت تا با سید حسین کیا حاکم آنجا گفتگو کند و کدورتی که در میان بود رفع کند . کدورت اینان از اینجا سرچشمه گرفته بود که سید یحیی پسر سید حسین کیا ، دختر امیر سید محمد را به زنی داشت و با او رفتاری پسندیده نمی‌کرد . سید نصیرالدین روی به لاهجان آورد . سید حسین کیا او را استقبال کرد . فردا پس از اینکه صف آرائی کردند و بزرگان لاهجان را به جای مناسب فرود آوردند ، سید

از خوار  
عزیزان  
مهرش

نصیرالدین را خواست و بی آنکه پرسشی از او کند ، گفت که معلوم است برای صلح آمده‌ای . به سید محمد بگو که سرپنجه‌ای می‌زنم تا از تقدیر ربانی چه به ظهور آید .

سید نصیرالدین زبان به نصیحت گشود و بسیار سعی داشت که غبار این کدورت را ازدل او بشوید سیدحسین گفت «همان سخن است که گفتم و صلح ممکن نیست» . سید نصیرالدین برخاست و به‌ملاط آمد و پیغام او را بی‌کم و کاست رسانید . امیرسیدمحمد تعداد لشکریان سیدحسین کیا را از او پرسید. سیدنصیرالدین گفت که دو برابر لشکر شماست<sup>۱</sup>.

ازسیدنصیرالدین دیگر خبری نداریم . همین قدر می‌دانیم که در شوال سال ۸۳۶ رحلت کرد و در دهکدهٔ تیمجان به‌خاک سپرده شد<sup>۲</sup>.

برادران و پسران سید  
ظهیرالدین

هنگامی که سید نصیرالدین در سوادکوه بود ، خانوادهٔ او از آمدن بیرون آمدند . در این وقت او را دوپسر بود یکی سید ظهیرالدین و دیگری سید عبدالحی . سید

ظهیرالدین پنجساله بود و عبدالحی سه ساله<sup>۳</sup>. عبدالحی هنگام کوچ سیدنصیرالدین به گیلان در واجک فوت شد و در همانجا به خاک سپرده شد<sup>۴</sup>. سید ظهیرالدین از برادر دیگری به نام سیدکمال‌الدین نام می‌برد که مسلماً پس از عبدالحی پا به جهان گذاشته است . از این سیدکمال‌الدین اطلاع ما بیش از این نیست که همراه ملک بیستون که به عنوان گروگان فرستاده بودند به کجور رفته و از آنجا بازگشته است<sup>۵</sup>.

سید ظهیرالدین خود دوپسر داشته است : سید احمد و سید نصیرالدین . سید احمد را سید ظهیرالدین به عنوان گروگان به مردم نائل داد<sup>۶</sup>.

از بنواعماد و همشیره‌زادهٔ سید ظهیرالدین ، کسی را به نام سید نصیرالدین می‌شناسیم که در جنگ اهلم تیرخورد و کشته شد و در گورستان سادات اهلم به خاک سپرده شد<sup>۷</sup>.

۱- تاریخ گیلان و دیلمستان سیدظهیرالدین ص ۱۶۴-۱۶۶ . ۲- تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین

ص ۳۵۳ . ۳- تاریخ طبرستان ص ۳۴۵ . ۴- تاریخ طبرستان ص ۳۴۸ . ۵- تاریخ گیلان ص ۳۱۴

۶- تاریخ گیلان ص ۳۱۲ و ۳۱۳ . ۷- تاریخ گیلان ص ۴۶۲ .

## سرگذشت سیدظهرالدین مرعشی

### مؤلف کتاب

سیدظهرالدین نویسنده کتاب حاضر و کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ، سرداری است جنگ آزموده و سفر کرده ، باسواد و درس خوانده ، هر دو کتاب را با نثری متوسط نوشته و گاهی اشعاری متوسط در انذار و تحذیر یا توصیف سروده و در میان مطالب کتاب گنجانده است .

در آخر تاریخ طبرستان که دومین اثر اوست، می نویسد «در حین تألیف این نسخه سن این فقیر به شصت و شش رسیده است»<sup>۱</sup> . چون تاریخ تألیف این کتاب در سال ۸۸۱ است ، پس باید در سال ۸۱۵ قدم به عرصه حیات گذاشته باشد . نسابه سید شهاب الدین مرعشی عمره الله ، سال تولد او را در همین تاریخ می دانند و می نویسد «در شهر آمل متولد شده است» اما هیچگونه مدرک و سندی در باره ه ولد او نشان نداده است.<sup>۲</sup>

مرحوم کسروی استناد به پنج ساله بودن<sup>۳</sup> سیدظهرالدین ، در حین فرار پدرش به گیلان [یعنی سال ۸۲۲] کرده و سال تولد او را حدود سال ۸۱۷ می داند . نگارنده

۱- همین کتاب ص ۳۹۵ . ۲- مقدمه تاریخ طبرستان سیدظهرالدین ص ز . ۳- چهل مقاله



قول اولی را می‌پسندد ، اما از محل تولد او آگاهی ندارد.

سید ظهیرالدین نیز همچون پدرش با غاصبان ملك اجدادی خود مخالف بود و از ابتدای جوانی این مخالفت را آشکار کرد. اینک مقدمات و نتیجه این مخالفت: پس از گذشتن دوران حکومت سید مرتضی در ساری ، مردم مازندران سیدمحمد - فرزند او - را بر تخت سلطنت ساری نشانند . سید محمد که می‌خواست به وسعت قلمرو خود بیفزاید، کسی را نزد سید کمال‌الدین به آمل فرستاد ، تا او را برای مشورتی به ساری آورد .

سید کمال‌الدین که از قصد او خبر یافته بود، به درد مفاصل متعذر شد و گفت که عم من - سید مرتضی - در فکر شوراندن مردم آمل و به دست آوردن حکومت آنجاست ، بایرون آمدن من فتنه‌ای بر پای خواهد خاست .

سید محمد ساری که عذر او را شنید ، سید مرتضی را طلب کرد . سید مرتضی به گمان اینکه حکومت آمل را به او خواهند داد ، به ساری رفت . او را پند کردند و به سید کمال‌الدین خبر دادند که عموی تو در بنداست . اکنون به فراغت خاطر بیا تا درباره او نیز فکری کنیم.

سید کمال‌الدین به سخن او از آمل بیرون رفت و پیغام فرستاد که اگر می‌خواهند آمل را از فرزند و فرزندزادگان سیدرضی‌الدین بگیرند ، به شمشیر باید گرفت . سید محمد لشکر ساری را گرد آورد و به آمل رفت . سید کمال‌الدین شکست خورد و به رستم‌دار آمد و از آنجا به تنگابن رفت و از آنجا به رانکو نزد سید ناصر کیا پسر سید محمد کیا رفت . او را در لنگرود جای دادند .

سید محمد آمل را به فرزند خود - سید عبدالکریم - داد و خود به ساری باز گشت و به ناصر کیا نوشت که سید کمال‌الدین را نگذارند به مازندران روی کند .

اهالی آمل ننگ شکست را بر خود نتوانستند هموار کرد . به فرزند و فرزندزادگان سید رضی‌الدین گفتند که ما را خیال شوریدن در سر است . زیرا برادر و عم شما را در ساری بند کرده‌اند و سید کمال‌الدین هم به گیلان رفت . سید علاءالدین - برادر سیدمرتضی - گفت : «رحمت بر شما که وظیفه نوکرزادگی را می‌دانید . سید نصیرالدین که والی ساری بود ، تا زندگی داشت مخالف ایشان بود . فعلا فوت شده و پسرش - سید ظهیرالدین - در گیلان است . تا وارث ملک ساری نباشد ، مخالفت با والی کنونی ساری هیسر نیست . سید عبدالوهاب پسر سید غیاث‌الدین نیز در گیلان است . شوریدن شما بی‌وجود آنان بی‌نتیجه است . چون سخنان سید علاءالدین را شنیدند ، ناهای به سید کمال‌الدین نوشتند و از او خواستند که فوراً سید عبدالوهاب و سید ظهیرالدین را با خود به آمل بیاورد .

سید عبدالوهاب از آمدن سر باز زد . اما سید ظهیرالدین که در این وقت جوانی بیست و پنج‌ساله بود ، قصد داشت که با او به‌راه افتد . به سید کمال‌الدین گفت که من از مردم ساری نامه‌ای ندارم که مرا بدانجا خوانده باشند . سید کمال‌الدین ، ظاهراً به قصد آوردن عیال و اولاد به تنگابن رفت و از آنجا به رستم‌دار و سرحد آمل رسید و نامه‌ای به مردم آمل نوشت که من آمدم و سید ظهیرالدین از دنبال خواهد رسید . اما از مردم ساری نامه‌ای بدو نرسیده است .

درویشان آمل به درویشان ساری نوشتند که اگر سید کمال‌الدین را به آمل درآوریم و سید عبدالکریم را اخراج کنیم ، یقین که با سید محمد ساری مخالفت شده است و بی‌وارث ملک ساری ، مخالفت با حاکم فعلی آن ممکن نیست . سید ظهیرالدین که وارث حکومت ساری است ، از شما نامه دعوتی خواسته است . در حال نامه‌ای به دست مهتر درویشان - درویش حسن شراب‌دار - بدو نوشته شد .

سید کمال‌الدین هم وارد آمل شد و درویشان او را استقبال کردند و سید عبدالکریم به ساری گریخت<sup>۱</sup>.

در سال ۸۴۰ نامهٔ مردم ساری به سید ظهیرالدین رسید و با نامه، یکی از نوکرهای پدرش - سید نصیرالدین - را نیز فرستاده بودند. هنگامی که سید کمال‌الدین در آمل بر تخت بنشست، نامه‌ای نیز از ملک کیومرس استندار به نام سید ظهیرالدین گرفته و برای او فرستاده بود. بالاخره سید ظهیرالدین عازم شد. اما چون می‌دانست که سیدناصرکیا اجازهٔ حرکت بدو نخواهد داد، گستاخی کرد و بی‌اجازه به زاه افتاد.

چون به رستم‌دار رسید، ملک کیومرس او را استقبال کرد و مردم ساری را که در رستم‌دار گرد آمده بودند، همراه او کرد و به آمل فرستاد. سید کمال‌الدین او را در آمل جای داد و چنان صلاح دید که بلادرنگ روی به ساری آورد. سید ظهیرالدین به کنار باولرود به گذرگاه زیار رسید. مردم بارفروش ده (= بابل) از درویش و غیره آمدند و پیمان بستند. در این موضع نزدیک به ده هزار مرد کار گرد آمد<sup>۲</sup>.

ازساری، سیدزین‌العابدین حسینی پازواری را به سرداری لشکر بفرستادند. به بارفروش ده آمد و از آب بگذشت. میان دو لشکر جنگه برپا شد. شکست بر لشکر ساری افتاد. لشکریان بگریختند. سید ظهیرالدین در عقب ایشان براند و اسب و استر و اجناس و رخوت زیاد به دست لشکریانش افتاد.

چون سید محمد ساری دید که کار از دست رفت، سید مرتضی را از بند خلاص کرد و حکومت آمل را نامزد او کرد و اسب و سلاح داد و به جنگ فرستاد. سید مرتضی از راه بالاتجن به آمل روی آورد. دو لشکر به یکدیگر آویختند.

۱ - تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۳۵۷ و ۳۵۸ - ۲ - تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین

خبر به سیدظهیرالدین رسید . به مدد سیدکمالالدین رفت . وقتی آواز دهل را از پشت سر لشکریان شنیدند ، دانستند که سیدظهیرالدین به یاری او آمده است . سیدمرتضی شکست خورد و از راهی که آمده بود ، به ساری رفت . سیدظهیرالدین با سیدکمالالدین ، از راه مشهدسبز و بالاتجن به سوی ساری رفت . چون به قریهٔ شیروج کلاته ، در کنار رودخانه رسید ، هفت هزار مرد از درویش و غیره گرد آمده بودند و باز از راه می‌رسیدند و به او اظهار بندگی می‌کردند .

سیدمحمد چون دید که کاری از پیش نمی‌رود ، پسر خود را به استراباد نزد امیرهندکا فرستاد و یاری خواست و خود در ساری چشم به راه بنشست و امیرشهبلی را لشکر داد و از ساری بیرون فرستاد . وقتی امیرشهبلی به محلی که انارستان می‌خوانند ، فرود آمد ، خبر رسیدن هندکا به قراطغان رسید .

سیدکمالالدین که مردی بزدل بود ، به سیدظهیرالدین گفت که هم اکنون لشکر استراباد می‌رسد ، به ساری رفتن درست نیست و در صحرای باز و بی دفاع نشستن نیز مناسب نمی‌نماید . اگر محل مستحکمی به دست آریم و از خود دفاع کنیم بهتر است . سیدظهیرالدین با نظر او مخالف بود . سیدکمالالدین سخن او را نشنود . فوراً سوار شد و به موضعی که به «مرزناک» مشهور است ، نقل کرد . تفرقه در لشکریان افتاد . از لشکریان آنچه مانده بود ، سیدظهیرالدین برگرفت و او نیز به مرزناک رفت و با نظر سیدکمالالدین لشکرگاه کرد و بایستاد . سیدمحمد ساری و امیرهندکا به مرزناک آمدند و جنگ برپا شد . شرح جنگ را از قام سیدظهیرالدین بخوانید ؛

«آفتاب در نوزده درجهٔ جوزا بود . از صبح تا مسامحاره به واقع شد و از طرفین سرها از تن جدا شده ، به خاک تیره می‌افتاد . شش زخم تیر بدین حقیق رسیده ، مجروح ساخت و دو سراسم را که بدان سوار می‌شدم بکشتند و آنچنان جدال و قتال مردم پیشین در مازندران نشان نمی‌دهند و در تواریخ سابق ، عجب که در هیچ نوبت ، آن مقدار مردم به قتل آمده باشند . بلا تکلف از جانبین لا اقل یک هزار آدمی به قتل آمدند و آنچه مجروح بودند ، خود بدان میالفت نمودن ، نوعی از

کذب می‌نماید. غرض که چون تقدیر الهی باندبیر موافق نبود، هزیمت بدین حقیر افتاد و کمال‌الدین خود نوبت اول به انهزام بیرون رفت و از سادات آمل‌سید محمد نامی را به قتل آوردند. چون ققیر می‌خواست که بیرون رود، سواران خصم رسیدند و ضربت شمشیر بر سر این ققیر رسانیدند. و هر چند زخم شمشیر بر سر رسید و دست چپ را سخت مجروح ساختند و اسب را یال و کفل بریدند، اما بعون الله تعالی، از آن ورطه، آنچه دادمردی بود، داده، با سه نفر نوکر نیم شب به آمل رسیده شد<sup>۱</sup>.

دشمن نیز به آمل رسید و سید ظهیرالدین و سید کمال‌الدین عقب‌نشینی کردند. ملک کیومرث که از احوال ایشان باخبر شد، ملک کاوس - فرزند خود - را با سید سوار بفرستاد. ایشان با ملک کاوس به رستم‌دار آمدند و در میرنا دشت لشکرگاه کردند.

ملک کیومرث چون دید که با لشکریان مازندران و استراباد بر نمی‌آیند، خود سوار شد و به میرنا دشت آمد و با سید ظهیرالدین و سید کمال‌الدین ملاقات کرد. در زانوی سید ظهیرالدین پیکان تیر بود، جراح را امر کرد تا پیکان را بیرون آورد و با او بسیار ملاحظت نشان داد.

دولشکر در مقابل هم ماندند. سخن از صلح در میان آمد. سید محمد ساری به صلح تن‌در نمی‌داد و می‌گفت که لشکر خراسان را تا سرحد نمکاوه رود خواهم برد و امسال بیلاق به کجور خواهم کرد.

ملک کیومرث به سید ظهیرالدین گفت که شما از راه دریابار به بار فروش ده (= بابل) روی آورید، تالشکریان دشمن به شماروی کنند. من و سید کمال‌الدین در عقب ایشان خواهیم تاخت. سید ظهیرالدین با اینکه دریافت که سخن ملک کیومرث خالی از خدشه نیست، با چهارصد مرد به راه دریابار حرکت کرد.

سید محمد که خبر حرکت سید ظهیرالدین را شنید، کسی را نزد ملک کاوس فرستاد که پدرت هم از صلح دم می‌زند و هم مدعی را به ملک من راه می‌دهد. بالاخره

ملك كيومرس و اميرهندكا در ناحیهٔ ميان رود ملاقات كردند و قراردادند كه اهالی رستمدر را كه هفت سال است در مازندران اند ، باز دهند و ميان رود را نيز به ملك كيومرس ببخشند ، تا او سيدظهيرالدين و سيدكمالالدين را به رستمديار راه ندهد . ملك كيومرس از سيدكمالالدين عذرخواست و بدو گفت كه بهتر است چند روزی را در گيلان بگذرانيد و کسی را نيز به دنبال سيدظهيرالدين بفرستيد و او را خبردهيد كه به احتياط بيرون آيد ؛ سيدكمالالدين يك ماه مهلت خواست كه در رستمدر بماند و وسايل حرکت خود را آماده كند . ملك كيومرس اجازه داد و او را در قريةٔ لاويج بازداشتند و خود سوارشد و به كلارستاق رفت ۱ .

سيد محمد ساری و اميرهندكا ، پس از قرار صلح ، به دنبال سيدظهيرالدين رفتند . سيدظهيرالدين با هزار مردی كه دور او جمع شده بودند ، به بارفروش ده (= بابل) رفته ، داروغهٔ آنجا را گرفته و كشته بود . و می خواست كه به شهر ساری روی كند . خبررسيد كه سيد محمد و اميرهندكا با ملك كيومرس صلح کرده اند و از عقب می آیند لشكريان پراكنده شدند و سيدظهيرالدين با چند نفری كه مانده بودند ، از راه دريا بار به رستمدر روی كرد . چون ايشان به بارفروش ده رسيدند و دانستند كه سيدظهيرالدين بازگشته است ، جمعی را در عقب او بفرستادند . آنان از فری كنار گذشته ، به او رسيدند . مختصر جنگی روی داد و ايشان بازگشتند و سيدظهيرالدين به رستمدر درآمد و سپس به گيلان رفت ۲ .

پس از اين جنگها و مخالفتها ، سيدظهيرالدين از حكومت موروثی خود دست كشيد و به خدمت سلاطين گيلان پيوست و در دربار كارگيا ناصرگيا و كارگيا سلطان محمدگيا و پسرش سلطان علی ميرزا صاحب منصب و مقام شد .

در سال ۸۴۷ هنگامی كه ناصرگيا برای ديدن قلعهٔ شميران ۳ طارم می رفت ، سيدظهيرالدين مأمور شد كه با خلابران تنكابن و دوويست نفر از لشكر لشتنشاہ و پاشيجا و گوكه به دهكدهٔ بيورزن رود و آنجا را غارت كند و از راه بالا ، موازی ستون اصلی

۱ - تاريخ طبرستان سيدظهيرالدين ص ۳۶۲ و ۳۶۳ . ۲ - تاريخ طبرستان سيدظهيرالدين

ص ۳۶۴ و ۳۶۵ . ۳ - به قول سيدظهيرالدين قلعهٔ شمع ايران .

لشکریان که در کنار رودخانه شاهرود حرکت می‌کردند ، پیش رود تا در دهکده خرزویل به ناصر کیا پیوندند . ۱

سید ظهیرالدین ، اطاعت امر را گردن نهاد و پس از رسیدن به خرزویل همراه کار گیا ناصر کیاشد و در تحریق و تخریب ولایت طارم شرکت داشت و پس از راه رزکوه به بزبره و دیلمان و از آنجا به دهکده شیواسمام رفت ۲.

در سال ۸۵۹ که ملک اسکندر و ملک کاوس - فرزندان ملک کیومرث - بر سر حدود املاک باهم اختلاف پیدا کردند و کار ایشان به مخاصمه کشید ، ملک کاوس به سلاطین قراقرینلو متوسل شد و با حکم جهانشاه بن قرایوسف (۸۴۱ - ۸۷۲) از راه سمنان به نور رودبار آمد و بر ملک اسکندر که در کجور بود تاخت . ملک اسکندر تاب مقاومت نداشت ، بگریخت و به کلارستاق آمد . ملک کاوس باز او را دنبال کرد . ملک اسکندر به گیلان به ناحیه سیاهکله رود درآمد و به خانه سید ظهیرالدین که سرحددار سیاهکله رود بود وارد شد.

سید ظهیرالدین مآوقع را به کار گیا سلطان محمد نوشت . سلطان محمد لشکر تنکابن را به سرداری کار گیا یحیی کیا بن محمد کیا ی تنکابنی با ملک اسکندر بفرستاد و گفت که لشکر ما از دنبال همراه سید ظهیرالدین خواهد رسید ۳ . پس از ترتیب و تنظیم لشکریان ، سید ظهیرالدین روز پنجشنبه هشتم جمادی الاخر سنه ۸۶۰ از سیاهکله رود به راه افتاد و پس از گذشتن از شیه رود ، لنکا ، سمنگان ، آب اندانک ، میسر ، در صحرای لاشه زور با ملک اسکندر و کار گیا یحیی کیا ی تنکابنی ملاقات کرد . یک شب در کجور مهمان او بود و فردای آن روز پس از صف آرائی از کجور به نیتل آمد .

ملک کاوس خبردار شد ، از نور به عزم قلعه لواسان بگریخت . سید ظهیرالدین به قلعه نور آمد و تا قریه یالو به دنبال ملک کاوس رفت . چون دانست که ملک کاوس از نور بیرون رفته است ، از آنجا بسازگشت و به قریه کمر ۴ ، به خانه فرزندان ملک اسکندر بن ملک بیستون که برادر ملک کیومرث بود ، وارد شد و تا روز جمعه هفتم رجب

۱ - تاریخ گیلان سید ظهیرالدین ص ۲۶۱ . ۲ - تاریخ گیلان سید ظهیرالدین ص ۲۶۲ و

۳ . ۲۶۳ - تاریخ گیلان ۲۷۹ و ۲۸۰ - ۴ - به ضم کاف و میم . از دهکده های کمر رود نور است .

در آنجا بماند . در این روز با نظر ملک اسکندر بن ملک کیومرث به پای قلعه نور آمد تا با ملک جهانگیر بن ملک کاوس که در قلعه بود ، دست و پنجه‌ای نرم کنند . قلعه نشینان بیرون آمدند و به جنگ پرداختند . سپاهیان رستمدار که در صفوف مقدم بودند ، به زخم تیر از پای درآمدند و عقب‌نشینی کردند . سید ظهیرالدین شصت تن از تیرافکنان تنکابن را به مقابله با زداشت . اینان به زخم ناوک سپاهیان را شکست دادند ، شکست خوردگان به قلعه رفتند و در را بستند . سید ظهیرالدین ، به دنبال ایشان تا در قلعه رفت و نیزه به دروازه قلعه رسانید . چند چوبه تیر بر اسب اوزدند ولی هیچیک کارگر نشد .

ملک اسکندر محاصره قلعه را صلاح ندانست . لشکریان رستمدار و گیلان ، به باغ نو که ملک کاوس ساخته بود ، فرود آمدند و باغ را یکسره از میان بردند . سید ظهیرالدین از آنجا حرکت کرد و پس از گذشتن از دهکده چل<sup>۱</sup> و باغ سرخ کمر و دهکده تا کر<sup>۲</sup> ، روز سه‌شنبه یازدهم رجب به ناحیه ترتیه رستاق<sup>۳</sup> رسید و چهارشب در آنجا بماند . در اینجا خبر رسید که ملک کاوس ، از لواسان به دماوند رفته‌است و می‌خواهد به لارجان بتازد . چون ماه قوس بود و هوا سخت سرد شده بود ، قرارداد سید ظهیرالدین با جمعی به مقابله او رود و ملک اسکندر بر سر لشکریان بماند<sup>۴</sup> .

خبر آوردند که ملک کاوس در پای قلعه گل‌خندان در دهکده اره است . سید ظهیرالدین سیصد تن از یلان گیل و دیلم و گرجی و تنکابن را برگزید و روز چهارشنبه نوزدهم رجب پس از نماز عصر زیدیه ، از ترتیه رستاق حرکت کرد . نماز شام در نمارستاق رسید . دستور داد تا لشکریان ، پس از طلوع صبح صادق ، در باغی پای قلعه لوند پنهان شوند ، تا مردم لارجان ایشان را نبینند و به ملک کاوس خبر نرسانند .

چون شب درآمد ، از این باغ به دهکده پلور ، به خانقاهی که در آنجاست توقف کردند . پس از گرم کردن دست و پا ، شبانه از بوم‌موش عبور کردند و

۱- به کمر ج . ۲- به ضم کاف . ۳- امروز تهر رستاق گویند . ۴- تاریخ گیلان ص ۲۷۹ و



بر ملک کاوس تاختند .

جاسوسان ملک کاوس از قلعه نور خبریدو رسانده بودند و او به طرف فیروز-کوه گریخته بود ۱ چون اجتماع ایشان به پراکندگی گرائید ، سید ظهیرالدین از همین راه باز گشت به دو سه منزل به نمارستاق آمد و از آنجا به سه منزل به کجور رسید و به خدمت ملک اسکندر آمد .

ملک اسکندر گفت که اهالی ترتیه رستاق بر ما وقعی نگذاشتند و مال و مواشی خود را به طرف ولایت آمل بردند . اگر صلاح باشد بر ایشان بتازیم و دستبردی زنیم . سید ظهیرالدین فکر او را پسندید و یکشنبه سلخ رجب ۲ ، نماز عصر ، از کجور سوار شدند . و صبح دوشنبه برایشان تاختند و مواشی و اجناس زیاد به دست لشکریان ایشان افتاد .

سید ظهیرالدین با لشکریانش از ترتیه رستاق حرکت کرد و پس از توقف در الننگ ایثا ، روز سه شنبه به دهکده امیره منکاس کجور آمد . روز چهارشنبه سیم شعبان از راه کنگل آب رجه به رودبار علیای نور رفت و روز پنجشنبه چهارم به میناک رسید . اما مردم این دهکده بیرون رفته و اسباب و لوازم خود را به در برده بودند و چیزی به دست لشکریان نیفتاد ۳ .

روز دوشنبه هشتم شعبان ، سید ظهیرالدین به کجور آمد ، در حالی که لشکر طالقان را از رودبار علیای نور مرخص کرده بود و لشکر تنکابن را وقتی به کجور رسیدند ، اجازه رفتن داد و خود با لشکر گیل و دیلم در کجور بماند تا دستور چه رسد .

پس از رسیدن دستور کارگیا سلطان محمد ، روز یکشنبه بیست و نهم شعبان ، سید ظهیرالدین از کجور حرکت کرد و به درگاه سلطان آمد ۴ .

در سال ۸۶۳ که میان کارگیا سلطان محمد و امیره محمد رشتی اختلافی پیدا شد و کار به مناظره کشید ، باز چهره سید ظهیرالدین نمودار می شود . روز

۱- تاریخ کیلان ص ۲۸۴ . ۲- یکشنبه سلخ شعبان است نه رجب . ۳- تاریخ کیلان ص

۲۸۵ . ۴- تاریخ کیلان ص ۲۸۶ .

پنجشنبه سلخ جمادی الاخر سپه سالار فرخزاد بن دباچ پس از بازدید لشکریان در گوراب سفلی رانکو به طرف رشت به راه افتاد و در گوراب لاهجان با سپهسالار نظام الدین یحیی ملاقات کرد و به طرف کیسم حرکت کردند و شب را در آنجا ماندند. روز چهارشنبه ششم رجب به کنار سفید رود آمدند. سید ظهیرالدین لشکریان خود را از آب باکشتی گذرانده و آن طرف آب شب را به روز آورد. فردا صبح لشکریان فرخزاد از آب گذشت و دوشنبه یازدهم رجب پس از پنج روز نظام الدین یحیی با لشکریان لاهجان از آب گذشتند. پس از جنگ، کار به نفع سپاهیان بیه پیش گیلان تمام شد<sup>۱</sup>.

در سال ۸۶۵ برای بار دوم سید ظهیرالدین به کجور رفت، زیرا ملک کاوس با ملک اسکندر باز مخالفت می کرد و ملک اسکندر باز دست یاری به طرف کارگیا سلطان محمد دراز کرد. سلطان محمد، هزار نفر از لشکر گیل و دیلم به سرکردگی سید ظهیرالدین به طرف رستمدر فرستاد. سید ظهیرالدین روز سه شنبه هفدهم شوال حرکت کرد و چهارشنبه بیست و پنجم شوال به درگاه ملک اسکندر رسید.

ملک کاوس حکم جهان شاه قراقوینلو را فرستاد و گفت که بر مصداق این حکم باید کار کرد و متعهد شد که با برادرش ملک اسکندر طریق ملایمت و موافقت پیش گیرد. ملک اسکندر صلاح دید که این بار صلح کنند. سید ظهیرالدین با لشکریانش بازگشتند و از راه کلارستاق به ولایت تنکابن به دهکده لنگا رسیدند<sup>۲</sup> در اینجا به دستور کارگیا محمد کیای تنکابنی - والی تنکابن - که خبردار شده بود، امیر محمد رشتی باز سر به طغیان برداشته است مأمور دفع امیر محمد شد. سید ظهیرالدین از فرضه شیه رود به ولایت سیاهکله رود به دهکده چاخوانی سر که محل زندگی او بود رسید و از آنجا به رانکو رفت. در رانکو خبردار شد که لشکریان گیل و دیلم، برای دفع امیر محمد رشتی، پاره ای از آب سفید رود گذشته و بازمانده آنها نیز مشغول گذشتن هستند. سید ظهیرالدین به

خدمت نظام‌الدین یحیی سپهسالار لاهجان رفت . سپهسالار گفت که سپاه لاهجان را کسی بر سر نیست تا به رشت روند . از شما لایقتر کسی نیست . سیدظهیرالدین به سرکردگی سپاه لاهجان که لشکریان امیره رستم کوهدهی نیز در مقدمه این لشکر بود ، برگزیده شد . فردا صبح پس از ترتیب و تنظیم لشکریان متوجه رشت شد . چون لشکریان را به آجی‌ایشه آورد معلوم شد امیره محمد به ورزل گریخته است . سید ظهیرالدین لشکریان را به سیاه‌رود آورد و روز دوشنبه بیست و دوم رمضان به طرف ورزل حرکت کرد . امیره محمد عقب نشینی کرد و به امیره علاءالدین فومنی پناه برد . لشکریان به رشت آمدند و شهر رشت به تصرف ایشان در آمد<sup>۱</sup> .

در سال ۸۶۷ ، سید اسدالله حاکم آمل از کارگیا سلطان محمد کمک خواست و اصرار داشت که لشکری به صفحات مازندران بفرستند ، تا او و ملک اسکندر با بودن آن لشکر پشت گرم باشند . سید اسدالله و ملک اسکندر ، هر دو تقاضا کرده بودند تا سید ظهیرالدین بر سر این لشکر باشد . بنابراین در ذیقعدۀ این سال ، بعضی از لشکر تنکابن و گرجیان و رانکو و لاهجان را به سرکردگی سیدظهیرالدین بفرستادند . سید ظهیرالدین از ساحل بحر تا کورشیدرستاق رفت . در اینجا ملک اسکندر به استقبال او آمد و او را به کجور دعوت کرد . سید ظهیرالدین از راه کنسانه‌بند به کجور رفت و با لشکریان خود در هزارخال فرود آمد<sup>۲</sup> .

ملک کاوس خبردار شد و از در صلح درآمد . ملک اسکندر به سیدظهیرالدین گفت که اکنون بجاست اگر به آمل نزد سید اسدالله بروید و از او بخواهید که با ملک کاوس موافقت نکند .

بنابراین سید ظهیرالدین روز دوشنبه غره ذی‌الحجه ، از هزارخال حرکت کرد . پس از گذشتن از آب‌اندان کوه و خوره‌تاوه رودبار ، از راهی که سخت‌تر از آن را تا آن وقت ندیده بود ، به ناحیه لایویج به قریه ولیکان وارد شد . از آنجا به ناحیه ناتل به قریه کمال کلاته رفت و با سید اسدالله گفت و شنیدی کرد

و از او جهت ملك اسکندر عهدی گرفت . سید اسدالله این پیمان را بدین شرط پذیرفت که ملك اسکندر دعوی ملك میانرود نکند . سید اسدالله به سید ظهیرالدین گفت که بهتر است که به آمل بروید و از سید عبدالله برای ملك اسکندر عهدی بگیرید .

در این میان از گیلان خبر رسید که اگر کار رستم‌دار پایان یافته است ، لشکریان به گیلان مراجعت کنند . سید ظهیرالدین بازگشت و پس از گذشتن از نمکاوهرود لشکریان را مرخص کرد و با خود با معدودی به سرمیج از دهکده‌های ناحیه جورسی به خدمت سلطان محمد رسید . سلطان محمد او را اجازه داد تاچند روزی به گیلان برود و به امور شخصی خود پردازد .

سید ظهیرالدین با اینکه با ملك کاوس ، برای ملك اسکندر پیمان صلح بسته بود ، اما به عهد او اعتمادی نداشت ، از اینرو کیا جلال الدین دیلمی را با صد نفر از سپاهیان دیلم در قلعه کجور گذاشته بود . ملك کاوس باز به ملك اسکندر که در قلعه اسپی روز بود حمله کرد و قلعه را محاصره نمود . ملك اسکندر از قلعه فرار کرد و از جنگل ورناباد و ساحل بحر خود را به تنگابن رسانید .

روز جمعه نهم صفر سال ۸۶۸ خیر رسید که ملك اسکندر در تنگابن است . سلطان محمد پس از شنیدن این خبر ، به سید ظهیرالدین دستور داد تا با لشکر کوه و گیلان همراه فرخ‌زادبن دباچ ، به کمک ملك اسکندر رود .

سید ظهیرالدین به رانکو آمد و از آنجا به رستم‌دار رفت و با ملك اسکندر متوجه کجور شد و در ولایت زانوس‌رستاق در صحرای ساسه‌ن‌زور فرود آمد . خیر رسید که ملك کاوس از فائل عازم قلعه نور است . صلاح‌چنان دیدند که سیدظهیرالدین با پانصد تن سربازان زبده از راه بزم کندلوس به رودبار علیای نور رود و از آنجا خود را به پای قلعه نور برساند . سید ظهیرالدین شبانه از بزم گذشت و صبح به قریه میناک رسید و سربازان را با سرمای شدید راه ، سالم به پای قلعه نور رسانید . چون ملك کاوس خود را به قلعه رسانده بود ، سربازان را به کنار رودخانه فرود

آورد. شبی بسیار سرد بود. چند خانه را خراب کردند و چوب آنها را برای گرم کردن دست و پای بسوزانیدند<sup>۱</sup>.

چون روز شد فرخزاد سپهسالار با لشکریان از بزم نور به پای قلعه رسید. قلعه‌نشینان به جنگ پرداختند. از طرفین چند تن کشته و اسیر شدند. شب بعدرا نیز درپای قلعه گذراندند. ملک اسکندر با برادرزاده‌ها، باغ و عمارت ملک کاوس را خراب کرد. شب دیگر نیز در همین‌جا گذشت. چون محاصره قلعه نتیجه نداشت، از آنجا به قریه تاکر رفتند. همان شب برف بارید و در گرمسیر نیم‌گز بر زمین نشست. از آنجا به کیاکلایه از دهکده‌های تریه‌رستاق رفتند و صبحگاهان از راه لایویج خود را به دشت ناتل‌رستاق رساندند و در گل و لای به قریه لایویج فرود آمدند. ملک اسکندر گفت که میراسدالله آملی پیمان خود نگاه نداشت، بهتر است لشکر را به سرحد آمل بریم و با او پنجه‌ای درافکنیم. لشکریان به میران آباد فرود آمدند و پاره‌ای به تاراج به ناحیه میانرود رفتند و از سیداسدالله خواستند تا میانرود را به ملک اسکندر واگذارد. سید اسدالله جواب را به سید عبدالله ساری رجوع کرد. سید عبدالله سوار شد و به ساسی کلام آمد و سخنان درشت پیغام کرد. مولانا نظام‌الدین یحیی دستور داد تا لشکریان گیلان بازگردند، زیرا اسبان را علوفه نبود. با سیداسدالله آملی عهد گونه‌ای کردند تا موافق ملک کاوس نباشد. لشکر گیلان به ناتل آمد. با صلاح دید سران لشکر، سید ظهیرالدین با هزار و پانصد مرد کاری در ناتل بماند و سایرین روی به گیلان آوردند<sup>۲</sup>.

در جمادی‌الآخر سال ۸۶۸ که اوایل بهار بود، ملک کاوس و سید اسدالله آمل برای مخالفت با لشکر گیلان هم‌پیمان شدند و از ملک بیستون بن ملک اویس کمک خواستند. ملک بیستون فرزند خود - کیخسرو - را به کلارستاق فرستاد تا گریزگاه لشکریان گیلان را ببندد تا سید اسدالله از طرف رشت برایشان بتازد. ملک اسکندر و همدستان او خبردار شدند و سید ظهیرالدین را آگاه کردند.

قرار شد ملك اسکندر با لشکر گیل و دیلم به کلارستاق رود و جمع مخالفان را پراکنده سازد. اهالی ناتل مخالفت کردند و گفتند که اگر ملك اسکندر از ناتل بیرون رود، ملك کاوس ناتل را تصرف خواهد کرد. هرچه سید ظهیرالدین گفت که این ملك را از دست نمی‌گذاریم و از آن دفاع خواهیم کرد، مردم نپذیرفتند. سید ظهیرالدین مجبور شد فرزند خود - سید احمد - را به طریق نوا بدیشان داد و خود نماز شام به راه افتاد صبحگاهان به کنار رود چالوس رسید. مخالفان غافلگیر شدند و به قریهٔ دیزه گران گریختند.

سید ظهیرالدین با لشکریان خود به چالوس درآمد و به دنبال ایشان برفت. چون به کوهستان پناه بردند، کیا تورک علی دیلمی را به دنبال فرستاد و جمع ایشان را پراکنده کرد. در این جنگ ملك شهرآگیم دستگیر شد و ملك اسکندر به دست خود او را کشت و سر او را برداشتند و با سرهای دو تن از نوکران او نزد سید احمد فرستادند تا در آمل به سید اسدالله برساند.

سید ظهیرالدین نامه‌ای به کیا محمد بن شاهملك دیلم که در قلعهٔ کجور بود فرستاد و خیر فتح را نوشت. نامه به دست ملك کاوس افتاد و خبردار شد. بلا توقف خود را به نور رسانید. ملك بیستون هم عذرخواهی کرد و فرزند خود - ملك فریدون - را به عنوان گروگان بفرستاد و اظهار اطاعت کرد. سید ظهیرالدین، ملك فریدون را محترم داشت و نزدیکار گیا سلطان محمد بفرستاد و خود از چالوس به سه منزل به ناتل رستاق رفت.

کار گیا سلطان محمد، از ملك فریدون عهد بستاند تا او و برادرانش جز اطاعت ملك اسکندر نکنند و او را خلعت داد و با برادر سید ظهیرالدین - سید کمال الدین - به ناتل فرستاد.

چون هوا گرم شده بود، ملك اسکندر از ناتل به کجور رفت و سید ظهیرالدین نیز با عساکر گیلان به کجور آمد.

با دستوری که از طرف جهان‌شاه قراقوینلو رسید، ملك کاوس و ملك اسکندر

در حضور سید ظهیرالدین صلح کردند و سید ظهیرالدین در اوایل رمضان سال ۸۶۸ از ملک اسکندر خداحافظی کرد و به گیلان بازگشت ۱.

پنجشنبه هفتم ذی الحجه سال ۸۷۰ ، سید ظهیرالدین و جمال‌الدین بن نظام‌الدین یحیی به عنوان رسالت به رستم‌دار حرکت کردند . يك شب درجورسی و يك شب در کلاشم ماندند و روز یکشنبه هجدهم ذی الحجه به خدمت ملک اسکندر رسیدند . چهارشب مهمان او بودند و سپس روز پنجشنبه بیست و دوم ذی الحجه در قلعه نور به خدمت ملک کاوس رسیدند . سه شب مهمان او بودند . قرار بر این شد که ملک اسکندر به قلعه اسپی روز رود و ملک کاوس به قلعه کجور آید تا یکدیگر را ملاقات کنند . ملک اسکندر و سید ظهیرالدین به قریه چناربن آمدند . سپس سید ظهیرالدین به کجور رفت و ملک کاوس را با خود بیاورد . روز یکشنبه فرم محرم سنه ۸۷۱ دو برادر در چاهس ملاقات کردند . پس از ملاقات ، ملک کاوس به کجور رفت و ملک اسکندر به قلعه اسپی روز آمد . سید ظهیرالدین قصد بازگشت داشت . ملک کاوس او را به نور دعوت کرد . سید ظهیرالدین به خدمت او رفت . پس از مهمانی ، سید ظهیرالدین را به صحرای لاربه شکار بردند . پس از آن فرزند خود - ملک شهرخ - را همراه سید ظهیرالدین کرد و يك شب در لواسان او را مهمان کردند .

سید ظهیرالدین از لواسان به طالقان رفت و در لاوندان سفلی به خدمت کارگیا سلطان محمد رسید ، چه سلطان برای شکار بدین نواحی آمده بود . سید ظهیرالدین در خدمت سلطان به صحرای سوق بلاغ و ولایت لمسر و قریه بارین و اعلی تل و باز به رودبار لمسر به قریه شهرستان و سپس به تخت سمام دیلمان رفت . ۲

روز پنجشنبه پانزدهم ذی القمه سال ۸۷۱ ، سید ظهیرالدین مأمور شد که با صدتن سوار و پیاده و کارگیا امیرسید و جمعی از سادات و فقها ، برای تسلیت فوت ملک کاوس ، نزد فرزندان او و برادرش - ملک اسکندر- برود . اینان از طالقان به راه افتادند و روزیکشنبه بیست و پنجم ذی القمه در قریه چناربن به خدمت ملک اسکندر رسیدند . شب دوشنبه را همان جا بماندند و شب سه شنبه ، به قریه صالحان ، به زیارت

مزار سید محمد کیای دبیر صالحانی رفتند . روز سه شنبه ، در پای قلعهٔ نور ، ملک شهرخ و سایر اولاد ملک کاوس را عزا پرستی کردند . کارگیا امیر سید و همراهان ، از راه پشتکوه مراجعت کردند و سید ظهیر الدین از راه نیتل به کجور وارد شد . یک شب در نیتل مهمان ملک فخرالدوله بن ملک اسکندر بن ملک بیستون بود . روز جمعه سلخ ذی القعدة در قلعهٔ اسپ روز ، به خدمت ملک اسکندر رسید . ملک اسکندر پاره‌ای از امور ادارهٔ ملک را با سید ظهیر الدین در میان گذاشت . از آن جمله ، ملک بهمن برادرش از او رنجیدگی داشت . سید ظهیر الدین به دلجوئی و استمالت او پرداخت و رنجش را از میان برداشت ۱ . ملک بهمن از سید ظهیر الدین عهد و پیمان خواست سید ظهیر الدین با او عهد کرد ۱۰ او پیامد و برادر را بدید و با هم صلح کردند .

ملک بهمن پسری بسیار نافرمان داشت ، او را نیز بیاوردند و با عم خود ملک اسکندر و پدرش ملک بهمن ملاقات کرد و پیمان دوستی را استوار ساختند . پس از انجام این امور ، سید ظهیر الدین به کیلان بازگشت ۲ .

در بازگشت به کیلان ، سید ظهیر الدین راه طالقان را برگزید و روز پنجشنبه دهم صفر سنه ۸۷۲ در محمد آباد الموت به خدمت فرزندان کارگیا رکابزن کیا رسید و تسلیت فوت پدر بگفت . از الموت به قریهٔ سرمیج از ناحیهٔ جورسی رفت و به خدمت کارگیا سلطان محمد رسید . خواجه بنج علی قاضی و خواجهگان دیگر برای عرض تسلیت در خدمت سلطان بودند . سلطان محمد به سید ظهیر الدین دستور داد تا با ایشان به الموت رود و پس از دلجوئی از بازماندگان کارگیا رکابزن کیا ، فرزند او - کارگیا یحیی جان - را به جای پدر به حکومت بنشانند و از او عهد و پیمان اطاعت از سلطان محمد بخواهد . سید ظهیر الدین اطاعت امر را گردن نهاد و به انجام رسانید . روز پنجشنبه هشتم ربیع الاول از الموت بازگشت و به سرمیج آمد و جمعه بیست و هشتم ربیع الاول از لوسن به سام رفت ۳ .

۱- تاریخ کیلان ص ۳۲۴ و ۳۲۵ . ۲- تاریخ کیلان ص ۳۲۶ و ۳۲۷ . ۳- تاریخ کیلان

ص ۳۲۷ و ۳۲۸ . در متن آمده است که پس از نه روز یعنی جمعه ۲۸ ربیع الاخر به لوسن رسید .

عبارت باید چنین باشد ؛ پس از نوزده روز یعنی جمعه ۲۸ ربیع الاول . . .



باز از رستم‌دار خبر آوردند که بعضی از ملوک باملك اسكندر سر به مخالفت برداشته‌اند . به سید ظهیرالدین امر شد که به رستم‌دار برود . در فکر رفتن بود که خبر رسید جهان‌شاه قراقوینلو را حسن‌بیک ترکمان به قتل آورد . قزوینیان ، سران و بزرگان شهر را نزد کارگیا سلطان محمد فرستادند و کمک خواستند .

کارگیا سلطان محمد سید ظهیرالدین را بالشکریانی که برای رفتن به رستم‌دار آماده شده بودند به قزوین روانه کرد و دستور داد تا کیا جهان‌شاه دیلمی تویلائی سپهسالار لمسر بالشکر خود و کارگیا یحیی‌جان یا سربازان الموت همراه او باشند . سید ظهیرالدین نیز عهده‌دار تهیه آذوقه و وسایل لشکریان بود و ضبط قزوین و نواحی آن را به دست او سپرده بودند . سید ظهیرالدین شب‌سه‌شنبه نهم جمادی‌الآخر به قزوین درآمد و به ضبط و ربط امور آنجا مشغول شد .

در همین وقت فرزند جهان‌شاه - میرزا حسن‌علی - به تبریز آمد و بر تخت سلطنت بنشست و لشکر به قزوین فرستاد . چون سید ظهیرالدین دستور متفاوت نداشت لشکر را از دروازه پنجه‌علی بیرون آورد و به قریهٔ بارجین وارد شد .

خبر رسید لشکر ترکمان به قزوین دستبرد زدند و رفتند . سید ظهیرالدین دوباره به قزوین درآمد و به ضبط و ربط امور آنجا مشغول شد .

در همین وقت خبر آوردند که مقدمهٔ لشکر سلطان ابوسعد تیموری به سمنان رسید و قصد تسخیر ممالک عراق و آذربایجان را دارد و از طرف او امیر سیدمزید ارغون به قزوین خواهد آمد . این‌مرد پیش از آنکه به قزوین وارد شود ، نامه‌ای خطاب به سید ظهیرالدین نوشت که در سیزدهم رمضان سال ۸۷۲ به دست او رسید .<sup>۱</sup> پس از خواندن نامه ، از کارگیا سلطان محمد ، برای تخلیهٔ قزوین دستور خواست . سلطان بدو نوشت که کیا محمد بن تاج‌الدین را در قزوین گذارد و خود بازگردد . سید ظهیرالدین از قزوین به سمّام رفت .

دوباره لشکر ترکمان به قزوین درآمد و دستبرد زد . سید ظهیرالدین از سمّام بالشکر لمسر و الموت و سمّام ، روز دوشنبهٔ نهم شوال متوجه قزوین شد و پس

از رسیدن به محافظت شهر پرداخت .

پس از رسیدن مأموران سلطان ابوسعید ، سید ظهیرالدین روز سه‌شنبه هشتم ذوالقعدة لشکر را مرخص کرد و خود به خدمت سلطان رفت ۱ .

در سال ۸۷۳ سید ظهیرالدین سپهسالاری لشکریان لمسرا داشت . با زاهالی قزوین از او یاری خواستند . او نیز به کمک ایشان شتافت ۲ .

هنگامی که سید ظهیرالدین در قزوین بود ، به او دستور رسید که قزوین را به سپهسالار طالقان - کیانام آور دیلمی - بسپارد و خود برای ضبط ولایت طارم رود . سید ظهیرالدین از قزوین به پای قلمه اندچین رفت . قلمه اندچین در دست میرزین‌العابدین طارمی بود و ولایت طارم را نیز با حکم حسن بیگ ترکمان در دست داشت . چون طارم به حکم سلطان وقت در تصرف او بود ، سید ظهیرالدین به دهکده ارکان رفت و منتظر دستور سلطان محمد شد .

شب پانزدهم شعبان ، میرابراهیم بن کجی شیخ‌حسن با لشکریان ترکمان به سپاه گیلان زدند و چند نفری را به قتل آوردند . سید ظهیرالدین فردای آن روز به قریهٔ نیرک رفت و میرابراهیم را از طارم بیرون راند و خود کنار سفیدرود اقامت کرد . خبر رسید که ترکمان دوباره به طارم در آمدند ، چون دستور ایستادگی نداشت ، از پل باغ شمس به پاکده آمد و جمعی از لشکریان را به سرداری اسوار نامی برای شبیخون به میرابراهیم برگزید . ایشان لشکریان میرابراهیم را تارومار کردند و صدوده نفر را دستگیر کرده ، به پاکده آوردند . سید ظهیرالدین اینان را به درگاه سلطان محمد فرستاد ۳ .

در این میان امیره رستم کوهدمی سر به شورش برداشت . امیره علاءالدین فومنی بالشکر بیه‌پس به طرف کوهدم رفت . فرخ‌زاد سپهسالار ، عساکر گیل و دیلم را بدانجا برد . سید ظهیرالدین مأمور شد که به طرف کوه کونه و رحمت آباد رفته ، و در دفع امیره رستم بکوشد . سید ظهیرالدین به فرخ‌زاد رسید و در خرمة دشت

۱- تاریخ گیلان ص ۳۲۲ - ۳۳۴ . ۲- تاریخ گیلان ص ۳۲۷ . ۳- تاریخ گیلان ص ۳۳۸

سمت راست آب سفیدرود موضع گرفتند . لشکر امیره رستم به موسی آباد آمد و در توکه بن ، آن طرف آب به لشکر دیلمان زدند . جنگی عظیم برپا شد . روز دیگر سید ظهیرالدین بالشکرلمسر از آب گذشت و به دنبال او نیز فرخ زاد پیامد و بر امیره رستم تاختند ، امیره رستم فرار کرد و به طارم رفت و به قلعه پناهنده شد . صلاح در آن دیدند که بازگردند . طرف چپ آب سفیدرود به دست امیره علاءالدین و طرف راست به دست کارگیاسلطان محمد افتاد ۱

روز دوشنبه سیزدهم جمادی الاولی سال ۸۷۹ سید ظهیرالدین مأمور شد تا به اتفاق کارگیا بازی کیا و سلطان حسین پسر کارگیا امیرگیای گوکه به دفع طایفه چاکرلو برود . سید ظهیرالدین از لوسن به راه افتاد و پنجشنبه بیست و سوم ربیع الاول به خمام رسید سپس به آب انزلی و تری دری سر و روه دری سر و کتیک داربنه و خشما - نادان و گیلانه ریگ و کوه ریگ و ناحیه تول و خاتاه ایلوند و قلعه هراورفت . در اینجا خبر رسید که محمد چاکرلو شکست خورد . لشکریان گیلان مجبور به بازگشت شدند . سید ظهیرالدین ایشان را به کلوروشال و شاهرود و دران و آوه بر و قلعه شمیران و منجیل و لوشان و پاکده رفت و یکشنبه هفتم رجب در دیلمان به خدمت سلطان رسید این سفر در حدود پنجاه چهارروز طول کشید ۲

سید ظهیرالدین با هزار مرد از لشکر گیل و دیلم روز پنجشنبه سلخ ربیع الاول سنه ۸۸۰ مأمور شد که به کمک ملک اسکندر به رستمدر رود . از لاوندان سفلی به جوزستان و پاته و دیزان و بیلاق پیانچال رفت و پس از گذشتن از بوم پربرف به دهکده المیر و حسن کیف و سعیدآباد و کیا کلایه رفت و روز شنبه سلخ جمادی الاولی در صحرای لاشه لزور با ملک اسکندر ملاقات کرد . پس از استمالت و دلجوئی مخالفان ، روزیکشنبه چهاردهم ربیع الاخر و داع گفت و از کجور بیرون آمد . روز سه شنبه سلخ جمادی الاخر ۳ درسمام به خدمت سلطان رسید .

دوشنبه پانزدهم ربیع الاول سال ۸۸۱ سید ظهیرالدین مأمور شد که از طرف

۱- تاریخ گیلان سی ۳۴۵ و ۳۴۶ . ۲- تاریخ گیلان سی ۳۵۴ - ۳۵۷ . ۳- تواریخ بالا با

سلطان محمد اسب و باز و توله و تازی باخلمت شاهانه حسن بیک ، به درگاه امیره دباچ بن امیره علاءالدین فومنی ببرد . سیدظهیرالدین به تولم رفت و پس از انجام مأموریت به رشت آمد و از رشت خود را به سام رسانید ۱ .

روز سه شنبه نوزدهم جمادی الاخری سال ۸۸۱ ، سید ظهیرالدین به اتفاق سلطان علی میرزا به رود یار لمس رفت . روز چهارشنبه به ده دوشاب و سپس به قصر هشترلمسر و به چاکوره بن و اسپول بن و اباذه رفتند و روز یکشنبه پانزدهم رجب بنابر دعوت کارگیا یحیی جان در الموت مهمان او شدند ۲ . پس از مهمانی به بادشت و حسن آباد و قصر هشترلمسر آمدند . خبر ناخوشی سلطان محمد رسید ، از مسر به انبو آمدند و نصف شب جمعه به دیلمان رسیدند ۳ .

در سال ۸۸۲ باز امیره رستم شورش کرد . سید ظهیرالدین با امیره اسحق رشتی و دیگران به دفع او رفتند . ایقان در سراوان کوهدم یکدیگر را ملاقات کردند . از آنجا به قریه موسی آباد جشیجان وارد شدند . امیره رستم با شنیدن خبر ورود لشکریان ، به سلطانیه رفت . سید ظهیرالدین از آب سفیدرود بگذشت و از راه شیمرود ، در چاکرود به خدمت سلطان رفت ۴ .

کارگیا یحیی جان به علت نوعی مالیخولیا که به سوء ظن کشیده بود ، از الموت و الموتیان گریزان بود . سید ظهیرالدین را فرستادند تا او را نصیحت کند و به جای خود بنشانند ، مفید واقع نشد . سید ظهیرالدین سلخ ذی الحجّه سنه ۸۸۳ ، او را از الموت حرکت داد و به رانکو آورد . سلطان علی میرزا به لاهجان رفته بود . سید ظهیرالدین از او کسب تکلیف کرد . سلطان دستور داد تا کارگیا یحیی جان را در رانکو بگذارد و خود به لاهجان بیاید . سه شنبه بیستم محرم سلطان علی میرزا ، به رانکو رفت و کارگیا یحیی جان را نصیحت کرد ، مؤثر نیفتاد تا روز بیست و نهم صفر سال ۸۸۴ دار فانی را بدرود گفت ۵ .

امیره رستم کوهدمی از سلطان یعقوب (۸۸۴-۸۹۶) یاری خواست . سلطان

۱- تاریخ گیلان ص ۳۷۶-۳۷۹ . ۲- تاریخ گیلان ۳۸۴-۳۸۵ . ۳- تاریخ گیلان ص ۳۸۶

و ۳۸۷ . ۴- تاریخ گیلان ص ۴۱۱ . ۵- تاریخ گیلان ص ۴۲۲ و ۴۲۳ .

او را کمک کرد . لشکریان سلطان یعقوب یکی دوبار با سربازان رحمت آباد و خرگام جنگیدند .

سید ظهیرالدین روزشنبه هفدهم جمادی الاخری مأمور دفع ایشان شد . ازدیلمان و فرسیک و واتل و کیاوا گذشت و به نسپی فرود آمد . روز شنبه نهم رجب باز به کیاوا رفت . سه قشون از لشکریان ترکمان پیدا شدند . سید ظهیرالدین سربازان گیلان را به قریهٔ سروش برد ، دوباره به پشتۀ کیاوا آمد و با بوق و دهل برترکان تاخت . ایشان گریختند . اما سید ظهیرالدین ایشان را دنبال نکرد . در این میان خبر رسید که ترکمان قصد دیلمان کرده است . سید ظهیرالدین به زاویهٔ محمدگالش رفت و از آنجا به دیورود ، به موضعی که مشهور به سیدلین است آمد . اما لشکریان ترکمان کوهدم و طارم را خالی کرده و رفته بودند و سید ظهیرالدین بیستم رجب به درگاه سلطان رسید .

روز جمعه سلخ ذوالقعدةٔ سال ۸۸۷ سید ظهیرالدین به سپه سالاری ولایت گرجیان و گلیجان منصوب شد<sup>۲</sup> .

سید ظهیرالدین در رکاب سلطان علی میرزا روز پنجشنبه سوم ربیع الاخر سال ۸۸۹ متوجه دیلمان شد . پس از گذشتن از کلینادان و سرداسر ، به دیلمان رسید . در اینجا سلطان او را مرخص کرد تا به گرجیان رود . چون به گرجیان رسید ، خبر آوردند که سیدامیر کیا بن محمدکیای تنکابنی سر به مخالفت برداشته و به ولایت تنکابن آمده است . سید ظهیرالدین دوشنبه سیزدهم ربیع الاخر به چنده رودیار رفت . چون بدانجا رسید ، سلطان او را احضار کرد تا دربارهٔ کار تنکابن با او شور کند . سید ظهیرالدین به آردوی سامان رفت . قرار شد کارگیا میر – سید را از تنکابن بخواهند و ادارهٔ امور آنجا را به دست سلطان هاشم پسر سلطان علی میرزا بسپارند . قرار بر این شد که سید ظهیرالدین را به وارکو بفرستند

تا میرسید و خانواده او را به ملاط روانه کند و سلطان هاشم را بر تخت بنشاند . سید ظهیرالدین از آردوی سامان به سلارکیه و وارکو آمد و پس از روانه کردن کارگیا میرسید ، خود به دیمرون کلیجان و سپس به قریه جزما در ولایت دوهزار و بعد به کلیم رسید و کارگیا سلطان هاشم را بر تخت تنکابن نشاند . روز یکشنبه دوازدهم رمضان برای ضبط دشت تنکابن بدانجا رفت . سلطان علی میرزا روز بیست و سوم رمضان به هشتر تنکابن آمد و سید ظهیرالدین چند روزی در خدمت او بود .<sup>۱</sup>

در سال ۸۸۹ که سلطان هاشم قصد زیارت پدر کرد . سید ظهیرالدین به جای او در کلیم بود . روز جمعه شانزدهم رجب از خدمت پدر مرخص شد و به تنکابن آمد سید ظهیرالدین از تنکابن به دیلمان به خدمت سلطان رفت .<sup>۲</sup>

پس از زلزله شدید روز یکشنبه سوم شعبان سال ۸۸۹ ، سید ظهیرالدین مأمور شد خرابی ناحیه گرجیان را بازدید کند و به ترمیم و تعمیر آنجا پردازد . در ضمن مأمور شد که در قریه مالفجان لاهجان ، صوفی شیاذ را ملاقات کند و پس از اثبات شیاذی او ، او را به گرجیان ببرد . سید ظهیرالدین به مالفجان رفت و پس از چند روز به گرجیان رسید .<sup>۳</sup>

روز جمعه دهم ذوالقعدة سال ۸۸۹ ، سید ظهیرالدین را به رانکو خواستند ، او به درگاه آمد و سپه سالاری ناحیه رانکورا بدو دادند .<sup>۴</sup> پس از رانده شدن میر عبدالکریم از ساری و آمدن او به کترین سیاهکله رود ، به سید ظهیرالدین امر شد که نزد میر عبدالکریم برود و اگر مایل باشد ، او را به رودسر بیاورد . سید ظهیرالدین شنبه نهم جمادی الاولی سال ۸۹۰ به راه افتاد . روز یکشنبه با میر عبدالکریم ملاقات کرد و او را به رودسر آورد .<sup>۵</sup>

رئیس اداره

۱- تاریخ کیلان ص ۴۴۶-۴۵۰ . ۲- تاریخ کیلان ص ۴۵۲-۴۵۳ . ۳- تاریخ کیلان ص ۴۵۴

و ۴۵۵ . ۴- تاریخ کیلان ص ۴۵۵ و ۴۵۶ . ۵- تاریخ کیلان ص ۴۵۷ و ۴۵۸ .

روز چهار شنبه پنجم رجب سال ۸۹۲ سید ظهیرالدین در اسپچین تنکابن با میر عبدالکریم ملاقات کرد و روز شنبه هشتم رجب از آنجا با او حرکت کرد. پس از گذشتن از سرداب رود وسی سنگان و دز که روی سرچلندر و کچه روی سروتمشان سر با میر جهانگیر رو برو شدند و میان دو لشکر جنگ برپا شد. در این جنگ سید نصیرالدین - خواهرزاده سید ظهیرالدین - کشته شد و در قبرستان سادات اهلم به خاک سپرده شد. از آنجا بیرون آمدند و در کنار رودخانه هراز اردو زدند سپس وارد آمل شدند. سپس به باروشده و از آنجا به کنار رود تلار آمدند. روزیکشنبه بیست و ششم رجب میر عبدالکریم را به تخت ساری نشاند. سید ظهیرالدین پس از به تخت نشاندن میر عبدالکریم به کنار تجنیه رود به محل دزادون رفت در ولایت علی آباد (= شاهی) مشهد جمو را زیارت کرد. روز پنجشنبه نوزدهم شعبان از سید عبدالکریم خدا حافظی کرد. از باروشده، فری کنار، تمنکا، کچه رود سرستمدار خیره رود، گاوزنه کلایه گذشت و در کنار نمکاوه رود به لشکریان گرجیان و گلیجان رسید که به سرپرستی سید نصیرالدین - فرزند او- در انتظار بودند. لشکریان را مرخص کرد و خود به شیره رود و کژین رود سیاهکله رود و رانکو آمد. سلطان دستور داد تا چند روزی استراحت کند و بعداً به درگاه آید. روز پنجشنبه سوم رمضان از رانکو بیرون رفت. در برفچال اقامت کرد و روز جمعه به درگاه، سلطان رسید.

شاهی

روز دو شنبه بیست و هشتم رمضان، سید ظهیرالدین با بعضی از لشکریان رانکو و گرجیان و تنکابن به اسپچین رفت تا مقابل رستماریان بایستد. زیرا فرزند ملک جهانگیر، لشکر رستمادار را به کلارستاق آورده بود. ملک شاه غازی والی کلارستاق - با او مخالفت کرد و نزد سید ظهیرالدین پیغام فرستاد که من سر شورش ندارم و باعم خود ملک حسین، از نمکاوه رود گذشت و با سید ظهیرالدین

ملاقات کرد . چون ملك جهانگیر نقض عهد کرده بود ، ولایت کلارستاق را از او گرفت و به ملك تاج الدوله بن ملك اسکندر داد و سید ظهیرالدین روز چهارشنبه بیست و هفتم ذوالقعدہ سال ۸۹۳ به گرجیان بازگشت ۱ .

دیگر از سید ظهیرالدین اطلاعاتی نداریم و تاریخ مرگ او را نیز نمی‌دانیم . از آثار او غیر از تاریخ گیلان و دیلمستان ، تاریخ طبرستان و مازندران و رویان است که چاپ تهران بهمن ماه ۱۳۳۳ هجری شمسی به تصحیح عباس‌شایان مورد استفاده نگارنده بوده است .

. منوچهر ستوده





عشق کتاب



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شکر و سپاس بپسند پادشاهی را که تاج داری گردن کشان عالم از

بندگی خاک درگاه اوست . شعر :

سرپادشاهان گردن فراز      به درگاه او بر زمین نیاز

و حمد و ثنای بپسند حضرت مالک الملکی را که طناب عبودیتش

طوق گردن انسان و ملک و ساکنان ذروه فلك است . کفوله تعالی و إن

مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبِغُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ . بیت :

عزیزی که هرگز درش سر بتافت      به هر در که شد هیچ عزت نیافت

رازقی که روزی دهندۀ ذو حیات و فیض عامش تازه کنندۀ ارواح

.. نامیانتست . کما قال عزوجل إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ . نظم :

ادیم زمین سفرۀ عام اوست      برین خان یغما چه دشمن چه دوست

بری ذاتش از تهمت ضد و جنس      غنی ملکش از طاعت جن و انس

حکیمی که حکمتش ندای قُعُزُّ مِنْ قَشَاءُ به گوش هوش

مخصوصان درگاه می رساند و معزولان بارگاه را شربت قُدُلٌ مِنْ قَشَاءُ می

چشانند . نظم :

کلاه سعادت یکی بر سرش      گلیم شقاوت یکی بر درش

گر آن است منشور احسان اوست  
مر او را رسد کبریا و منی  
به درگاه لطف و بزرگیش بر  
هُوَ اللهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ

و صلوات صلوات نامیات و تحف تحیات زاکیات نثار روضه پاک  
حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین ، من قال بقول الصدق والیقین كنت نبیاً  
و آدمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ . بیت :  
فراز ذروه افلاك آستانه اوست

ز مرغزار فرادیس آب ودانه اوست  
لوای عظمت و جبروتش بر فراز گنبد خضرا دم « انا اعلی » می زند  
و سرا پرده عطوفت و مرحمتش مؤمنان ربع مسکون را در حیطه شفاعت  
خود مفتخر و سرافراز می گرداند . ذات پاکش مهبط انوار الطاف الهی  
و مرآت ضمیر منیر معتکفان سده سنیه سبحانی ، و صفات بی مثالش مورد  
فیض فضل بیکران یزدانی . بیت :

باشد او آئینه ذات و صفات  
سید عالم بود در کاینات  
و درود و اقیات و صلوات نامیات بز آل و اولاد و اصحاب و اتباع  
او که هر یکی در دریای حقیقت و دری بیدای طریقت اند . علی الخصوص  
بر روضه منور و مرقد مطهر والی ولایت [ و ] امامت و هادی طریق الذی  
قال بافصح المقال لَوُكِّفَ الْغِطَاءُ مَا أُرَدَّتْ يَحْيِيْنَا . عليهم صلوات الله  
رب العالمین .

فبعد بدان ایدك الله تعالى بفضله الكرمیم که علم تواریخ از علوم  
ضروریه است . چنانك شاعر تعداد علوم ضروریه عربیه را دريك بیت ذکر  
کرده است . بیت :

نحو و عروض و قافیه      شعر و لغت، انشاء و صرف  
خط و معانی و بیان      تاریخ و علم اشتقاق

تا کسی بر احوال گذشتگان عالم واقف نشود ، از فواید  
 الْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمُ الْأَبْدَانِ وَعِلْمُ الْأَدْيَانِ بسی بهره و بی نصیب خواهد  
 بود . زیرا که مسافران عالم و حاضران این دم بر سه قسم اند : کقوله  
 تَعَالَى كُمْ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِي نَصَبْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ  
 وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ . انبیاء و اولیاء [که] خلاصه موجودات  
 و برگزیده کاینات اند از جمله سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ می باشند . و فرعونیان  
 و نمرودیان و متابعان شیطان ، ظالم نفس خوداند . کما قال جل ذکره إِنَّ اللَّهَ  
 لَا يُغْنِيهِمُ الْإِنْسَانُ شَيْئًا وَلَئِنَّ الْإِنْسَانَ لَأَفْسَهِمْ يُظْلِمُونَ . و سایر اهل عالم مقتصدانند  
 که اگر صحبت اختیار کنند ، از جمله ابرار شوند و به ناز و نعمت جنان  
 واصل گردند که إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ . و اگر در صحبت اشرار مواظبت  
 نمایند ، از جمله فجار و اهل نار گردند که وَإِنَّ الْفَجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ . نعوذ  
 بالله من عذاب الله .

و علم تاریخ مخبر و مبینی است از احوال طوایف ثلاثه . پس هر که  
 علم تاریخ را ضبط کند و بر اطوار سابق بِالْخَيْرَاتِ واقف گردد بداند که  
 عمل خیرایشان ، ترك هوای نفسانی و لذات جسمانی است . مثل کم خوردن  
 و کم گفتن و ترك راندن شهوت کردن و متابعت شیطان رجیم نکردن و مضمون  
 قول قائل کریم که فَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ را نصب العین  
 گردانیدن است و این جمله موجب ازدیاد ایمان و صحت ابدان و رفع و دفع  
 آلام و اسقام ایشان است .

### حکایت

روایت می‌کنند که حکیمی از حکمای یونان را عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی سبحانی قرین گشت . رجا بر آن واثق و امل بدان صادق که چون خدمت اصحاب رسول علیه السلام را به حسن اعتقاد به جا آرم و معلولان آن عتبه علیه را ، که آستانه شفاخانه ساکنان قدس است ، معالجه نمایم و از امراض و علل جسمانی خلاصی دهم ، عند الله مأجور و عند الناس مشکور گردم و بدین وسیله قدم در دارالامان جنان که مسکن و موطن اهل ایمان و ایقان است ، استوار گردانم . فلهدا به خلوص عقیدت متوجه آستانه فرقدان فرسا [و] سعادت انماگشت و مدت يكسال در ملازمت اصحاب رسول رضوان الله عليهم به جان و جنان<sup>۱</sup> بکوشید و ترصد می نمود که اگر یکی را مرضی طاری شود ، [در] معالجه قیام نماید و به مقصود کلی خود واصل گردد . و هیچکدام بیمار نشدند . و بر اجسام و ارواحشان اسقام و آلام واقع نگشت . حکیم ملول گشت و گفت « چون از من خدمتی دیگر بجز علاج اصحاب امراض نمی آید و این جماعت از این معنی دورند ، بودن من چه فایده ؟ اما مطلوب از کمال عاطفت و مرحمت اصحاب خلق و کرم آنکه بر این ضعیف کم بضاعت روشن گردانند که این جماعت توفیق آئین حفظ بدن خود به چه نوع می کنند که بیمار نمی شوند . » ملتمس حکیم را فرمودند که طایفه اهل ایمان را دستوریست که تا به غایت گرسنه نشوند ، طعام تناول نمی نمایند و چون اندک اطمینان از جوع حاصل می کنند ، دست از طعام باز می دارند و اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اَذْهَبَ عَنَّا الْجُوعَ<sup>۲</sup> می خوانند و شهوت نیز تا ضرورت نشود و مقصود و مطلوب توالد و تناسل نباشد ، باحلال خود

۱- معنی «جنان» در این مورد معلوم نشد ، باینکه در زبان عربی معانی زیاد دارد .

۲- در قرآن مجید به جای «جوع» «حزن» است .

نمی‌رانند . حکیم چون این سخن بشنید ، گفت «باوجود این ، چنین صحت هرگز به مرض مبدل نخواهد شد . مگر آنکه به حکم إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ چون اجل فرارسد ، دعوت حق را لیبک جواب فرمایند . » و آستان دولت را به شفاه ارادت ببوسید ، و روانه وطن مألوف خود گشت .

مقصود از این تطویل آنکه وقوف بر احوال انبیاء و اولیاء علیهم السلام و دانستن تواریخ ایشان ، موجب ازدیاد علوم ابدان و ادیان است و همچنین وقوف بر افعال [و] اطوار کافه انام موجب ازدیاد فطانت و فراست و ذهن و ذکای ارباب عقول می‌گردد . چه هر طایفه از طوایف عالم که قبل از ایشان در این سرای پرغرور ، توقع حضور و سرور داشتند ، بالضروره بگذشتند و آنچه داشتند بگذاشتند . چون بر افعال و اقوال حسنه مثل خودی واقف گردند ، آنچه موجب دولت دارین آنها بود ، بدان منوال قیام نمایند . و از سیئات و مقبحات اجتناب جویند . و به تحقیق معلوم کنند که هر چه جهت اقران و امثال ایشان محمود بود ، جهت ایشان هم خواهد بود ، و بالعکس عکس .

و چون حضرات سادات که اولیای نعم این حقیر فقیر المحتاج الی رحمة ربہ الخبیر ظہیر بوده‌اند و هستند که انساب و القاب ایشان مسطور خواهد شد ، هر یکی در این فن یگانه زمان و خلاصه دوران بوده‌اند و هر آنچه از دور آدم تا این دم از تقدیر سبحانی از کتم عدم به صحرای وجود ، ظهور کرد ، به تخصیص انبیاء و اولیاء و علما و حکما و سلاطین کامگار و شاهان با اقتدار که در این سرای پرغرور آمده ، به تکمیل ناقصان و تعلیم مقتصدان و ضبط امور سلطنت و عنایت و مرحمت بازیردستان ، و قهر و غضب بامخالفان و منافقان ، بر حسب صلاح زمان و مکان ، به تقدیم رسانیده ، به دار



سرور نقل کردند، بر احوال ایشان وقوف حاصل کردند و از آنچه گذشتگان را موجب نجات و سبب سعادت دین و دنیا بود، بدان نوع با زیردستان خود سلوک کردند. و به سعادت دارین فایز گشتند. و از مکروهات و ناملازمات طوایف سلف، عبرت گرفته، از آن اجتناب ورزند. به تخصیص وجود اشرف اقدس اعلی حضرت شاه و شاهزاده عالمیان، نور دیده اسلامیان، نور حدیقه اهل ایمان، خسرو کامران گیتی ستان، شهنشاه تاج بخش فرمانروان. بیت:

ناصرملت طراز قاهر بدعت گداز . شاه خلیفه پناه خسرو سلطان نشان  
الذی خصه الله تعالی بالدولة السمرمدية و السعادة الابدیة ، زین  
الدنیا و الدین ، عون الضعفاء و المساکین ، قسامع الکفرة و الملحدین ،  
ناصر الاسلام و المسلمین کارغیا سلطان علی میرزا ابن سلطان نامدار و خداوند  
با اقتدار ، شهنشاه مالک رقاب ، سلطان سعادت قباب الذی قام امور الدین  
و الدنیا بوجوده الشریف و قعد اسباب المحن و الفتن برأیه اللطیف و عم  
احسانه علی من له الدین الحنیف . بیت :

چو دل تو گفته باشم سخن از جهان نگویم

که چو بحر بر شماری سخن شمر نباشد

شمس الدنیا و الدین ، ملجأ الفقراء و الملهوفین ، خلاصه اولاد سید

المرسلین ، کارغیا سلطان محمد ، خلد الله تعالی ایام سلطنتهما و خلافتهما الی  
یوم الدین که در علم تاریخ بر ابناء روزگار گوی سعادت را از میدان اقبال  
ربوده ، هر چه مورخان عالم در عمر طویل به کدّ یمین و عرق جبین به  
مطالعه بسیار و مذاکره بی شمار ، معلوم کردند ، آن حضرت جنت حضرت  
را به توفیق احد الصمد ، به روزگار اندک میسر گشت . همگی همت عالی  
دریانوال را بر آن مصروف فرمودند که در وقایع حالات گیل و دیلم به

تخصیص از خروج جد بزرگوار دین پرور سعادت گستر خود ، تاریخی  
 مشتمل بر چگونگی انقلاب و تغییرات عالم که در آن زمان سمت وقوع و  
 وضوح یافت بفرماید نوشتن ، تا از مرور روزگار و تکرار لیل و نهار ،  
 آثار آن احوال از خاطر<sup>۱</sup> خاص<sup>۲</sup> و عام محو نگردد . فلهمذا سوانح حالات  
 حکام و سلاطین گیل و دیلم را از مردم مسن صاحب وقوف استفسار نمودند  
 که قبل از خروج سادات ، ایام دولت ایشان بود . و از تقدیر حکیم علیم ،  
 آن دولت منتقل به خانواده طیبین و طاهرین گشت و آنچه به تحقیق معلوم  
 کردند ، به کتاب کامیاب طوبی لهم و حسن مآب اشارت کردند تا تسوید  
 نمایند و جمع کنند . و همچنین خروج سیدایید سید امیر کیای ملاطی نورقبره  
 را تا تاریخ سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه هم فرمودند نوشت . و بدین ضعیف  
 کم بضاعت از غایت عنایت و بنده پروری اشارت کردند که آن سواد را  
 مقدمات چندبرسم و عادت مؤلفان تواریخ ترتیب کرده ، به بیاض نقل کند .  
 هر چند فقیر فقیر را حد آن نبود که شروع در آن نماید ، اما بحکم  
الْمَأْمُورُ مَعْدُورٌ قدم جرأت در بساط انبساط نهاده ، حسب المقدور بر آن  
 کوشیده ، غرة ذی قعدة سنه ثمانین و ثمانمائه را ابتدای این تألیف کرده و  
 شکسته بسته ای چند که بر حسب قابلیت خود بر آن سواد ضم کرده ، بعد  
 از آنک استعانت براتمام آن از حضرت باری جلت قدرته طلب نموده  
 آمد ، از فرد دولت ابد پیوند خداوندگاری ، ولی النعمی ، امداد همت توقع  
 نموده شد ، تا به یمن همت ولی النعمی ، حضرت تعالی شأنه از خطا و لزل  
 نگاه دارد . وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ وَ هُوَ عَلِيُّ مَا نَقُولُ وَ كَيْلٌ .

و این کتاب مشتمل است بر یک مقدمه و شش باب و هر بسایی

اشتمال دارد به چند فصل که ابتدای کلام بدان ضروری است .  
مقدمه در ذکر اصطلاحات گیل و دیلم که الفاظ ایشان بر آن  
جاری است .

باب اول: در ذکر تاریخ حکام و سلاطین گیلان و دیلمستان که قبل  
از خروج سادات والی و حاکم گیل و دیلم بوده اند و ذکر حدود و رسوم  
گیلان و دیلمستان .

باب دوم : در ذکر خروج سید هدایت پناه سید امیر کیای ملاطی  
نورقبره با فرزندان دولت مند خود تا درجه شهادت یافتن حضرت امامت  
قبا ب سید علی کیا با برادران در رشت و ذکر سوانح حالاتی که در آن  
ایام واقع شد .

باب سوم : در ذکر خروج سید اشجع افضل ، سید هادی کیا از  
تنکابن و اخراج امیران ناصرود و امرای بیه پس که در روپیش گیلان بعد از  
واقعه رشت مستولی شده بودند و چگونگی احوال که در آن شهور و سنین  
واقع شد .

باب چهارم: در ذکر حکومت و سلطنت سید افضل اعلم اشجع  
اعظم ، سیدرضی کیا و امیر سیدمحمد نور قبرهما ابناء سید علی کیا و  
سید مهدی کیا برد مضجعهما در لاهیجان و رانکو و اخراج نمودن عم خود  
سید هادی کیا را از مملکتین مذکور تین و وقوع حالاتی که در آن ازمنه  
واقع گشت .

باب پنجم : در ذکر حکومت و سلطنت حضرت با رفعت فلك  
مرتبت ، کارگیا ناصر کیا و اخوه کارگیا امیر سیداحمد ، برد مضجعهما  
و صورتی چند که در ایام دولت ایشان از تقدیر ربانی جلت قدرته سمت

صدور یافت .

باب ششم : در ذکر سلطنت و کامرانی و عظمت و شادکامی که در  
ایام دولت حضرت سیادت قباب سلطنت اکتساب عدالت پناه ، سعادت  
دستگاه ، کارگیا سلطان محمد . . . . [سمت صدور یافت] . . . .

## مقدمه

در ذکر اصطلاحات گیل و دیلم که الفاظ ایشان بر آن جاری

است .

[در نسخه موجود از مقدمه اثری نیست]

## باب اول

در ذکر تاریخ حکام و سلاطین گیلان و دیلمستان که قبل از خروج  
سادات والی و حاکم گیل و دیلم بوده اند و ذکر حدود و رسوم گیلان  
و دیلمستان .

[از این باب نیز در نسخه موجود اثری نیست]

## باب دوم

در ذکر خروج سید هدایت پناه سید امیر کیای ملاطی نور قبره با فرزندان دولت‌مند خود تا درجه شهادت یافتن حضرت امامت قباب ، سید علی کیا با برادران در رشت و ذکر سوانح حالانی که در آن ایام واقع شد .

### فصل اول

#### از باب دوم

[ فصل اول از باب دوم از نسخه موجود افتاده است . ]

---

« قاضی نورالله ششتری مؤلف کتاب مجالس المؤمنین در باب سید امیر کیا می‌نویسد او را دغدغه سلطنت شده حکام گیلان در صدد قصدش دانسته شده بنا براین وی با اهل بیت بهرستمدار رفته در سنه هفتصد و شصت و سه در آنجا وفات یافت بن ( حسین بن ) حسن کیا بن سید علی واو ازقریه فشتام کوهدم به قریه ملاط نقل نموده ساکن گردید بن سید احمد بن سید علی الغزنوی واو بنا برآنکه چندگاه در مدرسه مولانا عبد الوهاب غزنوی به تحصیل اشتغال بدین لقب موسوم گردید بن محمد بن ابو یزید که از ابهر به گیلان نقل نموده در قریه فشتام کوهدم رحل اقامت انداخت بن ابومحمدحسین بن احمد الاکبر المشهور به عقیقی کوکی بن عیسی الکوفی که بنایت ←

## فصل دوم

## از باب دوم

[مقدار زیادی از فصل دوم باب دوم نیز در نسخه موجود نیامده است]

مکاتیب امرای نوشته ، قاصد را روانه ساختند . چون سادات رابه کلارستاق رستمدر نزول واقع شد ، ملوک آن عصر مقدم ایشان را معزز داشته ، احترام بواجبی نمودند . و چون یکسال کمابیش ، سادات را آنجا توقف واقع شد ، بر مضمون مَا تَدْرِي نَفْسٌ مَا ذَا قَسَبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ ، سید امیر کیا را وعده حق در رسید و آنجا وفات یافت . إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ . ملوک آنچه وظایف عزا بود ، کما وجب ، به تقدیم رسانیدند . و بعد از چند روز فرزند کهنتر او - سید مدینه کیا - هم آنجا دعوت حق را لبیک جواب فرمود و بر مقعد صدق جا یافت . چون حضرت سید اید علی کیا ، مرد دانسته و به فضایل حمیده پیراسته بود ، دانست که هر که از کتم عدم به صحرای وجود نزول کرد ، عاقبت منزل و مأوای او خالك تیره خواهد بود . و در آن باب بجز صبر و رضا به قضای الهی چاره‌ای دیگر نیست . فلهدا در لوای وَمَا صَبَّرَكَ إِلَّا بِاللَّهِ . ملتجی گشته ، اخوان را بدان مصیبت تسلی داد و فرمود . شعر :

عَجِبْتُ لِحَزَاعِ بَاكِ مُصَابِ	بِإِلْفِ أَوْ حَمِيمِ ذِي كِتَابِ
شَقِيقِ الْجَنِّبِ دَاعِ الْوَيْلِ جَهْلًا	كَأَنَّ الْمَوْتَ كَالشَّيْءِ الْعَجَابِ
فَسَوَى اللَّهِ فِيهِ الْخَلْقَ حَتَّى	نَبِيَّ اللَّهِ فِيهِ لَمْ يُجَابِ
وَ كُلِّ صَبِيحَةٍ مَلَكٌ يُنَادِي	لِدَوَا لِمَوْتٍ وَأَجْنُوا لِلْخَرَابِ

→ فاضل و عقیف بوده و از کوفه بواسطه خوف عباسیه به ابهر آمده آنجا را مسکن ساخت

بن علی بن حسین الاصر بن امام الهمام علی زین العابدین « (رابینو)



## فصل سوم

## (از باب دوم)

در توجه نمودن حضرت سیادت قبایی ، سید علی کیا ، نور قبره ، با برادران از کلارستاق به صوب مازندران و وقایع حالاتی که در آن ایام سمت سنوح یافت .

سید مکرم ، سید علی کیا با برادران خود بعد از وفات پدر مرحوم و تائبانی که همراه بودند عزم صوب مازندران نمود و به صحبت حضرت هدایت مآب ، سیادت مناب ، سید قوام الدین علیه الرحمة مشرف گشتند . حضرت سید مشارالیه ، مقدم شریف ایشان را به اعزاز مالا کلام تلقی نموده ، آنچه وظایف احترام و اعزاز بود ، مرعی فرمودند . و در آن وقت سیزده سال از خروج سید قوام الدین گذشته بود که ابتدای خروج سید هدایت آثاری قوامی در سنهٔ خمسین و سبعمائه است . و تمامی ملک مازندران در آن مابین در تحت فرمان سید اید در آمده بود . ولایت ساری را به فرزند بزرگه سید کمال الدین ، نور مرقله - داده - و آمل را به فرزند میانین - سید رضی الدین - بخشید . چنانچه در تاریخ مازندران نوشته شد . اما هنوز کوهستان و قلاع آن مسخر فرمان نگشته بود .

غرض که در سنهٔ ثلث و ستین و سبعمائه عرصهٔ ممالک مازندران از اشعهٔ لمعات سید امامت پناه ، سید علی کیا نور قبره ، و اخوان کرامش منور و روشن گشت . و دو کوب سعادت قرین را در برج شرف اقتران حاصل شد و عرصهٔ ممالک طبرستان از پرتو آفتاب عدالتشان روشن گردید و ظلام غمام فسق و فجور از آن ولایت به باد زهد و تقوا که از نسیم آن

۱- مقصود تاریخ طبرستان و رویان مازندران است که به دست مؤلف همین کتاب در سال ۸۸۱ (ق.ه) تألیف شده است .

فتوح قلوب اهل ایمان به حاصل می آمد ، مصفا ومنجلی گشت .  
و حضرت سید ارشادپناهی - قوامی - [که] بعد از تقسیم ولایت  
مازندران ، به کنج قناعت منزوی بود ، نزد فرزندان دولتیار اشارت کرده  
که از جمله توفیقات الهی و سعادات نامتناهی سبحانی که در حق این بندگان  
سمت وضوح یافت ، یکی اینست که به صحبت چنین مظهرالطاف بی دریغ  
یزدانی مشرف و مزین گشته آمد . این معنی را مغتنم باید دانسته که در  
آنچه وظایف خدمات باشد ، دقیقه ای مهمل نگردد . و حضرات سادات  
فرمودند که ما این دولت عظمی را از فتوحات کبری دانسته ، از میان  
جان و روان در خدمت و ملازمت ایشان ، حسب القدرت والامکان ، کوشیدن  
تفسیر نخواهد بود . و جهة توطن ایشان در ولایت آمل جائی لایق تعیین  
فرمودند . و تائبان و موافقان آن دولت را در حوالی و نواحی ایشان جای  
دادند . و از جمله تائبان و موافقان مشهور حضرت امامت قبایی ، یکی  
سالوک مرد اویج بود که در اوایل دست ارادت به فترک دولت ایشان زده بود .  
اما در اواخر از خبث طبیعت خود ، از جمله مردودان و مخدولان گشت ،  
چنانچه قصه او در محل مذکور خواهد شد . و دیگر محمد تاج الدین برفجانی<sup>۱</sup>  
و طالش دیلمانی و قائب کاوس و خدادادویه و هندیو باجا و داگی کوجاینی<sup>(۲)</sup>  
و پاشا کیای تجنی و اسمعیل داخلی و سایر نواب که قریب صد نفر بودند .

### فصل چهارم

#### از باب دوم

در معاودت فرمودن حضرت امامت پناه و تشریف فرمودن به ولایت  
تنکابن به قریه گرمه رود سختر که در آن زمان تخت حاکم تنکابن  
آنجا بود .

حضرت سیادت شعاری با اولاد و اخوان و تائبان خود مشورت فرمود ، و تاج الدین محمد را به نزد سیدر کاجزن کیای حسنی که آن زمان حاکم ولایت تنکابن و سختسر او بود ، فرستادند که فیما بین نسبت سیادت می باشد و موافقت مذهب هم دخلی تمام دارد و مردم مازندران امامی مذهب اند و اکنون اکثر ایشان در لباس فقر و درویشی اند و تائبان ما را نسبت با ایشان حالی دیگر است . اگر در ولایت شما ، تائبان ما را جا تعیین فرمایند تا به اتفاق بد آنجا نقل رود منت خواهد بود .

چون تاج الدین محمد مذکور به تنکابن رسید و ادای رسالت کرد ، سیدر کاجزن کیا ، مقدم او را به انواع اعزاز تلقی نمود و فرمود که جا از آن شما است و ما برادران یکدیگریم ، خوش باشد ، تشریف فرمائید اهلاً و سهلاً<sup>۱</sup> و مرحباً . بیت :

رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست  
و همانجا در گرمه رود جای لایق تعیین فرمودند .

چون محمد تاج الدین<sup>۱</sup> معاودت نمود ، صورت حال را با حضرت سید قوام الدین مشورت نمودند . سیادت و سعادت آثاری صلاح دانسته ، اجازت فرمودند ، و فرمودند که هر چند مفارقت صوری موجب ملال است ، اما چون صلاح دولت شما در آن است که قرب جوار به وطن مالوف باشد همچنان به تقدیم رسانید که هر جاهستید و می باشید . مصراع :

مارا به تو اتصال روحانی هست .

و به دعا و فاتحه امداد خواهد رفت و اگر آنجا بودن موجب تفرقه خاطر گردد ، [به] تحقیق که این ولایت از آن شماست ، بلا تکلف و حجاب باز تشریف باید فرمود ، تا

چون همای سعادت از آشیان دولت ، جناح اقبال برگشاید ، به کامرانی و شادکامی به مراد احباء دولت ، باز به اوطان سعادت آستان توجه فرمایند . چون این معنی را سیادت پناهی قوامی نیز صلاح دانستند ، متوجه تنکابن گشتند . و مدت ششماه چون آنجا اقامت کردند ، به امیره نوپاشا بن امیره محمد رسانیدند که سادات از مازندران عود نموده ، به گرمه رود اقامت دارند .

### فصل پنجم

#### از باب دوم

در ایلغار نمودن امیره نوپاشا بن امیره محمد ناصرود از رانکو به صوب گرمه رود ، جهت دفع سادات و چگونگی حالاتی که در آن باب واقع گشت .

امیره شرف الدوله ، همچنانکه ذکر رفت ، سلطنت لاهجان را به فرزند خود - امیره جهان - مفوض داشته ، به عزم زیارت کعبه مبارکه تباریز رفت و آنجا بیمار شد و معاودت نمود و به لاهجان چون آوردند وفات یافت . و برادرش - امیره محمد - که حاکم رانکو بود ، حکومت خود را به فرزند خود - امیره نوپاشا - مسلم داشته ، به رضا و ارادت خود به قریه چهارده به سرائی که حالا به سرای سیانو پاشا محمد مشهور است ، توطن نموده و امیره نوپاشا به ایالت و حکومت پدر خود مشغول گشت . چون معلوم کرد که سادات از مازندران معاودت نموده ، به تنکابن تشریف فرمودند [و] به قریه گرمه رود سختسر تشریف دارند ، مشورت به آن قرار گرفت که برایشان بتازد و اجتماع ایشان را به افتراق مبدل سازد . وقضا خود به زبان حال می گفت که ، مصراع :

بیرون ز کفایت تو کاریست مرا

و بیچاره از آن غافل بود که چون خالق اشیاء به حکم قَعَزْ مِنْ قَشَاءِ ارادت اعزاز یکی و اذلال دیگری نماید، تدبیر بنده ضعیف را در جنب تقدیر الهی عزشأنه و قعی نخواهد ماند .

غرض که تائبان حضرت توفیق شعاری از آن روز که به گرمه رود تشریف فرمودند ، همیشه در تفحص و تجسس امیره نوپاشا بودند که او در چه فکرست . چون امیره نوپاشا را خیالی که در سر داشت و سودای خامی که در دینگ هوس می پخت بر آن داشت که لشکر جمع کند و برایشان شبیخون برد ، مردم صاحب وقوف ، آن مشورت را به سمنع اشرف سیادت قبایی رسانیدند . چندان صبر فرمودند که امیره نوپاشا از رانکو سوار شد سید اید ، مردم صاحب وقوف را در پیش داشته ، از راه کوه پایه ها ، متوجه رانکو شدند و به قریه چهارده هجوم نموده ، امیره محمد را به قتل آوردند و تالان و تاراج کرده ، سالم و غانم بدان راهی که تشریف فرموده بودند ، عود نمودند . چون امیره نوپاشا به حوالی سختسر رسید ، صورت حال را بدو رسانیدند . منکوب و مخدول و پراکنده حال بازگشت . چون به رانکو آمد ، پدر را کشته و خان و مان را تاراج و تالان کرده یافت .

سید اعظم ، چون با فتح و نصرت به گرمه رود رسید ، نزد رکابزن کیا فرستاد که اینچنین فتحی دست داد. اگر اکنون نیز بر همان عهد و قرارید، فبها و اگر مصلحت نوعی دیگر می باشد ، بلا حجاب و تکلف اعلام باید کرد ، تا فکر کار کرده شود . سید رکابزن کیا فرمود که من بر همان عهدم که با شما کرده بودم و از آن تجاوز نخواهد رفت . چون از سید رکابزن کیا جواب شافی شنیدند ، توقف فرمودند و مترصد نصرت و فرصت الهی عزاسمه بودند .

امیره نوپاشا نزد پسر عم خود - امیره جهان - به لاهجان فرستاد

که این کار سرسری نیست و روزه روز آثار دولت سادات تضاعف می‌پذیرد. و سید رکابزن کیا در امداد و اسعاده ایشان می‌کوشد. امیره جهان لشکر لاهجان را با توابع و لواحق یرق کرده، به مدد امیره خوپاشا روانه فرمود. چون لشکر جمع گشتند، متوجه گرمه رود شدند. چون سید رکابزن کیا دانست که [تاب] مقاتله و مجادله نیست، حضرت سید امامت پناهی را عذر خواستند که با وجود این چنین ازدحام، شما را اینجا بدین متعذر است و خوف آن است که شرمندگی واقع شود. حضرت سه نیز از گرمه رود به صوب مازندران رجوع فرمود. و سید رکابزن کیا با سه خوپاشا بنیاد صلح نهاد و منازعت را به مصالحت انجام کردند و امیره خوپاشا معاودت نموده، لشکر را رخصت انفراق فرمود.

### فصل ششم

#### از باب دوم

در ذکر توجه حضرت سید امامت شعاری، به صوب مازندران، کربت دوم و قتل امیره جهان بن شرف الدوله در ملاط و چگونگی حالاتی که در آن زمان واقع شد.

چون حضرت سید علی‌کیا از تنکابن متوجه مازندران گشت و نزد سیادت آناری، تقوی شعاری، قوامی، صورت حال را انبامود سید هدایت شعاری، مقدم سید امامت پناهی را به اعزاز مالا کلام تلقی نموده، به جایی لایق فرود آوردند و مراسم ضیافت و خدمت به ابلخ و جوه به تقدیم رسانیدند و تسلی بسیار دادند که البته آنچه مطلوب است، عن قریب درحوزه حصول خواهد شد. خاطر مبارك را باید جمع گردانید که چیزها موقوف و قستست. حضرت امامت پناهی نیز دست توکل به دامن صبر زده، مترقب عنایت الهی بود تا از مکمن غیب چه نوع به ظهور می‌رسد. و امیره خوپاشا

چون با سید رکابزن کیا رفع کدورت کرده بود و با امیره جهان اندکی خراشش خاطر در میان بود و از امیره جهان خوف داشت ، رفع کدورت و حجاب را چند پاره از ولایت رانکو به امیره جهان داد و صلح کرد . اما در باطن عداوت برجا بود . بنا بر آن تا استحکام مصالحه با سید رکابزن کیا نماید به رسم طوف و شکار تا سرحد سختسر رفت و از آن طرف سید رکابزن کیا را بطلبید و با هم ملاقات کردند و بعد از تجدید معاهده مشورت کرد که امیره جهان هر چند پسر عم من است ، اما با من به نظر عداوتست ، در فکر دفع او می باشم . و این مهم بی اهتمام سیادت مآبی میسر نیست .

رکابزن کیا گفت که عهدی با آن حضرت ، مخلص را در میانست ، یقین که هر چه صلاح دولت آید مقرون در آن باشد از آن تخلف و تجاوز نخواهد رفت ، و هر چه اشارت باشد ، مطیع و منقادم . چون سخن را اصفا فرمود ، قرار بدان داد که هر گاه که صلاح وقت باشد ، سید رکابزن کیا را طلب نماید تا به اتفاق به دفع امیره جهان مشغول گردند . چون فیما بین بر موجب مذکور قرار رفت ، هر یک به مقرر حکومت خود عود نمودند . در آن اثنا امیره جهان بنیاد ختنه سور فرزند خود کرد و چون

خواهر امیره جهان در حباله زوجیت امیره نوپاشا بود و آن مخدره عصمت <sup>ک</sup> پناهی را قی قی طاوس نام بوده است ، امیره جهان والدۀ خود را که زن مادر<sup>۱</sup> امیره نوپاشا بود بفرستاد تا امیره نوپاشا را تسلی داده ، با منکوحه او در لاهجان ، جهت عروسی و سور و سرور که بنیاد نهاده بودند ، ببرد . چون آن عورت به رانکو آمد و دختر و داماد را بدید و سخنان محبت آمیز مودت انگیز بنیاد نهاد و با حسن عبارت به داماد میشوم برگشته بخت خود

۱- زن مادر به سکون نون ، ترکیبی گیلکی و به معنی مادرزن است .

رسانید ، امیره نوپاشا گفت که اندك سخن در میان من و امیره جهان واقع است تا آن معنی بکلی به موثیق و عهود مرتفع نگردد ، مرا به لاهجان آمدن تعذر تمام دارد . و جاسید رکابزن کیای تنکابنی مرا طریقهٔ مصالحه و معاهده در میان است ، به طلب او بفرستم تا او نیز بیاید و به اتفاق به ملاط رویم و شما هم کرم فرموده به طلب امیره جهان بفرستید تا او نیز به سعادت به ملاط تشریف فرمایند تا آنجا با هم ملاقات کرده ، بوسیلهٔ سید رکابزن کیا ، تجدید عهد و میثاق فیما بین موکد گردد . بعد از آن به اتفاق به لاهجان رویم تا دوستان شاد و دشمنان کور گردند .

آن ضعیفهٔ بیچاره به سخنان امیره نوپاشا اعتماد نمود ، نزد فرزند خود امیره جهان بفرستاد که صلاح در آن می بینم که به سعادت تا ملاط تشریف ارزانی فرمائی که امیره نوپاشا چنین و چنین می گوید و صلاح دین و دولت شما در مصالحه و رفع کدورتست .

امیره جهان چون سخن والدهٔ خود را استماع فرمود ، روز موعود کرد و فرستاد که امیره نوپاشا نیز به فلان روز به ملاط تشریف فرماید تا ملاقات رود . چون امیره نوپاشا دانست که امیره جهان بلامحابا می آید به عجاله به طلب سید رکابزن کیا بفرستاد تا سید رکابزن کیا با معدودی چند به تعجیل تمام به رانکو آید و فرزند خود را نیز همراه بیاورد و قرار خود کرده بودند که مهمات را چگونه انجام کنند .

الغرض که امیره جهان به روز موعود به ملاط تشریف فرمود و نوپاشا با رکابزن کیای غدار هم سوار شده و مکر و حیل را شعار و دثار خود ساخته ، متوجه گشتند . و از مضمون و لایحیق اَلْمَتْرَ السَّيِّئِ اِلَیْهَا هَلِیْ بِي خَبِر بوده ، متوجه ملاط گشتند . چون به نزدیکی ملاط به قریه پریشکوه رسیدند ،



جمعی از متجنده را که با ایشان همراه بودند ، بازداشته ، گفتند که يك زمان صبر کرده ، شما هم به ما برسید و بامعدود چند به ملاطرفتند . چون بدانجا رسیدند ، امیره جهان خود آمده بود و فرود آمده ، نشسته ، انتظار می کشید . چون دید که ایشان رسیدند ، برخاست و اعزاز نمود . و ایشان هم پیاده گشته ، به دستور گیلان تملق کنان قدم می نهادند . چون به هم نزدیک شدند ، رکابزن کیا به نوپاشا گفت « کار از آن شماست . » نوپاشا گفت « نه از آن شماست . » گفت و شنید ایشان را امیره جهان حمل بر آن می کرد که مصالحه<sup>۱</sup> و معانقه ای که با او خواهند کرد با همدیگر تکلف می کنند . رکابزن کیا زوینی در دست داشت ، بر چشم امیره جهان زد ، چنانچه از قفا بدر آمد . امیره جهان بیفتاد و جان به حق تسلیم کرد . نوکران امیره مقتول غوغا کردند . فی الحال ، لشکر امیره نوپاشا بر موجبی که وعده کرده بودند ، در رسیدند . نایره قتال اشتعال یافت و بسیاری از نوکران امیره جهان به قتل آمدند . و امیره جهان را سپهسالاری از قبایل او بود امیره محمد بن جلال الدین نام بایجن و بتول ( ؟ ) که از اعیان لاهجان مبارک بودند ، به هزیمت فرار نموده ، خود را به لاهجان رسانیدند . و امیره نوپاشا و رکابزن کیا معاودت نموده ، به رانکو آمدند . در راه مادر امیره جهان را دیدند که سوار شده می آمد ، به اعتماد آنکه داماد با فرزند او مصالحه کرده اند و امیره جهان به لاهجان رفته باشد . خود قضیه برعکس آن سمت سnoch یافت . نوپاشای غدار بدبخت فرمود تا آن عورت را از اسب فرود آوردند و به حلق آویختند . و نوپاشا را غلامی بود پولاد نام ، مقرر کرد که چون او به سرای رانکو درون رود ، غلام همراه او باشد و منکوحه<sup>۲</sup> او

د

را که همشیره امیره جهان بود ، به قتل آرد . چون به رانکو رسید ، به درون سرای خود رفت . غلام در عقب می رفت . عورت چون شوهر را دید که می آید برخاست و احترام می نمود . امیره نوپاشا گفت «طاوس! برادر و مادرت را کشتم . این زمان نوبت تو است» عورت گفت «برادر من برادر و عمو پسر<sup>۱</sup> تو بود . هرچه کردی با خود کردی و بازوی راست خود را شکستی . اما خون عورات مبارک نمی باشد.» و گریه آغاز کرد [و] به دامن شوهر در آویخت . نوپاشا را رحمی پدید آمد و بر غلام اشارت کرد که بیرون رود . از خون آن مظلومه در گذشت . و وقایع این حالات در سنه ست و ستین و سبعماهه بود<sup>۲</sup> .

## فصل هفتم

## از باب دوم

در ذکر طلب نمودن سید رکابزن کیا لشکر تنکابن را و به مدد امیره نوپاشا متوجه لاهجان شدن و صورت حالاتی که در آن زمان واقع شد . چون قصه امیره جهان به نوعی که مسطور گشت ، انجام یافت و فرزندان امیره مقتول با سپهسالار محمد بن قاجالدین در لاهجان اقامت داشتند ، امیره نوپاشا را داعیه دفع ایشان شد و به تسخیر لاهجان عزم مصمم کرد . و سید رکابزن کیا را جهت لشکر تنکابن به تعجیل بفرستاد . چون لشکر تنکابن بر رسید ، امیره نوپاشا سوار شد و لشکر رانکو و تنکابن به یکجا جمع شده ، متوجه تسخیر لاهجان شدند . و تخت لاهجان در آن زمان چفل بود . چون خبر توجه ایشان به جلالالدین محمد اسپهسالار رسید ، امیره محمد و امیره چهلووان که فرزندان امیره جهان مرحوم بودند ، بر داشته ، بخرارود ، به خانه کبشای کوشیج برد و بدو ملتجی گشت . و ایشان را آنجا گذاشته ،

۱- عمو پسر ترکیب گیلکی و به معنی پسر عموست . ۲- در اصل : ست و سبعین و سبعماهه .

نزد امیره انوز کهدهمی رفت و گفت « فرزندان امیره جهان التجا به شما آورده اند و چون مظلومند، توقع مدد دارند.» و امیره نوپاشا بی ضرب تیر و شمشیر به چفل در آمد و بر تخت بنشست . و رکابزن کیا را به شهر لاهجان فرود آورد . و امیره انوز کهدهمی بر فرزندان امیره جهان رحم کرده ، ملتمس جلال الدین محمد را مبذول داشت . و لشکر کهدم را جمع ساخت و نزد مردم لاهجان بفرستاد که داعیه بر آن است که با فرزندان امیره جهان به خونخواه پدر ایشان به صوب لاهجان توجه رود . رای شما در این باب چیست ؟ مجموع گفتند «این مهم بر جمیع ما واجب و لازم است و مال و منال و سر و جان ما فدای فرزندان امیره جهان مرحومست .» مصرع :

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست .

چون امیره انوز تحقیق کرد که مردم لاهجان بر خونخواه پادشاه خود مجذ و ساعی اند ، به فومن نزد امیره دجاج اسحقی بفرستاد و مدد طلبید . امیره مشارالیه نیز مدد بفرستاد . امیره انوز سوار شد و به کنار سفید رود مقابل حکومت کیسم نزول فرمود . چون اعیان و ارکان دولت لاهجان از توجه امیره انوز معلوم کردند ، اتفاق نموده ، هنگام صبحگاهی به رکابزن کیا هجوم کردند . چون سید مشار الیه واقف گشت ، بگریخت . مردم لاهجان از حمیت تمام و شوکت مالا کلام با رؤسا و کلانتران ، شعر :

آنکه از صاعقه تیغ شکار افکن شان ریزد از پنجه شیران شکاری چنگال  
در عقب دوآیندند و بر در مسجد اسپه شوران ، بدو رسیدند و به ضرب  
تیر و شمشیر از اسب فرود آورده ، به قتل آوردند و ریسمان در هر دوپای او  
بسته ، در میان بازار لاهجان تا پرد سر کشیده ، بردند و آنجا آویختند . چون  
خبر به امیره نوپاشا رسید بگریخت و به گوله رودبار رفت و از آنجا به قریه  
تومه شل نزول نمود و چون آنجا هم محل اقامت نبود ، خسود را به دامن

اهتکوه<sup>۱</sup> رسانید و به انهزام تمام و خزیت مالا کلام به رانکو رفت . جلال الدین محمد سپه سالار ، فرزندان امیره جهبان را به لاهجان در آورد و بر تخت مروئی ایشان بنشانند . و نزد امیره انوز کسی را به عذر خواهی بسیار بفرستاد که چون این چنین فتح به یمن همت شما واقع گشت ، بیش از این مرتکب زحمت گشتن احتیاج نیست . به سعادت معاودت فرمائید که آنچه وظایف خدمتست ، به تقدیم رسانیده می آید . امیره انوز طبل نشاط فرو کوفت و به کوهدم معاودت نمود . امیره نوپاشا چون به رانکو رسید ، فرزند رکابزن کیا را به رانکو باز داشته بود . عزای پدر بگفت و تسلی داد و مردم همراه گردانید و به تنکابن بفرستاد و حکومت آن مملکت را بدو مفوض فرمود . و در آن زمان که سید رکابزن کیا در گرمه رود سختسر نشسته بود ، فرزند او در موضعی که اکنون تخت حکام و سادات تنکابن است ، اقامت داشت . باز فرزند او به مقر سلطنت خود رفت و آنجا به ریاست و حکومت مشغول گشت . و این سید رکابزن کیا از تیره هدایت پناه ، عرفان دستگاه ، امامت قباب ، عدالت انتساب ، کیا ابوالحسین المشهور به مؤید بالله<sup>۲</sup> قدس سره که مردم آن ولایت و بعضی از رستم دار و کوهستان آن دیار مذهب او دارند و او زیدی مذهب بوده است ، بود . بعد از مدت چند سال و انقلابات روزگار و دوران ناپایدار ریاست و ایالت از ایشان مسلوب شد . و فرزندان سید هدایت شعار به قریه ای از قرای تنکابن که مشهور است به شرابه کلایه توطن داشتند . از میان ایشان جد سید رکابزن کیا را توفیق الهی رفیق گشته ، باز خروج

۱ - اهتکوه = اتاکوه = عطاکوه امروزی ، قله ایست منفرد در جنوب شرقی

شهر لاهجان . ۲ - برای اطلاع بیشتری از احوال المؤید بالله عضدالدوله ابوالحسین و برادرش الناطق بالحق ابوطالب یحیی پسران حسین بن هارون به تاریخ طبرستان ابن اسفندیار صفحات ۹۸-۱۰۲ نگاه کنید .

کرده بود و مملکت تنکابن و بعضی از دیلمستان را مثل شیرود و هزار ، به تصرف و ایالت خود در آورده و به حکومت و سلطنت مشغول می بود . تا از تقدیر عزیز حکیم به حکم قَوْتِي الْمَلِكِ مَنْ قَسَاءُ در سنه تسع و ستین و سبعمائه ، صورت مذکور سمت صدور یافت . و فرزندش که انقطاع ایالت و حکومت ایشان بدو واقع گشت به ریاست بنشست و ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ .

### فصل هشتم از باب دوم

در خواب دیدن سیدعلی کیا درماز ندران و طلب نمودن سیدقوام الدین او را و مؤدبه حکومت گیلان رسانیدن .

در آن اثنا حضرت امامت پناهی ، شبی به خواب دید که چهار دست باز ، به نزد او آورده اند . یکی را خود به دست گرفت و سه دیگر را به برادران قسمت نمود . چون روز شد ، شخصی آمد که شما را سیادت قبایی ، قوامی ، می طلبد . سیدایید سوار شد ، به صحبت سید مذکور مشرف گشت . سیدقوام الدین فرمود که از احوال قتل امیره جهان و رفتن امیره نوپاشا و رکاچزن کیا به لاهجان معلوم شما شده باشد ! فرمودند که « آری » . حضرت سیدایید رکاچزن کیا را به قتل آورده اند و امیره نوپاشا به انهزام تمام به رانکو آمده است و فرزند سید رکاچزن کیا را به تنکابن فرستاد . اکنون از این اتفاقات حسنه کمتر می افتد . حکومت گیلان بر شما و اولادت مبارک باد . در یرق خود باش تا من نیز به فرزندان بگویم تا لشکر یرق کرده ، به خدمت شما همراه سازند .

سید امامت قباب اجابت فرموده ، به وثاق خود آمد و با برادران و تائبان خود صورت حال را رسانید و به یرق مشغول گشت . سیدقوام الدین

نیز نزد فرزندان سعادت‌مند خود به ساری و آمل بفرستاد و گفت که چون جناب سیادت و امامت پناهی با اخوان مدتی است که اینجا در زحمت‌اند و به انواع ، موافقت و مرافقت فیما بین واقع شد ، اکنون بر ذمت شما است که آنچه دست دهد در امداد و اسعاد کوشش نمائید که اکنون وقت است و ایشان در یرق رفتن‌اند و فرمود که ، بیت :

چو کسی در آید از پا و تو دستگاه داری

گرت آدمینی هست دل او نگاه داری

جناب سید اعظم سید کمال الدین ساری<sup>۱</sup> و سید اکرم افخم سید رضی الدین آملی نور قبرهما بر موجب صلاح دید پدر خود از اسب و سلاح و ما یحتاج محاربه [و] جهانگیری و خرجی راه جمع کرده ، به حضرت سید امامت پناه ارسال داشتند و عذر بسیار بخواستند و یک‌هزار مرد مکمل ، بیت :

همه بهرام طبع و کیوان هوش همه فولاد ترک آهن پوش

یرق نموده ، از آن جمله سیصد نفر از ارباب زاده‌های معتبر آمل و ساری که پدر ایشان از جمله مهاجر و انصار سید قوام الدین بودند و در جمیع امور معتمد ، با طبل و علم ، به عظمت تمام همراه ایشان ساختند و متابعت فرموده فاتحه خواندند و معاودت مشایعت کردند .

چون سید امامت پناه به سرحد تنکابن [رسید] ، با ساداتی که آنجا بودند با تمامی لشکر خود به محاربه و مدافعه قیام نمود و به نمکوه رودسر که سرحد رستم‌دار و تنکابن است ، حرب عظیم واقع شد . و سید هادی کیا را به ضرب شمشیر از اسب فرود آوردند و مجروح ساختند و سالوک مرداوینج را نیزه زده از اسب انداختند و دستگیر کردند . قائب شاه‌ملک را به زخم

نیزه مجروح گردانیدند و دستگیر کردند . اما سید پای ثبات را از جاده دولت منحرف ساخت و از جای خود يك قدم واپس نهاد و مردم مازندران بسیاری مجروح گشتند و [ نفری ] چند به قتل آمدند . اما آنچه موجب شجاعت و جلالت بود به تقدیم رسانیدند و محاربه را قایم ساختند . چون شب در آمد ، فرود آمدند و فرزند رکاجزن کیا نیز به مقابله ایشان فرود آمد <sup>۱</sup> . يك هفته همچنان دو لشکر مقابل همدیگر نشسته بودند . اما هر روز مردم تنکابن جوق جوق و فوج فوج می آمدند و بیعت می کردند و به توفیق ربانی جل ثناؤه ، سید ناصر کیا که یکی از سادات عظام تنکابن بود ، به خدمت رسیده ، بیعت کرد . و کاکو اردشیر نامی که از جمله کاکوان بزرگ تنکابن بود با قبایل خود به زمین بوس مشرف گشت و بیعت نمود و توبه و انابت کرد و کمر انقیاد و اطاعت بر میان بست . چون فرزند رکاجزن کیا چنان دید ، دانست که کار از دست رفت و با تقدیر الهی عز شأنه تدبیر انسانی موافق نیست . و روز به روز آفتاب سعادت سید اید را روشن تر می دید و ماه دولت خود را در عین محاق و خسوف ملاحظه می کرد . فلهمذا فرار نمود . در آن ایام به موضعی که مشهور است به گرزمان سر ، حصنی بود حصین ، در آن قلعه کوتوالی معتمد را باز گذاشت و چند نفر از نوکران نیک خود را به جهت محافظت آن قلعه باز داشت . و خود به گرجیان نزد امیران آنجا رفت . و چون روزی چند آنجا اقامت نمود ، حضرت سید امامت شعار با لشکر جرار غیر فرار به پای قلعه مذکوره آمد و به محاصره مشغول گشت و دوسه نوبت حربی عظیم واقع گشت و نفری چند از لشکر مازندران فوت شدند و برادر سید اعظم سید حسن کیا را در آن محاربه به قتل آوردند . اما

به عون عنایت الهی ، قلعه را فتح نمودند و خود به قلعه رفته اقامت نمودند .  
و فرزند رکابزن کیا چون چنان دید ، به نزد امیره نوپاشا به رانکو رفت  
و صورت حال معروض داشت . امیره نوپاشا لشکر جمع کرده ، متوجه  
قلعه گرزمان سر شد .

و در این اثناء حضرت سید نامه ای نزد سیادت قبایی قوامی و فرزندان  
سعادت مند او نوشت و صورت فتح را باز نمود و نزد کیا اسمعیل هزار اسپ هم  
نامه ای بنا بر حسن اخلاص و فتوحی که دست داد ، نوشته بفرستاد و سلسله  
محبت و صداقت را تحریک فرمود . چون امیره نوپاشا با لشکر خود به  
پای قلعه رسید [سید علی کیا از این واقعه مطلع گشت] و جمعی از موافقان  
و تائبان خود را بدان قلعه باز گذاشت و برادر شجاعت آثار ، سیادت دثار ،  
سید هادی کیا را بر آن قلعه باز داشت ، و خود با معدودی چند از لشکر  
مازندان که انتخاب کرده بود از قلعه بیرون آمد و پنهان از راه بی راه به  
ولایت شکور درآمد و [از] آنجا به رانکو آمد و خانه و جایگاه امیره نوپاشا  
را آتش زد و بسوخت [و] آنچه موجب شجاعت بود ، به تقدیم رسانید .  
چون امیره نوپاشا را از آن قصه معلوم کردند ، باز گشت و به  
دفع سید عجاله ورزید . چون او به رانکو رسید ، سید خود معاودت کرد  
[و] از راهی که آمده بود ، باز به قلعه مذکوره رفت و اقامت نمود و ولایت  
تنکابن را به تحت تصرف در آورد و دوست کام در آن مقام ساکن شد . شعر :

تیر او هر جا که پی زد آمدش نصرت ز پی

تیغ او هر جا که دم زد شد دم او کارگر

از بهار فتح و نصرت لاله زاری گشت دشت

گرد ابر و کوس رعد و تیر برق و خون مطر

بفرستاد تا منشیان بلاغت آثار در طی طوامیر مندرج فرمودند و نزد



سید قوام الدین بر حسب مشورت نوشتند که اکنون با وجود این حال صلاح چیست و چه باید کرد؟

حضرت سید اید در جواب نوشتند که چون برادر شما سید هادی کیا در جنگ اول آنچه موجب مردانگی بود به تقدیم رسانید و حسن اعتقاد نمود و باز به قلعه گرزمان سر اقامت نمود، آنچه وظایف یک جهتی بود، به تقدیم رسانید و امید بر آن است که روزبه روز و ساعت به ساعت فتوح سوی یمن و سعود بر یسار تمامی ممالک گیلان به قبضه اقتدار آن حضرت در آید. اگر از کمال همم عالیه، تنکابن را با توابع و لواحق که تعلق به فرزند رکابزن کیا داشت، بدو بخشند، یقین که موجب زیادتی امید سایر اخوان خواهد بود.

چون سید تقوی آثاری نامه نامی را بر خواند، بر حسب صلاح دید، تنکابن را با ولایت شیروود و هزار به برادر سعادت آئین خود - سید هادی کیا - بخشید و اهالی آن ملک را جهت او بیعت بستاند و با او قرار کرد که غیر از تنکابن جای دیگر را که مستخلص گردانند، چیزی دیگر توقع ننماید و توکل به توفیق الهی کرده، عنان عزیمت سعادت آئین را به دفع امیره نوپاشا [توجه نمود. امیره نوپاشا] نیز با فرزند سید رکابزن کیا لشکر جمع کرده، به مقابله و مدافعه اقدام نمود. چون دولشکر به هم رسیدند، محاربه ای عظیم در میان آمد و سید ناصر کیا که از سادات تنکابن اول بیعت او کرده بود و در اواخر که او را بعد از فتح کوچسغان بیه پس به ایالت آن بقعه منصوب ساخته بودند، به سید ناصر کیا کوچسغانی شهرت داشت، در آن حرب داد مردی داد و جمعی از نوکران امیره نوپاشا را به ضرب شمشیر به خاک تیره انداخت و بر مصداق آیه کریمه *إِنْ جُنْدُكُمْ*

الْمَنْصُورُونَ<sup>۱</sup> لشکر نصرت شعار ، منصور و مظفر گشتند و امیره نوپاشا به انهزام تمام و انخجال مالا کلام فرار نمود و به رانکو آمد . شعر :

جهان مسخر فرمانش شد بحمدالله چو تیغش از سردشمن بر آورد دمار  
 در آن زمانه که برقی وزد از شمشیرش نماند از شب ظلمت درو دگر آثار  
 چون اهالی ملک رانکو چنان دیدند و دانستند که آثار دولت سید  
 اید هر لحظه در ترقی و تزاید است و اطوار نکبت امرای ناصرود هر زمان  
 در عین نقصان و وبال می باشد و این معنی را از برکت زهد و تقوی و  
 دین و دیانت و امامت<sup>۲</sup> و عدالت سادات و شومی فسق و فجور و طغیان و  
 عصیان امیران بد پیمان می دانستند . به اعتقاد صادق راسخ جازم ، فوج  
 فوج و گروه گروه ، پنهان و آشکار می آمدند و به زمین بوس مشرف گشته ،  
 با حضرت سیادت قبایی بیعت می کردند و دست ارادت به دامن توبه و  
 انابت زده ، از حضرت تعالی شأنه به وسیله آن استدعای عفو زلات و خطیات خود  
 می کردند و از تیه ضلالت به صحرای هدایت واصل می گشتند . و در آن هنگام  
 چون امیره نوپاشا بن امیره سالوک کو چسفاخی که ایشان را اسمعیل و دمی خوانند  
 بر امرای ناصرود فرصت یافته بود ، با لشکر گران به پاشیجا آمد و مسخر  
 گردانید . و امیره نوپاشا را با فرزندان امیره جهان مرحوم هم خون در میان  
 بود که مادر امیره جهان مرحوم که زن مادر<sup>۴</sup> امیره نوپاشا بود و بعد از  
 قتل امیره جهان هم چنانکه ذکر رفت ، آن عورت بی گناه را نوپاشا مذکور ،  
 به قتل آورده بود ، خواهر امیره نوپاشا بن سالوک اسمعیل و دمی بوده است ،  
 تدبیر دیگر نداشت ، فلهدا قدم در جاده مصلحه نهاد .

۱- مؤلف دو آیه قرآن کریم را از سوره الصافات که بدین ترتیب اند انهم  
 لهم المنصورون ۱۷۲ وان جندنا لهم الغالبون ۱۷۳ را درهم ریخته و به شکل بالا  
 در آورده است . ۲- شاید : برقی زند . ۳- شاید : امانت . ۴- زن مادر ترکیب  
 گیلکی است و به معنی مادر زن است .

## فصل نهم

در ذکر بنیاد صلح امیره نوپاشا با حضرت امامت پناهی و وقایع  
حالاتی که در آن زمان سمت وقوع یافت

چون امیره نوپاشا را از قوت و شوکت خود یأس کلی به حاصل  
آمد ، دست ارادت در دامن استغاثت زده ، معتمدی را به التماس تمام نزد  
حضرت سعادت انما بفرستاد و توقع مصالحه نمود . بر موجدی که تنکابن  
از آن امامت شعاری باشد و فرزند رکابزن میا را از نزد خود برانم ، اما  
شمارا معاونت نمائید تا به اتفاق به دفع فرزندان امیره جهان بکشیم . و امیره  
نوپاشا کوچستانی که به پاشیجا آمده است برانیم و با دوستان همدیگر  
دوستی به تقدیم رسانیده ، دشمنان را مقهور گردانیم تا دفع فتنه و  
آشوب گردد .

حضرت توفیق آثاری علما و فقهای تنکابن را جمع کرد و سخن  
را با ایشان گفت و شنید نمود . و چند نفری را با قائب کاوس همراه  
کرد [و] نزد امیره نوپاشا مصحوب قاصدی او را روانه ساخت . مضمون  
حکایت و پیغام آنکه اگر امیره سر صلح دارد باید که توبه کند و باز گرد  
معاصی نگردهد و خمر نخورد و با خلائق ظلم نکند و به عدل بکوشد و از  
جاده شریعت غراء تجاوز نکند و امر معروف و نهی منکر را بر خود و  
متابعان خود واجب داند تا با او وظایف محبت را مرعی گردانیم . و از آن  
از عقوبت الهی خوف نکنیم که تولا و تبرا از اصول دین حنیف است . و  
اگر از این عهد بر گردد قائب کاوس و کیل مکرری دوری ارباشد که به هر  
لفظ و عبارت که خواهد عزل کردن معزول نگردد که منکوحه او را که  
طاوس نام است و بنت امیره شرف الدوله بن امیره دهلوان می باشد طلاق  
خلعی بدهد و از حباله زوجیه خارج گرداند و جماعت فقها که همراه اند بر آن

زنگ طاوس  
سای

وکالت گواه باشند . و اگر چنین عهد نکند و بر آن معاصی مصر باشد مرا با او کاری نیست و تیرای با او و دوستان او واجب می باشد . چون قائب کاوس به اتفاق فقهای تنکابن ، مصحوب ایلچی او به رانکو آمد و پیغام به امیره نوپاشا رسانید ، امیره مذکور بدین معنی رضا داد و همچنان عهد کرد و سوگند خورد و قائب کاوس را وکیل خود گردانید ، به شرطی که اشارت رفته بود و بر وکالت قائب کاوس اقرار کرد و شهود بر آن واقف گشتند و معاودت نمودند و صورت حال را معروض امامت پناهی گردانیدند . چون عهد و میثاق بینهما محکم و مستحکم گشت ، سیادت و امامت شعاری با لشکر تنکابن متوجه ملاقات امیره نوپاشا گشتند و به رانکو باهم ملاقات کردند و متوجه لاهجان شدند و امیره نوپاشا مقدم لشکر گشت [ و ] سیادت مآبی در عقب او با لشکر نصرت آئین ، بیت :

چو باد حمله بر و همچو کوه حمله پذیر

چو رعد نعره زن و همچو کوه تیغ گذار<sup>۱</sup>

روان گشت . امیره نوپاشا به ملاط فرود آمد و سید به خرشتم تشریف فرمود .

چون خبر مصالحة امیره نوپاشا با سادات به سمع امرای بیه پس رسید ، امیره دجاج بن علاءالدین اسحقى و امیره محمدتجاسپی رشتی و امیره انوز کوهدهمی و امیره شفتی هر يك مکتوبی نوشته و چند تار موی ریش خود را کنده در میان نهادند و نزد امیره نوپاشا فرستادند . مضمونش آنکه اگر تو دیوانه شدی قصه ای دیگر است والا چه معنی دارد که سادات که خونی تو باشند و پدرت را کشته ، خان و مان به تالان داده باشند و تنکابن مسخر فرمان

ایشان گشته باشد و سادات مازندران که هم خروج کرده ، مملکت مازندران را به تصرف خود در آورده اند ، به مدد و معاونت ایشان مشغول باشند ، تو با ایشان صلح کنی و به دفع بنی اعمام خود قیام نمائی؟ مگر مضمون آیه کریمه *يُخْرِجُونَ بِيُوتِهِمْ بِيَايَدِهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ* را ندانسته ای؟ هیچ می دانی که آنچه می کنی چیست؟ تو خانه خود را خراب و خانه ما را هم خراب خواهی کرد! بیت:

بنیاد کرده ای که کنی خان و مان خراب!

ای خان و مان خراب چه بنیاد کرده ای!

امیره نوپاشا چون مکاتیب را مطالعه کرده ، با نوکران خود مشورت نمود که اکنون صلاح کار چیست و چه باید کرد؟ مجموع گفتند که آنچه حکام بیه پس نوشته اند ، صادق است و در آن سخنی نیست . اکنون تدبیر آن است که شما نزد سید بفرستید که اگر دعوی امامت می کنی ما را از شما کرامات مطلوب است و اگر همچو ما سر حکومت داری ، آن قصه ای دیگر است . به تو اعتمادی نمی توانیم کردن و همکاران ما بدانچه کرده ایم راضی نیستند . چون مشورت قرار یافت ، شخص سخن دانی را با همین حکایت نزد سید بفرستادند . چون امامت قبایی سخن را بشنید ، دانست که امیره نوپاشا از عهد خود برگشته است . جواب فرمود که برو و امیره را بگو که کرامات که به خدمت نمودم مگر ندیده و نفهمیده اید؟ کرامات دگر چه باشد که از مدرسه ملاط با عصا و جبه بیرون رفتن و پدرت را کشتم و اموال و رخوت به تاراج بردم و مملکت تنکابن را مسخر گردانیدم و هر جا که قدم نهادم و می نهم توفیق رفیق است و این است که اکنون ترا هدف تیر بلا ساختم و اگر بیش از این ارادت باشد هم نموده می آید ، ان شاء الله وحده العزیز ، تا دانسته باشی . و قاصد را روانه ساخت و سوار شد و به سولش

که موطن والدهٔ مرحومهٔ ایشان بود تشریف فرمود ، از آنجا به راه املش بیرون رفته ، همه جا دامن کوه گرفته ، به تنکابن نزول اجلال فرمود . و سه ماه آنجا توقف نمودند و یرق لشکر کردند و به مازندران به طلب مدد فرستادند و از آنجا هم جمعی را به خدمت ارسال داشتند . چون امیره نوپاشا از بیرون رفتن سیادت پناهی معلوم کرد ، دانست که این حکایت همچنین نخواهد ماند . او نیز در یرق لشکر خود سعی کرده ، جمعی را فراهم آورد . چون لشکر ظفر پیکر متوجه تسخیر رانکو گشتند و به ناحیهٔ سیاکله رود رسیدند ، امیره نوپاشا به مقابلهٔ ایشان بیرون آمد . چون دو لشکر به هم رسیدند ، محاربهٔ قایم گشت و دو روز متصل حرب و ضرب بود . عاقبت بر مصداق *الْإِنِّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ* لشکر نصرت شعاری بر لشکر خذلان آثاری غالب گشتند و منهزم ساختند و ایشان به انهزام به رانکو آمدند . و امامت پناهی به مسجد مبارک گیلاکجان که از مستحدثات امام خبیر ناصر کبیر علیه الرحمه بود ، نزول فرمودند . مردم ولایت رانکو از اطراف و جوانب به اعتقاد صادق می آمدند و بیعت می کردند و از فسق و فجور و عصیان محترز و مجتنب می گشتند و در مقام اطاعت و فرمان برداری ، وظایف عبودیت به تقدیم می رسانیدند . چون يك هفته بر آن بگذشت ، امیره نوپاشا باز به مدافعه و مجادله قیام نمود و حرکت المذبوحینی کرده اما فایده ای نبود . به اندک توجه عساکر نصرت مآثر فرار نمود . و مضمون *قَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ قَشَاءُ* . بر عالمیان واضح و هویدا گشت و پرتو آفتاب جهان تاب آل هاشم به اعانت و ما تَوْفِيقِي *إِلَّا بِإِذْنِهِ* خذلان آثار امیره نکبت شعسار را سوخته ، هباءً مثوراً گردانید . چون نوپاشا به حکم ، *مَا شَاءَ اللَّهُ كُنَّ* به رانکو آمد ، يك زمان تاب اقامت نداشت ، از آنجا به صوب شکور توجه نمود . کیسا سمعیل او را التفتات نکرد و وعدهٔ امداد هم نداد .

وقول مرجوح آن است که امیره نوپاشا چون خبر توجه امامت پناه بشنید، خود را و منکوحه خود را به ساحل بحر رسانید و چون خواست که به کشتی رود، گیشبر<sup>۱</sup> او دستار او را از سر برداشت و گفت: «بیش از این با تو همراهی نمی کنم، هر جا که خواهی برو.» و زن او را به اسبی که «سفید باز» گفتند سوار ساخته تازان به رانکو آورد. و اَعْلِمُ عِنْدَ اللّٰهِ عَالِي .

## فصل دهم

## از باب دوم

در تسخیر رانکو و چگونگی حالات آن

حضرت امامت پناهی بعد از فرار امیره نوپاشا، به رانکو نزول اجلال فرمود. و آن بقعه مبارکه از قدم فتح آثارشان رشك روضه خلد برین گشت و اهالی آن ولایت از میامن عدالت آن حضرت از چاه ضلال به جاه هدایت و اقبال در حفظ و حمایت ایزد متعال آسوده و مستمال گشتند. جوق جوق و فوج فوج و گروه گروه می آمدند و بیعت می کردند و به فوز و نجاج دوجهان مفتخر و سرافراز می گشتند. و سید شریعت آئین را به فتوای علمای دین، امام و مقتدای خود دانستند. بر مقتضی نص صریح که اَطِيعُوا اللَّهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ. امام امت شمرده، مفترض الطاعة دانستند و نافذ الحکم شمردند. اوامر و نواهی او را سادس فرایض خمسه گفتند و به جمع بیت المال و اخذ عشور و زکات و حق الله رخصت و اجازه دادند تا به جهت عساکر جهاد شعار، به مصرف خرج فرمایند. و از شعاع آفتاب هدایت

۱- این لغت ترکیبی از گیشه+ بر است. گیشه در گیلکی به معنی عروس و

عروسک است و باید شکل دیگری از همان لغت گیشای ژاپونی باشد. احتمال دارد این واژه از راه ابریشم با عروسکهای که ژاپونیها بدین صفحات می آورده اند، آمده باشد.

جزء دوم «بر» از مصدر بردن و به معنی برنده است.

آل هاشم ، بستان سرای ممالک گیلان ، منور و روشن گشت و بساتین آن بقعه مبارکه، از رشحات حیاض عدالت خلاصه اولاد بنی آدم، مخضر وریان گشت. و ارباب دین و اصحاب یقین به شکرانه آن، دست دعا به قبله حاجات برداشته، **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ** بر خواندند و جهت ثبات دولت و قوام مملکت فاتحه فایحه و اخلاص با اخلاص بر زبان راندند. و صورت **انح مبین رامنشیان** بلاغت آثار فصاحت شعار ، بر صفحه بیاض سعادت آفتاب نقش کرده، نزد حضرت هدایت مآب و ولایت قباب سید قوام الدین و فرزندان دولت آئین، نور قبرهم ، ارسال داشتند . و ایشان را از آن اخبار فرح فزا ، نوح زدا ، شادکام و دوست کام گردانیدند . و طبل نشاط و شادکامی در ولایت آمل و ساری فرو کوفتند و به آورنده مژده ، هدیه ها دادند و عنوان جواب مکتوب مرغوب را بعد از ادای شکر الهی عز آسمه و تسمیه ذات اقدم اقدس باری عز اسمه نوشتند که ، بیت :

باش تا صبح دولتت بدمد کین هنوز از نتیجه سحر است

و به قاصد خجسته پی داده ، روانه ساختند . و فرمود که چون این فتح مبین واقع گشت ، اگر عساگر مازندران که در رکاب همایون اند در بایست باشند، مضایقه ای نیست . باید که بلا تکلف و حجاب چون بیگانگی مرتفع است ، به هر چه صلاح دولت در آن باشد ، بدان نوع سلوک فرمایند .

### فصل یازدهم

#### از باب دوم

در ذکر تفویض نمودن رانکو را به حضرت سید اعظم سید مهدی کیا  
نور قبره .

چون مملکت رانکو به حوزه تصرف در آمد و از امیره نوپاشا  
خلاف عهد به ظهور پیوست و بر مضمون آیه کلام ربانی جل ذکره که **الَّذِينَ**



يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ إِلَى آخِرِهِ ، سزاوار لعن و طرد و مقت گشت و از آن دیار روی پنهان کرد. حضرت امام هدی بنا بر صلهٔ رحم ، رعایت اخوت و مرحمت فرمود . مملکت رانکو را به برادر ارشد خود سیدمه‌دی کیا مسلم فرمود . منکوحهٔ امیره نوپاشا را و کیل امیرهٔ مذکور که قایب کاوس بود ، به شهادت شهود عدول ، نیت طلاق کرد . و چون ایام عدهٔ آن مخدره منقضی گشت جهت سیدمه‌دی کیا عقد شرعی کردند . والدهٔ حضرت مغفرت پناهی ، کارگیا امیر سیدمه‌دی ، طاب الله مرقده ، عورهٔ عقیقهٔ مذکوره است .

### فصل دوازدهم

#### [از باب دوم]

در تسخیر ملك لاهجان و وقایع حالات که در آن وقت سمت صدور یافت .

چون مملکت رانکو بعون الله و حسن توفیقه مسخر فرمان شد ، به اتفاق اصحاب و اعیان و فقها و صلحا و مفتیان شرع شریف و موافقان آن دولت دین حنیف از تنگابن و رانکو ، ظفر بریمین و سعادت بریسار ، با تکبیر و تهلیل و ترویج امور دین ، متوجه تسخیر ممالک لاهجان گشتند . چون فرزندان امیره جهان از آن واقف گشتند ، لشکر لاهجان و توابع را جمع کرده ، به سرداری و سپه سالاری محمد بن جلال الدین<sup>۱</sup> اسپهسالار ، به مدافعه و محاربه بیرون آمدند . اما تاب اقامت نداشتند و به اندک محاربه منهزم گشتند و به خوارود رفتند . و محمد بن جلال الدین<sup>۲</sup> باز نزد امیره انوز کوه‌دمی به استدعا و التماس مدد و لشکر قیام نمود . چون عرض حاجات را معروض داشت ،

۱ و ۲ - در صفحات قبل این مرد به نام جلال الدین محمد بن تاج الدین یا محمد

تاج الدین یا محمد بن تاج الدین شناخته شده است .

امیره انوز گفت که حالیا صبر اولی است تا ببینیم که مشیت الهی در این مابین چه خواهد بود و لشکر ما را هم مرسوم داده مهیا گردانیم و به تأنی و تدبیر در تمشیت این امر عظیم اقدام نمائیم . وانوز در یرق لشکر خود سعی نمود و جهت مشورت این حال به رشت و فومن نزد حکام تجاسپی و اسحتقی قصاد روانه کرد . و حضرت هدایت شعاری، به لاهجان نزول اقبال فرمودند و فقها و صلحا و داعیان شرع شریف و مفتیان دین حنیف ، مجموع ، مقدم شریف آن حضرت را مغتنم شمردند و بیعت کردند و امام و مقتدای خود دانستند . و مجموع بر آن قائل شدند که آنچه شرط امامت است در مذهب زید بن علی علیه السلام که خصایل خمسه است در او موجود است . ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ مَكْرَ فَمِيهِ يَحْيَى بْنُ مُحَمَّدٍ صَالِحِي كَمَا أَنَّ نَقِيضَ [رَا] كَرَفْتَهُ ، بگذاشت و به رشت رفته ، امیره محمد تجاسپی را دید و توصل به اذیال دولت او نمود و آنجا ساکن گشت . مقدم او را امیره رشتی معزز داشت و در کنار سیارود به موضعی که اکنون به فکی کول اشتهار دارد ، جای داد . غرض که مجموع اهل ادیان روپیش گیلان ، به امامت سید ایدت اعتراف نموده ، او را مفترض الطاعه و نافذ الحکم اهل اسلام دانستند . والحمد علی آلف نعمائه .

### فصل سیزدهم

#### از باب دوم

در لشکر کشیدن امیره انوز به مدای فرزندان امیره جهان به مشورت امیران تجاسپی و اسحتقی .

چون مدت شش ماه از جلوس امامت پناهی به لاهجان بگذشت ، امیره انوز به استصواب امیره فومن ورشت ، لشکر جمع کرده ، از آب

بگذشت و به گو که آمد و به اتفاق فرزندان امیره جهان و امرای ناصرود که موافق بودند، به چفل نزول نمود. و لشکر را به گوراب چفل به صف بازداشت. و فرزندان امیره جهان با سپه سالار و متابعان خود به وادی رودخانه چفل فرود آمدند. چون سه روز از آن بگذشت، حضرت سیدایند، با اولاد و اخوان و نوکران و تائبان کار دیده زحمت کشیده خود مشورت کرد که صلاح چیست؟ اول بر امیره انوز بتازیم و یا خود بر ناصرود شیبخون بریم. اکثر گفتند که انوز بیگانه است و گستاخانه بدین ولایت در آمد. اول بر او باید تاخت و کار او را باید ساخت و خاطر از او برداخت. امامت پناهی فرمودند که ناصرود برگشته بختند و وارث ملک، اول به جواب ایشان مشغول می گردیم. مجموع گفتند که رأی رأی آن حضرت است. بر ضمیر منیر چون چنین روشن گشته باشد، خاطر فیاض یقین که جام جهان ناست. هر چه در او منطبق گشت، همان تواند بود. حضرت سیادت قبایی فرمود که. بیت:

عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد  
 بیش توقف جایز نیست. وَ فِي التَّأخِيرِ آفَاتٌ از جمله مقتضیات چنین محلها است و قولی صادق است که مَنْ كَثُرَ فِعْرُهُ فِي الْعَوَاقِبِ لَمْ يَشْجَعْ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ از مقررات است. لشکر کوه شکوه گردون و قار را چنان مهیا باید ساخت که علی الصباح به تأییدات الهی، دمار از طایفه ناصرود و متابعان ایشان بر آریم. بر موجب فرموده، سپه سالاران عظام، عساکر منصوره را چنان مهیا ساختند که تاخیر دار شدن خصم، مجموع آماده بودند و حشر و مایه دار معین و مقرر گشته بود. بیت:

لشکری بحر موج سیل شکوه ثابت و پایدار همچون کوه

حضرت امامت پناه، دست مبارک به دعا برداشته، از حضرت واهب العطایا، استدعای فتح و نصرت نمود و تائبان و صالحان مجلس همایون

همه آمین گفتند و از روح مطهر مزکی معلای انبیا و اولیا علیهم السلام، استمداد همت نمودند و به هنگام آواز خروز،<sup>۱</sup> پای سیادت را در رکاب دولت استوار ساختند و توکل به عون عنایت الهی عز آسمه کرده، متوجه دفع جمع<sup>۲</sup> ناصرود گشتند. چون صبح سعادت از افق کامرانی آل هاشم چهره [نما] گشت، بر آن برگشته بختان تاختند و به يك زمان روی زمین را از ایشان برداختند و جمع<sup>۳</sup> ناصرود را با محمد جلال الدین سپه سالار<sup>۴</sup> که مهمات فرزندان امیره جهان، به استظهار او متمشی می گشت، به قتل آوردند. اما فرزندان امیره جهان بگریختند و جان نازنین را از آن گرداب بلا، به ساحل سلامت رسانیدند. بیت:

هر که را بخت یآوری نکند      کوشش و جهد رهبری نکند

و باز به خراورد رفتند و سایر مردم که آنجا بودند یکی جان بدر نبرد چنانچه آب رودخانه چهل از خون کشتگان گلگون گشت. بیت:

چو او مرکب برانگیزد چو او خون عدو ریزد

ز هفت اقلیم بر خیزد ندای مَنَ عَلَیْهَا فَا نَ

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ . بیت :

هان که علی رغم بوم باز همایون ظفر

از طرف چتر شاه بال زد و پر گشاد

چون چنین فتح دست داد، از بقیة السیف يك نفر با نیم جانی که داشت، خود را به لشکر گاه امیره انوز انداخت و احوال بازگفت که از تقدیر حکیم علیم این چنین قصه ای دست داد. چون به سمع انوز رسید، فرار اختیار کرده، خواست که خود را و نوکران را هر چه زودتر از آن آتش

۱- در اصل، خروز باراء است. ۲- ۳- در اصل، جمعی.

۴- سابقاً: جلال الدین محمد.

سوزان ، بر آب نجات رسانیده ، خلاص یابد . چون به حکم مَشَاءَ اللهُ كَانَ با تقدیر ایزدی تدبیری نبود ، مردم لاهجان در عقب تاختند و هر که را یافتند سر از تن می انداختند و به نار نبرد آزمای خصم سوز ، تروخشک را می سوختند و سرهای بریده را با سوزن تیر برهم می دوختند و قضا به زبان حال می گفت که ، بیت :

نوکرانت به گه رزم چو خیاطانند      گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر  
به گز نیزه ، قد خصم تو می پیمایند      تا ببرند به شمشیر و بدوزند به تیر  
چون انوز بر گشته روز ، به لب سفید رود رسید ، قریب یکهزار مرد  
از عساکر بیه پس به قتل آمده بودند . واسبی داشت که آن را «سفید باز»  
می گفتند و با باد صرصر برابری می کرد ، به اعتماد آنکه او را از آن ورطه  
بگذراند ، بر آن اسب سوار شده بود ، آن را هم به زخم تیر از پای در آوردند .  
وانوز پیاده به صد هزار حيله خود را به کشتی در انداخت و از آب بگذشت  
و جهان روشن بر او تاریک گشت و بادیده گریان این بیت می خواند که ، بیت :  
خلق از ظلمات آب حیوان طلبند      من می طلبم ز آب حیوان ظلمات  
و خود را به کوهدم رسانید . و لشکر ظفر پیکر منصور و مظفر از کنار آب  
معاودت نمودند . و حضرت سیادت قبایی به تخت لاهجان نزول اجلال  
فرمود وَ اللهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ . بیت :

کسی را که یاری دهد روزگار      چه پیل قوی و چه گاو نزار  
چو دولت گشاید ز بازو کمند      سرشیر گردون در آید به بند

مصراع : چو آید به موئی توانی کشید .

حضرت توفیق آثاری مملکت گو که و کیسم را با دو دهی که آن طرف آب  
واقع گشت و به اشپین و کماچال موسومند ، به برادر ارشد خود سید حسن کیا  
داد و جهت ضبط آن دیار ، او را بدانجا فرستاد . و ولایت پاشیجا را به

برادرزاده خود - سید ناصر کیا بن سید حسین کیای شهید مرحوم که در جنگ اقلعه گرزمان سر ، شربت شهادت چشانیده بودند ، بخشید و عظمت و جلال و شوکت و اقبال روز به روز درجه علیا و مرتبه قصوی می یافت .  
 واحباء دولت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ می خواندند .

### فصل چهاردهم از باب دوم

در ذکر تسخیر ولایت لشتنشاہ

چون مدت يك سال از این بگذشت، مردم لشتنشاہ که در آن زمان ایالت آن ولایت تعلق به امیره مسعود بن امیره نوپاشا بن سائوک اسمعیل بود داشت، نزد حضرت اعلی فرستادند که امیره مسعود ظالم است و از ظلم او این مملکت صورت انهدام پذیرفته و می پذیرد . و امیره مذکور بر مذهب اهل سنت و جماعت است و ما مردم شیعه زیدیه ایم و مخالفت مذهب در میان است و پدرش را همچنان که بنه سعادت معلوم دارند از شومی ظلم و فسق و طغیان و عصیان که آنچه می کرد نه موافق ادیان و ملل بود و نه مناسب مذهب اهل سنت و شیعت ، از قضای ربانی در سنه ثمان و ستین و سبعمائه هشتپراو صورت انهدام یافت و بر او افتاد و بقای او را به باد فنا داد و در زیر خاک تیره بماند و ندای كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٌ به گوش هوش او رسید و فرزند او از آن متنبه نمی شود و نمی داند که از شومی فسق و عصیان ، چندین هزار خانواده قدیم فروافتاده است . اکنون چون عنایت الهی و توفیق حضرت سبحانی جلت قدرته برسر این ضعفا و فقرا سایه گستر شد و دولت آل هاشم سمت تضاعف پذیرفت و عرصه ممالک روپیش گیلان از نور هدایت و آفتاب عدالت خانواده طیبین و طاهرین منور گشت، حیف باشد که این جماعت در غمام ظلام فسقه و فجره ، سرگردان و پربیشان حال باشیم . مأمول [آن] که نظر عنایت بدین فقیران مظلوم محروم دریغ نفرموده ، عنان عزیمت بدین صوب معطوف

دارند تا ما بندگان کمر عبودیت و رقیبت بر میان جان بسته، سر و جان فدای آن حضرت گردانیم.

حضرت امامت پناهی ملتمس ایشان را قبول فرموده، با لشکر ظفر

پیکر، بیت:

سپاهی دلاور که روز ستیز ره مرگ جوید نه راه گریز

متوجه تسخیر لشتنشاہ گشتند و امیر مسعود مردی بود ظالم و فاسق و با امیران تجاسپی که حاکم رشت بودند، به نوعی که لایق باشد، هم سلوک نمی کرد. از این سبب اورا معینی و معاونی نماند. و اهالی ملک کوچسغان هم از او به تنگ بودند. و اسباب نکبت از هر نوع فراهم آمده بود. و چراغ دولت آل هاشم به روغن تائیدات الهی هر لحظه افروخته تر می گشت. اِذَا ارَادَ اللهُ شَيْئًا هَيَّا سَبَابَهُ. مسبب الاسباب از کارخانه دُوْقِي الْمَلِكِ مَنْ قَشَاءَ وَ قَنَزِعِ الْمَلِكِ مِمَّنْ قَشَاءَ هر زمان نقشی بردیای دولت حضرت هدایت مآبی می زد و لباس خذلان جهت جمعی بر گشته طالع می دوخت. چون مردم لشتنشاہ بر موجب وعده خود از راه ساحل بحر متوجه کوچسغان گشتند و حضرت امامت پناهی از راه [کیسم] روی سعادت به تسخیر آن ولایت آوردند، امیر مسعود تاب اقامت نداشت، فرار اختیار کرد و بگریخت و رو به ساحل بحر نهاد، تا خود را به ناحیه خمام برساند. مردم لشتنشاہ سر راه گرفته بودند. به هم در آویختند و محاربه ای عظیم میان [او و] مبارزان لشتنشاہ که هر يك در روز مصاف با شیرژیان لاف شجاعت می زدند و با بیر بیان در میدان مبارزت سخن از جلادت و صلابت می گفتند، واقع شد، و دمار از نهاد او بر آوردند. بیت:

به نیزه شدند حافظ ملک رستم به خنجر شدند وارث ملک حیدر

و مملکت کوچسغان مسخر فرمان امامت پناهی گشت و به سید ناصر کیا

که قبل از این ذکر شجاعت او رفت و داماد حضرت سیادت قبایی بود ، دادند . و او مردی بود شجاع و دلاور و در روز و غا با رستم دستان لاف پهلوانی می زد ، بیت :

ز چکچاک گرز و زشفشاف تیر      بر آوردی از جان دشمن نفیر  
و چون والی کوچسغان گشت ، به نکاصر کیای کوچسغانی مشهور شد . و لشکر نصرت پیکر به صوب الکای خمام که از ولایت رشت است ، متوجه گشتند . و آن ولایت بی ضرب تیر و شمشیر ، در وهله اول مسخر فرمان شد . و سردار و سپهسالار خمام بگریخت و به رشت رفت . و امیره فلک الدین رشتی را از آن حال واقف گردانید . و حضرت امامت پناهی حکومت و ایالت آن ناحیه را به فرخ زاده بن جلال الدین محمد که از جمله مهاجر و انصار آن حضرت بود داد . و عساکر منصوره را با سرداران عظام و سپهسالاران گرام به صوب ننگ روان فرمودند . و سپهسالاران نیز بگریختند و به رشت رفتند و ضبط آن الکارا به عهده کاکو اردشیر قنجاغنی باز گذاشت . و حضرت امامت پناه با فتح و نصرت به کوچسغان معاودت فرمود .

و این کوچسغان ولایت معمور پر نعمت و شهری به نزاهت و طراوت مشهور و معروف است و از آن سبب او را کوچه اصفاهان می گفتند که یعنی کوچک اصفاهان که به لفظ مردم بیه پس کوچک را کوچه می گویند . چنانچه اگر کسی را کوچک محمد یا کوچک علی نام باشد ایشان را به اصطلاح کوچه علی و کوچه محمد و مثل هذا گویند . و اکنون از کثرت استعمال کوچسغان می نامند <sup>۱</sup> .



## فصل پانزدهم از باب دوم

در ذکر فرستادن امامت قبایی نزد امیره فلك الدین رشتی به جهت مصالحه و جواب امیره در آن باب .

چون نزول اجلال به کوچسغان واقع شد ، به نزد امیره فلك الدین تجاسپی کس فرستادند که اگر با ما به صلحی فیها ، طریقه معااهده باید که مرعی شود و اگر سر عربده و خلاف داری ، بر جاباش که اینک به خدمت می‌رسیم . چون امیر مشارالیه حکایت بشنید ، فرمود که ننگ و خمام ولایت رشت است و تعلق به ما دارد ، می‌باید سپردن تا صلح بشود و الا صلح ممکن نیست . چون قاصد معاودت نمود و يك ماه از آن بگذشت ، امیره فلك الدین لشکر جمع کرد و به طرف خمام متوجه شد . حضرت امامت قباب نیز با عساکر ظفر پیکر ، متوجه دفع آنها گشت و در خمام جنگ واقع شد و از طرفین جمع کثیری به قتل آمدند و پیس سالوک که از جمله پهلوانان تخت رشت بود ، بنفسه بر سادات حمله کرد و به سید اشجع ، سید حسن کیا که والی گو که بود ، رسید و شمشیری به خود او رسانید . سیادت مآبی نیز نیزه ای بر او زد . سید مهدی کیا به مدد برادر رسید و هم نیزه ای بر او زد . و در عقب ایشان امامت دستگاهی یکران توفیق را برانگیخته هم به ضرب سنان آن پهلوان را بازداشت . چون اطراف او را به نونک نیزه محکم کرده بودند ، چنانکه از جای نتوانست جنبید ، سید هادی کیای تنجانی در رسید و به شمشیر آبدار سرش از تن جدا کرد و به خاک تیره انداخت . امیره فلك الدین ، چون چنان دید منهزم شد و به رشت بازرفت و زمانه به زبان حال آیه نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ به گوش هوش ساکنان ملاء اعلی می‌رسانید . و چون در آن زمان امیره قومنی و امیره کوهده می با او متفق نبودند ، کاری او

را از دست بر نمی آمد و منکوب و مخذول گشت . و حضرات سادات بافتح و ظفر به لاهجان مبارک معاودت کردند . و سیدناصر کیای کوچسفانی همیشه ولایت رشت را تالان می کرد و تاراج می نمود . چون امیره فلك الدین دید که حریف این بازی نیست ، به اعتذار تمام قاصدی را به لاهجان فرستاد که اگر صلاح دانند، آنچه در تصرف امیره مسعود کوچسفانی سمیلود می بود و تعلق به تخت کوچسفان داشته است ، اکنون تعلق به نواب شما داشته باشد . و با همدیگر صلح نمائیم و هر يك به جای خود باشیم و رفع کدورت و نزاع به تقدیم رسانیم . حضرت امامت پناهی را این سخن در محل قبول افتاد و بر موجب مذکور صلح کردند .

### فصل شانزدهم

#### از باب دوم

در تسخیر کوهدم .

چون با امیره فلك الدین رشتی صلح کردند ، به دفع انوز کوهدمی اقدام نمودند . و امیره انوز چون دانست که متوجه او می شوند ، او نیز یرق لشکر خود کرد و به مقابله و مدافعه اقدام نمود . و حضرت نصرت پیکر ، سائوک مرداوچ را با فوجی از عساکر ظفر قرین ، از يك طرف بفرستاد و خود به طرفی دیگر توجه نمود ، و محاربه ای عظیم صادر گشت . و واقعاً مردم کوهدم آنچه وظایف جلادت و شجاعت بود ، در آن محاربه تقصیر نکردند . و سه شبانه روز داد مردی می دادند . اما چون سعادت قرین نشد ، اقامت ننموده ، منهزم گشتند و فرار نمودند . و چراغ آل رسول در مشکات قبول ایزدی افروخته گشت . و انوز برگشته روز بگریخت و به منجیل و خرزویل رفت و حضرت فتح ایابی به گوراب کوهدم نزول اقبال فرمودند و

در عقب انوز لشکر فرستادند . چون [انوز] دید که خصم در عقب است و مدافعه ممکن نیست ، از آنجا نزد والی و داروغه طارم - قباد نام - به قلعه شمع ایران رفت و به قباد مذکور التجا نمود . حضرت امامت پناه کوچسغان را به سید ناصر کیای بجاره پچی که همشیره امامت پناهی درحاله زوجیه او بود داد . و جمعی از لشکر منصوره را جهت محافظت کوهدم به خدمت سید مشارالیه بازداشت . و با برادران واصحاب واعیان به مقر سلطنت معاودت فرمود .

چون از آن يك سال بگذشت ، انوز در طارم به تنگ آمد و بنابر خاطر امامت پناهی ، داروغه طارم رعایت اونمی کرد و از دارالسلطنه تبریز هم اورا عنایتی نمی فرمودند . از اضطرار تمام بلامشورت واجازت ، ناگاه به لاهجان آمد و صباح را به دیوان حاضر شد و گفت من بنده فرمان بردارم و آنچه از تقدیر الهی بود ، به من رسید . چون کوهدم در تصرف شما است و مرا به طارم بودن میسر نمی شد ، التجا بدین آستانه مکرمت و مروت شعاری آوردم ، تا به نوعی که صلاح دانند فکر کار من بکنند و در لاهجان مرا لب نائی تعیین فرمایند ، تا همین جا بوده ، وظایف خدمتکاری به جا آرم . ملتمس او را از آنجا که کمال عاطفت و مروت آل هاشم است ، مبذول فرموده ، در لاهجان جائی مناسب تعیین فرمودند و ضیافت کمایلیق به تقدیم رسانید .

و در شهر لاهجان جناب سیادت و حکومت شعاری سید حسن کیا حمامی ساخته بود . انوز روزی بدان حمام رفت . چون حمامی اعلام سیادت مآبی گردانید که انوز به حمام شما تشریف فرموده است ، از غایت احترام چنانچه دأب اولاد طیبین و طاهرین است ، به رسم شربت بها ، ده من ابریشم ارسال داشتند و عذر خواستند . چون انوز از حمام بیرون رفت ، چهارمن

ابریشم به حمامی داد و دو من به دلاک بخشید و دو [من] به سر تراش هبه نمود و دو من به آبکش که از جهت حمام لاهجان آب از چاه می کشید عطیه فرمود و به خانه رفت و بسیار التفات بر آن اکرام نکرد .

چون این سخن را به سیادت مآبی، سید حسن کیارسانیدند، به وقت فرصت، به سمع اشرف امامت پناهی، معروض داشتند که انوز هنوز در مقام تکبر و تجبر است و خود فروشی در سر دارد و اظهار علوهمت خود کرده است. و ابریشمی که به رسم شربت بها داده بودم، التفات بر آن نکرد و به حمامی و اصحابش قسمت کرد. او را از اینجا باید راند، تا بازفته‌ای نکند و موجب ندامت نگردد. حضرت ولایت قبایی بنا بر صلاح دید برادر خود، او را عذر خواستند که بیش از این بودن شما اینجا صلاح نیست. انوز بر حسب ضرورت باز به طرف طارم رفت و نزد قباد اقامت نمود. چون شش ماه از آن بگذشت، قباد فکر کرد که اگر او را به قتل آرم، نسبت با ملازمان حضرت نصرت شعاری خدمتی پسندیده کرده باشم. و یقین که در ازای آن التفاتی نسبت به حال من خواهد رفت. او را بفرمود گرفتن و به قتل آورد و سرش را به لاهجان فرستاد و عرض اخلاص نمود. عدالت شعاری التفات بر آن نکرد و در غضب شد و فرمود تا سر انوز را به حرمت تمام دفن کردند. و فرمود که قباد را بگو که آنچه کردی بغایت بد بود. زیرا که شخصی را به ناوجب قتل کردن آئین اهل اسلام نیست و بدانچه کرده است عندالله مأخوذ است و عندالناس اعتقاد نسبت با او در غایت بدی. و شخصی که سر انوز را آورده بود با جوابی که نوشته بودند عتاب کرده، روانه ساختند.

## فصل هفدهم

## [از باب دوم]

در فرستادن لشکر به صوب طارم و تسخیر قلعه شمع ایران.

چون قصه امیره انوز بر نهج مذکور انجام یافت، حضرت امامت پناهی، به سیدعلی کیای کوهدهمی اشارت کردند که یرق لشکر می باید کرد که از اینجا سپهسالاران و سرداران را با فوجی از عساکر ظفر نگار جهت دفع قباد طارمی فرستاده می شود. بر موجب اشارت، چون امثال نمودند، لشکر لاهجان را با سپهبدان و اخوان به کوهدم فرستادند. سید علی کیای کوهدهمی به اتفاق ایشان متوجه طارم گشت و قلعه را محاصره کردند. چون در قلعه علوفه نبود به اندک مدت مسخر کردند و قباد امان طلبیده، بیرون آمد و او را رخصت دادند تا هر جا که خواهد برود. و جهت کوتوالی قلعه و ریاست آن ملک تاج الدین محمد برفجانی<sup>۱</sup> را تعیین فرمودند. و هفت سال طارم به تصرف نوکران امامت آثاری بود و مال و لشکر به امر و اشارت به مصرف خرج می رفت. والله اعلم بحقیقة الحال والمهدة علی الراوی.

## فصل هیجدهم

در ذکر فتح شکور و بهزیمت رفتن کیاملك به الموت و صورت آن حال.

در این اثنا حضرت نصرت شعاری با اخوان و اصحاب مشورت کردند که کیاملك هزاراسبی را پدروجد، مردم متدین و متشرع می بودند و او تجاوز نموده، مایل به فسق و فجور است. و فرزند و برادر خود را به قتل آورده است و حرکات قبیحه به انواع از او به ظهور پیوسته است. و نیز او را با امرای ناصرود نسبت خویشی در میان [است]. روزی باشد که

۱- تاکنون نام این مرد محمد تاج الدین برفجانی و محمد بن تاج الدین و

جلال الدین محمد و محمد جلال الدین و نظایر آنها آمده است.

بدرگاه  
شکور  
برفجانی

بودن او در شکور موجب ندامت و پشیمانی گردد . صلاح چنان می نماید که او را بر موجب شریعت غرا ، نصیحتی رود تا ببینیم که در چه مقام است و چه درسر دارد . مجموع فرمودند که رای رای آن حضرت است . هرچه بر ضمیر منیر منطبع گردد ، همچنان خواهد بود و ما بندگانیم و سر و جان فدای آن حضرت است . اما آنچه بر خاطر خطور کند واجب است که معروض گردانیم . چنان به خاطر بندگان درمی آید که اول بر موجهی که فرمودند به طلب او بفرستند و اشارت کنند که ما مردم اهل صلاح می باشیم و بر ما فرض است که آنچه توانیم به مواعظ و نصایح ، اهل زمانه را از تیه ضلالت به صحرای هدایت رسانیم و آنچه حق باشد پوشیده نگردانیم . اگر شما تشریف فرمائید ، ما در سرحد کوه و گیلان با هم ملاقات کنیم . و آنچه حق تعالی بر بندگان فرض کرده است ، به خدمت برسانیم و فیما بین معاهده رود [که] عندالله و عندالناس مستحسن خواهد بود . اگر قبول کردند و ملاقات را قبول داشتند ، فهوالمطلوب . همچنان بعد از صحبت و ادای مواعظ و نصایح صورت معاهده مؤکد گرداند و الا که سخنان بیرون از صواب گوید ، آن زمان فکر به صواب اندیشیده آید .

حضرت امامت پناه بر موجهی که اصحاب و احباب صلاح دیدند ، از تائبان یکی را بفرستادند و آنچه موجب دولت دارین او بود ، بدو رسانیدند . کیا ملک را چون روزگار برگشته بود ، جوابی که فرمود لایق نبود و حکایت تند پیغام کرد و سخن از شوکت و عظمت خود گفت . چون قاصد معاودت نمود و آنچه شنیده بود ، تقریر نمود ، حضرت امامت پناهی فرمودند که کیا ملک را آخر ایام دولت است به سبب آن آنچه می گوید و می کند نه بر وجه صواب و نهج سداد است .

و در آن ایام از نبیره ها و اقوام علاء الدین ملحد در دیلمان شخصی

خداوند محمد نام [بود] که مردم دیلمان و رودبار و پادز و کوشیجان و بعضی از نواحی شکور که قبل از این ذکر الحاد ایشان رفته است ، اعتقادی به خداوند محمد مذکور داشتند . امامت قبایی به طلب همان شخص فرستاد و پیغام داد که در توبه و انابت به حضرت الله تعالی گشاده است . طریق آن است که از اعتقاد فاسد جد و آباء خود بیرون آمده ، دست ارادت به دامن انابت در زده ، از افعال غیر مستحسنة اجتناب نمائی . و [به] تحقیق بدانی که خلاف شریعت غرا و طریقت زهرا سلوک کردن ، موجب نکبت و خذلان دنیا و آخرت است و از شومی سوء اعتقاد و فسق و فجور ، چندین هزار خانه‌های قدیم بر افتاده است . و برکت زهد و تقوی و اعتقاد به آخرت و ایمان و ایقان به حشر و نشر ، موجب سعادت دارین بوده است و خواهد بود . و دیلمستان را مردم شما چند سال حکومت کرده‌اند اما به سبب افراط فسق و به شومی الحاد و اعتقاد بد ، دیدند آنچه دیدند . اگر از آن طریق که نزد ارباب دین و اصحاب یقین مطعون است ، باز آئی و به لباس ایمان و ایقان محلی و مزین گردی و نصیحت مشفقانه ما را قبول نمائی ، شفقت و مرحمت در شأن تو نموده ، ولایت دیلمستان را جهت شما مستخلص گردانیده می‌آید .

خداوند محمد ، سخن امامت پناه را ظاهراً قبول نمود و جواب فرستاد که من بنده و فرمان‌بردارم و سعادت من در آن است که دست ارادت به دامن سعادت شما زنم و اقبال‌وار پناه به سایه مرحمت و عدل گستری شما آرم و از عذاب آخرت ایمن گردم و به سعادت دنیا فایز شوم و بر خاست و بلاتانی به لاهجان آمد و به آستان بوسی مشرف شد .

امامت پناهی فرمودند که کیما ملک را چون بخت یاورى نمی‌کند

با وجود آنکه جد و آبای او مردم متدین و متشرع و به دیانت و صیانت معروف و مشهور بودند ، نصایح و مواعظ ما را قبول نمی کند و خداوند محمد با وجود اعتقاد فاسد آباء خود ، نصیحت و مواعظ مشفقانه ما را قبول نموده است . اگر به اعتقاد ، صادق و راسخ و مطابق واقع باشد و آنچه می گوید از صمیم الفؤاد بود ، یقین که به فوز و نجات آخرت مستعد خواهد گشت و در دنیا آنچه مطلوب [او] است حاصل است . و اگر از جمله *يَقُولُونَ يَا لَسَنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ* باشد ، [به] تحقیق، سزا و جزای خود در دین و دنیا خواهد دید . اکنون صلاح آن است که او را حد شرعی زده ، توبه و انابت فرموده آید . اصحاب و اعیان چون این سخن بشنیدند ، تصدیق کردند و علما و فقها و قضات را طلب نموده ، خداوند محمد را حد زدند و توبه دادند و از آن اعتقاد فاسد منع نمودند و به طریق حسن نو مسلمان ، منشور مسلمانی و تائیبی برای او نوشتند . و چون به زلال هدایت امامت پناهی در حیاض سعادت دو جهانی غوطه خورد و به حکم *فَحَنُّ نَحْمُكَ بِالظَّاهِرِ وَ اِنَّهُ اَعْلَمُ بِالْاَسْرَائِرِ وَ الضَّمَاكِرِ* به ظاهر شرع ، در دایره اهل ایمان و اسلام درآمد . او را به اسب و سلاح و خلعت فاخر ممتاز ساختند و مقدم لشکر گردانیدند . و نزد کیا ملک پیغام کردند که با وجود ایمان و اسلام پدران شما ، چون نصیحت ما را قبول نمی کنی ، آماده باش که آنچه از امر معروف و نهی منکر بر ما واجب و لازم شد ، به تقدیم خواهد رسید . و نزد حضرت سید مهدی کیا فرستادند که اکنون وقت کار است ، به تسخیر شکور و دفع کیا ملک باید اقدام نمود . سید مشارالیه ، امثال فرمان نموده با لشکر عظیم متوجه شکور شد . چون کیا ملک را معلوم شد که به دفع او لشکر گیلان نهضت



نموده‌اند ، او نیز لشکر دیلمستان را جمع کرده ، به مقابله و مدافعه بیرون آمد . و به سی‌جیران لشکر گاه کرد و حرب را آماده گشت . چون دو لشکر به هم رسیدند و به مقابله همدیگر فرود آمدند ، روز دیگر مصاف دادند و حرب عظیم شد و بسیاری از گیل و دیلم به قتل آمدند . کیم ملک منهرم گشت و فرار نموده ، متوجه تخت خود که قریه چاکان بود ، شد و لشکر منصور تا لوسن تاختند و کیمای مشارالیه هیچ‌جا نتوانست بازگشت . اما به لوسن توقف نمود و اندک محاربه‌ای کرده ، به انهرام تمام از جیکه بژم گذشت و به الموت رفت .

صورت این فتح را حضرت سیادت قبایی به لاهجان مبارک، نامه نوشت که اعلام ملازمان امامت قبایی می‌رود که ارباب بغی و طغیان و اصحاب فساد و عصیان چون در مقابله عساکر نصرت قرین در آمدند و با پهلووانان رزم زن پیل افکن به پیکار در آویختند ، به یک لحظه همچو پشه‌ای ضعیف که تاب اقامت نزد صرصر فنا ندارد ، متلاشی گشتند و ظلام غمام آن جماعت بی عاقبت ، به هبوب عنایت الهی از پیش آفتاب سعادت انتماء آن حضرت برخاست<sup>۱</sup> و خورشید سلطنت و معدلت آن فرخنده مآل از اوج کامرانی و ذروه شادکامی طالع و لامع شد و بسیط ممالک دیلم از کدورت معاندت اعدای مغلوبه منکوبه خالی ماند . اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ اَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ . اکنون اشارت چیست و ریاست و حکومت شکور به کدام کس مفوض خواهد بود ، تا بر آن موجب قیام رود .

چون قاصد نجسته‌پی، صورت این فتح را به مسامع علیه امامت قبایی رسانید ، به منشیان بلاغت آثار فصاحت شعار امر فرمودند که احوال این فتح را با سایر فتوحات که در آن چند مدت واقع شده بود ، به اطراف

و جوانب دارالمرز ، به تخصیص نزد سادات مازندران نوشتند و مژده این فتح را به احبای دولت رسانیدند و از راویان اخبار چنان معلوم شد که تا فتح شکور در اکثر اوقات لشکر مازندران در خدمت سید رفیع منزلت بوده‌اند و چون این فتح دست داد از آن جمله هر که را ارادت توطن بود، همین‌جا بازداشتند و آن‌کو ارادت وطن مألوف می‌نمودند رخصت انصراف فرموده، به انواع عنایات مفتخر ساخته ، روانه گردانیدند . و صورت توقف بعضی و روانه شدن جمعی را اعلام فرزندان سید هدایت آثاری قوامی بر د مضجع نوشتند . از آنجا جواب رسید که بین المملکتین فرقی نیست چون به ارادت خود آنجا را قبول کردند و بودن آن جماعت موجب تصدیع نیست ، اگر عیال و اطفال را هم نقل کنند جای آن است . و مردم مازندران را که به ارادت ، خدمت و ملازمت را کمر انقیاد بستند ، در ولایت رانکو و لاهجان تا کنار سفید رود همه را جای دادند و به عنایت موفور ، ملحوظ ساختند . و آنها نیز عیال خود را نقل مکان کرده، روزگار می‌گذرانیدند . و الحاله هذه بسیاری از اولاد آنها همین جا می‌باشند.

### فصل نوزدهم

#### از باب دوم

در تفویض فرمودن حکومت شکور به حضرت سید مهدی کیا و صورت حالاتی که در [آن] مابین واقع گشت .

چون بر مضمون مکتوب سید مذکور وقوف یافتند ، فرمودند که هر چند با خداوند محمد قرار رفته است که مملکت دیلمستان را جهت او مستخلص کرده شود ، اما آن معنی به شرطی بود که او بر توبه و انابه خود راسخ و جازم باشد و از جمله *يَقْوُونَ بِآلْسَنَتِهِمْ مَا نَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ* نباشد و چون ایام توبه و انابه او قریب‌العهد است و به تحقیق معلوم نشد که

بر آن خواهند بود یا [خواهند] خلاف عهد و قرار خود نمود، چون رودبارین هنوز در تحت تصرف کیاملك است و بالکل از آن دیار مسخر نگشته است، وظیفه آنکه ضبط ولایت شکور به یمن اهتمام آن برادر انجام پذیر گردد، تا ببینم که احوال خداوند محمد چیست، و چون معلوم کند که شکور در تحت تصرف آن برادر است، اگر به صدق نیت و خلوص طویت توبه کرده باشد، یقین که به جهت این معنی از آن عدول نخواهد نمود. و اگر آنچه گفته است زبانی باشد، نه قلبی هم عنقریب ظاهر خواهد گشت. خداوند محمد را تسلی بدهند که چون رودبارین مسخر فرمان شود، بر همان قرار که کردیم اقدام خواهد رفت.

چون قاصد مبارك نفس، مکتوب امامت پناهی را رسانید و بر مضمون آن وقوف یافتند و صورت حال را به اصحاب و اعیان باز نمودند، مجموع به تهنیت آن رطب اللسان و عذب البیان گشتند و نثارها کردند و خداوند محمد را به وعده‌های مذکور می‌خواستند مستمال گردانند. چون خباثت طبعش به اخلاق حمیده مبدل نگشته بود و آنچه به ظاهر می‌گفت، باطناً به خلاف آن در خاطر داشت، شبی از شبها بگذاشت و بگریخت و به الموت نزد کیاملك رفت و صورت این حال و تسخیر ملك شکور نوبت اول در سنهٔ ست و سبعین و سبعمائه بود.

چون محمد ملحد به الموت نزد کیاملك هزار اسبی رفت، کیای مشارالیه با او عهد کرد که اگر باز شکور به تحت تصرف او درآید، الموت را به تو مسلم دازم. و ملاحظهٔ الموت و لمسر چون محمد ملحد را آنجا دیدند، به اعتقاد فاسدی که با او داشتند، بدو جمع شدند [و] به اتفاق کیاملك متوجه شکور گشتند.

چون سید مهدی کیا از آن حال واقف گشت، لشکر گیلان را

طلب نمود . چون بعضی رسیده و بعضی نرسیده بودند که کیاملك باجمعی ملحد و موحد از یژم گذشت . سید مهدی کیا در آفتاب رود لوسن محاربه را آماده گشت و صف بیاراست و قلب و جناح لشکر را ضبط فرمودند که کیاملك رسید و محاربه واقع شد و مردم گیلان آنچه موجب شجاعت و مردانگی بود ، به تقدیم رسانیدند . اما به حکم لامرَدِّ لِقَضَائِهِ بسیاری از گیل به قتل آمده بودند و درجه شهادت یافته و قریب دو هزار نفر از عساکر گیلان ، بعضی به زخم تیر و شمشیر مجروح و مقتول شدند و بعضی به دست ملاحظه اسیر گشتند . و سید شجاعت آثاری چون شیر ژیان ، در آن میان ، هر لحظه مردانگی می نمود و سرهای ملاحظه را از تن جدا کرده ، به خاک تیره می انداخت و به درك اسفل می رسانید . اما فایده ای نبود و خود هم دستگیر گشت و سید را محبوس ساخته به دارالسلطنه تبریز فرستادند . کیا ملك و خداوند محمد ، شکور را دوباره گرفتند و سید مهدی کیا را اسیر کرده به تبریز به خدمت سلطان اویس فرستادند .

و در آن زمان سلطان وقت در عراق و آذربایجان حضرت سلطنت پناه سلطان اویس بود و نامه به نزد امرای آن عتبه علیه نوشتند که جمعی از مردم رافضی المذهب با این شخص اتفاق کرده ، دفع امرای ناصرود که چند سال گیلان به تحت فرمان ایشان بود و از جمله بندگان آن آستانه بوده اند ، کردند . و اکنون هوس تسخیر دیلمستان و عراق دارند . از آن جمله یکی این است که گرفته ، به خدمت فرستاده شد ، تا از احوال با خیر باشند .

چون مکتوب کیا ملك را مطالعه کردند ، امر شد که آن شخص محبوس باشد ، تا به غور آن رسیده ، یرغو پرسیده شود و آنچه حق باشد ،

بر آن موجب حکم رود ، و کیما ملک به تخت شکور بنشست و خداوند<sup>۱</sup> محمد ملحد را بر موجب وعده به الموت فرستاد و ضرورت آن ملک را باقلعه بدو مسلم داشت. چون خبر این واقعه هایلله، به حضرت امامت پناهی رسید، فرمودند که چون بعون الله پادشاه به غور حال برسد ، یقین که برادر ، سید مهدی کیما را خلاص خواهد فرمود . چون به سعادت تشریف بیاورد، آن زمان به انتقام آن کوشیده می آید. حالیا صبر. اولی است که **وَأَنْتُمْ مَعَ الصَّابِرِينَ**.  
بیت :

ز کار بسته میندیش و نا امید مباش

که زیر سایه جود است هر چه موجود است<sup>۲</sup>  
و سائوک مردا و بیج را به اسپهسالاری رانکو نامزد کردند و جهت محافظت آن ولایت فرستادند و اهالی آن ملک را تسلی دادند .

### فصل بیستم

#### از باب دوم

در خلاص شدن سید مهدی کیا و آمدن به گیلان .  
چون از حبس سید مشارالیه يك سال و شش ماه بگذشت، در این مدت حضرت امامت پناه ، هرگز و هیچ نوبت به جهت استخلاص سید مشارالیه به تبریز نفرستاد و می فرمود که البته سلطان اویس چون معلوم کند که قصه چیست خلاص خواهد فرمود و احتیاج به منت بردن امرای ترك نخواهد بود . و در آن زمان سید قاج الدین آملی که از سادات هارونی حسنی اند و از متوطنان شهر تیمجان بود به سفر روم و شام و آن نواحی رفته بودند . چون معاودت نمودند ، به تبریز رسید [ند] از قید و حبس سید

۱ - در اصل : خواند محمد . ۲ - این بیت ، این شعر سعدی را به یاد

می آورد ،

ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان درون تاریکی است

معلوم کرد[ند]. تحفه و هدایا بر داشته، به درگاه اعلیٰ حاضر گشت و به سر دیوان زانو زده، تحفه بگذرانید و معروض داشت که شما پادشاه اسلام می‌باشید، روا باشد که سید بیگناهی را کیا ملک شعوری به اتفاق ملاحظه الموت گرفته، اینجا فرستاده باشد و يك سال و شش ماه محبوس شود و به غور قصه نرسند. معلوم نیست که روز حشر با جد بزرگوار او در این باب چه عذر خواهند گفت. چون سلطان اویس این سخن را بشنید اشارت فرمود که به ما چنین نگفته‌اند. آنچه معلوم شد آن است که کیا ملک شخصی رافضی را به جهت اغوای مردم که می‌کرد، گرفته فرستاده است که داعیه خروج دارد و کسی نگفته که او سید است و ملاحظه الموت او را گرفته‌اند. چون چنین باشد خلاص کنند و عذر بخواهند و خلعت بپوشانند و روانه سازند. چون امر به خلاص سید شد، امر را به سید قاج‌الدین گفتند که هر چند حضرت اعلیٰ به خلاص سید امر فرمودند، اما بی آنکه شما خدمتی و پیش کشی کنید، مناسب نیست. سید قاج‌الدین آنچه با خود همراه داشت آن مقدار که جهت خرج راه کفاف بود برداشت و دیگر هر چه بود، به خزانه عامره فرستاد و گفت سر و مال ما فدای آن حضرت است. و سید مهیدی کیا را از حبس بیرون آورد و سوار کرده و در خدمت بوده، متوجه لاهجان شد و نزد حضرت امامت شعاری نامه بنوشت که اینک در خدمت و ملازمت سید مهیدی کیا بوده، به خدمت می‌رسیم. حضرت اسلام پناهی از آن حال واقف گشت فرحان و شادان شد چون نزدیک شد که به لاهجان در آیند، به سعادت با اخوان و اعیان سوار شده، استقبال نمودند و سید قاج‌الدین مرحوم را به انواع عنایات محترم ساختند و خط ترخانی دادند و آنچه سید قاج‌الدین مرحوم به دیوان تبریز خرج کرده بود، با

خواججه‌های<sup>۱</sup> لاهجان مشورت کردند که ادای آن به چه نوع میسر است .  
مجموع گفتند که ما را سر و مال فدای شما است ، زحمتی که سید کشیده  
است و آنچه خرج کرده ، ادای آن بر ذمت ما است . و دو روز از لاهجان  
و تیمجان نسق ابریشم کرده ، به سید قاج‌الدین رسانیدند و فرزندان سید  
مشارالیه به سبب خدمت پسندیده‌ای که از جد ایشان در وجود آمده بود ،  
الی یومنا هذه همچنان معزز و مکرماند . جزای حسن عمل بر ذمت ارباب  
دول که باشد یقین که نتیجه خوب می‌دهد . **إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ .**

### فصل بیست یکم

#### از باب دوم

در ذکر توجه نمودن امامت پناهی به نفس مبارک جهت تسخیر شکور  
و حالاتی که در آن زمان واقع گشت .

چون سید مهدی کیا به مقرر سلطنت خود به رانکو تشریف می‌بردند ،  
اشارت شد که در یرق لشکر باش که انشاءالله متوجه دفع کیا ملک  
می‌گردیم . چون يك سال از آن بر آمد و اسباب لشکر مهیا گردید ، به  
سعادت سوار شده و اصحاب و اعیان و اولاد و اخوان در رکاب همایون بوده ،  
متوجه شکور گشتند .

کیا ملک موافقان خود را جمع کرده از لسوسن نتوانست بیرون  
آید ، همانجا محاربه را آماده گشت . چون لشکر نصرت آئین بدیشان  
رسیدند ، اندک محاربه‌ای واقع گشت و کیا ملک بگریخت و به الموت رفت .  
و چون خداوند محمد ملحد او را التفات نکرد ، از آنجا به رستم‌دار رفت  
و از آنجا خود را به اردوی همایون صاحب قران اعظم امیر تیمور نورقبره

به سلطانیه رسانید و لشکر اسلام شعار در عقب او تا الموت رفتند . چون او بیرون رفته بود و محمد ملحد به قلعه‌ای متحصن بود ، به محاصره آن اقدام نمودند و نزد محمد ملحد فرستادند که قلعه را بسیار تا ترا امان داده شود و از خون تو در گذریم . قبول نکرد و همچنان در قلعه بوده ، به محاربه مشغول می‌گشت . اما ولایت الموت را در تحت تصرف خود در آوردند و داروغه و وکلاء تعیین نمودند ، و جمعی را به محاصره قلعه بازداشته ، بازگشتند . و سید اشجع سید هادی‌کیا را جهت محاصره قلعه لیسر تعیین فرمودند و خود به لوسن تشریف بردند و شکور را به سید مهدی‌کیا همچنان به دستور اول مسلم داشتند . و سپهسالاری آن ملک را به خواجده احمد نامی مفوض فرمودند و خود فتوح بر یمن و سعود بر یسار ، متوجه لاهجان شدند .

و چون ضبط ممالک گیل و دیلم به عهده دولت قاهره ایشان مقدر گشته بود در جمیع اوقات و ساعات در فکر آن بودند که هر جا معاندی و معارضی [با] اهل اسلام باشد ، به دفع آن قیام نمایند و به ترویج دین شریف و مذهب مستقیم مشغول گردند و مردم را از ظلمت ضلالت به نور هدایت سرافراز سازند . منظومه :

چه نسبت کسی را به ظل اله      نماند به احوال کس حال شاه

کسی را که در عهده شد عالمی      تن آسائی او نزیید دمی

چون محمد ملحد در آن سر سنگ با دل تنگ به سر می‌برد و مجال آن نداشت که سر از غرغه قلعه بدر کند که مردان شیر شکار در کمین بودند و به نوک ناوک جگر دوز ، هر جا ملحدی را در نظر می‌آوردند ، به درك اسفل می‌رسانیدند و علوفه قلعه هم آخر گشته بود ، بالضروره امان خواستند .



امان دادند . شب از قلعه بیرون آمد و با نیم جانی که داشت خود را به کن و سولقان رسانید و از آنجا متوجه اردوی صاحب قرانی گشت .

چون فتح قلعه الموت شد و تحقیق کردند که ملحد مذکور نیز به اردوی اعلی رفت ، نامه نوشتند و تحفه تعیین نمودند. قاصدی را به پایه سریر اعلی فرستادند . مضمون مکتوب آنکه ما جمعی سیدیم که حضرت تعالی شانه به جهت ترویج دین محمد علیه السلام و دفع ظلمه و فسقه و مخالفان دین حنیف ما را به فضل و تأیید خود مفتخر گردانیده است و به حایه زهد و تقوی محلی و مزین ساخته و تاج کرامت *إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً* [ را ] بر فرق بندگان خود نهاده و *ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ* ما نیز آنچه مقدر بوده ، به ترویج دین محمدی علیه التحیه و السلام کوشیده و می کوشیم و هر کجا ملحدی و فاسقی و ظالمی در دیار گیل و دیلم یافتیم ، بر او تاختیم و بعون عنایت الهی به حکم *الْأَسْلَامُ يَعْلَمُوا وَلَا يُعْلَى بِهِ* دمار از ایشان بر آورديم و اگر به نصایح و مواعظ ما از افعال قبیحه غیر مستحسنه عدول می کردند ، ایشان را در لوای مرحمت و عاطفت محمدی علیه السلام در آورده ، به لباس زهد و تقوی ملبس می ساختیم . و جهت مسلمین و مسلمات در اوقات صلوات ، به دعا مشغولیم .

اکنون کیمیا ملک نامی حاکم ولایت دیلمستان بوده از جاده شریعت غرای مصطفوی منحرف گشته بود و جد [و] آباء ایشان مردم متدین و متشرع بودند . از آئین ایشان هم برگشته ، اتفاق با جمعی ملحد ناپاک اصلی که استیصال ایشان در عهد دولت چنگیزیه شده بود ، انواع فساد در ممالک دیلم به ظهور می رسانید . *فلهذا رجاء لثواب الله و طلباً لمرضاقه* به دفع

او مشغول گشتیم که نصیحت ناصحان مشفق در او اثر نمی‌کرد .  
 فلهدا از این دیار مخرج گشت و به آستانه علیا ملتجی شد . و خداوند محمد  
 ملحد نیز به شرف عتبه بوسی مشرف است . مأمول از مکارم اسلام آئین آن  
 حضرت آنکه آن جماعت مفسد ملحد را که مرتکب فسق و فساد اند و به  
 تحریم ما احل الله و به تحلیل ما حرم الله ، قایل هر چند کیاملك از طایفه  
 ملحد نیست اما به صحبت و موافقت قوم ملاحده به حکم من قَسَبَهُ بِقَوْمٍ  
 فَهُوَ مِنْهُمْ ، سعادت اسلام را به شقاوت الحاد مبدل ساخته است . ایشان را  
 به جای لایق که صلاح دانند باز دارند و تنبیه و توبیخ فرمایند تا از آنچه  
 می‌کردند نادم و پشیمان گردند و ایمان و اسلام را شعار خود سازند ، تا  
 عندالله مأجور شوند .

چون نامه حضرت امامت پناهی را ارکان دولت صاحب قرانی  
 مطالعه کردند و مضمون آن را به سمع اعلی رسانیدند ، امر شد که خداوند  
 محمد ملحد را به سلطانیه جای بدهند و به نایبان آن دیار سفارش نمایند ،  
 تا از آنجا بیرون نرود و واقف احوال باشند ، تا اگر به اغوای اسلام اقدام  
 نمایند ، به یاساق رسانند و اولاد آن جماعت اکنون نیز آنجا اند و کیاملك  
 مرحوم را به ساوه جای دادند و فرمودند که شما را صحبت ملاحده مناسب  
 نیست چه جد و آباء شما مردم متدین بودند و به حقیقت که آنچه واقع گشت  
 به سبب شامت صحبت و موافقت شخصی ملحد بوده است . اکنون وظیفه  
 آنک در ساوه ساکن گردید و آنجا به عبادت حق مشغول شوید که دیلمستان  
 را چون سادات به تصرف خود در آورده‌اند و دیلم بر ایشان راضی و  
 خوشنود اند ، ما هم بر ایشان مسلم داشتیم و با تقدیر الهی بجز رضا تدبیری  
 دیگر نیست ، کیاملك نیز به ساوه ملك بخريد و همانجا ساکن گشت .  
 و سید هادی کیا چون بیست روز محاصره قلعه لمسر کرد ، کوتوال

قلعه را معلوم شد که دولت کیایان هزار اسبی منقضی گشته است ، قلعه را بسپارد . حضرت سید ، معتمدی را به کوتوالی قلعه باز داشت و ضبط و نسق قلعه و ولایت لمسر کرده ، با فتح و نصرت به لاهجان تشریف دادند . سید هدایت مآب ، امامت قباب ، مقدم شریف برادر موافق خود را به اعزاز و احترام مالاکلام تلقی نموده ، آنچه وظایف اخوت و مروت بود به تقدیم رسانید . و چند روزی ضیافت کرده ، به صوب تنکابن روانه ساخت .

### فصل بیست و دوم

#### از باب دوم

در ذکر تسخیر دیلمستان و دفع کیایان کوشیج

در آن زمان در دیلمان از کیایان کوشیج کیماسیف الدین نامی حاکم بود و کیای مشارالیه را مسکن و موطن قریهٔ مرجکولی بود . نزد کیای مشارالیه نوشتند که بر اهل اسلام لازم و واجب است که امر معروف و نهی منکر فرمایند کرد و از آنچه منهیات و منکرات شرعیه است مجتنب و محترز گردند و ما تحت خود را اجتناب و احتراز از نامشروع بفرمایند کرد و پدران شما دعوی ایمان و اسلام می کردند و اهالی دیلمان گویندهٔ لِأَنَّهٔ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللهِ اند . اما از شومی اغوای ملاحدهٔ اسماعیلیه ، از طریق مستقیم برگشته ، پیرو دیو رجیم شده اند . این چنین نه نیک می نماید و عاقبت آن در دین و دنیا موجب ندامت و شتامت است . وظیفه آنکه از طریقهٔ الحاد برگشته ، آنچه مقتضای شریعت غراست شعار و دثار خود سازند و به حلیهٔ ایمان و اسلام محلی و مزین شوند ، تا ما را بر شما طریقهٔ محبت و مودت مرعی گردد ، و الا چون تولا و تبرا از اصول دین است ، با این عمل و اعتقاد ، تبرا با شما و اهل ملک شما بر ما واجب است و می باشد و بنیان

محبت و اساس مودت به صرصر عداوت و بغضا ویران خواهد شد ، تا دانسته باشید .

چون قاصد مبارك نفس، نامه همایون را به کیاسیف‌الدین رسانید، التفات نکرد و جوابی که بوی دولت از آن آید نداد . و گفت پدران ما دین محمد علیه السلام داشتند و معتقد و پیرو سادات اسمعیل‌دین جعفر بودند و کسی را حد آن نبود که بر ما این حکم کند . شما دانید و مذهب خود و ما بر مذهب خودیم و تعرفی که فیما بین ما جاری بود بر آن عمل خواهیم نمود و مثل هذا ، سخنانی نامعقول و نامشروع .

و چون سخنان بی عاقبت او به سمع امامت پناهی رسید ، لشکر کوه و گیلان را مهیا ساخته ، متوجه دفع کیاسیف‌الدین گشتند . چون سیف‌الدین مذکور از آن حال با خیر گشت، او نیز لشکر دیلمان را جمع کرده ، به مقاتله و معارضه قیام نمود و در موضعی که مشهور است به چلمان استقبال نمود . چون دو لشکر به هم رسیدند ، محاربه‌ای عظیم واقع شد و لشکر نصرت آثار اسلام شعار ، به تقویت دین حنیف و به حکم قَهَرْمُوْهُم بِیَادِنِ اِلٰهٍ، جماعت الحاد آئین را منهزم ساختند و در عقب تاسرحد رودبار بامنصوری تاختند و سیف‌الدین به بامنصوری رفت و اقامت کرد . و حضرت سید کامگار به دیلمان نزول اجلال و حلول اقبال فرمود و آن ولایت از مقدم شریف او رشک روضه جنان گشت و به ترویج امر معروف و نهی منکر اشارت فرمودند . به رفع و دفع طریق الحاد و افساد که چند سال اهالی آن دیار بر آن می‌بودند ، امر کردند . جهت محافظت ایالت دیلمان امیر علی رذینسی<sup>۱</sup> را با چند نفر از عساکر نصرت قرین ، در عقب کیاسیف‌الدین فرستادند . امیر علی چون به قریه کیشم رسید زمانی توقف کرد

و تفحص نمود که کیای مذکور کجا اقامت دارد . نمودند که به قریهٔ ویه می‌باشد . چون نماز شام بگزارد ، سوار شد و ایلغار کرد و صبح را به موضعی که سیف‌الدین تکیه کرده بود رسید . و کیای مذکور را چون بخت برگشته بود ، مصراع :

چو باشد هنر ، بخت نبود ، چه سود

باهمه دعوی شجاعت که می‌کرد بی پاس و احتیاط سر راهها ، با وجود چنان خصم که در عقب بود ، به فراغت بال خفته بود . فی الحال او را به قتل آوردند و سر [اورا] از تن جدا کردند و به حضرت اعلی ، امامت پناهی ، فرستادند . از آن سبب با امیرعلی عنایت مالا کلام فرمودند و همچنان که ذکر رفت ایالت دیلمان را به تصرف او باز گذاشتند و با فتح و ظفر به لاهجان معاودت فرمودند . و چون فصل خزان در رسید ، امیرعلی از دیلمان به قریهٔ ناوه به جهت ضبط حاصلات رودبار رفت . جمعی از کوشیج و اتباعشان که از آن گرداب فتن و بلا خود را به ساحل سلامت انداخته ، به قزوین بودند ، و از آن جمله دَبَاج بهادر نامی که دم از مهتری آن قوم می‌زد ، با جمعی شیخون آورد و امیر علی بر مصداق *إِذْ جَاءَ الْقَضَاءُ عَمِيَّ الْبَصْرُ* ، غافل نشسته بود ، بدو رسیدند ، و امیرعلی آنچه شرط مردی بود به تقدیم رسانید . اما فایده‌ای نکرد و به قتل آمد . چون آنچنان حال دست داد ، جمعی از مخاذیل هرچند به مراد رسیده بودند [ند] اما نتوانستند اقامت نمود ، فرار نموده ، باز به قزوین رفتند .

چون این خبر [را] به سمع امامت قبایی رسانیدند . سیدحسن کیای مالفجانی را باچند نفر مردم گیل که در محاربات آزموده بودند که در روز و غا باشیر ژبان و بیر بیان همعنانی می‌کردند و به اعتقاد درست در جان سپاری تقصیر نمی‌نمودند ، همراه گردانیده ، به دیلمان فرستادند .

چون شش ماه از آن بگذشت ، لشکر جمع کرده ، جهت دفع کیا مسعود کیا و جهان شاه کوشیج که حاکم ناحیه خرگام بودند، فرستادند چون مشارالیهما زهره اقامت نداشتند ، آن ولایت را بگذاشتند و بگریختند و آن ولایت نیز مسخر فرمان شد. جهت خرگام پره نشین تعیین کرده ، عود نمودند .

### فصل بیست و سوم

#### از باب دوم

در ذکر تسخیر قزوین و سوانح حالاتی که در آن ایام واقع شد چون از تسخیر دیلمان دو سال بگذشت و بقیه السیف کوشیج با جمعی ملاحظه به ولایت قزوین ملتجی بوده ، همیشه به دزدی و نهب و غارت به اطراف دیلمان تطاول می نمودند و حضرت صاحب قران کامگار ، امیر تیمور به سرحد قباچاق و طرف شمال با جماعتی مغول و ازبک در جدال و قتال بود و در عراق باز ملوک طوایف بودند و هر که را شوکت و مکتبی بود به ولایتی دخل می کردند و قزوین را حاکمی و سرداری که اعتباری داشته باشد، نبود . فلهدا همت عالی باعث بر آن شد که لشکر ظفر پیکر بدان ولایت تاخت کنند و جمعی کوشیج را که آنجا به افساد و اغوای مردم دیلمان مشغول اند و بی ادبی ها از ایشان به ظهور می رسد، بنیاد بر اندازند . با اصحاب و اعیان در آن باب مشورت کردند . خواجه احمد که سپهسالار اشکور و رودبار بود، گفت که به غایت صلاح است و اگر امر شود با جمعی که در تابین من می باشد تسخیر قزوین میسر است . رخصت دادند که خواجه مشارالیه به قزوین رود و آن ولایت را به تحت تصرف آورد و کوشیج را با جمعی ملاحظه از آنجا براند .

به حکم امر امامت پناهی، خواجه مذکور بالشکر دیلمستان ورود بار به قزوین رفت و بی ضرب تیر و شمشیر آن ولایت را به تصرف در آورد. و کوشیج چون از آن حال باخبر گشتند بگریختند و به سلطانیه نزد ملاحظه که آنجا به امر صاحب قرانی<sup>۱</sup> بازداشته بودند، رفتند و آنجا ماندند. خواجه احمد به اشارت و صلاح دید امامت پناهی، از بنی اعمام خود، خواجه علی نامی را به داروغگی قزوین بازداشت و خود معاودت نموده، به اشکور آمد. مدت هفت سال - والله اعلم به حقیقت الحال - قزوین به تصرف عمال با اقبال سیادت قبایی بود.

### فصل بیست و چهارم از باب دوم

در ذکر وفات امیره فلك الدین رشتی و ذکر حالاتی که در آن ایام واقع گشت.

چون امیره فلك الدین تجاسپی را وعده حق در رسید و فرزندش امیره محمد به جای پدر بنشست، بالضرورت به رضاجوئی و فرمان برداری حضرت امامت قبایی قیام می نمودند. اما سید ناصر کیای کوچسغانی را با او کدورت بود [و] همیشه در ولایت رشت خرابی می فرمود کردن. و امیره محمد شکایت او به حضرت سید هدایت پناهی می رسانید و سید نیز با ناصر کیای کوچسغانی<sup>۲</sup> گفت و شنید می فرمود و نصیحت می کرد که آنچه می کنی صلاح نیست، فایده ای نکرد. سید ناصر کیای عذرهای می گفت که امیره محمد از جمله یَقُولُونَ بِإِسْمَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ می باشد و آنچه در مقام اطاعت قیام می نماید، از اضطرار است.

الغرض که قصه به جائی رسید که سید ناصر کیای لشکر خود را جمع

۱ - در اصل: باصاحب قرانی. ۲ - در اصل: نیز باص کیای کوچسغانی.

کرده ، متوجه رشت گشت و با امیره محمد به لچ گوراب مصاف داد و از طرفین جمعی مجروح و مقتول گشتند. سید ناصر کیا صورت حال را معروض داشت و معلوم گردانید که دفع امیره محمد واجب است که او را چیزها در خاطر است و آنچه می کند به اضطرار است نه به اختیار . اگر اندک مدد باشد دفع او و تسخیر رشت آسان است . و امیره دجاج فومنی با امیره محمد رشتی سوء مزاج داشت .

حضرت اعلی نزد امیره محمد بفرستاد که آنچه ظاهراً با ما در مقام محبتی غالباً از صمیم فؤاد نیست و آثار آن در این وقت ظاهر شد . بنا بر آن ما را با تو هیچ صداقت نماند و محبت که بود به عداوت مبدل گشت . زیرا که ناصر کیا ما را خویش است و سخن آن بود که شمارا در ملک سمیلود دخلی نباشد و آنچه از شما به ظهور می رسد به خلاف آنست .

امیره محمد نیز جواب شافی نداد . بنا بر آن جمعی از لشکر نصرت آئین را به مدد ناصر کیا فرستادند . سید ناصر کیا با لشکر کوچسغان و عساکر لاهجان ، متوجه دفع امیره محمد قجاسپی رشتی گشت و امیره محمد نیز بالشکر رشت به وادی سیاه رود بیرون آمد و فیما بین ایشان محاربه ای عظیم واقع گشت و سپهسالار کوچسغان - جوسعید نامی - آنچه داد مردی بود ، در آن مصاف بداد . و از طرفین آتش قتال به فلک اعلی اشتعال می زد و سرها از تن جدا شده به خاک تیره می افتاد . بیت :

بگردند رزمی که هرگز به خواب ندیده است رستم نه افراسیاب  
و سپهسالار جوسعید درجه شهادت یافت . و تیری بر زانوی سید ناصر  
کیای کوچسغانی رسید و بسیاری از مردم بیهوش به قتل آمدند و سید ناصر کیا  
به انزمام تمام به کوچسغان معاودت کرده ، و به همان زخم تیر وفات یافت .



إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ .

چون این خبر به سمع اشرف اعلی سیادت قبایی رسید ، به رسم تعزیت ، بزرگان لاهجان را بایکی از فرزندان خود به کوچسغان بفرستاد و فرزند سید ناصر کیا - سید علی کیا نام - را تعزیت پدر بفرمود گفتن و در اثناء آن تهنیت حکومت پدر هم بگفتند و آن ملک را بدو مسلم داشتند و وقوع این حادثه در سنهٔ خمس و ثمانین و سبعمائه بود .

چون يك سال کمابیش بر آن بگذشت، امیره محمد به درگاه سیادت مآبی به التماس تمام یکی را بفرستاد که من همیشه بندهٔ فرمان بردار آن آستانه بودم و سید ناصر کیا آنچه به حضرت می‌رسانید ، خلاف واقع می‌بود ، و آنچه واقع می‌گشت ، مرا در آن اختیاری نبود . اکنون توقع آن است که مرا از آن حجاب بیرون آورده ، خاطر مبارک را با این دولتخواه صاف سازند و اجازت فرمایند تا بلا توقف به خدمت برسم و عذر گستاخیه را به مواجهه بخوام .

حضرت سید فرمود که چون شما از آنچه واقع شد پشیمانید ، خوش باشد ، بیائید تاهمدیگر را ببینیم و [ از ] طرفین رفع کدورت کرده آید. امیره محمد بلاتانی به لاهجان آمد و به عزملاقات سیادت پناهی مشرف گشت و عذر بسیار بخواست . حضرت سید نیز او را نوازش نمودند و به انواع تسلی دادند و به تحف و هدایا سرافراز ساخته ، رخصت انصراف فرمودند .

### فصل بیست و پنجم از باب دوم

در ذکر ساختن طاق بر موضعی که به کیاجو شهرت دارد و حفر جو جهت مزارع سوکه و کیسم و لاهجان و صورت حالاتی<sup>۱</sup> که در آن زمان واقع شد .

چون مردم ولایت گوکه و کیسم و بعضی از لاهجان ، جهت زراعت برنج از قلت آب در زحمت می بودند، مردم کاردان را بفرستادند تا ملاحظه نمایند که هیچ ممکن هست که آب سفید رود را بردارند و جهت مزارع مذکوره جاری سازند .

در سنه سبع و ثمانین و سبعمائه عمال و کارکنان و مبصران و معتمدان که جهت تحقیق آن حال رفته بودند ، چنان رسانیدند که بر موضعی می توان طاقی بستن و بالای آن جوی آب جاری ساختن و جهت جریان آن حفر جوی کردن . اما کاری است عظیم و خرجی بسیار درخور است .

چون صورت حال را معلوم فرمودند ، اشارت کردند از ولایت تنکابن و اشکور<sup>۲</sup> مردم را خبر دهند تا گیل و دیلم<sup>۳</sup> مجموع جهت کار خیر جمع شوند و نیت عمل بر بکنند و بدان مهم ساعی و مجد گردند تا هر خرجی که باید از دیوان بیت المال رجاء<sup>۴</sup> لثواب<sup>۵</sup> و طلباً<sup>۶</sup> لمرضات<sup>۷</sup> الله کرده آید .

چون این امر به سمع اهالی ملک رسید بلا توقف و تأنی و بلا اجبار و اکراه جمع شدند و امامت پناهی بنفسه سوار شده با اولاد و اخوان بر سر کار رفت و بنیاد طاق کردند و استادان بنا را بر آن داشتند و مردم به

۱ - در اصل : صورتی حالاتی . ۲ - در اصل : اشکور . ۳ - در اصل :

کیل ولوم .

اعتقاد تمام بایبل و گرباس به حفر جوی مشغول شدند و به مدت دو سال آن طاق و آن جو به اتمام رسید و آب جاری شد. **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی جَزْبِلِ نَعْمَائِهِ .**

و آن طاق تا ایام حکومت مغفرت پناهی، سید ناصر کیا نورقبره ابن سید غفران شعاری کارگیا امیر سید محمد برد مضجع به حال خود بود و بعد از آن خلل بر آن طاق راه یافت و فرو افتاد. و مغفرت پناهی مشارالیه بالاتر از آن حفر جوی عظیمی فرمودند و متصل بدان جوی اول ساختند و الحاله هذّه همچنان آب جاری و ساری است و مردم ممالک مذکوره از آن انتفاع می یابند. و این حکایت در محل خود مذکور خواهد شد.

الغرض که چون حضرت امامت پناهی در آن کار مشغول بود، امیره محمد بفرستاد که چون آن حضرت مرتکب کار خیر است، اگر اجازت باشد بیائیم و وظایف خدمات به تقدیم رسانیم و دیده را به نور امامت آن حضرت منور سازیم. رخصت دادند و فرمودند که چون فیما بین مبانی محبت مؤکد است، تشریف فرمودن شما هر آینه موجب ازدیاد مخالفت و و داد خواهد بود. و اولیای دولت طرفین شادان و فرحان و اعداء در عین نکبت و خذلان، سرگردان خواهند گشت.

چون امیره محمد یرق ملاقات کرد، سید علی کیای کوچسفانی فکر کسر کرد که [چون] به کوچسفان برسد او را محبوس گرداند و به قصاص پدر خود که در محاربه تیر مجهولی بدو رسیده بود، به قتل آرد. این سخن را شخصی که در میان بود، به امیره محمد رسانید. امیره محمد از راه کوچسفان برگشت و به کوهدم رفت و به حضرت سیادت قبایی رسید. او را اعزاز نموده، به لاهجان در آوردند و ضیافت کمایلیق

فرمودند کرد و به انواع احترام معزز ساختند . امیره محمد خواجه سرائی [را] که در حرمسرا محرم بود ، نزد والدۀ سید رضی کیا پیغام داد که به محل فرصت چرا به حضرت امامت پناهی نمی‌رسانی که شما را فرزندان قابل می‌باشند . اگر کوچسغان را به یکی که صلاح دانند رجوع رود، اولی می‌نماید از آنکه اجنبی به تصرف در آورده باشد. و در بند رنجانیدن دوستان این دولت مجد و ساعی بود و به مخالفت احبای دولت قیام نماید . چون این سخن را به والدۀ معصومۀ سید رضی کیای مرحوم رسانیدند ، در محل قبول افتاد و در محل تنگ به سمع امامت پناهی معروض داشت . ایشان را هم معقول نموده ، نزد سید علی کیای کوچسغانی فرستادند که اسب پدر خود را اینجا بفرست که می‌خواهم که به امیره محمد پیش کش کنم . چه امیره مذکور را در فوت پدرت گناهی نیست و در محاربه ، تیر شخص مجهولی<sup>۱</sup> بدو رسیده است و درجۀ شهادت یافته و اکنون امیره محمد در مقام اخلاص و فرمان برداریست و صلاح تو در آنست که با او صلح بکنی و از کدورت و عداوت بیرون آئی و هرگاه که اسب پدر را بدر پیش کش رود ، البته که موجب اطمینان او خواهد بود و صلاح دولت تو در این می‌بینم .

سید علی کیا را این سخن ناملایم افتاد و جواب بی ادبانه پیغام کرد . چون دانستند که قبول نمی‌کند . اشارت کردند که ما را غرض آن بود که چون کوچسغان به تصرف شماست ، فیما بین شما و امیره محمد رفع کدورت گردد ، تا در کوچسغان بودن شما موجب تفرقه ما نباشد. چون نمی‌شنوی ، بیا ، تا ترا جای دیگرالکا تعیین رود که باوجود این چنین عداوت و خصومت شما را در کوچسغان بودن صلاح نیست . سید علی کیا بلا توقف

به لاهجان آمد. و گفت که میان من و امیره محمد صلح ممکن نیست و چون ارادت و اشارت آن حضرت چنین است که من آنجا نباشم، این است که به خدمت آمده، به هرچه صلاح است، اشارت فرمایند که به جان چنان قیام می‌رود. و پدران ما را موطن و مسکن تنکابن بود، اگر همانجا بودن صلاح باشد که هم مضایقه نیست. چون دانستند که بودن او در کوچسغان موجب ازدیاد فتن است و صلح ممکن نیست، او را در لاهجان چند عددی قرای نیک تعیین نموده، دادند و مستمال ساختند و جهت توطن به بازی کیا گوراب جای دادند و کوچسغان را به فرزند خود - سید یحیی کیا - بخشیدند.

چون شش ماه از آن بگذشت از سید یحیی کیا انواع حرکات به ظهور آمد که مناسب دولت نبود و مردم کوچسغان به اتفاق به دیوان آمده، شکوه بسیار کردند. فلذا او را عزل کرده، به فرزند دیگر - سید قاسم کیا نام - کوچسغان را بخشیدند و سپهسالاری آن دیار به ملک بن فرعون<sup>۱</sup> دادند که از قبیله ناصرود بود و با امیره محمد رشتی به طریق مصادقت سلوک می‌فرمودند. اما امیره محمد را ظاهر با باطن موافق نبود.

### فصل بیست و ششم

#### از باب دوم

در ذکر تصرف کردن قزوین را امنای صاحب قران کامنگار امیر تیمور و صورت حالاتی که در آن ایام واقع شد.

در [سنه] ثمان و ثمانین و سبعمائنه، صاحبقران مذکور<sup>۲</sup> از تسخیر

۱ - فرعون بن الملك نامی که هم از قبیله ناصرود بود ص ۸۷ همین کتاب

۲ - در اصل : صاحبقرانی مذکور .

ولایت شمال فارغ‌البال گشته، بد عزم یورش سه ساله، متوجه عراق گشت. چون امرای نامدار از ری بگذشتند، نزد خواجه‌علی که داروغه قزوین بود، فرستادند که قزوین را می‌باید سپرد و تظاول که رفته است از آن پشیمان باید شد و عذر آن را پیشکشی‌های لایق و خدمات بسیار باید به تقدیم رسانید تا ما به وقت فرصت معروض ملازمان صاحب قرانی گردانیم. شاید که جهت ارواح مقدسه انبیا و اولیا علیهم‌السلام، اولاد سیدالمرسلین را بر آن معذور داشته، موأخذه نفرمایند. و اگر در سپردن تقصیر و تهاون رود، یقین که محل بازخواست خواهد بود.

چون این سخن را خواجه‌علی داروغه، عجاله<sup>۱</sup> به سمع سیادت قبایی رسانید، فی‌الوقت تحف و هدایای لایق جمع کرده و معتمد سخن‌دانی را به درگاه صاحب قرانی فرستادند و معروض داشتند که چون در عراق و آذربایجان آثار فتنه و آشوب بد ظهور رسیده بود و در هر گوشه تاراج و تالان می‌کردند و در هر ناحیه فتنه و آشوب ظاهر می‌باشد و ما را چون به قزوین قرب جوار حاصلست، مردم آن ولایت، توقع محافظت نمودند، تا از شر اهل بغی و فساد محفوظ گردند. فلذا قدم در بساط اخلاص و دولت خواهی نهاده، به محافظت آن بقعه مبارکه اقدام رفت و حاصلات آن ولایت بالضرورة به خرج اشکر رفت و بعضی را هم به مایحتاج دیگر صرف نموده آمد. اکنون چون رایات نصرت آئین بدین دیار رسید و ظلمت ظلمه را به نور عدالت منور ساخت، هر که را صلاح دانند، بفرستند و قزوین را تصرف نمایند که کارکنان ما را بیرون آورده شد<sup>۲</sup>. و خواجه

۱ - در اصل: نموده. ۲ - نامه امیر تیمور و سید علی کیا در مجالس المؤمنین قاضی نوراله شوشتری چاپ تبریز ص ۳۹۵ آمده است. (رابینو) عین این مکاتبات در کتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ایران گردآورده دکتر عبدالحسین نوائی صفحات ۵۰ - ۶۳ دیده می‌شود. جواب سید علی کیا به امیر تیمور بسیار خواندنی است.

علی را بیرون آوردند .

چون صورت حال را قاصد مبارك نفس به سمع مبارك امرای دولت قاهره صاحبقرانی رسانید ، عذر در محل قبول افتاد و جهت قزوین داروغه‌ای فرستادند و اشارت شد که طارم و قلعه را نیز باید سپرد. و جهت قلعه کوتوالی تعیین کرده ، ارسال داشتند . چون سخن به سمع سیادت قباب رسید ، نزد تاج‌الدین محمد<sup>۱</sup> بفرستادند که طارم را نیز به امنای صاحبقرانی بسپارد و بیرون آید . بر موجب اشارت ؛ امتثال نموده ، قلعه و ولایت را سپرده ، محمد مذکور به لاهجان آمد .

چون روزگار به سنهٔ تسع و ثمانین و سبعمائیه رسید ، امیره محمد رشتی را خبث طبیعت دامن‌گیر شده ، نزد امیره دجاج قومنی بفرستاد که قزوین و طارم از دست سادات رفته است و با وجود استیلای مغول در عراق ایشان را قوت و شوکتی که بود نیست و بسیار ضعیف حال شده‌اند. اکنون موسم کار است، اگر صلاح دانند و مدد فرمایند ، به اندک توجه کوهدم<sup>۲</sup> و کوچسغان را از ایشان می‌توان باز ستاندن .

امیره دجاج نیز دعوت امیر محمد را قبول کرد و لشکر گسگر و شفت و فومن را جمع کرد و امیره محمد نیز عسا کر رشت را مهیا ساخت و عهد و میثاقی که کرده بود ، خلاف آن به ظهور رسانید و از جملهٔ

يَنْتَقِضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ إِلَىٰ آخِرِ آيَةٍ شُد .

چون این خبر به مسامع علیهٔ صاحب قرانی ، امامت پناهی رسید ، امامت قبایی از فرزندان خود سید امیر کیا و قاسم کیا که والی کوچسغان بود با جمعی عسا کر به مدد سید علی کیای کوهدهمی فرستادند و امر شد که از

۱ - نام این مرد در صفحات قبل محمد تاج الدین و جلال الدین محمد و

محمد بن تاج الدین و نظایر آن آمده است . ۲ - در اصل : کوهدم .

گو که ، سید حسن کیا فرزند خود- سید حیدر کیا- را با تمامی عساکر گو که به مدد بفرستند . همچنان به تقدیم رسانیدند و از برادرزاده‌های سید مآبی ، امامت شعاری ، دو سه نفر نیز همراه فرزندان سید هدایت شعاری شدند و به اتفاق به کوهدم رفتند و به معارضة خصم اقدام نمودند .

چون لشکر بیه‌پس به کوهدم رسیدند، محاربه قایم شد و شجاعان نبرد آزما در میدان شجاعت سرهای خصم بد سگال را به چوگان بطالت، همچو گوی پران می‌کردند. اما از تقدیر قادر لم‌یزل ، هزیمت بر عساکر روپیش گیلان افتاد و سادات به انهزام تمام به قلعه کوهدم ملتجی شدند و بعضی از لشکر نیز به موافقت به قلعه در آمدند و جمعی بیرون رفتند، فوجی مقید و مجبوس گشتند ، و برخی مقتول و مجروح شدند . بیت :

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود

یکی چنانکه در آئینه تصور ماست

امیره دجاج قومنی و امیره محمد رشتی و امیره محمد شفتی که لشکر- کش بیه‌پس او بود و امیره ساسان گسگری به پای قلعه فرود آمدند و به محاصره مشغول گشتند . چون مدتی از آن بگذشت و علوفه قلعه منقضی گشت و سیداید سید علی کیا را به جمع کردن لشکرتا به کنجکاو ایشان برسد خیلی مکث واقع شد ، بالضرورت سادات که در قلعه بودند ، یکی را بیرون فرستادند که اگر عهد و میثاق می‌کنید که ما را از شما زحمتی نرسد ، قلعه را گذاشته بیرون می‌رویم . امیره دجاج عهد کرد که قطعاً شما را تعرضی نخواهیم رسانید . مقصود آن است که کوهدم را بگذارید و به امیره سالار کوهدمی انوزود که ملک میراثی ایشان است، باز گذارید و به ملک روپیش قانع شوید .



چون بر موجب مذکور عهد کردند ، در قلعه باز کرده بیرون آمدند. امیره محمد رشتی وفا بر عهد امیره دباچ نکرد و در عقب سادات ساخت . سادات و مردم روپیش گیلان چون چنان دیدند ، باز گشتند و آنچه موجب شجاعت بود ، به تقدیم می رسانیدند و سادات بنفسه به دستور آبای گرام خود در آن نبرد با بیر بیان و شیرژیان دعوی زهر دستی نمودند. اما فایدای نبود و قضا به زبان حال می گفت که ، بیت :

کسی به گردن مقصود دست حلقه کند

که پیش تیر بلا جان سپر تواند کرد

چون با تقدیر تدبیری نبود ، مجموع سادات دستگیر گشتند و سپهسالار گوکه - رهی زاد نام - آنچه غایت مردانگی بود ، در آن محاربه به تقدیم رسانید و با اولاد سام نریمان لاف شجاعت و مردانگی می زد و جمعی از اعدای بدکردار را به درك اسفل می رسانید و به دستور بهادران گیلان ضرب متعدد شمشیر بر خود خود به اصحاب خود بنمود و اسواری کرده خواست تا بیرون آید . چون بشنید که سید حیدر کیا مقید شد بازگشت و جمعی از اسواران گوکه اتفاق کرده ، خود را به معرکه خصم رسانیدند و داد مردی می دادند و هر که چنان می دید می گفت ، بیت :

رزمی که تو کرده ای کنون رستم زال

زالی شود از بیند آنرا در خواب

و رهی زاد با موافقان شربت شهادت نوش کردند و خصما با نصرت و فرصت با لشکرگاه خود معاودت نمودند و سید حیدر کیای گوکه و علی کیای ناصر کیای بچارپسی که والی کوهدم بود و بجازی کیای محمد کیا را امیره دباچ به فومن بفرستاد و سایر سادات را با اکابر و اشراف ، امیره

محمد به رشت برد و محبوس گردانید .

چون خبر این واقعه به سمع امامت پناهی رسید ، نایره غضب التهاب نمود و به جمع شدن لشکر گیل و دیلم امر فرمودند . چون بعضی لشکر جمع شدند و لشکر تنکابن و دیلم نرسیده بودند ، امر فرمودند که تا رسیدن آنها تانی بر نمی‌تابد . سوار شده ، متوجه دفع اعادی گشتند . چون به کوجسغان رسیدند ، امیره محمد رشت را بگذاشت و به فومن رفت و سادات که محبوس بودند ، با خود همراه برد . چون از فرار امیره محمد معلوم کردند بلا توقف به جانب رشت نهضت فرمودند و وقوع این حال [در] رمضان سنهٔ احدى و تسعين و سبعمائه بود . چون رایات امامت آیات به رشت نزول اجلال فرمود ، به مسجد پاس کیا<sup>۱</sup> فرود آمدند و غلغلهٔ صلوات و تکبیر به عرش می‌رسانیدند و به ترویج شریعت غرای مصطفوی امر فرمودند و آمران معروف و ناهیان منکر را بدان ولایت و شهر برگماشتند .

### فصل بیست و هفتم

#### از باب دوم

در تاخت نمودن امیران بیه‌پس بر لشکر اسلام شعاری و به درجهٔ شهادت رسانیدن امامت پناهی را با برادران واصحاب و احباب برآورد  
مضجعیم .

حضرت امامت قبابی دو سه نفر از منافقان بیه‌پس گیلان را که از ایشان مضمون آیهٔ کریمهٔ *يَقُولُونَ بِلَا اِسْتِثْنَاءٍ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ تَفْرَس* می‌نمودند و از نزد خود رانده بود . از آن جمله یکی سالوک مرداویج

۱ - در اصل : پاس کی . در تاریخ گیلان عبدالفتاح فومنی از محلهٔ پاس کیای

رشت یاد شده است . (راینو)

بود که چون حضرت سیمد مهدی کیا از حبس تبریز خلاصی یافته به رانکوه آمده بود، او را از اختیار رانکو معزول ساخته بودند. بنا بر آن از او رنجش خاطر ملحوظ می شد و طریق [خلاف] ظاهر می گشت. فلذا او را عذرخواسته بودند و فرمودند که با وجود خدمتهای سابقه، آنچه اکنون از تو مشاهده می رود، به غیر از آن که از این ولایت بیرون روی چیزی دیگر مناسب حال نیست. صلاح آنک روز [ی] چند به طریق گشت به طرفی از اطراف رفتن را اختیار نمائی، تا بعد از مدت چند آنچه صلاح باشد در حق تو فکر به صواب کرده آید. و او را با وجوهات او به کشتی نشانده رخصت دادند تا هر کجا که باید برود. و دیگری مسعود سالوک، و آن دیگر کولد بهادر خاصرود بود. مرداویج به جانب مازندران رفت چون آنجا معلوم کردند که او از جمله رانندگان است التفات نکردند. چون چنان دید به عزم سفر به طرف عراق بیرون رفت و سلطانیه را مسکن ساخت. و آن دو نفر دیگر [به] بیه پس رفتند و به فومن نوکری را اختیار نمودند.

چون امیره دیناج را معلوم شد که سالوک مرداویج به سلطانیه است، به تعجیل تمام به طلب او بفرستاد و به فومن آورد و به نظر عنایت منظور گردانید. و با او مشورت کرد که میان ما و سادات قصه بدینجا انجامیده است و این است که به رشت آمده و امیره محمد رشتی را اخراج کردند. تدبیر این کار چه باشد؟

گفت دفع ایشان آن است زیرا که چون وقت نماز می شود اگر بر يك پهلوی ایشان هر یکی را ده چوبه تیر می زنند ممکن نیست که نماز را قضا کنند. دویست نفر پیاده جلد و دویست نفر سوار که همه از جمله شجاعان این دیار باشند به من دهید، تا روز چون به ظهر رسد، بر ایشان بتازم و شما هم با سایر لشکر در عقب من بیایید که یقین آنچه مطلوب است

حاصل می‌شود . بر حسب صلاح دید ، دویست سوار مکمل و دویست پیاده بدو دادند و سایر لشکر را مهیا ساختند و او را روانهٔ پسیخان که سرحد رشت و فومن است ، گردانیدند . و خود در عقب او روان گشتند .

چون این خبر به سمع مبارك سیادت مآبی رسید که مقدمهٔ لشکر به پسیخان در آمد ، اشارت فرمود که صلاح چیست و چه باید کرد که هنوز لشکر تنکابن و دیلمستان نرسیده‌اند ؟ ارکان دولت و اخوان با شوکت ، صلاح چنان دانستند که رشت را آتش زده و سوخته به ننگ روند و در آنجا اقامت نمایند . چندانکه عساکر مذکوره نیز برسند . در این سخن بوده ، خبر رسید که لشکر اشکور به لچ گوراب رسیده‌اند و سیدهای کیا بالشکر تنکابن به کوچسغان نزول اجلال فرموده‌اند و این است که می‌رسند . فرمود که استظهار ما زیاده شد و رشت از آن ما شده است ، ویرانی آن چه احتیاج است . چون لشکر برسد ، متوجه دفع اعادی می‌گردیم و به فومن می‌رویم . منظومه :

گردن چرا نهیم جنای زمانه را همت چرا کنیم به هر کار مختصر  
 دریا و کوه را بشکافیم و بگذریم سیمرغوار زیر پر آریم خشک و تر  
 یا با مراد بر سرگردون نهیم پا یامردوار بر سر همت نهیم سر  
 غرض که بر مصداق إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ عَمِي أَبْصَرُ چون تقدیر نوعی  
 دیگر بود هر چه کردند غلط می‌نمود . بیت :

بخت نبود یاورم سود نداشت کوششم

چون نبود اجابتی هرزه بود دعای من

در گفتگو و مشورت بودند ، گفتند که فیجی از امیره دجاج رسید . فرمودند که در آرید . چون فیج در آمد و سلام امیره دجاج رسانید ، گفت امیره می‌گوید که هر چند به قول شما ما فاسقیم و کافریم ، اما بر گویندهٔ

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَبِخ حرام است، خاصه در ماه صیام که شهر حرام است و در او قتال جایز نداشته‌اند. اگر صلاح باشد، رشت را گذاشته به خانه خود روید تا چون عید کرده آید اگر صالح باشد و اگر جنگ، آن زمان ببینیم که چه می‌باید کرد و همچنان به تقدیم رسید.

چون رسالت را استماع نمودند، جواب دادند که دجاج را بگو، که آنچه در کوهدم کرده‌اند، انتقام آن بر ما لازم است و در ماه رمضان سادات را محبوس داشتن و لقمه حرام دادن هم جایز نیست. بیت:

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات که عادت شد<sup>۱</sup> طبیعت را مکافات  
وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ و این است که متوجه فومنینم و بعون الله آنچه با سادات در کوهدم کرده‌اید، سزای آن خواهند دید. چون وقت نماز شد، به مسجد رفتند و وضو ساختند، به نماز مشغول گشتند و اصحاب نیز مجموع به ادای صلوات قیام نمودند و رعایتی که در صلوات خوف در کتب فقیهه مسطور است، چون آنچنان خوف نداشتند نکردند. مصراع:

چو بر گشت زنجیرها بگسلد

چون عقد نماز بستند از حشر خبر رسید که اینک خصم رسیده است. فی الحال جبهه سید را به مسجد در آوردند و چون سید به عجاله نماز را آخر کرده جبهه بیوشید و سوار شد و محاربه قایم شده بود و نیران قتال و جدال به فلك تاسع اشتعال می‌زد و محاربه به مایه‌دار رسیده بود و سواران جهاد آئین در حرب و ضرب مشغول بودند. و حضرت رضوان شعاری سید مهبدی کیا را شربت شهادت چشانیده بودند. سید حسن کیا به حضرت امامت پناهی گفت که بیش از این اقامت بر نمی‌تابد. فرمود که سید مهبدی کیا کجاست؟ گفتند که به درجه شهادت رسانیده‌اند و آن است که آنجا افتاده

است . فرمود که مرا بی او زندگانی نمی‌باید . و به دستور جد بزرگوار خود - حسین بن علی علیهم السلام - اسب را پاشنه زد و بر مخازیل حمله کرد. اولاد و اخوان به اتفاق بر اعدا تاختند و بسیاری را بینداختند و جمع کثیری<sup>۱</sup> از بغات و عصات را به درك اسفل رسانیدند. اما چون اعدای غالب بودند ، فایده نکرد . و بِمَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مَقْتَبِرٍ جای یافتند و از دست ساقی کوثر شراب طهور نوش کردند . **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** . و سید حسن کیا باجمعی از سادات ، مثل سید ابراهیم کیا و سید عبدالله کیا ابان سید علی کیا امامت پناه و سید علی کیا ابن ناصر کیای کوچسنفاهی همه همین شربت چشیدند و غازیان دین و مبارزان راه یقین بسیاری به درجه شهادی کربلا رسیدند . **رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ** . نظم :

به بازار دهقان در آمد شکست	نگهبان گلبن در باغ بست
تهی ماند باغ از رخ دلکشان	نه آواز بلبل نه از گل نشان
فلو کانت الدنيا بقاء لساکن	لکان رسول الله فیها مخلصاً
و ما احد یبقی من الموت سالماً	فان المنا یا قد اصابت محمداً

لله الحمد والمنة که سادات اسلام آیات اگر چه شهادت یافتند ، نام نیکو در این جهان فانی از ایشان باقی ماند و در ازای آن لعن و طرد و مقت تا انقراض عالم نصیبه اشرا ر نابکار گشت و مضمون **الْاَلَعْنَةُ لِلَّهِ عَلَي الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ**<sup>۲</sup> صفت خذلان آنها آمد . بیت :

ظالم برفت و قاعده ظلم از او بماند

عادل برفت و نام نکو یادگار کرد

و از نتایج آن خلاصه نوع انسان و اولاد و اخوانش به جای هریکی دهی دیگر بطناً بعد بطن در مسند خلافت و سلطنت و جهان داری و اسلام

پناهی بر ممالک جیل و دیلم مستقل و متمکن گردانید و امید به عون عنایت ایزدی آنکه تا انقراض عالم این دولت پاینده و مستدام باشد. بیت:

مشوشادان که دشمن رفت کین چرخ به جای يك صدی دیگر بیارد  
وَذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ وَنَقُوشِ وَجُودِ اَعَادِي نَابِكَارِ وَ اَوْلَادِ شِرَارِ اَثَارِشِ  
را که امیره محمد رشتی و اخلافش بودند در مدت هشتاد سال کما بیش به اقبح وجوه از صفحه ایام و لیالی بر تراشید و مملکت او را به تحت تصرف اولاد کرام امیره دجاج فومنی اسحقی که همیشه نسبت با خانواده طیبین و طاهرین، صدق نیتی و حسن عقیدتی داشت، در آورد. و ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مِنْ يَشَاءُ .

### فصل بیست و هشتم

#### از باب دوم

در ذکر رسیدن عساکر اشکور بعد از محاربه و قتال در آوردگاه و محاربه کردن و به انباز رفتن و معاودت نمودن سیدهادی کیا از کوچسنان و صورت حالاتی ۱ چند که در آن ایام واقع گشت .

د. اثنای محاربه، عساکر اشکور رسیدند و با اعدای نابکار به پیکار مشغول گشتند و جمع کثیری<sup>۲</sup> را از آن اشقیاء به درک اسفل رسانیدند. اما چون سادات درجه شهادت یافته بودند، فایده ای نکرد و منزه گشتند و بسیاری [دیگر] هم درجه شهادت یافتند. و خواجه احمد، سپهسالار اشکور را هم بعد از آنکه آنچه وظایف مردانگی بود، به تقدیم رسانید، شهید کردند. و بعضی از متجنده به انباز رفتن و آن نواحی افتادند و به خانه های مردم آنجا التجا بردند. بیت :

کرا بگذرد آب دریا ز فرق به ماراندر آویزد از بیم غرق  
هر کرا مردم رشت می یافتند و به در خانه خود می دیدند، به قتل می آوردند .  
و آن حرکت را گوئیا نجات اخروی خود می دانستند .

چون خبر این واقعه<sup>۱</sup> به حضرت سیادت مآبی ، سیدهادی کیا نو رقیبه  
رسید ، دانست که بجز فرار تدبیری نیست . از کوچسلمان عود نمود و به  
لاهبجان تشریف فرمود و برادرزاده ها را آنجا که بودند با عیال سید حسن  
کیای گوکه به عجاله جمع کرده ، به رانکو آورد و فرزندان سید مهدی  
کیا را نیز یرق فرمود و عزم صوب تنکابن نمود . بعضی از منافقان رانکو ،  
چون خبر شهادت یافتن سادات را بشنیدند، خانه و سرای محبان سادات را  
مثل خانه خواجه احمد سپهسالار مرحوم و سید جلال و فغیه علی کرفستانی  
را تالان و تاراج کردند و سید پاشا کیای بجاریسی علیه ما یستحق سرای  
حضرت سید شهید سید مهدی کیا را تیرباران کرد و آنچه در دل داشتند به  
ظهور رسانیدند . و امیره دجاج فومنی به استدعای امیره محمد رشتی ،  
کوله بهادر ناصرود را که داماد امیره محمد رشتی بود و همشیره اش درجباله  
زوجیه بهادر مذکور بود به لاهبجان فرستاد و حکومت آن را نامزد او کرد  
و گو که را به فرعون بن ایدملک نامی<sup>۲</sup> [ که ] هم از قبیله ناصرود بود داد و  
کیسم را به امیره مسعود ناصرود که ذکرش رفت بخشید و امیره جلال الدین  
نامی را هم [ که ] ناصرود بود [ به ] پاشیجا فرستاد و ریاست رانکو را به  
سائوک مرد او دیج مفوض فرمود و هر یکی را به عجاله تمام به مقام ایالت ایشان ،  
با جمعی از لشکر بیه پس بفرستاد .

سیدهادی کیا را چون مجال توقف به لاهبجان و رانکو نماند، بالضروره

۱ - دراصل ، این خبر واقعه . ۲ - ملک بن فرعون که از قبیله ناصرود بود



سر دادا سرداویج

با عیال و اطفال و برادران متوجه صوب تنکابن گشت . مرداویج نابکار یکی از اشرار بدکردار را که قوملیج نام داشت و از جمله خویشان او بود، در عقب سادات روان ساخت . آن بدبخت از رودخانه پلورود گذشته، به اطفال سید مهدی کیا رسید . مردم ناحیه سیارستاق شکور چون چنان دیدند به زخم تیر و شمشیر آن بی دولت را مجروح و منهزم ساخته ، اولاد سید مغفور را از شر آن شریر خلاص دادند و بدرقه کرده روانه تنکابن گردانیدند . جزاك الله خيراً فی الدنيا والاخرة وقوملیج ملعون با نکبت تمام خود را به سرداویج رسانید و آنچه دید و چشید بگفت و فکر آن نعمت نکرد که گفته اند ، شعر:

حق نان و نمک تبه کردن      بشکند سقله را سر و گردن

حق نان و نمک حق دین است      همه سوگند بخردان این است

و امرای ناصرود جمع گشته ، صلاح چنان دیدند که به صوب تنکابن بتازند و سید هادی کیا چون به تنکابن به دزتنکا که بعد از خرابی آن ، آبادان ساخته بودند ، متحصن شد . جمعی مخاذیل چون به تنکابن رسیدند آتش در خانه‌ها انداخته ، بسوختند و به غارت و تالان مشغول گشتند .

چون حضرت سید هادی کیا چنان دید ، اعتماد به کرم ذوالجلال کرد . و به مضمون این آیه *كَمْ مِنْ قَبْلِهِ قَلِيلَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئْتَهُ كَثِيرَةً رَا نَصْبَ الْعَيْنِ* ساخته از قلعه بیرون آمد و به دفع آن جماعت همچو شیر ژیان حمله کرد . و بسیاری از آن برگشته روزگار [ان] را به درك اسفل رسانید و بقیة السیف منهزم گشته ، روی نکال و وبال به صوب رانکو آوردند . چون جمشید ده‌مپتر ، سرراه ایشان را به ناحیه سختسر گرفته بود، به صد هزار حيله خود را به دامن کوه انداخته ، از راه بی راه به رانکو رسیدند و سید هادی کیا به مقر سلطنت خود معاودت فرمود .

در [آن] اثنا کورتوال قلعهٔ لمسر، بهادر علی نامی که از مهاجر و انصار دولت قاهرهٔ سادات بود، یکی را نزد سید هادی کیا به تعجیل بفرستاد که کیا مملک هزار اسبی، چون از این واقعهٔ هایل به باخبر گشت، از ساوه به صوب رودبار و شکور توجه نموده است. از سادات هر که را صلاح دانند، به غدغن تمام بفرستند تا قلعهٔ لمسر و الموت را به استظهار ایشان محافظت رود. چون این خبر به سمع سید رسید، فرزند سید مرحوم سید مهدی کیا - سید علی نام - را جهت محافظت قلعهٔ لمسر تعیین نمودند. و فرزند خود سید امیر کیا را به جهت محافظت و محارست قلعهٔ الموت صلاح دانستند. و سادات را به تعجیل تمام روانهٔ رودبار گردانیدند. چون سادات به قلاع تشریف دادند، کیا مملک نیز رسید و دیالمه بدو اتفاق نموده و به محاصره اقدام نمودند. چون از آن چهار ماه بگذشت و ضبط قلاع متعذر شد، امان خواستند. کیا مشارالیه ایشان را امان دادند. قلعه را بسپردند و بیرون آمدند. کیا بروعهٔ خود وفا کرد و سادات را رخصت انصراف به صوب تنکابن فرمود. مردم گیل که در آن قلعه بودند مجموع را به سلامت بگذرانید و قلعهٔ لمسر و الموت را به تحت تصرف در آورد.

و مرداویدج به رانکو و کوله بهادر به لاهجان و سایر ناصرود هریکی به مقر ایالت خود قرار گرفتند. و امرای کوشیج هر جا بودند آمدند. و امیره دیدمانی که ذکر او رفته است به حکومت بنشست. و سادات که پدران ایشان درجهٔ شهادت یافته بودند، در تنکابن جمع گشته به خدمت عم خود سید هادی کیا مشغول بودند. و جمعی که در محاربهٔ کوهدم مقید گشته بودند در رشت و فومن در بند بودند همچنانکه نوشته شد محبوس بودند و استعانت از حضرت احدیت جلت قدرته درخواست می نمودند.

## فصل بیست و نهم

### [از باب دوم]

در ذکر پشیمان شدن امیره دجاج فومنی از آنچه کرده بود و گرفتن امیره محمد رشتی را و خلاص دادن سادات مقید را و به تنکابن فرستادن .

چون مدتی از آن بگذشت اکابر و اشراف فومن به امیره دجاج رسانیدند که آنچه ما کردیم مناسب دولت نمی نماید ، زیرا که جهت خاطر امیره محمد رشتی خون چندین سادات و رشانقه ریخته شد و لاهجان را داماد امیره محمد دارد و اکنون رشت و توابع روپیش گیلان یکی شده است و برای شما بجز بدنامی چیز دیگر نمانده است . البته فکر شافی در این باب باید اندیشید . چون امیره دجاج را همیشه با خانواده طیبین و طاهرین روی خدمت و محبتی <sup>۱</sup> بود و [از] آنچه به صلاح امیره محمد رشتی واقع گشته بود ، ندامت می کرد ، رأی اصحاب و اعیان دولت صواب نمود ، معقول دانستند . فی الحال فرمود تا نامه بنوشتند و نزد امیره محمد بفرستاد . مضمونش آنکه مشورت کلی دست داده است و به حضور شما احتیاج است . باید که چون نامه برسد بلا توقف تشریف ارزانی فرمائی . و جمعی از خواص را اشارت کرد که چون امیره محمد را استقبال رود و فرود آرید به حبس او مبادرت نمائید . چون نامه به امیره محمد رسید ، بلا تأنی با خواص چند سوار شده ، متوجه فومن گشت . چون خبر آمدن امیره محمد به امیره دجاج رسانیدند ، سوار شده استقبال نمود و به اعزاز تمام به وثاق لایق فرود آورد و طعام [و] شراب فرستاد و متعاقب به متعینان امر فرمودند

که آنچه گفته شد ، بدان قیام نمایند . همچنان در آمدند و امیره محمد را با نوکران محبوس ساختند . چون خبر حبس امیره محمد به والده او رسید به خوف آنکه نابادا فرزند او را به قصاص سادات مقتوله ، به ساداتی که در رشت مقیدند ، بسپارند ، جزع و فزعی بسیار بنیاد کرد . فقیهه یحیی بن - محمد صالحی که ذکر او رفته است ، نزد مادر امیره محمد رفت و جهت تسلی او که اولیای دم شهدای رشت اینها اند که اینجا محبوسند اگر به قتل ایشان اشارت کنند ، از آن مظنه ای که می رود خلاص خواهی یافت . آن ناقص العقل به سخن صالحی لقب فاجری صفت ، ساداتی که در رشت ، به واقعه کوهدم گرفته ، مقید بودند ، بفرمود تا برفور به قتل آوردند . چون خبر قتل سادات به امیره دباچ رسید ، بغایت متالم گشت و فرمود که آنچه از مادر امیره محمد ظهور یافت بغایت کویه و شنیع بود . وفی الحال فرزند سید حسن کیای گو که [ و ] سید حیدر کیا و سید علی کیای دجارپی و بازی کیای محمد کیا را که در محاربه کوهدم مقید کرده ، به فومن داشتند ، خلاصی دادند . و خلعت فاخر پوشانیدند و خرجی وافر داده ، به کشتی نشانده و کاغذی به اعتذار آن حرکت نوشته ، روانه تنکابن گردانیدند . و درمکتوب ذکر کردند که آنچه در رشت واقع شد ، از شومی امیره محمد بود . از آن سبب او را در معرض خطاب و عتاب در آورده ، محبوس است . باید که به ضبط روپیش گیلان اقدام نمایند که آن مملکت به اولاد شهدای رشت و آن حضرت تعلق دارد . و چون به لاهجان تشریف فرمایند ، اعلام گردانند تا شهدائی که در رشت مدفونند نبش نموده ، به خدمت فرستاده شود ، تا آنجا دفن کنند و به کرم کامل آنچه واقع شده معذور دارند .

از

## باب سیوم

در ذکر خروج سید هادی کیا از تنکابن و مستولی شدن به روپیش  
سیلان و حالاتی که در آن ایام واقع گشت و آن مشتمل است بر چند فصل:

### فصل اول

#### از باب سیوم

در ذکر رسیدن سادات که در فومن مقید بودند به تنکابن و نهضت  
نمودن سید هادی کیا به صوب رانکو.

چون سادات فومن رسیدند و مکتوب امیره دیاج را رسانیدند ،  
حضرت شجاعت و سیادت دستگاهی ، لشکر تنکابن را جمع ساخته ، متوجه  
رانکو گشتند . چون خبر توجه رایات فتح آیات به سالوک مرداودج رسید  
بجز آنکه به مدافعه قیام نماید ، چاره‌ای ندید . فی الحال قوملج<sup>۱</sup> را که  
ذکر رفت ، با جمعی از معتقدان خود به سیاکله رود فرستاد و به موضعی که  
مشهور است به سپاهی تل دشت ، قریب به قریه<sup>۲</sup> خاجان که مزارع برنجار آن  
قریه بغایت عمیق و دشوار العبور<sup>۳</sup> اسب و اسواران است و بالای برنجار تا  
پائین کوه ، جنگل عظیم بود که از تشابک اشجار با در آن میان گذر

متعذر و آنچه ممکن العبور است در آن مقام ساحل بحر بیش نبود. همان ساحل را از شاخ درخت و تیف و تمش<sup>۱</sup> پرچین محکم کردند. و چندگز در آب دریا ستونهای محکم زده به میخهای آهنین برهم بستند و مثل حصن حصین ساختند و کمانداران را در پس آن پرچین بازداشتند. و قوملیج با چند نفر اسواران، آنجا در پس پرده و پرچین بازاستادند و محاربه را آماده شدند. چون عساکر نصرت شعاربدان مقام رسیدند قوملیج به تیرافکنان آواز داد و به تیرانداختن تحریص و ترغیب می نمود. فلهاذا آن جنود بی وجود زمانی به ضرب تیر، لشکر ظفر پیکر را بازداشتند و جمعی را به زخم تیر مجروح ساختند. اما چون توفیق رفیق نبود فایده ای نکرد. بیت:

سگالش کردن بد خواه دولت      به صورت گرچه پیچاپیچ باشد  
به اجزای شرر ماند کز آتش      رود بالا ولیکن هیچ باشد

چون حضرت سیادت مآبی چنان دید، هی بر فرزندان دولتمند خود زده بدین مقدار بازماندن نه آئین شجاعت و بطالت است. سید محمدکیا که در روز هیجا با شیرژیان و بیربیان لاف شجاعت می زد، یکران توفیق را برانگیخت و بادپای جهان پیمان را در آب دریا راند و از تیر و شمشیر خصمان برگشته بخت<sup>۲</sup> حذر نکرد. از آن پرچین بگذشت و سواران چند که اسبهای نیک داشتند، هم به اتفاق آن شجاع زمان، از آن مقام عبور کردند و با غلغله تکبیر و صلوات، بر خصم تاختند. چون اعادی نکبت شعار خذلان آثار، چنان دیدند، منهزم گشته فرار نمودند. بتخصیص قوملیجک بدفعل، همچو شغال که از شیر ژیان گریزد، بگریخت. حضرت سید محمدکیا بنفسه بدو رسید و بانگ برو برزد که هی بی حیا! این همه دعوی بی معنی تو

۱ - تیف درگیلکی به معنی تیغ و تمش بفتح تا و ضم میم به معنی خار است.

۲ - دراصل، فرزندان دولتمندان. ۳ - دراصل، برگشته بختان.

این است؟ اگر مردی زمانی باز ایست تا پنجهٔ مردان بینی! قوملج<sup>۱</sup> تجاهل کرده رو باز نکرد و می‌گریخت. بیت:

جوش دریا درید زهرهٔ کوه      گوش ماهی بنشود که کراست  
حضرت شجاعت آثار بدو رسید و به ضرب شمشیر آبدار او را به  
درک اسفل رسانید. و در عقب، عسا کر ظفر نگار، همچو زنبور نیش دار، با  
تیرو و شمشیر و پیش دار، رسیدند و برگشته بختان نیز باز گشته، تیر می‌انداختند  
اما، بیت:

گرچه در این فن یکبست، او و دیگر کس بنام  
آن مگس سگ بود، این مگس انگبین  
عسا کر نصرت پیکر، هر که را می‌یافتند، سر از تن می‌انداختند و ایام به  
صد هزار دعا می‌خواند، بیت:

بارۀ بخت ترا، باد ز جوزا رکاب

مرکب خصم ترا، باد نگوئسار زین

چون فتحی<sup>۲</sup> چنین از حضرت رب العالمین واقع شد، حضرت سیادت قبایی تا کنار گزارود رانندند. چون شب در آمده بود، همانجا فرود آمدند. و عسا کری که زخمی بودند مجموع را شربت داده، پیکانها را بیرون فرمودند آورد. و زخمها را به مراهم<sup>۳</sup> اشفاق علاج فرمودند و خصما که اسیر و دستگیر گشته بودند، مجموع را فراخور هر یکی بندو ادب فرمودند.

چون طلوع صبح کامرانی از مطالع شاد کامی چهره نما گشت و هبوب سعادت از مهب عنایت الهی بوزید و شمع رخشان بر لگن بحر بی پایان تابان شد، سوار شدند و عازم صوب رانکو گشتند و چون خبر قتل قوملج و فتح آن مقام و سرحد به مرداویج رسیده بود، سراسیمه از رانکو بدر

رفته به قریهٔ لکامجان باز استاد. چون خبر توجه سیادت قبایی [را] بشنید از راه قریهٔ نر که که پائین کوه است، از راه بی‌راه به بالانگاه رفت و به صدحیله خود را به کیما ملک شستوری هزاراسنپی رسانید. و آن دو برگشته بخت چون قرین همدیگر گشتند، آثار نکبت و خذلان از طرفین سمت تضاعف می‌پذیرفت، تا قصهٔ هر دو چنانکه ذکر خواهد رفت، در عین خذلان انجام یافت. و سید هادی کیا با فرزندان و برادر زادگان سعادت بر زمین و اقبال بریسار، به رانکو نزول اجلال فرمود و به ضبط و نسق آن ولایت و ترویج امر معروف و نهی منکر اشتغال نمود.

چون این خبر به کوله جهادر فاصرود به لاهجان رسید، تاب اقامت نداشت، بگریخت و [به] پاگیلان رفت. سید هدایت شعاری از رانکو به جانب لاهجان عازم شد و بی ضرب تیغ و تیر، لاهجان مسخر فرمان گشت و اهالی آن ملک شادی کنان می‌گفتند؛ بیت:

دروصل رسیدیم ودعا کارگر آمد      المنة لله که خورشید بر آمد  
 واز منافقان هر که بود، بگریختند و به بیه‌پس رفتند. و تمامی بیه‌پس گیلان به تصرف سید هادی کیا درآمد. و نزد امیره دجاج قومنی فرستادند و بنیاد دوستی و صداقت کردند و رسل و رسایل از طرفین روان کردند و قرار رفت که شهدای رشت را به لاهجان آرند. و همچنان که عهد کرده بودند، امیره دجاج، علما و صلحای آن دیار را بفرستاد تا سادات [را] نبش نموده، به مردم لاهجان بسپارند. و از لاهجان علما و فقها و صلحا و حفاظ و خواجگان معتبر، مجموع لباس سوگواری در بر کرده، با انواع صدقات و موهبات روان گشتند. و سادات را از رشت نقل کرده، با تکبیر و صلوات و ختم قرآن و فقرا و مساکین را صدقات و هبات به نیت ارواح مطهرهٔ سادات کرام تقسیم نمایان به لاهجان در آوردند. و سید هادی کیا با فرزندان و سایر بزرگان، پای برهنه به استقبال اقدام

(سید هادی کیا)



نمود و به سر بازار لاهجان ، به قرب و جوار سید مغفرت پناه سید خور کیا دفن فرمودند . و مردم لاهجان را از فقها وصلحا و شهریان و لشکریان آش تعزیت دادند . و هفت روز به ختم قرآن و خواندن وعظ و تقسیم درهم و دینار ، جهت رفع مظالم شهدا مشغول گشتند . و بر بالای آن مزار بنیاد عمارت عالی کردند و جهت مستحقان و مترددان و فقرا و مساکین ، اوقاف تعیین نمودند . و مدت استیلای مخالفان در بیه پیش پنج ماه بود .

بعد از آن سید هادی کیا بنیاد عدل و داد کرد . اما به حکم آذینسان حَرَدِیْ عَلَیْ مَا مَنَعَ چون حرص بر طبع نوع انسان مجبول است و برادر زاده‌ها را در سن شباب دید ، طمع در ملک موروثی ایشان کرد و لاهجان را خود قبول نمود . و فرزندان سید امامت پناهی سید علی کیا نور قبره را در آن ملک دخل نداد و رانکو که ملک فرزندان سید مهدی کیا بود ، هم بدیشان رجوع ننمود . به جلدوی قتل قوملج ، به فرزند خود سید محمد کیا بخشید . اما گو که را به فرزند سید حن کیا سید حیدر کیا داد و کسب را به سید ناصر کیا بن حسین کیا رجوع کرد . و فرزندان سید علی کیا و سید مهدی کیا را به لاهجان وظیفه تعیین نمودند و پاشیجا را به سید محمد کیا بن بازی کیا هبه نمود و لشتشاه در آن زمان داخل حکومت پاشیجا می‌بود و تخت آن ملک ، گوراب پاشیجا بوده است . و گو که را به فرزند خود اجراهیم کیا رجوع کرد . چون تقسیم ولایت بیه پیش بر موحبی که مسطور شد کردند ، فرزند خود سید یحیی کیا را به تنکابن فرستاد و ملک موروثی خود را بدو مسلم داشت . و روزگار به بهجت و سرور و غبطت و حضور براو می‌گذشت .

### فصل دوم از باب سیوم

در ذکر مدد طلبیدن امیره دباچ فومنی به جهت تسخیر گسکر و وقوع حادثه‌ای که در آن زمان سمت سنوح یافت .

چون امیره ساسان گسگری بر قید<sup>۱</sup> و حبس امیره محمد رشتی واقف گشته بود ، سخنان گستاخانه نزد امیره دباچ پیغام می کرد که آنچه کردی مناسب نیست ، باید که امیره محمد را خلاص گردانی و اگر نه فیما بین طریقه اطاعت مرعی نخواهد ماند . و امیره دباچ به سخن او التفات نمی کرد و او نیز مخالفت را شعار خود ساخته بود . چون فیما بین سید هادی کیا و امیره دباچ مصالحه مرعی شد ، نزد سید پیغام کرد که ساسان گسگری با من مخالفت کرده است و به استخلاص امیره محمد ساعی است . ارادت بر آن آن است که به گسکر رفته اورا به حدّ او باز داشته شود . اگر تیمناً از عساکر بیه پیش چند نفری را ارسال دارند ، موجب تضاعف مودت و صداقت خواهد گشت .

سید هادی کیا بر موجب ارادت او ، سید محمد کیا را که والی پاشیجا بود ، با پانصد نفر مرد کار به مدد امیره دباچ روانه گردانید . چون ایشان به فومن رسیدند ، امیره دباچ سوار شد و عازم گسکر گشت . امیره ساسان چون به مقابله در آمدن نتوانست ، گوراب گسکر را بگذاشت و به دامن کوههای گسکر ملتجی گشت . امیره دباچ به گوراب گسکر در آمد [ و ] فرود آمد .

چون خسرو فلک چهارم به افق مغرب رسید و گرد خرگاه افق خیمه شام را به طناب مستطاب [ ۶ ] محکم گردانید ، ساسان گسگری شبیخون را

آماده گشته ، برایشان تاخت و بر لشکر بیه پیش زد . سید محمد کیارا با جمعی به درجه شهادت رسانید و لشکر بیه پیش سراسیمه گشته ، نتوانستند به دفع آن جماعت مشغول گردند<sup>۱</sup>، فلذا متفرق گشتند . امیره دجاج ثبات قدم نمود و آنچه وظایف شجاعت بود ، به تقدیم رسانید . اما فایده نکرد . از اسب فرود آوردند و محبوس کردند و امیره ساسان شفتی که لشکر سالار<sup>۲</sup> امیره دجاج بود و در محاربات و مجادلات همیشه کارهای نیک می کرد، در آن محاربه به قتل آمد . و بسیاری از اعیان فومن مقتول و محبوس گشتند . و امیره دجاج را بندبر نهاده ، به موکلان امین خود سپاردند و به صوب فومن تاختند . اموال و خزاین فومن را به تاراج دادند و تالان کردند . و امیره محمد رشتی را خلاص داده<sup>۳</sup> ، به رشت فرستادند . و بعد از یک ماه ، سیصد من ابریشم و صد خروار قماش سکندرانی از امیره دجاج ستانده خلاص داد و به فومن فرستاد . و فیما بین [امیره دجاج و] امیره فلک الدین رشتی همچنان عداوت و کدورت بود . تا از قضای ربانی ، امیره دجاج را وعده حق در رسید و با ساکنان نعیم همعنان گشت .

و امیره را دو پسر بود: یکی سلطان محمد نام و دیگری امیره علاء الدین و ایشان هر دو از یک مادر بودند و سلطان محمد، داماد امیره فلک الدین رشتی بوده است. در حین حیات، امیره دجاج ، تولم را بدو داده بود . بعد از وفات امیره دجاج ، امیره فلک الدین طلب داماد خود نمود که تو را مدد داده تخت فومن را مسخر تو خواهم کرد . سلطان محمد از خبث طبیعت امیره فلک الدین بی خبر بوده ، و اعتماد به خویشی و پدر فرزندی نموده ، متوجه رشت گشت . علی الفور او را مقید گردانیدند و نزد برادر او

۱ - دراصل ، مشغول گشتند . ۲ - لشکر سالار ترکیبی گیلکی است و به معنی سالار لشکر است . ۳ - دراصل : خلاص داد و .

امیره علاء الدین فرستاد تا او را بی‌درنگ و مجال به قتل آرد . و دختر خود را که در حباله زوجه سلطان محمد بود ، جهت امیره علاء الدین عقد کرد . و بعضی از ملك فومن را از علاء الدین بستاند و به تصرف خود در آورد . و از سلطان محمد فرزندی به سن صغر مانده بود ، امیره رستم می‌گفتند . او را تعهد و رعایت می‌کرد .

چون خبر و اقمه گسکر به سمع اشرف سید هادی کیا رسید به سبب قتل سید محمد کیای پاشیجائی و اصحاب بیه پیش متالم گشت . اما چون بجز صبر چاره‌ای دیگر نبود ، رضا به قضای سبحانی داده انا لله و انا الیه راجعون بر خواند . و پاشیجا را به فرزند ارشد سعادت‌مند ، سید شهید سید علی کیا نور قیره - سید رضی کیا - که گل نوباوه بستان سرای سیادت و عدالت بود ، داد . و چون با فرزند سید علی کیا مرحوم این قدر عنایت کرد ، بالضروره بر عنایت فرزند سید مهدی کیای مرحوم اقدام نموده ، فرزند سعادت شعار دولتیار خصم شکار او را که سید محمد کیا نام داشت ، اما امیر سید محمد می‌خواندند ، به کیسم فرستاد و آن الکا را بدو مسلم فرمود . و سید حسن کیای بن ناصر کیا را که والی کیسم ساخته بود عذر خواسته به لاهجان آورد و وظایف پسندیده تعیین نمود .

و امیره فلك الدین رشتی را فرزندی بود - امیره محمد نام - با پدر مخالفت بنیاد کرد و به فومن نزد امیره علاء الدین رفت . امیره فلك - الدین چون چنان دید ، تدبیر [ی] دیگر نداشت و دانست که امیره علاء - الدین به تعصب او تقویت فرزند او خواهد کرد ، تا ملك فومن را که به تصرف او بود ، باز ستاند . بالضروره رشت را بگذاشت و متوجه بیت - الحرام گشت . در این مابین تا معاودت نمودن امیره فلك الدین از قضای ربانی لاهجان به تصرف سید رضا کیا بن سید شهید سید علی کیا در آمده

بود . و آن حکایت در محل مسطور خواهد گشت ان شاءالله تعالی و حده۔  
العزیز .

چون امیره فلك الدين زیارت کعبه مبارکه را دریافته معاودت نموده ، به لاهجان در آمد و با حضرت رضوی شعاری ملاقات کرد و به زبان پر بیا [ن] عذر گستاخیها که از او در وجود آمده بود ، می خواست که توقع آن دارم که از لطف عمیم خود اگر عذر در محل قبول افتاده باشد و توبه و انابه من که به درگاه بیچون و چگونه تعالی شأنه رفته است ، از صمیم قواد دانسته باشد ، کوچسغان را قبول فرمایند ، و خاطر مبارک را از این پیر حاجی شده توبه کرده ، صاف گردانند ، که صفای خاطر سادات را اثر عظیم است .

چون حضرت رضوی شعاری تضرع او را استماع نمود فرمود که خاطر را با شما خوش کردم و بر شما بخشیدم که هر که از خلوص عقیدت توبه کند ، یقین که به حضرت حق تعالی مقبول است . بنده ضعیف را چه حد آن است که قبول نکند و برادر زاده خود سید سلطان حسین را با او همراه کرده ، به کوچسغان فرستادند .

چون امیره فلك الدين به کوچسغان رسید ، فرزندش امیره . محمد تاب اقامت رشت نداشت ، فرار نموده ، به قوم رشت رفت . و مردم رشت امیره فلك الدين را استقبال نموده به رشت بردند و به مقر سلطنت او قرار دادند .

چون امیره علاء الدين فومنی چنان دید لشکر جمع کرده ، به مدد امیره محمد متوجه رشت گشت . چون امیره فلك الدين دید که فایده نمی کند ، رشت را بگذاشت و به کوهدم رفت و در آن زمان حاکم کوهدم از نیرۀ اخوز کوهدمی که موجب قتل او را نوشته آمد ، هم ادوز نامی بود . ادوز او را احترام و اعزاز تمام نموده ، خدمات لایقه به تقدیم رسانید و

سلطان حسین نیز کوچسپان را بگذاشت و ببه پاشیجا نقل کرد و امیره علاء الدین چون به رشت آمد. و امیره محمد را به رشت آورد ، متوجه کوهدم گشت و نزد انوز بفرستاد که امیره فلك الدین را می باید سپردن و الا خاك كوهدم را به دریا خواهم انداخت . انوز کوهدمی چون دانست که اقامت نمی تواند کرد ، امیره فلك الدین را بگرفت و بسپرد . امیره علاء الدین ، فلك الدین را به فرزند او داد تا برفور به حلق برکشید و پدر پیر خود را به قتل آورد . و به مقری که حضرت تعالی شأنه جای او کرده بود ، واصل گردانید . و امیره علاء الدین به فومن معاودت فرمود . و امیره محمد که قاتل پدر بود ، به تخت رشت متمکن گشت . و الخیر فیما صنع الله .

### فصل سیوم

#### از باب سیوم

در ذکر مخالفت نمودن برادر زاده های سید هادی کیا با او  
و اخراج نمودن او از لاهجان .

چون واقعه رشت در رمضان سنه احدی و ثمانین و سبعمائه بود و استیلائی کوله بهادر به استمداد امرای بیه پس در بیه پیش گیلان تا صفر سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه که پنج ماه و چند روز بوده است بود که در ماه مذکور ، به تاریخ مسطور ، سید هادی کیا خروج کرد ، چنانکه ذکر رفت و به لاهجان آمده و روپیش گیلان مسخر فرمان او گشت . چون سال به سنه سبع و تسعین و سبعمائه [رسید] فرزند سید امامت و هدایت شعار زینی - سید حسین کیا نام - که از همه اولاد ایشان به سن بزرگتر بوده و به دیانت و امامت و علم و زهد و تقوی معروف و مشهور ، نزد بنو اعمام

خود و اخوان بسر بفرستاد که عمّ بزرگوار ما ، اگر چه آنچه وظایف ناموس بود به جای آورده است و اعادی مخذوله را به ضرب دست از این ملك بدر کرده ، اما آنچه شرط عطفوت [و] مروت بود ، نسبت با ما به جای نیاورد . زیرا که ملك پدری موروثی خود را متصرف است و رانکو که از آن سید مهدی کیا بود ، به فرزندان خود داده است . و ما را از حصه موروثی ما محروم ساخت . اگر صلاح باشد ، به ادب تمام نزد ایشان پیغام رود ، تا چه اشارت می فرمایند .

سید شجاعتم پناه ، سید محمد بن سید مهدی کیا که در کیسم بود ، با او در این مشورت موافقت نمود و با سید حیدر کیا که ارشد اولاد سید حن کیای گوکه بود ، مشورت کردند که [هر] چند در حق شما مرحمت و عاطفت فرموده ، گو که را به شما مسلم داشته اند ، اما کیسم را اخراج نموده اند . اگر صلاح دانند پیغامی رود ، شاید که عنایت و مرحمت نموده ، ملك موروثی ما را به ما باز گذارد .

سید حیدر کیا اول فرمود که سید هادی کیا ما را عم است و مخالفت با خدمتش مناسب نیست و بدان رضا نیستم . اما چون امیره سید محمد الحاح نمود و به ولایت کیسم طمع کرد و ده روپیش شلمان رود را که [از] قرای مملکت رانکو است ، حاصلات رودخانه شلمان رود تقبل نمود که اگر بدین مهم اتفاق رود ، پیش کش خواهد بود او نیز صلاح دانست و به اتفاق ، نزد سید هادی کیا پیغام دادند که هر چند عین گستاخی و بی ادبی است اما توقع از غایت عطفوت شما آن است که عنایت فرموده ملك موروثی ما را بدین فرزندان خود مسلم فرمائید و بندگان را ناامید نگردانید ، تا آنچه وظایف خدمات و عبودیات [است] به تقدیم رسانیده آید .

چون این سخن به سمع اشرف سید هادی کیا رسید ، غضب فرمود

و اشارت کرد که ملك عقیم است و من این ولایت را به ضرب تیر و شمشیر از مردم بیه پس و ناصرود ستانده‌ام و از آن خود می‌دانم و شما هر یکی را نیز فراخور نصیبی داده‌ام . بیش از این توقع نمودن مناسب نمی - نماید . باید که از این خیال بگذرند .

چون فرستاده باز آمد و جواب را شنیدند ، ملول گشتند و سید حسین کیا به خفیه نزد امرای بیه پس فرستادند که پدران ما در رشت شهید شدند و ملك موروثی ما به یمن همت امیره دجاج به تصرف عم ما درآمد . شرط عطف و مرحمت آن بود که در حق ما شفقت و عنایت نموده ، آنچه به تصرف ایالت و حکومت پدران ما بود ، به ما می‌داد و خود به ملك موروثی خود قانع می‌گشت . چون آنچه نکرده توقع آنکه شما عنایت نموده ، مدد فرمائید تا ملك موروثی خود را تصرف نمائیم و آنچه شرط محبت و صداقت باشد با شما به تقدیم رسانیم و از گذشته یاد نکنیم .

و چون سالوك مرد اویج که از رانکو فرار نوده ، نزد کیا ملك شعوری رفته بود ، از آنجا نقل کرده به بیه پس رفته ، نزد امیره علاءالدین فومنی اقامت داشت ، بنابر توقع سید حسین کیا او را لشکر داده ، به مدد سید حسین کیا روانه ساختند و سیدحیدر کیای گو که هم لشکر خود را جمع کرده ، موافقت نمود . چون سیدهای کیا از این حال باخبر شد ، لاهجان را بگذاشت و به رانکورفت و لشکر رانکو و تنکابن را جمع کرده ، به مدافعه مشغول گشت . سیدحسین کیا به طلب برادر خود سید رضی کیا که والی پاشیجا بود ، بفرستاد . چون او نیز به لاهجان آمد ، به يك جا بالشکر بیه پس متوجه رانکو گشتند . سید های کیا به ملاط آمد [که] لشکرگاه کرده بود . چون به کوتمک ملاط دو لشکر به هم رسیدند ، محاربه قائم گشت ، و شکست بر سیدحسین



کیا افتاد و به انهزام تمام بازگشتند و بگریختند . اسواران در عقب ایشان می تاختند و اسواری می کردند و هر که را می یافتند از اسب انداخته ، دستگیر می کردند و بعضی را به قتل آوردند . فرزند سیدهای کیا - سید اجراهیم کیا نام - با مسعود محمد نام اسواری ، در قریهٔ دزدبن به سالوک مرداویدج رسیدند و از اسب انداخته ، به قتل آوردند . وبدان موضع که آن بدبخت کشته شد ، اکنون مشهور است که همانجا بر بالای او توده ای سنگ ریخته اند و درخت شمشادی در میان آن سنگها برآمده است . بعضی مردم از عابرین سبیل که نمی دانند که آن چه موضع است . به تصور آنکه زیارت بزرگیست فاتحه می خوانند و وصلهٔ کهنه بر شاخه های آن درخت می بندند و آنها که می دانند که در شیب آن تودهٔ سنگ چیست و کیست که آنجا قرین مالک دوزخ است ، لعنت می کنند و می گذرند <sup>۲</sup> که گفته اند ؛ بیت :

اگر بدکنی کیفرش خود بری      نه چشم زمانه به خواب اندر است

و عظیم تر از آن محاربه در آن ایام در گیلان واقع نشد و مردم بیه پس را تا کوچسغان هر کجا که می یافتند ، بلا توقف و تفکر می کشتند و هیچ رحم و محابا نمی کردند . سید حسین کیا به ناحیهٔ لیل لاهجان رفت و کار کیا میر سید محمد به بجارپس ملتجی گشت و سید حیدر کیا به گو که رفت و هر یکی در آن موضع و محل به مخالفت سید هادی کیا قیام می نمودند .

اما سید هادی کیا را چون چنان فتح دست داد ، به لاهجان آمده ، توقف نکرد و به کوچسغان رفت و مردم بیه پس نتوانستند به جواب مشغول گشتن و کوچسغان را به برادرزادهٔ خود - سید ناصر کیا بن سید حسین کیا که در وهلهٔ اول در قلعهٔ گرزمان سر به قتل آورده بودند و آن قصه در محل مسطور گشت - داد . و نسق آن را به قدر امکان بکوشید و خود عازم لاهجان گشت . مردم لاهجان به محبت اولاد سید امامت شعاری زینی نور قبره

درقریه‌ای که موسوم است به‌چاله پستان ، اندک محاربه‌ای نمودند. چون از مردم لاهجان نسبت با خود بوی مخالفت استشمام می‌کرد ، با فرزند خود سید محمد کیا متوجه رانکو گشت و به قریه ملاط ساکن شد .

امیره سیده محمد به اهتکو درآمد که آن جبل مشرف است بر ملاط و همه شب می‌فرمود تا پیاده‌ها بر نوکران سید هادی کیا تیر می‌انداختند و بانگ می‌کردند که برخیز و بدر رو که ترا در رانکو نمی‌گذاریم و سید حسین کیا به لاهجان درآمد و بر تخت بنشست و خلایق و رستر سید محمد کیا - جلال‌الدین نامی - با تمامی خلایق رانکو بگذاشتند و به اهتکو نزد کارگیا میر سید محمد رفتند و زمین خدمت را به لب ادب بوسه دادند و مردم رانکو به‌تمامه پراکنده گشتند و سید هادی کیا و فرزندان او را بگذاشتند .

چون سید هادی کیا چنان دید ، دانست فایده نمی [کند] فرار نمود و از ملاط به رانکو آمد و یک شب اقامت کرده به سیاکله رود رفت و آنجا ساکن شد . یکی از مجبان و دولتخواهان قدیمی سید مرحوم سید سیدی کیا - دیهادر علی نام - بامعدودی چند در ولایت پلورودبار رفته ، از آنجا همه روزه به مخالفت سید هادی کیا کسی را می‌فرستاد و مردم سیاکله رود را دلالت می‌کرد و چون شب درمی‌آمد تیر می‌فرمود بر نوکران شیادت‌مآبی مشار<sup>۱</sup> الیه می‌انداختند . سید را در سیاکله رود هم مجال اقامت نماند ، کوچ کرده به تنکابن رفت .

## فصل چهارم

## از باب بیوم

در ذکر در آمدن کارگیا میر سید محمد به رانکو و به مسند حکومت رانکو نشستن و هجوم سید هادی کیا بر او و صورت حالاتی که در آن مابین واقع شد .

چون سید هادی کیا و فرزند او سید محمد کیا از رانکو بیرون رفتند ، کارگیا امیر سید [محمد] به رانکو آمد و به مقر سلطنت موروثی خود قرار گرفت . و چون سید هادی کیا از سیا کله رود بدر رفت ، دهبادر علی به سیا کله رود رفته ، به همان سپاهی تِل دشت که قوم سلج سد بسته و پرچین کرده و قلعه ساخته بود ، باز همچنان استواری کرده ، چند نفر از متجنده رانکو را بدانجا بازداشت . و امیره سید محمد نزد او بفرستاد و تسلی بسیار داد و وعده های نیک فرمود و او را به عنایت خود مستظهر ساخت و فرمود که ضبط سیاه کله رود و ولایت گزارود و پلورودبار تعلق به کفایت تو دارد باینکه در آن باب مساعی جمیله به تقدیم رسانیده ، همیشه واقف احوال سید هادی کیای دنگاجنی باشی .

و سید هادی کیا در تنکابن لشکر خود را جمع کرد و شبیخون را آماده گشت و به صوب رانکو بتاخت . قضا را آن روز دهبادر علی بدان سرحد حاضر نبود . و چون بدان قلعه سپاهی تِل دشت رسید ، مردمی که آنجا بودند ، اندک محاربه ای کرده ، فرار نمودند . سید هادی کیا از آنجا بگذشت و سوی رانکو می راند .

چون این خبر به کارگیا میر سید [محمد] رسید ، رانکو را بگذاشت و به ناحیه بچار پس به قریه نمکابجار تشریف فرمود و کارگیا

هادی کیا به رانکو در آمد و نزد کارگیا حسین کیا به لاهجان بفرستاد که لاهجان از آن شماسست مبارک باد. توقع [آن] که رسم مخالفت را مرتفع ساخته، مزاحم نگردي تا رانکو از آن من باشد و فیما بین عهد و میثاق محکم گردد. کارگیا حسین کیا جواب داد که شما ما را عم و مخدومید. اما اولی آن است که ما هر یکی به ملک موروثی خود قانع گردیم، تا آثار دولت این دودمان به روی روزگار بماند. سید هادی کیا را این سخن مسموع نیفتاد و همچنان به ضبط رانکو قیام می نمود. بهادر علی چون چنان دید و از او آن قدر احتیاط فوت شده بود، عذر مافات را، با جمعی از موافقان، گرداگرد رانکو را فرو گرفت. و در آن شب نزد کارگیا میر سید محمد بفرستاد که می باید که بلا توقف به صوب رانکو روان گردی، که سید هادی کیا را بیش از این در رانکو نمی گذارم بود. چون آفتاب سعادت کارگیا میر سید محمد از افق اقبال و کامرانی طالع گشت و روز شد، میر سید محمد به جانب رانکو عازم گشت و بهادر علی دست شجاعت بر سید هادی کیا بگشاد و به ضرب تیر روز روشن را بدو تیره گردانید. فلهاذا بجز فرار چاره ای نداشت. رو به گریز نهاد و از رانکو بیرون رفت. و بهادر علی در عقب می تاخت. چون به شاهان گوراب رسید، بهادر علی و موافقانش به سید هادی کیا و فرزندش سید محمد کیا رسیدند، چون دیدند که فایده نمی کند، سید هادی کیا از اسب فرود آمد و به همانجا بنشست. و به فرزند خود سید محمد کیا گفت که تو بیرون رو که چون مرا اینجا یابند باز نخواهند ایستاد. و چسبون مرا بگیرند، چیزی نخواهند گفت. اما اگر ترا به دست آرند، از بند خلاصی نخواهی یافت. بهادر علی چون به سید هادی کیا رسید و او را دید که آنجا نشسته است، چسند نفر را به محافظت او بازداشت و در عقب کارگیا محمد کیا تا به سیاکله رود روانید. چون بدو

نرسید باز گشت .

### فصل پنجم از باب سیوم

در ذکر قید سید هادی کیا و فرستادن به لاهجان

چون کارگیا میر سید محمد به شاهان گوراب رسید ، دید که سید هادی کیا نشسته است و جمعی به محافظت مشغولند . از اسب فرود آمد و سلام کرد و گفت هر چند بی ادبی است ، اما شما گفته اید که ملك عقیم است و هر که تواند ضبط کردن تقصیر نباید کردن . ما نیز جهت ضبط ملك موروثی خود آنچه مقدور بود کوشیدیم و می کوشیم . اکنون به سعادت سوار شوید تا به رانکو رویم و سوار ساخته به رانکو آوردند . و يك شب در خدمت بوده ، صباح را به لاهجان روان ساختند .

چون سید حسین کیا را معلوم کردند که سید هادی کیا را می آرند ، سوار شده ، استقبال نمود . و وظایف احترام به تقدیم رسانید و روزی چند باز داشته ، سوگند دادند و عهد فرمودند که باز طمع ملك برادر زاده ها نکند و به ملك موروثی خود قانع باشد . و اسب و خلعت بخشیده ، رخصت انصراف فرمودند . چون به رانکو تشریف فرمود ، کارگیا میر سید محمد نیز آنچه وظایف احترام بود به تقدیم رسانیده ، روانه تنکابن گردانید . و بعد از آن کارگیا حسین کیا به لاهجان و کارگیا میر سید [محمد] به رانکو متمکن گشتند . و روز بروز آثار دولت و کامرانی و سلطنت و شادگامی صورت تضاعف<sup>۱</sup> می پذیرفت . به تخصیص سعادت دو جهانی حضرت سیادت و خلافت پناهی کارگیا میر سید محمد به ذروه

اقبال و درجهٔ اجلال چهره نما می‌گشت . و به ترویج او امر شرعیه اشتغال می‌نمود و اهل ملک از سر اخلاص و اعتقاد می‌گفتند ؛ شعر :

قَوِّاصِلُنِي فَمَفْضُلُكَ بِي سَعَادَةٍ      وَ تَهَجَّرُنِي فَهَجْرُكَ بِسُّسَّ عَادَةٍ

و فرزندان حضرت سید مہدی کیای مرحوم چہار نفر بودند : یکی سید شجاعت شہار سید علی و او را فرزندان هستند. دوم حضرت خلافت و عدالت آثار کارگیا امیر سید محمد نور قبره کہ اولاد بزرگوار حضرتش در مسند سلطنت و خلافت در ممالک گیل و دیلم متمکن و مستقلند. سیوم سید سیادت قباب سید عبداللہ کیا و از [او] اولاد ذکور نیستند . چہارم سید مرحمت شعار سید عبدالرحمن و او مندرج النسب است .

چون حضرت کارگیا امیر سید محمد به ملک موروثی خود قرار گرفت، برادران را به انواع عنایات مخصوص گردانید و جهت ہریکی از ولایت رانکو ملکی و جائی تعیین فرمود و آنچه وظایف مراحم و اشفاق بود با ایشان بہ تقدیم می‌رسانید. و برادران نیز در خدمت و ملازمت و رضاجوئی تقصیر نمی‌کردند. فلہذا چراغ دولت خانوادۂ سید غفران شعاری ، سید امیر کیای ملاطی ، نور مرقدہ تا انقراض عالم بہ روغن عنایت الہی از مشکات فیہا مصباح [از] اولاد سید شہادت دستگاہی ، رضوان پناہی ، سید مہدی کیا تا انقراض عالم پایندہ و تابندہ است و ذلک فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ .

## باب چهارم

در ذکر حکومت سید رضی کیا و کارگیا سید محمد نور قبرهما و  
اخراج نمودن سید حسین کیا را از لاهجان و آن مشتمل است بر چند  
فصل :

### فصل اول

#### از باب چهارم

در ذکر خروج سید رضی کیا نورالله ضریحه و وقوع حالاتی که در  
آن زمان سمت صدور یافت و چگونگی حکومت امیر سید محمد  
رضوان الله علیه .

چون سال هجری به سنه تسع و ثمانین و سبعمائه رسید ، سید رضی  
کیا را که والی پاشیجا بود با برادر او سید حسین کیا که حاکم لاهجان  
بود گفتگو و نزاعی در میان آمد . و سببش آن بود که حضرت کارگیا  
امیر سید محمد مردی بود به انواع فضایل و کمالات آراسته که اگر در صفت  
اخلاق حمیده اش شروع رود ، کاغذها سیاه و قلمها تباہ خواهد گشت ، و  
شمه ای از آن در قید کتابت نخواهد آمد . در شجاعت و مردانگی این  
بیت وصف حال اوست که ، بیت :

به مصاف سرکشان در ، چو تو تیغ زن نخیزد

به سریر خسروان بر ، چو تو تا جور نیاید  
و در بذل و سخا و مروت و عطا با زبردستان خود و با اکابر و اشراف  
عصر ، بی نظیر بود . و در رعایت و حمایت عبادالله و طوایف حمله سلاح ،  
طریقه عدالت را به اقصی الغایه مرعی داشتی و هریکی را فراخور منصب  
آن کس وظایف می رسانیدی . آنچه خاقانی شاعر در مدح شاه سروان  
گفت ؛ نظم :

عدل او زهره ستم بشکافت      بذل او نافه کرم بشکافت  
ظلم را چون هدف جگر بدرد      بخل را چون صدف شکم بشکافت  
ذره ای از وصف آن حضرت است . خوان اکرامش بر وضیع و  
شریف گشاده و سفره انعامش بر در خواص و عوام نهاده . هر جا فقیری و  
مستحق بود از انعام عامش با نصیب بوده ، به موافقت جمهور خلایق دست  
ارادت به دعا برداشته این دعا می گفتی که ، بیت :

در جمال تو چشم بد مرساد      نرسد در تو چشم خود مرساد  
بر رکاب فلک جنیبت تو      آفتی کز فلک رسد مرساد

و سید حسین کیا مردی بود متورع و متدین . اما رسوم و عادات ملک داری و رعیت نوازی را چنانچه شرط است ندانستی . و درجه طالعش موافق سلطنت و حکومت دنیا نبود و طبعش با طبع اهل صلاح موافقت نمی کرد . هر چند اهل صلاح و علمای دین او را به مذهب زیدیه فتوای امامت داده بودند ، اما اطوارش مناسب طور اهل دنیا نبود . و برادرش سید رضا کیا مردی بود به جمیع علوم دینی و دنیوی آراسته و در تحقیقات هر فن در ایام خود نظیر نداشت و طبع و قادش دفاتر فصیحای زمان را به آب بلاغت شسته ، خاطر فیاضش لوح ذکاء و فطنت را به نقوش فضل و هنر



آراسته . در باب عدل و داد و جهاننداری و محب نوازی و عدوگدازی ، استحقاق آن داشت که شاهان عصر و خسروان دهر از او مستفید گردند . جهت احبای دولت و اعیان مملکت دست کرم او به غربال عنایت مشك و عنبر می بیخت و اعدای با نکبت را قهرش شربت زقوم در حلقوم فرو می ریخت . نظم :

حکم عزرائیل و برهان مسیح

در کف و تیغش عیان بودی بهم

و در مقام شجاعت و دلآوری ، همچو جدش در معارك از بیر بیان سبق بردی ، و غبار تهور و جانت را از ضمیر هر جبان و متهور به آب زلال شجاعت پاك می گردانیدی . بیت :

برق تیغش دیدبان در ملك دین

ابر جودش میزبان در شرق و غرب

و به افصح عبارات در همه اوقات مضمون ابیات امام هدی علی مرتضی علیه السلام را بر خلأ و ملأ خوانده بر آن مداومت می نمود که ، شعر :

طعمایی حلالٍ لِمَنْ قَدْ أَكَلَ	و داری مَنَّاخٍ لِمَنْ قَدْ نَزَلَ
أَقْدَمُ مَا عِنْدَنَا حَاضِرٌ	و إنَّ لِمَنْ يَكُنْ غَيْرَ حَبِيزٍ وَخَلٌ
فَأَمَّا التَّكْرِيمُ فَيَرْضَى بِهِ	وَأَمَّا التَّلْتِيْمُ فَذَاكَ الْوَيْدَلُ

و از منشات طبع لطیف او است ؛ شعر :

تا اسیر تو شدم از غم دل آزادم	شادمانم که به سودای غمت دل دادم
غرق آبم چه بود گر بزنی بر نارم	خاک راهم چه بود گر بدهی بر بادم
تا شدم عاشقت ای خسرو خوبان جهان	می کشد آن لب شیرین تو چون فرهادم
پایمردیم کن اکنون که شد از دست دلم	دست من گیر نگارا که ز پا افتادم
چند بیداد کنی بر من بی دل آخر	چه شود گر بدهی ای شه خوبان دادم

تا که از هندوی زلف تو پیریشان باشم ترک چشمت به جفا چند کند بیدام  
تا گرفتار غم عشق توام همچو رضا از غم سود و زیان دو جهان آزادم  
و هم از اشعار عربیه فصیحه اوست که در حق مولانای معظم مولانا  
حسن کرد نور قبره فرموده است ؛ شعر :

فَقُلْتُ لِمَوْلَى الْكُرْدِ لَمَّا رَأَيْتُهُ جَنَيْتَ ثَمَارَ الْفَضْلِ مِنْ دَوْحَةِ الْهَوَى  
فَأَعْرَضَ عَنِّي ذَمٌّ قَالَتْ بَسْمًا وَذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ دَوْتِيهِ مِنْ يَسَاءٍ  
و سبب این شعر لطیف آن بود که مگر حضرت مولانا را به کودکی  
لاهیجی - فضل نام - نظر محبتی بود . روزی حضرت سید را به وثاق مولوی  
اتفاق عبور افتاد و مولانا از آن غافل از فرط محبت از آن کودک قبله‌ای  
در خواه می نمود . حضرت رضوی شعاری را بر آن وقوف به حاصل آمد  
در بدیهه این ابیات را انشا فرمود .

غرض که اوصاف حضرت امیرسید محمد را از دیده نوشته شده  
از شنیده . مصراع :

شنیده کی بود هرگز چو دیده

و کمال دانش و فطانت سیادت قبایی ، رضوی شعاری را از مردمی که  
صاحب وقوف بودند ، شنیده آمد و چون مردم لاهجان اطوار سید حسین کیا  
را ملاحظه می کردند طاقت مفارقت خدمت رضوی پناهی کمالات آثاری  
نداشتند و در همه اوقات به خدمت ایشان می فرستادند و به رغبت تمام طلب  
می نمودند و می گفتند که لاهجان تخت روپیش گیلان است و مردم این ولایت  
در همه ابواب از سایر مردم بلاد گیلان به جمیع وجوه ممتاز بوده اند . اکنون  
مردم رانکو چنان غریق بحار انعام و اکرام امیر سید محمد هستند و مردم  
پاشیجا که نسبت به لاهجان قریه است چنان در ناز و نعیم ، و ما از آن

سعادت محبوب و محروم . بیش از این تحمل نمی توان کرد . به هر حال امیدواریم که در تحت ظلال رأفت خود این فراق دیدگان را جای دهی . ملتمس ایشان را سید رضا کیا عزم لاهجان کرد و از آب سفیدرود بگذشت و مردم لاهجان به خدمت او رغبتی که داشتند اظهار کردند . سید حسین کیا لاهجان را بگذاشت و به رانکو نزد کارگیا امیرسید محمد رفت و صورت احوال را رسانید . و سید رضا کیا به لاهجان آمد ، اما به تخت نشست و موقوف اجازت و اشارت کارگیا امیرسید محمد می بود .

حضرت میرسید محمد ، مردم دانسته مصلح را بفرستاد و فیما بین ایشان مصالحه فرمود و سید رضی کیا را به پاشیجا فرستاد و سید حسین کیا را به لاهجان روانه گردانید . و طرفین را مواعظ و نصایح می گفت اما فایده ای نکرد و مردم لاهجان به حکومت سید حسین کیا راضی نمی شدند و سید رضا کیا را بر آن داشتند که از راه لنگرود به رانکو رود و کارگیا میر سید محمد را ببیند و همشیره عقیقه خود را که در حباله زوجیه امیرسید محمد بود به تشفع نزد ایشان پیغام کند ، تا او را معذور داشته ، منع حکومت لاهجان نکند . سید رضی کیا همچنان متوجه رانکو گشت . کارگیا امیر سید محمد در آن باب ، مشورت با اصحاب و اعیان خود فرمود ، تا هر یکی درباره سید رضا کیا صلاح چه می بینند . در آن زمان فقیهی در رانکو بود . فقیه علی کرفستانی نام که اکثر امور ملکی بر رأی او مفوض می بود . او گفت که صلاح چنان است که سید رضا کیا را مجبوس گردانیده ، نزد سید حسین کیا بفرستی ، تا مابین شما وظایف دوستی مرعی باشد . این معنی بر طبع مبارک کارگیا امیر سید محمد مناسب ننمود و به خط مبارک ایشان نوشته ای یافتم که فقیه علی کرفستانی از خبث طبیعت خود و رأی فاسد و طرف نقیض گرفتن ، در این مابین به قتل آمده و حسب حال قتل

فقیه مذکور را هم به خط اشرفش این بیت نوشته دیدم که ، بیت :  
 میان دو تن آتش افروختن      نه عقل است و خود در میان سوختن  
 فلهدا از آن گفته و صلاح دید فقیه مشارالیه عدول نمودند و یکی  
 را نزد کارگیا حسین کیا فرستادند که مبنای کار حکومت به رضای خاطر اهل  
 ملك است . و اهل ملك لاهجان سیدرضا کیا را می‌خواهند و نصایح که  
 گفتیم و می‌گوئیم قبول نمی‌کنند . اکنون صلاح چنان می‌نماید که به ارادت  
 خود حکومت لاهجان را به برادر خود بازگذاری و به سعادت آخرت فایز  
 گشته به عبادت حق مشغول باشی . و آن قدر ملك و جایگاه که خاطر مبارك  
 خواهد از لاهجان قبول فرمائی تافته‌ای قایم نشود و امور ملكی خلل پذیر  
 نگردد .

چون قاصد مبارك نفس این سخن صلاح نما را به سید حسین کیا  
 رسانید ، جواب که شافی باشد نداد . و جوابهای درشت ناصواب پیغام  
 کرد و سخن از حرب و ضرب پیغام نمود و مقابله و معارضه را آماده‌گشت  
 و گفت که برادرم سیدرضی کیا را گرفته و دست بسته می‌باید فرستاد و الا  
 هر چه واقع شود حق به طرف شما نخواهد بود .

چون بندگان کارگیا میر سید محمد این سخن بشنید دانست که  
 سید حسین کیا در مقام عناد است . برادرزاده دیبادر علی ، نوپاشا محمد  
 را با جمعی از عساکر رانکو به همراهی سیدرضا کیا به صوب لاهجان  
 روان ساخت . چون ایشان از ملاط بگذشتند . مردم لاهجان سید حسین کیا  
 را گذاشته به خدمت سیدرضی کیا آمدند و به زمین بوس مشرف می‌گشتند .  
 و او را بی ضرب تیر و شمشیر به لاهجان در آوردند و به مسند حکومت  
 و سلطنت بنشانند .

سید حسین کیا فرار نموده ، به لیل لاهجان که از نواحی مشهوره

آن بقعه مبارکه است ، رفت و به مردم آنجا التجا برد . سید رضوی شعاری این معنی را اعلام کارگیا امیر سید محمد گردانید و پیغام کرد که سید حسین کیا را تا مادامی که مردم لیل خدمت کنند ، ضبط لاهجان ، بلك از آن رانکو نیز متعذر خواهد بود . در آن فکری به صواب باید اندیشید .

کارگیا امیر سید محمد ، نزد مردم پیغام کرد که سید حسین کیا را می باید سپردن یا خود اخراج نمودن ، لیلجان این سخن را قبول نمی کردند . و همچنان سید حسین کیا را در لیل خدمت به جای می آوردند . سید رضا کیا چون چنان دید ، نزد امیر سید محمد پیغام داد که در این باب صلاحی باید اندیشید که مردم لیل آنچه در سر دارند نیک نیست . امیر سید محمد صلاح چنان دید که خود با لشکر رانکو از آن طرف و سید رضایا با لشکر خود از طرف لاهجان متوجه لیل شوند . اگر مردم لیل متنبه گشته ، سید حسین کیا را می سپارند یا بیرون می کنند فهوالمطلوب و الا به تخریب آن ولایت و دفع سید مذکور قیام رود . بز موجب صلاح ، لشکر لاهجان و رانکو را جمع کرده ، متوجه لیل گشتند . مردم لیل همچنان اصرار نموده ، سید حسین کیا را خدمت می کردند . فلهدا به لیل در رفتند و اجتماع آن جماعت را به افتراق مبدل ساختند . و سید حسین کیا را به انهزام تمام از آنجا اخراج نمودند و لیل را آتش زده بسوختند و روز سرور ایشان را به شب هموم و غموم مبدل ساختند . و لیل نکبت آن جماعت به نهار سعادت تا هفت سال مبدل نگشت . و مردم آنجا آنچه از زیر مطرقة بلا و عناد جهیده بودند ، به کوهدم رفتند و در این ایام بانگ خروسی از لیل به گوش هیچکس نمی رسید . بعد از انقضای مدت مذکور ، چون قراری پدید آمد ، در آبادانی آن ناحیه اشارت کردند و مردم آنجا را بدانچه

کرده بودند عفو فرموده ، طلبیدند و رخصت تعمیر آن ملک دادند .  
و بعد از آن صبح سعادت آن طایفه از مطلع دولت ایشان طلوع نمود و  
ظلمت لیل به ضیاء شمس اقبال سید رضا کیا نهار گشت و آن مردم در  
اطاعت و فرمانبرداری تقصیر نمی کردند و اکنون هم نمی کنند . و مردم  
آن دیار چهار قبیله اند: بز و بسام و سرتیز و کرام [کذا] و اصل ایشان عرب  
است . والله اعلم بحقیقة الحال .

### فصل دوم

#### از باب چهارم

در ذکر قید و حبس سید حسین کیا و حالاتی که در آن زمان واقع  
شد .

چون سید حسین کیا از لیل بیرون رفت به تنهجان رفته به مدرسه  
فقیهه [یحیی] نامی منزوی گشت . و سید شجاعت آثار سید هادی کیا  
را از لاهجان که روانه تنکابن گردانیده بودند، چون آنجا رسید، توبه و انابت  
نموده ، منزوی گشت و حکومت تنکابن را همچنان که به فرزند خود سید  
یحیی کیا مسلم داشته بود ، تغییر نکرد . و خود در لوای رحمت رحمانی  
جای یافته ، از وسواس شیطانی خلاص یافت .

غرض که چون آمدن سید حسین کیا به تنهجان و به مدرسه فقیهه  
یحیی منزوی گشتن را به سمع سید یحیی کیا رسانیدند ، بفرستاد و او را از  
آنجا به تنکابن برد و مقید ساخت و نزد سید رضا کیا بفرستاد که جهت من  
پانصد من ابریشم ارسال گردان تا برادرت را بفرستم . حضرت سید رضا  
کیا بلاتانی و تفکر ابریشم که توقع نموده بود ، بفرستاد و سید حسین کیا  
را ستانده ، به لاهجان آورد و بند بر نهاد و مقید گردانیده و نزد سید یحیی  
کیا تنکابنی نامه بنوشت که آنچه کردی حدّ تو نیست . باید که ابریشم

را باز فرستی و الا هر چه واقع شود ، گناه از جانب من نخواهد بود . و برادرم را به من فروختن مناسب حال نبود . و از این خیال باید بیرون آمدن تا ندامت حاصل نشود . و کارگیا امیر سید محمد نیز بر همین منوال تنبیه نمود .

چون سید یحیی کیا دانست که آنچه کرد بر خاطر بنو اعمام مناسب نبود ، فی الحال ابریشم را بار کرده باز فرستاد و عذر بسیار خواست . اما خالی از خوف نبود . حضرت سید رضوی شعاری تسلی او را ، همشیره مخدیره خود را به عقد نکاح بدو داد و او را از آن کدورت بیرون آورد .

چون از حبس کارگیا [ سید ] حسین کیا سه سال یا پنج سال و العلم عند الله بگذشت و در ملک قراری پدید آمد ، او را خلاص دادند و به انواع نصایح گفتند و پاشیجا را بدو مسلم داشتند . چون شش ماه کمابیش از آن بگذشت سید حسین کیا توقع نمود که او را به لاهجان جای بدهند تا به عبادت حق تعالی مشغول گردم که در پاشیجا بودن نمی توانم . بر موجب ارادت او در لاهجان موطن و مسکن که خاطر خواه بود ، تعیین کردند . و در شهر و بازار و قرا ، هر جا نصیبی افزاز نموده بدو دادند . از آن جمله به کنار سفید رود قریب به فرضه لنگرود قریه که موصوف و موسوم است به راه پشته بدو بخشیدند و آن قریه را اراضی غامر بیش از عامر بود و سبب خراب بودن آن مقام قلت آب بود که جهت مزارع برنجار و فسا نمی کرد . سید حسین کیا سعی بسیار نمود و آبگیری وسطلی وسیع<sup>۱</sup> در آن مقام احداث فرمود . چنانکه تمامی خرابه های آن قریه بر آن آب آبادان و معمور گشت و الحاله هذه عمران آن مواضع از آن بر که و آبگیر است .

۱ - در اصل: سطلی وسیعی. سطل به فتح سین وطاء مؤلف یا به فتح سین و تاء

منقوط در گیلکی به معنی استخراست .

و پاشیجا را به برادر دیگر - کارگیا محمد کیا - نام دادند ، لشتن شاه را از آن حکومت افراز نموده ، به عمزاده خود سیدناصر کیا بن سیدحسین کیا که در محاربه گرزمان سر به قتل آورده بودند ، بخشید . و با جمعی بنو - اعمام و اصحاب و اعیان ملک به طریق عاطفت سلوک می کرد . و جمیع عمر خود به جمع مال قیام نمود برزقاً جدید روزگار می گذرانید . و رزق صباح را مسا و مسارا صباح پیدا می کرد . و جمیع اهالی ملک از او خوشنود و راضی بودند . و بنو اعمام نیز همچنین شاگرد و داعی ، مگر سید حیدر کیا بن سیدحسن کیا ی گو ۴۵ [که] بنیاد عربده و طغیان کرد . چون دیدند که آنچه از او سمت وقوع می یابد ، مناسب دولت نیست ، او را طلب داشتند . سید حیدر کیا طوعاً او کرهماً چون به لاهجان آمد ، و به زمین بوس مستعد گشت ، آنچه موجب نصایح مشفقانه بود ، با او بگفتند . مطلقاً نصیحت مؤثر نشد و [از] آنچه در جواب می گفت بوی مخالفت و عناد می آمد . از آن سبب او را محبوس ساختند و گو که را به برادر زاده او مسلم داشتند و او را همچنان محفوظ و محبوس به پاشیجا نزد برادر خود فرستادند تا آنجا محافظت نمایند .

### فصل سیوم

#### از باب چهارم

در ذکر گریختن سید حیدر کیا از حبس و رفتن به اردوی پادشاه صاحب قران امیر تیمور مکرکان .

چون بعد از درجه شهادت یافتن سادات در رشت ، استیلای امرای هزار اسبی به شکور و کوشیج به دیلمان ، ضبط آن ممالک به دست ایشان واقع شده بود . و سادات که باز به روپیش گیلان در آمده بودند و دفع



ناصرود کرده، هنوز ضبط دیلمستان نکرده بودند. و امیره<sup>۱</sup> نام کوشیچی به دیلمان به حکومت منصوب بود و فیما بین دیالمه و سادات آثار مخالفت ظاهر و باهر می بود، سید حیدر کیا از پاشیجا از حبس بگریخت به خرارود که از قراء دیلمستان است رفت و به امیره دیلمانی استظهار جست. چون امیره دیلمانی دانست که مقاومت و معاندت با سادات گیلان نمی تواند کرد، او را چنانکه خاطر او بود، رعایت نکرد. سید حیدر کیا چون مأیوس گشت، متوجه اردوی اعلی امیرتیمور شد و مدت دو سال در خدمت امرای دیوان اعلی بوده، ملازمت می کرد. چون بر احوال [او] واقف گشتند، عنایت فرموده، ایلچی بدو همراه کردند و سفارش او نموده، نزد سید رضا کیا فرستادند.

چون ایلچی رسید و سید حیدر کیا را همراه آورد و اشارتی که درباره سفارش سید حیدر کیا رفته بود، رسانید، مراسم اعزاز و اکرام به تقدیم رسانیده، فرمودند که هر چه امر جهان مطاعی است، بدان قیام می رود. و جواب مکتوبی که ایلچی آورده بود، عرضه داشتی فرمودند نوشت و ایلچی را با هبات و عطیات روانه ساختند. و گو که را به سید حیدر کیا باز دادند. و برادرزاده او را تسلی داده، قریه اشپین<sup>۲</sup> او کماچال را که قرای معظمه آن ولایت است [بدو] دادند و دختر عصمت پناه خود را در حباله زوجیه سید حیدر کیا در آوردند. و فرمودند که اگر به خلاف نوبت اول آنچه موجب فرمان و رضای ماست به تقدیم رسانی و از آنچه می کردی نادم گردی، هر آینه ازدیاد عنایت را ملاحظه خواهی کرد. سید حیدر کیا نیز به ثنا گوئی و دعاخوانی مشغول گشته، می گفت که، بیت:

ز سید حیدر

۱ - ظاهراً اسم این امیر از قلم افتاده است. ۲ - در اصل: شپن

پیش تو هر تاج داری همچو تاج پشت خم بر آستان ملك باد

### فصل چهارم

#### [از باب چهارم]

در ذکر تسخیر ممالک دیلمستان کرامت دوم و وقایع حالات آن زمان .

چون قتل سادات که در رشت واقع شد، گیلان را باز ناصرود مستولی شدند . چنانکه ذکر رفت و بعضی از دیالمه که از جمله یَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ هَالِيسَ فِي قُلُوبِهِمْ نسبت با سادات بودند ، نزد کیا ملك هزار اسپی فرستادند و مزده رسانیدند . کیا ملك چون از آن حال باخبرگشت از ساوه به دیلمستان درآمده ، به حکومت خود مشغول گشت . و چون همچنان که قبل از این ذکر رفت ، به دست فرزندزاده ناخلف خود به قتل آمد ، کیا جلال الدین که نبیره او بود، چون به قتل او اقدام نمود ، با دیالمه بدسیرتی آغاز کرد . مردم از او نفرت کرده ، وصیت کیا ملك مرحوم را فراخاطر می آوردند که گفته بودند که بعد از من تدبیر شما بجز آن نخواهد بود که دست ارادت به دامن عدالت سادات در زیند که این فرزندزاده من از آن جمله نیست که از او به شما نفعی حاصل گردد . همچنان دیالمه میل به سادات نمودند ، و نزد امیرسید محمد به التماس می فرستادند که این ولایت را پدر مرحوم شما به ضرب شمشیر از کیایان هزار اسپی ستانده بود و مدتی ما بنده و فرمانبردار شما بودیم . چون از تقدیر ربانی جل قدرته در رشت آنچنان حادثه واقع گشت ، بالضروره بعضی از ما به طلب کیا ملك رفتند و او را به دیلمستان درآوردند و تازنده بود ، نسبت با دیالمه به طریق مرحمت سلوک می کرد . اکنون فرزندزاده او جلال الدین عقلی و رشدی ندارد و دست ظلم و عدوان به ما برگشوده است و در بند استیصال دلبلم است . و

کیا ملک در حین وصیت فرموده بود که فرزندزاده او چون قابل نیست باید که شما به آستانه سادات روید . اکنون لَامَلْجًا وَلَا مَنجِيًّا إِلَّا لِيكَ و به صد هزار زبان می گفتند<sup>۱</sup> که الغیث الغیث به فریاد ما برس و ما را از دست جلال الدین ظالم بدر خلاص فرما .

چون التماس دیالمه را معلوم کردند ، صورت احوال را اعلام حضرت سید رضا کیا نور قبره گردانید . چون سید رضوی شعاری التماس دیالمه را و رغبت آن جماعت را به جانب سادات و افعال شنیعه کیا جلال-الدین را تحقیق کرد ، اشارت فرمود که تقصیر نباید کرد و دیالمه را باید استمالت دادن و فرمودند که : مصراع

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

چون از حضرت رضا کیا اجازت حاصل شد ، لشکر رانکو را مهیا گردانیده ، از رضوی شعاری نیز مدد طلب فرمودند . ایشان نیز مدد فرستادند و چون سید محمد در عدل و داد و جهانگیری و محب نوازی و عدو سوزی بین الاقران نظیری نداشت ، بنفسه به غجرجی دیالمه که اتفاق نموده بودند ، به جانب شکور توجه نموده و بعد از دو سه محاربه کیا جلال الدین منهزم گشته ، فرار نمود و از دیلمستان بیرون رفت و به ولایت پسا گیلان افتاد . چون فتحی<sup>۲</sup> چنان واقع شد ، فتح نامه ها به احباب و اخوان نوشتند و به تعجیل نزد خدآم سید رضا کیا یکی را با فتح نامه به مژده فرستادند . که ، بیت :

جام فرعونی خبر ده تا کجاست کآتش موسی عیان بنمود صبح

چون خبر فتح شکور به حضرت رضوی شعاری رسید ، بفرمود تا طلب نشاط فرو کوفتند و جواب نامه نوشتند که چون صبح اقبال از مطلع

آمال بر آمد و طایر اقبال که در این چند سال در قفس هجران متواری بود از فیض فضل ربانی بال و پر برگشاد و برودت شب هجران به حرارت روز وصال مبدل شد ، مبارك باد و میمون باد و فرخنده که ولایت دیلمستان ملك مكنتسبی و موروثی آن حضرت است و ایلچی را جهت تهنیت آن فتح با اسب و باز و نثار روانه ساختند . و بنو اعمام هر جا بودند مراسم تهانی به تقدیم رسانیدند و شکور و رودبار لمسر مسخر فرمان گشت .

اما چون در آن هرج و مرج هزار اسبیه و بی عقلی کیاجلال الدین ، خداوند محمد ملحد که قبل از این ذکر او رفته است ، باز به الموت عود کرده بود و ملاحده الموت قلعه را بدو سپرده بودند و در آن هنگام از ملوک گناو باره ، سدك کیورث دن بیستون که ملكی با وقار و خسروی عالی مقدار بود و ملوک را بغض و عداوت ملاحده چون جبلی<sup>۱</sup> او موروثی می باشد ، به پای قلعه الموت تاخته ، به محاصره آن اقدام نمودند و به اندک مدت مستخلص گردانید و سرداری قابل را به کوتوالی آن قلعه تعیین فرمود و ولایت الموت را به تحت تصرف خود در آورد و يك سال [و] چند ماه اهالی قلعه و ولایت به فرمان عمال او کار می کردند و در آن مدت حضرت سید محمد چون به ضبط شکور و لمسر مشغول می بود ، به تسخیر الموت نمی پرداخت و چون نسق شکور و لمسر کردند ، نهضت اقبال به صوب الموت فرمودند و ملك معظم را چون در سرحد خواروری<sup>۲</sup> مهم ضروری پیش آمده بود ، بنفسه نتوانست به مقابله در آمدن . اما از فرزندان خود ملك اویس که اکبر و اشجع اولاد او بود و ولایت کلارستاق را بدو مسلم داشته بود ، با بعضی لشکر به مدد مردم الموت بفرستاد . اما گفته اند

۱- در اصل : جبلی است . ۲- در اصل : چون در آن سرحد خواروری .

که چون آفتاب بر آید ، ستاره ننماید . چون حضرت سید عالی مقدار را سعادت دو جهانی قرین و رفیق گشته بود ، ملک‌زاده نتوانست به مقابله در آمدن . سید به پای قلعه الموت رفته به محاصره اقدام نموده چون در قلعه علوفه نبود کوتوال امان طلبید ، امان دادند کوتوال از قلعه بیرون آمد و قلعه را بسپرد و جان نازنین را بیرون برد . حضرت سید جهت قلعه کوتوال تعیین فرمود و جهت ولایت عامل کافی کاردان معین ساخت و فرزند ملک مذکور و نوکرانش بازگشته رفتند و نتوانستند حرکتی به ظهور رسانند . حضرت سید محمد صورت این فتح را به نزد سید رضوی شعاری نامه بفرمود نوشتن که : بیت  
گر سواران خنگ توسن در کمند می آورند

من کمند افکنده و شیر ژیان آورده‌ام

چون این خبر فتح به مسامع علیه حضرت رضوی شعاری رسید بسیار تحسین فرمودند و جواب نامه نوشتند و نصایح بسیار و مواعظ بی‌شمار در آنجا ثبت فرمودند و به عدل و داد و به انصاف و مرحمت ره نمون کردند و مضمون این ابیات را به حضرت سید شجاعت آثار تنبیه نمودند که ، شعر :

کوس شه خالی و بانگ غلغش درد سر است

هر که قانع شد به خشک و تر ، شه بحر و بر است

چون کنند اهل حسد طوفان ، طریق حلم گیر

گاه موج ، آرام کشتی را ز ثقل لنگر است

باحسودان لطف خوش باشد ولی نتوان به آب

کشتن آتش ، که اندر سنگ آتش مضمر است

هر خلل کاندر عمل بینی ز نقصان دل است

رخنه کاندر قصر یابی از قصور قیصر است

بی‌گناهی را به جرم دیگری از روی جهل  
 سرزنش کردن نه رسم مردم دانشور است  
 سفله گر خجلت کشد ز آثار فعل خود کشد  
 گلخنی را رو سیه از دود یا خاکستر است  
 کم نشین ز امثال خود ایمن، که باشد در رقم  
 مثل حنجر، حنجر اما بهر قطع حنجر است  
 کسندن بنیاد دولت را بود سیل عظیم  
 رشحه کلك عوانان گر چه بس مستحقر است  
 لشکر انعام نادیده به بسانگی تفرقه است  
 دفتر شیرازه نا کرده به بادی ابر است

چون حضرت سید محمد را سعادت رهنمون بود، هرچه از ناصحان مشفق  
 استماع می نمود به جان و دل قبول می کرد و خود در طبع مبارکش قطعاً  
 بجز مراحم و اشفاق و عنایات و الطاف با رعیت و جندی چیزی دیگر نبود  
 و عدل و داد شیوه مرضیه و شیمه پسندیده او بود و زهد و تقوی که اجل  
 سعادات و اعظم مرادات دو جهانی است و حضرت تعالی شانه بندگان را  
 بدان مکلف ساخته است، از او دقیقه فوت نمی شد و ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ  
 مَنْ يَشَاءُ

### فصل پنجم

#### از باب چهارم

در ذکر احوال فاد امیره کوشیج و قتل عام شکوریان

چون امیره کوشیج بعد از فترات رشت به دیلمان حاکم گشته بود و  
 از احوال امرای هزار اسپه با خبر گشته، همگی دواعی او بر آن مایل شد

که به تسخیر ولایت شکور اقدام نماید. فلذا سرأ و جهراً به اغوای مردم شکور می کوشید و ایشان را وعده‌های نیک داده، به افساد و اغوا رهنمونی می کرد. تا بعضی از دیالمه طریق عناد و فساد را شعار خود ساخته، به ره زنی و دزدی قیام می نمودند. و در هر گوشه‌ای تالان و غارت می کردند و از جمله یَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَاداً می گشتند و بسا مردم به طریق عناد قیام می نمودند. و سید رضاکیا و سید محمد هر چند به نصایح و مواعظ اقدام می نمودند و صلوات و هبات می دادند، فایده نکرد. و بر مقتضای طبع لئیم خود به شر و فساد بیشتر می کوشیدند و از آئین و سعی فی خراجها بر نمی گشتند. بنابراین بعد از مشورت بسیار و تدبیر بی شمار صلاح چنان دانستند که از امرای هزار اسپ، کیا هزار اسپ نامی را به حکومت شکور نصب فرمایند، تا شاید که آن جماعت نابکار از آن عمل اشرار باز آیند، نیامدند. و همچنان بدان افعال بد اصرار می نمودند و جهت تسکین مواد فتنه و تسلی خاطر امیره کوشیج، با او وصلت کردند، تا شاید که از افساد و اغوای مردم باز آید، فایده نکرد. و اگر به طاهر در مقام انقیاد و اطاعت بودند، اما باطناً بر اضلال اصرار می نمودند. چون دیدند که تدبیر نیست با خود گفتند. که؛ شعر:

سقله را منظور نتوان ساختن کو خوب روست

میخ را در دیده نتوان کوفتن کو از زرست

چون حضرات سادات به تحقیق دانستند که فایده نمی کند و تدبیری

نیست، فکر دفع ایشان کردند و بر فحوای این بیت که:

فَكُنْ صَارِمًا كَمَا لَوْ قَتِ فَا لَمَقَّتْ فِي عَسَى

وَ إِجَالِكَ عَلَيَّ فَيَبِيَّ أَقْبَحُ عِلَّتِي ١

۱- گذران باش یا برآ باش همچون وقت زیرا که مورد خشم شدن در عسی (امیداست) گفتن و زنهار از «علی» (= باشد که من) که آن زشت‌ترین درد است.

که صاحب کمال می فرماید که باش همچو وقت تیز رو و بر تمشیت مهمات بر تو بادا که تعلق کنی که آن زشت ترین علت است . چون تعلق در آن مهم موجب نقصان ملک و ملت بود .

در سنهٔ ثلث عشر و ثمانمائه مشورت کردند و چنان مقرر فرمودند که خبر لشکر گیل و دیلم باز دهند و در جمع آن اهتمام تمام نمایند که بر تسخیر کوچسغان عزم مصمم است . چون گیل و دیلم جمع شوند اگر میسر شود ، به تدبیری که ممکن باشد ، به قتل دیالمه اقدام نمایند و گیل را از شر فساد آن جماعت مفسد خلاص دهند . عجب از کمال فراست و کیاست و غایت ضبط و نسق سید رضایا آنکه در آن مشورت مخالفی را اطلاع حاصل نشد و فرد<sup>۱</sup> نامحرمی بر آن شعور و وقوف نیافت .

چون آرای صایبه بر آن قرار گرفت ، نزد اسفهلاران و سرداران لشکر اشارت کردند که تمامی عساکر گیل و دیلم را خبر باز دهند و به عجلت تمام متوجه شوند که ان شاء الله عزم بر آن جزم است که به صوب بیه پس به جهت تسخیر کوچسغان ، عنان عزیمت مصروف گردد و این مهم را اهم دانسته ، چنان مهیا باشند که فلان روز مجموع به کنار سفید رود حاضر گردند که در قریهٔ گو که لشکرگاه خواهیم کرد .

چون این خبر به اسفهلار [ان] گیل و دیلم رسانیدند ، ایشان بنفسه در آن باب سعی نمودند و مجموع عساکر را به اسب و سلاح مکمل ساختند و گیل به رغبت خود بلاکراه و اجبار ، قدم در دایرهٔ اطاعت نهاده ، به اندک روز جمع شدند و دیلم نیز اگر چه رغبت نداشتند ، اما از سر اضطرار روان شدند و به لشکرگاه به موضعی<sup>۲</sup> که ذکر رفت حاضر گشتند . سادات نصرت آیات ، پای سعادت را در رکاب اقبال در آوردند و به لشکرگاه نزول اقبال نمودند و امر شد که لشکر گیل و دیلم را سرداران و اسفهلاران



صف صف عرض کنند . بر موجب اشارت ، گیل جدا و دیلم جدا ، صف بیاراستند و هر یک به محل خود باز استادند . امر شد که دیلم در میان صفوف گیل در آیند و هر صف که سی نفراند پانزده گیل و پانزده دیلم باید که باشند ، چنانکه در هنگام صف آرائی در پهلوی هر گیلی دیلمی استاده باشد . همچنان اطاعت کردند و امیره دیلمانی نیز با لشکر خود آمده ، حاضر بود . لشکر او را نیز با لشکر گوکه ، بر همان موجب مخلوط گردانیدند و تا آن زمان هیچ آفریده را شعور و وقوف بر آن نبود که قصه چیست . همان شب که فردا<sup>۱</sup> صف آرائی بود ، به سرداران و سپهسالاران گیل گفتند که ارادت چیست و باید که به سر و بوان<sup>۲</sup> صفوف<sup>۳</sup> گیل این معنی را بفهمانند که فردا<sup>۴</sup> ان شاء الله تعالی چون نقاره جنگ فرو کوبند باید که هر دیلمی که در پهلوی گیلی باز داشته ایم ، به همان سفاهیان گیل بگویند که تابلا درنگ و محابا به تیغ بی دریغ به دارالبوار رسانند و تقصیر نکنند که از هر که اندک تقصیر واقع شود ، البته بیاساق خواهد رسید .

چون صف سر<sup>۴</sup> و بوان با اسفاهیان این سخن بگفتند ، خود گیل را دل از دیلم پر خون بود ، بدان ممنون گشتند و آیه سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا بر خواندند و از این سخن معلوم اذکیا و مفهوم علما و اهل کیاست خواهد بود که شرارت دیلم تا به چه غایت بوده است که دوسه هزار نفر گیل از این معنی در همان شب [از] آن حکایت واقف گشتند و با دوسه هزار دیلم که در وثاق بودند ، مطلقاً هیچ فردی از افراد بادیلیم نگفت که گیل را با هیچکدام از دیلم طریق محبت نمانده بود که اظهار این معنی نماید .

چون فردا<sup>۵</sup> روز شد و خورشید آمال از مطلع اقبال چهره نما گشت

۱- در اصل : فرداد . ۲- در اصل : صوف ۳- در اصل : فرداد .

۴- در اصل : صفی سر . ۵- در اصل : فرداد .

و ظلمت شب به نور روز مبدل شد ، امر شد که تمام گیل و دیلم به صف باز ایستد تا پشت و دیم کرده متوجه کوچسنان گردیم . چون بر حسب اشارت اسواران و تیر افکنان گیل و دیلم از صغار و کبار به صف باز ایستادند و همچنانک قرار رفته بود ، نقاره جنگ فرو کوفتند ، به یک زمان پهلوانان گیل ، دست شجاعت بر خون دیالمه آلوده گردانیدند و هر دیلمی را که در پهلوی گیلی بود از بزرگ و زبون به قتل آوردند . و در ساعت فلکی دو سه هزار دیلم را به دارالبوار رسانیدند . چنانکه آب سفید رود از خون کشتگان گلگون گشت و مجموع را در آب انداخته ، طعمه ماهیان دریا ساختند و ممالک دیلم را از آنها برداختند . بیت :

جهان عاریتی ، خانه ایست بر ره سیل

چراغ عمر نهاده است بردریچه باد

و امیره دیلمانی و جماعت کوشیجان با دو سه نفر از نبیره خداوند علاء الدین ملحد<sup>۱</sup> که در میان مردم دیلمان بودند ، هم همان شربت نوش کردند و با ساکنان دوزخ مصاحبت فرمودند و دوستان دولت قاهره سادات دست اجابت به دعا برداشته ، این دعا می خواندند که : بیت :

تا هر سحر ز کوبه شاه اختران پیدا شود لطافت این قصر زرنگار

بادا ستاره جیش جهانگیر ذات تو از شرق تا بغرب جهان آفتاب وار<sup>۲</sup>

فَقَطِّعْ دَائِرَةَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .

و در دیلمستان مفسدی نماند مگر کماجلال الدین هزار اسپه که در ولایت کوهدم سرگردان می گردید و چند نفری که در آن میان نبوده باشند و آنها نیز چون چنان دیدند گریخته به رستم دار رفتند و آنجا به نکبت و

۱ - شاید : محمد به جای ملحد . ۲ - این دو بیت در صفحه ۱۴۰ نیز

کربت به سر می بردند و مردم خرگام به حال خود بودند و دیالمه گرجیان و گلیجان همچنان متابعت امیر هندوشا که حاکم و والی ایشان بود، می کردند و در این میان نبودند و ضبط و نسق آن ولایت را در محل نوشته می شود ان شاء الله .

و بعد از این فتح شکور و رودبار لمسر و الموت بی تفرقه همچنان تعلق به حضرت امیر سید محمد داشت و غیری را در آن مدخل نبود و دیلمان را به سید حیدر کیا مسلم فرمودند و عطیه نمودند .

### فصل ششم

#### از باب چهارم

در ذکر خروج مهدی کیای کامیارود و چگونگی حال او .

از کبار دیالمه جمعی که مشهورند به کامیاروند و آنها قبیله ای بزرگند و از آن جمله یکی بود مهدی کیا نام و او مرد شجاع و پهلوان عصر خود بود اما مفتن و ذوجهتین و منقلب المزاج بوده است . چون کیا جلال الدین هزار اسپه به سفک دمای دیالمه مایل گشت و جمعی را بکشت ، اول کسی که او را بگذاشت و به گیلان آمد و امیر سید محمد را به زمین بسوس رسید ، او بود . و حضرت سید کامگار ، جانب او را بسیار رعایت کردند و اعزاز و احترام مالا کلام به تقدیم رسانیدند و سپهسالاری و سرداری رانکو را بدو رجوع فرمودند و مدتی خدمت پسندیده می کرد . اما از سبب خبث طبیعت خود ، ایمن نبود و به حکم «الْخَائِنُ خَائِفٌ» همیشه در وهم بوده ، احتراز از تهلکه می کرد . و در وقتی که قتل دیالمه واقع شد ، در آن میان غالباً حاضر نبوده است و نمی دانم کجا بوده غرض که چون از احوال دیلم

باخبر گشت ، بگریخت و به ولایت کوهدم نزد کیا جلال الدین هزاراسپی رفت و بقیة السیف که در آن حوالی سرگردان می گردیدند ، مجموع را دلالت کرد و اکثر را جمع ساخت و عذر گستاخی نزد کیا جلال الدین می خواست که آنچه در اوایل کرده ام بدبود و از شما ترسیده بودم. اکنون چون دیلم را قطع کردند درشکور ، دهجه و بقیة السیف دیلم هستند و گرجی و گلیج بحال خوداند ، بیا تا به شکور رویم که آنچه مطلوب است حاصل است، بیت :

اگر چه از « وَتَوَّ شَيْئًا » نمی شاید گذر کردن

ولی جهدی نباید کرد به حکم «جَاهِدُوا فِيْنَا»

چون مردم شکور از سادات آنچه دیدند و دانستند که مفارقت از سعادت آن حضرت ، موجب نکبت ایشان بود ، یقین که دیلم و دهجه ، مجموع به طوع و رغبت خود ، دست ارادت به دامن دولت شما در زده ، سر و جان فدا خواهند کرد و بدین نوع بایی چند برو فرو خواند . کیا - جلال الدین نیز فرصت را غنیمت دانسته ، با او همراه شد . چون از قرای کوهدم به قریة سراوان<sup>۱</sup> رسیدند ، با جلال الدین غدر کرد و [اورا] به قتل آورد و به آب سفید رود انداخت و از آنجا به دیلمان آمد و با مردم شکور و دیلمان که با او همراه بودند ، گفت که این جلال الدین دیوانه بود و سفک<sup>۲</sup> دماء دیالمه کرد و آنچه سادات کردند ، مجموع از قصور عقل او بود. اکنون نیز اگر زنده می ماند ، باز کار دیالمه خراب تر می شد . اکنون بامن بیعت کنید تا آسیب مردم گیلان را از دیلمستان دور گردانیم . و به انتقام آنچه گیل بادیلیم کردند بکوشیم .

بعضی از دیالمه چون دانستند که آنچه در سر دارد جهت او میسر

نمی‌شود، قبول نکردند و التجا به سادات نمودند و التماس عفو زلات و خطیات خود و کسان<sup>۱</sup> خود می‌کردند و ملحوظ نظر عنایت می‌گشتند و بعضی را که خذلان و نکبت دامنگیر شده بود، با او اتفاق کردند و به اطراف دیلمستان به دزدی و رهنزی مشغول گشتند.

و در شکور قریه‌ای موسوم است به لسپو بدانجا رفت و از آنجا شیسخون برنایب حضرت کارگیا میر سید محمد و مردم گیل که به لوسن بودند بزدند و جمعی را به قتل آوردند و بعضی را مقید ساخت.

و در آن ایام فقیهی در ناحیه جیره ولایت به قریه پته می‌بود، حامد نام و مرد متورع و فقیه بود و به مذهب امام هدی ناصر کبیر عالم<sup>۲</sup> بوده است و در گیلان به ناحیه سیا کله رود که قشلاق دیالمه آن ناحیه است، توطن داشت. و آنجا به مدرّسی اشتغال می‌نمود و مردم دیلم اعتقادی بدو داشتند. شبی از جیره ولایت به مدرسه آن فقیه رفت و فقیه را عُنْفاً آو لُطْفاً از آنجا بیرون آورد و به شکور برد و اظهار خروج کرد و آن فقیه را مقتدای خود ساخت و به وسیله آن فقیه دیالمه را فریب می‌داد و جمعی بر او بیعت کردند.

و از کیایان هزار اسپ دونه برادر بودند یکی را کیا محمد نام و دیگری را هزار اسپ و در فترات سابقه، آنها به ولایت ارنگی و سیران رود<sup>۳</sup> بودند [به] طلب آنها بفرستادند بیاورد و به حکومت شکور آنها را تطمیع نمود و در ناحیه سمام جمع شدند.

چون از آن حال سید محمد را با خبر گردانیدند، جمعی<sup>۴</sup> از شجاعان

۱ - در اصل: کسان ۲ - در اصل: عام ۳ - ارنگی و سیران رود، شاید ارنکه و دهکده سیرای امروزی باشد که آن نیز در تقسیمات جزء ارنکه بزرگ است و مقصود از سیران رود، دهکده های کنار رود سیر است. ۴ - در اصل: جمع.

گیل را باچند نفر دیلم که در خدمت بودند ، به سروقت ایشان بفرستاد و به موضعی که مشهور است به کاشکو بدیشان هجوم نمودند و حربی عظیم واقع گشت و آن دو نفر هزاراسپی بسا بسیاری از برگشته بختان به قتل آمدند و سپیدی کیما بر مصداق *فَهَيَّرَ مَوْهَمٌ بِإِذْنِ اللَّهِ مِنْهَزِمٌ* گشت . و تنها جان بدر برد . یقین که چون آفتاب دولت عنایت الهی پر تو سعادت نامتناهی خود را بر فرق همایون یکی از بندگان خود اندازد و پایه مرتبه او را بذروه اعلی رساند ، هر که در ظل رأفت آن کس سرافراز گردد ، دولتی یابد سرمدی و سعادت<sup>۱</sup> جوید ابدی و آن کس که از آن سعادت استبعاد نماید ، در تیه ضلالت سرگردان گشته ، هرگز بوی هدایت نشنود . و نور سعادت نبیند چنانکه شاعر گوید ، شعر :

تیغ و سپر ز مطلع فخر آورد برون

تیر و کمان چرخ بدو گردد اسپری

آتش در آب تیغ سحرگه نهان کند

كالبرق فی سحاب و جراً (؟) فی الاختری

شمشیر تابناك فلك را دهد فروغ

كالضینى فی الضلانه (؟) وجه الغصنقری

آن کالتجا به حضرت بارفعت تو کرد

ایمن شد از عواقب دوران داوری

## فصل هفتم

### از باب چهارم

در ذکر محاربه درین پشته و چگونگی حالاتی که بعد از آن واقع گشت

چون مهدی کیای کامیارود از آن گردآب بلا جان نازنین رابه ساحل سلامت رسانید، مدتی در لاره بزم و قزوین می گشت وهرجا دزدی و بدسیرتی بود طلب می نمود و جمع می کرد و واقعاً چند نفری از هر طایفه نزد او گرد شدند. ودر آن حین سپهسالاری شکور را به بهادر علی نامی از نوکران گیل داده بودند و به لوسن با جمعی از عساکر گیلان باز داشته. مهدی کییا با جمعی از مخاذیل و دو نفر برادران بر او هجوم نمود. چون در حوالی لوسن که تخت شکور است رسیدند، بهادر علی از آن حال با خبر گشت و به مدافعه ایشان استقبال نمود به موضعی که مشهور است به درین پشته حرب عظیم واقع شد و هر دو نفر برادر مهدی کییا را به قتل آوردند و بسیاری از مفسدان و شریران که همراه مهدی کییا بودند به درك اسفل واصل شدند. و مهدی کییا به صد هزار حيله باز از آن ورطه هلاك خود را خلاص داد و بیرون رفت و واقعاً مردم گیل در آن محاربه، آنچه موجب شجاعت و مردانگی بود، تقصیر نکردند.

مهدی کییا به جانب گرجیان و گلیجان رفته و در ولایت شکور همچو سگی دیوانه می گردید و هر که را می یافت می کشت و هر چه را می دید می برد و مأمن و ملجأ خود ولایت گرجیان و گلیجان را ساخته بود. چون مدتی بر آن بگذشت و دید که فایده نمی کند و مردم گرجیان نیز از او به تنگ آمدند، از آنجا به صوب طارم رفت و به شیخ حاجی طارمی که در

آن زمان حاکم طارم او بود، ملتجی گشت. شیخ حاجی او را درون قلعه جای داد و مراسم اعزاز به تقدیم رسانید. چون دید که از او آثار نکبت ظاهر است و طبعش مجبول به شرارت و فساد می باشد. تا روزی در مجلس شراب سخنهای مهمل دور از صواب از او استماع نمود. به یکی از مخصوصان خود اسمعیل نامی گفت این مردك از جمله *يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ* فساداً است و صحبت از این نوع بدبختان شامت تمام دارد. باید که چون از مجلس برخیزد و به جهت آب تاختن بیرون آید، طرف شاهرود قلعه را برجی است که مردم قلعه جهت قضای حاجت بدانجا می روند. چون او بدانجا رود او را دست زده پرتاب کنند و در میان آب به آتش دوزخ باز رسانند و با اصحاب جمعی همعنان گردانند. بر آن موجب که ذکر رفت او را از آنجا انداخته ممالک دیلمستان را از شر او پاک گردانیدند.

و شیخ حاجی به وسیله آن حرکت توصل به اذیال دولت آثار سادات نمود. و چون ضبط ممالک دیلمستان و دفع موافقان مهدی کیا نمودن از جمله لوازمات امور بود و در هر گوشه ای از آنها بودند و مجموع را به دست آوردن تعذر داشت و فقیه حامد که احوال او را نوشته شد ظاهراً مقتدای آن جماعت بود، او را حضرت امیر سید محمد بگرفت و به لاهجان نزد حضرت رضوی شعاری بفرستاد. چون ضرر خاص جهت نفع عام جایز داشتند او را در وادی شیمه رود به قتل آوردند و در کوب و بوریا پیچیده فقط ریختند و بسوختند، تا سایر موافقان مهدی کیا را تنبیه باشد.

و چون از آن برداختند چنان معلوم فرمودند که جمعی از ملاحده اسمعیلیه با بعضی از بقیه السیف امرای کوشیج، در ولایت دیلمان به موضعی



که مشهور است به کشه جمع گشته اغوای مردم می کنند و به فسق و فجور مشغول گشته داعیه تسخیر دیلمستان در سر دارند. فلهمذا دفع آن جماعت متمرده واجب نمود. رأی صایب بر آن قرار گرفت که بر ایشان تازند و بنیادشان را براندازند و بساتین عیش و عشرت ایشان که از میاه سیاه جحیم سیراب ساخته اند، به آتش تیغ جهاد آئین ویران گردانند و ساکنان آن مقام را در قید فَعَلَوْهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلَّوْهُ در آرند. شعر:

گاه کین با هم برون آید بعون ذوالمنن

خنجر ما از نیام و جان دشمن از بدن

هر که جوید فتح و نصرت، گو بعدل و داد کوش

شاید از اهل دول برزر نویسد این سخن

چون مشورت به دفع آن جماعت خذلان شعار قرار یافت، در اول بهار که روزگار از برود شتا سر از گریبان عنا بیرون آورده بود و روح نامیه به تربیت نیر اعظم در اشجار و ازهار به نشو و نمو در آمده و آن بدبختان شربت نکبت را از جام مذلت نوشیده در موضع کشه از غایت فسق عیششان تفته گشته در فکر عصیان و طغیان خالی از خیال اسلام و ایمان روزگار می گذرانیدند. و سید هدایت شعار توفیق آثار، به مشورت حضرت سید رضا کیا، جمعی از عساکر گیلان را که در محاربات آزموده بودند و دانسته که در هنگام و غا با رستم دستان دعوی شجاعت و لاف جلادت می زنند، انتخاب نموده، با بعضی از عساکر شکور که از حسن اعتقاد ایشان واقف بودند، به سرداری و سپهسالاری محمد بن نو پاشا و لشکر رودبار را هم از جانب لمسر بسا سپهسالار ایشان کیا دو پاشا امر شد که ایلغار نمایند و در چاک رود جمع گشته، بر آن بد مذهبان بتازند. [مصراع]

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و خود با جمعی از خلابران و خاصان در عقب ایشان به ساعت سعید روان

گشت. و به اندک زمان به چاک رود رسیدند و بلاد رنگ و محابا سپهسالار عظام را با لشکر مذکور روان کردند و خود در عقب هم روان شدند. و هیچ جا در هیچ منزل و مقام مکث نکردند و کیشملک امیر علی نامی غجر جی لشکر ظفر پیکر بود به هنگام صبح، اول به کشه رسیدند و به سر راهی که دانستند که ممر<sup>۱</sup> فرار نمودن آن جماعت است، جمعی را آنجا فرستاده، باز داشتند و جهان عریض را همچو گلوی نای و سینه چنگ بدیشان تنگ گردانیدند و آن جماعت از شراب دوشینه مست و بی خبر، هر یکی با کودکی و عورتی به فسق و عصیان خسیده، بی خبر از تقدیر ربانی راه دوزخ را به جاروب فنا پاک کرده، در فکر آنکه چون روز شود، باز به عیش و عشرت و به مناهی و معاصی مشغول گردند که ناگاه صدای کوس دولت و طبل سعادت لشکر منصور به گوش ایشان رسید. تا برخاستند<sup>۱</sup> و دست بر تیر و کمان بردند مجموع به تیغ بی دریغ بی جان گشته بودند و با ساکنان دوزخ مقارن شده، چنانکه فردی از آن ملاعین بیرون نتوانست<sup>۲</sup> رفت، مگر کودکان غیر مکلف و عورتی چند<sup>۲</sup> که زنده ماندند.

چون از عون عنایت الهی و فیض فضل سبحانی فتحی چنین دست داد، فی الحال نامه فتح به اطراف گیلان و دیلمستان به تخصیص به نزد حضرت با رفعت رضوی پناهی بفرمودند نوشت و ممالک دیلمستان بالکل مسخر فرمان شد، مگر از امیران گرجیان امیر هندوشا نامی با جمعی از مردم گرجی و گلج و بقیة السیف شکور در گرجیان به سر می برد [ند] و طریق اطاعت را قیام نمی نمودند. همگی همت بر آن مصروف شد که به دفع آن جماعت هم قیام رود. چون از آن جماعت ملاحظه دیلمان که در کشه جمع بودند، خاطر

۱- در اصل: برخاستن. ۲- در اصل: نتوانستند. ۳- در اصل: عورت چند.

مستمال گشت و از آن جا با فتح و نصرت به رانکو تشریف فرمودند ، به حضرت رضوی پناهی معلوم کردند و معروض داشتند که چون خاطر از مفسدان شکور و دیلمستان جمع است ، اگر صلاح باشد به فکر دفع امیره گرجیانی قیام نموده آید . چون مشورت را به سمع اشرف رسانیدند ، بغایت صلاح دانستند و ترغیب و تحریص نمودند . فلذا رأی صائب ثاقب بر آن قرار گرفت که فرزند دلبند خود سید ناصر کیا را که گل نوباوه بستان سرای سعادت و اقبال بود و هنوز در سن مراحل [و] با سعادت دارین موافق ، با جمعی از دولت خواهان خود به سرداری محمد نو پاشا روانه سازند . و چون بعضی از شکوریان که بعد از قتل عام در حین طفولیت نزد امیره هندو شا گرجیانی رفته بودند و آنجا بزرگ شده ، جمیع طرق و مواضع آن ولایت را صاحب وقوف گشته ، از در عجز و التماس معاودت نموده ، اینجا در ملازمت و خدمت به سر می بردند ، اشارت شد که دلیل لشکر ظفر پیکر گردند و بدانجا برسانند . از آن جمله کیا همایون شاه نامی در ناحیه امیره هندو شا بزرگ شده بود و بر جمیع طرق و سبل<sup>۱</sup> آن ولایت و حرم سرای ایشان را دانسته ، در پیش استاد و از رانکو با جمعی منتخب و حضرت مخدوم زاده جهانیان چنان بزاندند ، که اول صبح صادق پیرامون سرای امیر مشار<sup>۲</sup> الیه را محاصره کرده بودند . چون امیر جهت وضو ساختن از خانه بیرون آمد ، بدو تاختند و تیری بر او زدند و از پای در آوردند و کیا همایون شاه سر امیر را از تن جدا کرد و خنان و مان او را به تالان و تاراج دادند و چون مردم گرجیان واقف شدند ، حرکت المذبوحینی کردند . اما به جایی نرسید . سالم و غانم با فتح و نصرت بازگشتند . و مردم گرجیان

چون دیدند که امیر را کشته‌اند و از ایشان کسی نماند که لایق ریاست باشد گفتند ، شعر :

یکی قطره باران ز ابری چکید      خجل شد چو پهنای دریا بدید  
 که جایی که دریاست من کیستم      گرو هست حقا که من نیستم  
 و مجموع کمر اطاعت بر میان جان بستند و عذرگستاخیهای خود که قبل از آن  
 از ایشان سمت صدور می‌یافت ، می‌خواستند . حضرت شاهزاده جمعی را که  
 به‌قدم او در افتاده بودند تسلی دادند و عنایت را وعده کردند . چون به رانکو  
 تشریف فرمودند ، حضرت سید کامگار دیدهٔ فرزند دل‌بند سعادت یار را  
 ببوسیدند و عساکر نصرت آئین را تحسین نموده ، مراسم عنایت به تقدیم  
 رسانیدند و غنائمی<sup>۱</sup> که از آنجا آورده بودند ، بدیشان قسمت نمودند . و  
 کیا همایون شاه چون حسن اعتقاد نموده بود ملحوظ نظر عنایت گردانیدند .  
 اما به خاطر مبارک خطور می‌کرد که با وجود حق نمک کسی که [با] ولی  
 نعمت چنین کند ، بر او چون اعتماد توان کرد . و بعد از مدتی<sup>۲</sup> چند آن  
 بی‌دولت از سبب ندانستن حق نمک ولی نعمت به و بی‌بال و نکال دنیا و  
 آخرت گرفتار شد . و اینجا نیز به‌غدر و خیانت مشهور و معروف گشت و  
 به قتل آمد و فرزندش هم با پدر شربت نکبت چشید . بیت :

زود بگیرد نمک دیدهٔ آن کس که او

نان و نمک را بخورد باز نمکدان شکست

و بعد از آن به صلاح دید و اجازت سید رضا کیا گرجیان و کلیجان را به  
 فرزند سید هادی کیا- سید امیر کیا- دادند و با برادر او همسایه ساختند و  
 در تضاعف عنایت کوشیدند و سید نامدار [ که ] چنان عنایت را ملاحظه

[می] فرمود این شعر در بقای دولت او می‌خواند . که ، شعر:

تا هر سحر ز کو کبه شاه اختران

پیدا شود لطافت این قصر زر نگار

بادا ستاره جیش جهان گیر ذات تو

از شرق تا به غرب جهان آفتاب وار<sup>۱</sup>

چون خاطر از جانب مردم دیلم و دیلمستان بکلی آسوده گشت ، به تعمیر ولایت رانکو و شکور اقدام نمودند . چون عمارات امیران ناصروه‌مچو ایام دولت ایشان بی‌ثبات و بنیاد و از چوب و گل ساخته بودند ، مجموع صورت انهدام پذیرفته بود . و در شکور خود از ساخته هزار اسپه چیزی نبود و آنچه بود در آن انقلاب منهدم گشته و ویران شده بود . بفرمودند تا بنایان ماهر بر سر کار آیند و در رانکو طرح قصری بفایت خوب<sup>۲</sup> فرمود انداختند<sup>۳</sup> و از آجر و صاروج بساختند و بعد از آن خانه‌ها و جایها که محل فرود آوردن ایلچیان و مهمانان باشد ، هم از آجر و صاروج تمام کردند . و طویله‌های اسبان و استران ، بعضی از سنگ و گل و بعضی را از خشت به اتمام رسانیدند . و غمای مجموع را به سفالوی سرخ بپوشانیدند و به سر گوراب بالا ، بنیاد مسجدی عالی کردند و ستونها و چوبهای آن را از ناحیه سی جیران ، چوب صنوبر بفرمود آوردن که آن چوبها در روزگار دراز می‌ماند و به سنگ خارا برابری می‌کند<sup>۴</sup> و موضع و مسکن خلابران و گوراب سفلی رانکو ، قبل از آن طرف مشرق ساحل و وادی ویسارود بود و موضعی که اکنون گوراب و خلابران [را] مقام است برنجار و مزارع مردم می‌بود . آنجا را خشک فرمودند ساختن و درختها برگرداگرد

۱ - این دو بیت در ص ۱۲۹ نیز آمده است . ۲ - در اصل : خوبی .

۳ - در اصل : انداختن .

آن میدان فرمودند نشانیدن و جهت خلایران صومعه‌های مرغوب به گرداگرد آن میدان بفرمود تا تمام کردند و خلایران را آنجا نقل نمود . و وادی و لیسارود که گوراب بود بفرمود تا برنچار ساختند و الحاله هذه بر آن قرار است .

و بازار تیمجان سابقاً در همین موضع که اکنون است هم بوده است اما دکان خرابی چند که مناسب دولت قاهره ایشان نبوده ، بود . بفرمود تا آن بازار را به سر گوراب نو که احداث فرموده بودند نقل کنند. و از دو طرف بر سر آن میدان دکانهای مرغوب مستحسن ، به اندک مدت تمام ساختند و بقال و بزاز تیمجان را امر شد که رخت خود را بدانجا برند و آن مقام از یمن عالی عاطفت آن حضرت چون دروضه خلد برین گشت و [ تاریخ ] احداث آن بازار و گوراب [ را ] به خط مبارک سیادت قبایی نوشته دیدم که عشرین ذی حجه سنه عشرین و ثمانمائه بوده است . و وقتی که تمام شده بود ، مؤلف حنظل را بر خاطر است که مردم تیمجان که بدان بازار نقل کرده بودند ، بسیار تضرع و زاری می نمودند که مسکن و موطن پدران ما در تیمجان است و از آنجا تا اینجا تردد نمودن بر ایشان صعوبت تمام دارد و ملک موروثی و خانه‌های قدیمی خود را باز گذاشتن و بدینجا نقل نمودن هم متعذر، ملتمس ایشان را بعد از دو سال قبول کردند و مبلغی که آن جماعت بنا بر آن بر خود گرفته بودند ، بستاندند و باز شهر و بازار را بدان مقام اصلی نقل فرمودند . و آن جماعت بدان راضی و خوشنود گشتند .

و در آن مابین والده فرزندان عظام ایشان دعوت حق را لیک اجابت فرموده و از آن سبب بسیار ملالت به خاطر مبارک راه یافت و نعش مبارکش را به قریه ملاط نقل کرده ، دفن کردند و جهه آن مرحومه مغفوره مشهد

کلی  
مبارک  
کلی

از  
کلی

عالی بفرمودند تمام کردن و خود نیز اکنون همانجا مدفونند. و بعد از آن عمارات ملاط را به اهتمام تمام بنیاد نهادند و قصری در غایت لطافت و مسجد جامع در غایت نزاهت تمام ساختند و خانه‌های چند جهت مترددان و ابنای سبیل مجموع را از سنگ و گل تمام کردند و طویله‌های اسبان و استران به اتمام فرمودند رسانید و غمای مجموع را بساز به سفالوی سرخ بپوشانیدند. و گرداگرد مشهد مبارک دیواری از سنگ در غایت محکمی احداث فرمودند و غمای آن را به سفالو از آب باران محفوظ ساختند. و درون مشهد را درختهای نارنج و ترنج و لیمو و آبی و آلو بنشانند و آن موضع را رشک جنت نعیم و خلد برین گردانیدند. و حفاظ را وظایف تعیین نموده تا شب و روز به تلاوت قرآن مجید مشغول باشند و اکنون نیز هستند. و خانقاهی بساختند و امر کردند که صبح و شام را به فقرا و مساکین و أَجْنَاءِ السَّبِيلِ آتش بدهند و بر در مسجد حفر چاه آب فرمودند و گورابی به غایت خوب<sup>۱</sup> بفرمودند ساختن. و مدرسه‌ای طرف غربی آن گوراب و مسجد تمام کردند و مرتبه‌ای دیگر شیب از آن گوراب گورابی دیگر بساختند و چاه آبی بر سر راه فرمودند کندن تا در تابستان که آب رود خانه گرم می‌شود ابنای سبیل و متوطنان آن مقام، از آن آب بنوشند و بر سر آن گوراب دکانهای چند فرمودند ساخت و مردم صنعت کار از هر نوع آنجا بنشانند و باغ وسیعی<sup>۲</sup> بنیاد کردند و از هر نوع میوه‌های خوب و انگور - های لطیف بفرمودند نشانند.

و جهت آب خور و برنجار و مزارع سکان آن مقام بر که ای عظیم بساختند چنانکه مزرعه آن قریه و سایر قرا که در حوالی آن قریه‌اند، از آن متمتع و برخوردار گشتند. و چون آن عمارات به اتمام پیوست و اهالی

آن ملك به دعای دولت ابد پیوندش مشغول گشتند ، جهت مزارع عموم اهالی رانکو دو جوی عظیم از رودخانه پلام رود حفر کردند یکی قریب به دامن کوه و بر دره‌ای که در آن ما بین مانع گذر آب بود سد محکمی<sup>۱</sup> بفرمودند بستند و جری آن آب را به مزارع مردم آن دیار رسانیدند و شیب آن جو ، جوی دیگر بر داشته آب را به رودخانه گوارود رسانیدند ، و بر آن رودخانه سدی بسته از آنجا بگذرانیدند و به رودخانه ویسارود آوردند و تقسیم آب نموده ، به وجه کفاف آب را به قرائی که در سواحل بحر واقع است رسانیدند. و مردم آن دیار و مزارعان آن مقام را از آن با بهره و نصیب ساختند و اهالی مملکت رانکو به یمن عاطفت آن حضرت و عدلش که بر عدالت نوشیروان سبق برده بود ، آسوده و مرفه الحال می‌گفتند که بیت :

می‌گرفت آرام ضیغم پیش از آن و بود عدل

شد بدور عدل تو آرام بر ضیغم حرام

و بعد از آن در تعمیر فرضه هوسم که اکنون مشهور است به رودسر اقدام نمودند که از آن ایام که هوسم ویران گشته بود ، کسی چنانکه شرط است ، به عمارت آن قیام ننمود. چون آفتاب دولت سیادت قبایی بر توسعادت و اقبال بر اهالی آن ملك انداخت ، اکثر اهالی آن ملك را خط ترخانی دادند و از تکالیف دیوانی محفوظ و مصون گردانیده ، بجز آنکه خرج دستور مقرر می‌دادند و با هیچ کس گیری را کاری نبود و آن نیز آنچه سابقاً می‌ستانند از ده تنگه هشت تنگه فرمود تابستانند. چون آوازه عدل و رأفت او به اطراف عالم منتشر گشت ، از جوانب مردم رجوع بر آن دیار امن آباد نهادند . به تخصیص از فرضه - های مازندران کشتی بانان بسیار بدانجا آمده ، کشتیهای بزرگ بنیاد کرده ،



به اتمام رسانیدند . و خرقهای متعدد در آن آب روان ساختند و به سایه دولتش ، روزگار به فرح و سرور می گذرانیدند .

و بعد از آن موضعی را قریب به کنار گوارود انتخاب کرده ، مسجد جامع احداث فرمودند و به در مسجد ، میدان بزرگ ساختند و به طرف شرقی آن میدان ، بازار ودکان بنیاد کردند . و به در مسجد حمام بنیاد کرده ، تمام ساختند و بعد از آن طرف جنوبی آن میدان حرم سرای را احداث نموده ، قصر مرغوبی <sup>۱</sup> در [آنجا] انجام کردند <sup>۲</sup> و طویله اسبان و موضع و مسکن مترددان و صفة اهل دیوان را به سعی تمام به اتمام رسانیدند و رودخانه ای که از آب پلام رود <sup>۳</sup> به نیم فرسخی شهر جاری بود ، بفرمود به چند قدم بالاتر آن رودخانه چنان جوی کنند که آب آن به پهلوی آن حرم سرا ، به طرف جنوبی جاری شد . و آن نهر را شیرا رود می گویند و اکنون نیز همچنان جاری است . و به رودخانه گوارود منضم گشته ، به دریا می رسد . و از آن جری دو نوع فایده تصور کرده بودند : یکی آنکه مردم شهر رودسر را از آن آب منفعتی باشد . دوم آنکه چون به آب گوارود ملحق گردد ، جهت کشتی بانان ، کشتیهای بزرگ را آسان تر باشد که عبور به دریا نمایند . و این دو منفعت اعظم منافع آن رودخانه است .

و اسطلخی عظیم در پایان قریه کله دره بنیاد کرده ، به اندک مدت تمام فرمودند که مرغایان بسیار از آنجا صید می کردند و مایحتاج مردم شهر از نی و علف که حصیر می بافند و سر خانها بدان می پوشانند حاصل می شد .

و چون از عمارات گیلان برداختند بنیاد عمارت دیلمستان کردند و

در ناحیه شهوك<sup>۱</sup> به موضعی که مشهور است به سما<sup>۲</sup> استاد اجل استاد پیرعلی بنارا به سرکار داشته، قلعه مرغوبی از خشت پخته بفرمودند ساخت و طولیله های اسبان و دیوان خانه ها ابتدا کرده، به انتها رسانیدند و آنچه از ضروریات بود از هر نوع عمارت جهت ملازمان و نوکران و سپهسالاران گیل و دیلم تمام فرمودند کرد. و آن مقام را تخت ییلاق خود گردانیدند. و چون آن عمارت به اتمام پیوست در شکور در ناحیه جیر کشایه به قریه لوسن هم عمارت چند بفرمودند ساخت و آنچه جهت توطن ضروری بود، مجموع را به اندک مدت انجام فرمودند.

و چون از آن مهم برداختند، جهت منزل و مسکن عابری السبیل در سر راه شکور ناحیه سی جیران، به موضعی که موسوم است به یاز عمارت خوب فرمودند کرد و در آن مقام باغ و بساتین خوب را طرح انداختند و میوه های گیلانی از هر نوع در آنجا بفرمودند نشاند. و انگور های رودبار را تاك آورده، بنشانند. و سیب های خوب را به سیب های جنگل آنجا وصل فرمودند.

و چون از آن فارغ گشتند مملکت شکور را با رودبار لمر نام زد فرزند دلبد سعادت یار دولت آثار خود سید ناصر کیا کردند و به سعادت دو جهانی فایز گشته، روزگار گذرانیدند و حضرت سید ناصر کیا را در لمر جای دادند که قشلاق آنجا فرمایند و ییلاق به لوسن باشد و گاهی به ارادت به رانکوبه اسم ییلاق اگر تشریف ارزانی دارند منع نباشد و ولادت حضرت بارفعت

۱ - امروز دهکده ای به نام «شوك» بفتح شین و واو. در طرف چپ پلورود است. اما ناحیه ای به نام «شهوك» شناخته نشد. ۲ - خرابه های این قصر در مقابل سر تربت باقی است و به نام «شارسما» = شهر سما خوانده می شود. ۳ - از این عمارت امروز هیچگونه اثری نیست.

سلطنت پناه سلطان محمد خلد سلطانه در تاریخ خمس و عشرين و ثمانمائه  
در قلعه لمسر واقع شد ، بیت :

ز ماهی یکی شاهی آمد پدید که افلاک انجم چو او شه ندید

### فصل هشتم از باب چهارم

در ذکر وفات سید رضی کیا نور قبره و حالاتی که در آن ایام واقع  
شد .

کاشانی

چون از تقدیر ربانی سال هجری به سنه تسع و عشرين و ثمانمائه  
رسید ، روز دوشنبه غره جمادی الاول ، موافق دوازدهم تیرماه قدیم که آفتاب  
جهان افروز شب سیزدهم به برج شرف خود که اول نقطه اعتدال ربیعی  
است تحویل<sup>۱</sup> .

و « حضرت سیداعلم قدوة الملوك والاسلاطين سید رضا کیا نور قبره را وعده  
حق در رسید و طایر روح پاک او پرواز کرده ، بر برج ارجعی الی ربك  
راضیه مرضیه بنشست و برادر او سید زاهد اورع سید حسن کیا را بر تخت

۱ - دنباله این فصل و سراسر فصل نهم و دهم از باب چهارم و ابتدای فصل  
یازدهم از همین باب ، از نسخه اصل افتاده است . اما در تاریخ طبرستان و رویان  
و مازندران تألیف میر ظهیرالدین مؤلف همین کتاب شرحی که حاکی از وقایع همین  
سالهاست ، آمده است . مصحح به تبعیت از رایینو که قبلاً تاریخ گیلان و دیلمستان را  
به چاپ رسانده است و این قسمت را در آن چاپ گنجانده است . این قسمت را از  
تاریخ طبرستان میر ظهیرالدین چاپ تهران بهمن ماه ۱۳۳۳ شمسی صفحات ۳۵۰ و  
۳۵۱ و ۳۵۲ در اینجا آورد .

لامهجان به حکومت منصوب گردانیدند .

و در سنهٔ ثلثین و ثمانمائه ملک کیومرث به رستم‌دار بنیاد مخالفت با سادات گیلان کرده ، به سرحد تنکابن هر لحظه انواع تطاول می نمود و به سرحد کوه دیولایت الموت و آن نواحی هم انواع دست درازی می فرمود کردن .

چون تابستان در آمد ، حضرت سید محمد به بیلاق سمّام تشریف فرموده به سپهسالار لمر و الموت اشارت کردند که ایشان نیز در ولایت رستم‌دار آنچه دست دهد، درنهب و غارت تقصیر نکنند. و نزد ملک کیومرث رسل و رسایل می فرستادند که آنچه از شما به ظهور می رسد موجب مخالفت است. اگر از این جا نیز چیزی که ملایم باشد به ظهور پیوندد بادی فتنه شما خواهید<sup>۱</sup> بود . الغرض که نصایح مؤثر نشد و هر لحظه صورت خلاف به ظهور می رسید که تحمل آن نوعی از عجز بود .

چون به سنهٔ احدى و ثلاثین و ثمانمائه رسید و تابستان در آمد، بندگان حضرت امیرسید محمد نور قبره، سپهسالارکیا محمدبن نوپاشا را بالشکر رودبار و دیلمستان و بعضی از گیلان به طرف پشتکوه بتاخت و تاراج بفرستاد و طالقان را تاراج کرده، و نهب و غارت نموده، بسیار مال و مواشی آوردند و تا پای قلعهٔ شمران<sup>۲</sup> و قصران<sup>۳</sup> بتاختند و بنیاد خصومت ظاهر گشت. چون تابستان به آخر رسید و هنوز مردم کوه نشین به کوه بودند و بعضی نقل کرده به گیلان رفته بودند ، سید داود کیای قنماجینی هنوز در کوه بود که ملک کیومرث ایلغار نموده ، به تنکابن آمد و در عمارت خاصهٔ سید

۱ - در اصل : خواهد . ۲ - قلعهٔ شمران قلعه ایست که بر ارتفاعات میان دربند و پس قلعه قرار داشته و خرابه های آن هنوز باقی است . ۳ - از قلاع قصران ، قلعهٔ استوار بالای میکون و قلعهٔ سربند آنچه را می توان نام برد .

داود کیا آتش زد. و جمعی مردم تنکابن که حاضر بودند آنچه وظایف مردی بود به تقدیم رسانیده، بسیاری را به قتل رسانیدند و در آن میان دونفر سید زاده‌ها از بنو اعمام سید داود کیا را به قتل آوردند و باز گشتند. مردم تنکابن و سادات گرجیان که به گیلان بودند، در عقب تاخته بسیاری از مردم رستم‌دار را به قتل آوردند و ملک کیومرث و فرزندان به جرثقیل از آن گرداب فتن که انگیخته بودند جان بیرون بردند و قضا به زبان حال می‌گفت، بیت:

این گرد و غباری که برانگیخته‌ای

باران دو صد ساله فرو نشانند<sup>۱</sup>

الغرض که چون قصه بر وجه مذکور واقع شد، در سنهٔ اثنی و ثلاثین و ثمانمائه، بندگان امیر سید محمد، از آنجا که کمال همت جهان‌گیری و عدو سوزی و محب نوازی بود، لشکر گیل و دیلم را جمع کرده، از امرای پسا گیلان مدد طلبیدند و نزد سید مرتضی به ساری فرستادند که ملک کیومرث در مقام عداوت و مخالفت است و دو سید را به درجهٔ شهادت رسانیده، در ملک خود به استقلال نشسته است. اکنون اگر کرم فرموده دربارهٔ دفع او مدد فرمایند و اتفاق کنند تا او را جواب داده آید، دور از مروت و فتوت هاشمی نخواهد بود.

سید مرتضی نیز قبول نموده جواب داد که خود خواهم سوار شده، از طرف مازندران به رستم‌دار درمی‌آیم شما نیز از آن طرف گیلان تشریف فرمائید که کار او بسازیم.

و همچنین نزد امیر الیاس خواجه، مولانا بدرالدین منجم را به قم

۱ - اصل شعر بدین صورت است:

این گرد بلا را که توانگیخته‌ای

باران دو صد ساله فرو نشانند

فرستادند که زیاده روی ملک کیومرث شما را معلوم است و اینچنین فضولی که ذکر رفت از او سمت ظهور یافته است . و سید مرتضی با لشکر ساری و ما از جانب گیلان متوجه دفع اوئیم اگر به سعادت پای مبارک در رکاب دولت آورده ، هم به دفع او قیام نمایند مهم او به احسن وجوه میسر است . و ملک ری و آن نواحی از ضرر او و لشکریانش ایمن و آسوده خواهد گشت . الیاس خواجه بر این معنی ممنون منت گشته و لشکر قم و آن نواحی را عراق کرده به مدد بفرستاد و امیر سید محمد سوار شده متوجه او گشت<sup>۱</sup> . . . . . امیر سید محمد با بنو اعمام خود مشورت

فرمود که صلاح چیست ؟ جواب دادند: بهتر آن است که عازم رستمدر از راه ساحل بحر شوند . بر موجب صلاح دید بنو اعمام همچنان به تقدیم رسانیدند . و چون به کنار نمکاو رود که سرحد رستمدر است ، رسیدند ، معلوم کردند که ملک کیومرث به ناحیه خیره رود<sup>۲</sup> به موضعی که مشهور است به چلك‌شار<sup>۳</sup> اقامت دارد . و آن موضع از دامن کوه تا لب دریا بغایت نزدیک است و از تشابك اشجار شمشاد که مردم گیل آن را کیش می خوانند ، صرصر عاد را بدان موضع عبور متعذر است<sup>۴</sup> .

چون تحقیق کردند که مقام ملک کیومرث کجاست و بعضی از ملوک که از بی عنایتی ملک کیومرث ، به گیلان آمده ، توطن داشتند و طرق آن مقام را صاحب وقوف بودند ، در پیش استاده ، لشکر ظفر پیکر را بدانجا بردند .

۱- تا اینجا عین عبارات تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میرظهیرالدین است که از صفحات ۳۵۰-۳۵۱ و ۳۵۲ چاپ تهران بهمن‌ماه ۱۳۳۳ شمسی نقل شد .  
 ۲- نام این رود امروز با «خیره» عربی که بمعنی نیک و خوب است ترکیب است . ۳- آبادی چلك‌امروز در غرب چلندر است ولی کلمه «شار» با آن ترکیب نیست . ۴- امروز نیز به همین وضع است .

چون مقدمه لشکر گیلان به لشکر رستمدر رسید ، حرب عظیم دست داد و از طرفین کمانداران تیرباران کردند . و چون در آن جنگل راهی باریک بود ، چنانکه ذکر رفت که پیاده به صد تدبیر تواند رفت . پیاده‌های گیل و دیلم همچو ضرغامی که به طلب نخجیر در میان بیشه بی محابا رود ، رفتند و در بن هر درخت شمشاد کمانداری باز استاده ، تیرها همچو باران ابر نیسانی بر خصم بیاریدند . و سواران جنگی همچو شیر ژیان یکان یکان بر خصم حمله بردند . چون ملك مذکور دید که محل اقامت نیست و مردان میدان شجاعت بدو می‌رسند و مجال بیرون رفتن نخواهد بود ، بفرمود تا بارها و خروارها<sup>۱</sup> که همراه او بود ، همچنان در جوالها بسته در میان آن راه تنگ و باریک بینداختند تا سواران خصم را منع عجاله در پی او رفتن کند . و نیز چون آن بار و خروار را ببینند ، به جهت غارت و تالان باز ایستند و درنگ کنند تا او را مجال بیرون رفتن با دید آید . و خود روانه کجور گشت<sup>۲</sup> .

عساگر منصوره چون خبر انهزام او بشنیدند هر که را ذره‌ای غیرت و شجاعت بود بر آن بارها التفات نکرده ، سعی می‌کردند که خصمی را به دست آرند و بسیاری از آن جماعت را بگرفتند و بعضی را بکشتند و به ملك کیومرث رسیدند و از فرزندان او ملك کاوس باز گشت و به تیراندازی مشغول شد ، چندانکه پدرش بیرون رفت . اما جنیبت ملك را باز ستانند و تیرهای محکم بر او زدند و به صد هزار حيله ملك کیومرث با فرزندان از آن امواج بحر زخار خود را به ساحل سلامت رسانیدند و يك نفر برادر زاده او ملك نوذر نام را دستگیر کردند و به قتل آوردند و سر [ش] را

۱- ضبط صحیح و معنی این لغت معلوم نشد . ۲- از این راه به بین و برکن (بفتح باء و کاف) و سایر قسمتهای کجور می‌توان رفت .

برداشته ، نزد سید محمد بردند .

حضرت سید چون دانست که سر برادرزادهٔ ملك است ، فرمود که چرا زنده نزد من نیاوردید تا صلاح آن را اینجا اندیشیده شود . گفتند که چون مروت و عاطفت و حلم و رحم شما معلوم بود ، دانستیم که چون زنده به خدمت برسائیم ، عنایت فرموده ، نخواهند قتل کرد و چون خون سادات در میان بود خواستیم که به عوض هریکی [از] سادات دو نفر ملك را بکشیم . این خود هنوز یکی بود .

چون حضرت سید این سخن از نوکران خود بشنید ، اعتقاد آن جماعت را که در حق سادات راسخ کرده بودند ، تحقیق کردند که بر جاست و خللی بر آن نیافته است .

بعد از آن طبل نشاط فرو کوفتند و فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار از آن بیشه و جنگل معاودت کرده ، به ساحل بحر آمده ، فرود آمدند . و هر که در آن محاربه آنچه وظیفهٔ شجاعت بود ، به ظهور آورده بود ، به انواع ، عنایت فرمودند و زخمیان را شربت دادند و پیکانها که مانده بود بفرمودند بیرون آوردند . و غنائم که در آن مقام بدست آوردند به غیر يك سر اسب که جنیبت ملك بود و اسبی نامدار بوده است و « بوردکی » می گفتند ، خود قبول فرمود و دیگر چیزها را به عساکر نصرت آئین بخش کردند . و فتح نامه‌ها به گیلان و مازندران نوشتند و حضرت سید مرقضی خود با لشکر گران به رستمدار در آمده ، به موضع زنگی کلاته نزول اقبال فرموده بود و نزد الیاس خواجه هم صورت آن فتح را اعلام کردند و چون تحقیق کردند که سید مرقضی به ولایت نائل رستاق تشریف دارند ، عازم ملاقات گشتند .



## فصل دوازدهم

## از باب چهارم

در ذکر ملاقات حضرت سید محمد با سید مرتضی ساری

چون سید مرتضی از آن فتح با خبر گشت ، بفرمود تا نقرهای نشاط [را] فرو کوفتند<sup>۱</sup> و قاصد مبارک نفس را که مژده آن فتح رسانیده بود ، بخششها<sup>۲</sup> کردند و جواب نامه بنوشت و تعظیم و تحسین بسیار فرمود و اشارت کرد که هر چند ملک رستمدار متجاوز الحد بود و تأدیب او از جمله واجبات و لوازمات امور ملکی بوده است ، اما همگی مقصود و مطالب از این حرکت آن است که به شرف ملاقات مشرف گردیم . اگر به سعادت به نائل رستاق تشریف می فرمایند و ضبط این ناحیه می کنند حاکم اند و اگر از آنجا ارادت معاودت دارند ، اشارت فرمایند تا همانجا به خدمت مشرف گشته آید .

چون حضرت سید محمد نامه را بخواندند ، جواب نامه نوشتند که با وجود آن حضرت که بدان مقام نزول اقبال و حلول اجلال دارند ، جهت ضبط آن سرحد چه احتیاج به غیر است و یقین که هر چه صلاح دولت آن حضرت است ، هم چنان به تقدیم خواهند رسانید . اما چون شرف ملاقات که اهم مطالب و آمال است موجود و مطلوب است ، این است که به خدمت رسیده می آید و پای سعادت را به رکاب دولت در آورده ، متوجه ملاقات گشتند !

چون سید مرتضی از آن نهضت با خبر گشت لشکر خود را به دستور مازندران قلب و جناح بیاراستند و بدان صحرا به استعداد تمام و آرایش مالاکلام که واقعاً در این مدت کسی یاد ندارد که لشکر از آن بیشتر و استعدادی

۱- در اصل ، کوفتن . ۲- در اصل ، بخشها .

از آن تمامتر از مازندران جمع شده باشد و حضرت سید محمد نیز لشکر گیل و دیلم را پشت و دیم و حشر [و] مایه‌دار راست کرده و جبه و جوشن پوشیده هر چند صفی را سرداری و سپهسالاری با توغ<sup>۱</sup> و علم، شعر:  
یکی لشکر [ی] کوه تا کوه مرد

سپر در سپر بسته سرخ و زرد  
روانۀ<sup>۲</sup> ملاقات گشتند چون در صحرای زنگی کلاته به هم نزدیک رسیدند ،  
از جانبین ، لشکر به جای خود باز استاندند و سادات از هر دو طرف با  
مخصوصان خود عازم ملاقات گشتند . بیت :  
فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار

سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان  
چون دو سید کامگار عالی مقدار به هم رسیدند دو ماه<sup>۳</sup> بودند که یکی از  
مشرق و دیگری از مغرب مقارن گشتند و از جانبین می‌گفتند ، بیت :  
که حفظ الهی نگهبان تست همه ملک ایران و توران تست<sup>۴</sup>  
بزن گوی دولت که میدان تراست خدای جهان را چنین است خواست  
و خدم و حشم از هر طرف طبقهای زر و سیم بر کف نهاده نثارها می‌کردند  
و زمانه به زبان حال می‌گفت ، بیت :

هُمْ الْبَحْرُ مِنْ آيِ النَّوَاحِي أَيْتَهُ

فَلَجَّتْهُ الْمَعْرُوفُ وَالْجُودُ سَاحِلُ

چون به سعادت ملاقات همدیگر شاه گیلان و مازندران مستعد گشتند ، سید  
مرقزی ارادت نمود که محاربه<sup>۵</sup> مردم گیل را که در روز هیجا با خصما<sup>۵</sup> به  
تقدیم می‌رسانند، تفرج نماید . حضرت سید محمد با سپهسالاران عظام اشارت

۱- دراصل ؛ طوق . ۲- در اصل ؛ روان . ۳- در اصل ؛ ماهی . ۴- شاید ؛

همه ملک ایران زمین زان تست . ۵- جمع خصیم .

کرد که تیر افکنان و اسواران و سپاهیان را از دو طرف باز دارند و به هر یکی چوب دستی دهند تا بر قراری که دستوری گیل و دیلم است محاربه ایشان را و ضبط و نسق لشکر را هنگام قتال و جدال ، به سید مرقضی باز نمایند .

سپهسالاران عظام همچنان لشکر را پشت و دیم کرده و حشر و مایه دار آراسته از دو طرف باز داشتند . و هر يك با چوب دستی با هم در آویختند . و سپاهیان از اسب فرود آمده ، به همان چوب که در دست گرفته بودند ، دست و پای اسپان را از جانب خصم می زدند و طبل و بوق محاربه را در خروش آوردند و بهادران در جوش و خروش آمدند و سید مرقضی و اکابر مازندران تفرج آن نوع محاربه کردند و انصاف دادند که همچنان که در گیلان نشان راهای تنگ و باریک می دهند ، بجز این نوع نسق لشکر میسر نیست که محاربه شاید کرد . و از طرفین بعد از ملاحظه و تفرج ، بازگشته ، هر يك به یورت خود فرود آمدند . و فرزند سید مرقضی ، سید محمد نام [و] فرزندان امیر سید محمد سید ناصر کیا را و سید احمد را به ضیافت به وثاق خود طلب داشتند و ضیافت لایق به تقدیم پیوست و اسب و باز متعدد و امتعه و اقمشه مناسب پیش کش کرده ، روان گردانیدند . و بعد از آن سید احمد فرزند سید مرقضی را به مهمانی خواندند و وظایف ضیافت کما و جب به تقدیم رسانیدند و اسبهای تازی و بازهای شکاری و سگهای توله و تازی و اقمشه او فر و امتعه بی مر پیش کش کردند و روان ساختند . و بعد از آن سید مرقضی و امیر سید محمد از طرفین جهت همدیگر شربت و سفره ای که لایق آن چنان سلاطین نامدار باشد ، ارسال داشتند و با همدیگر عهد محبت و صداقت کرده ، بازگشتند .

و جهت ضبط رستم دار چنان مقرر شد که ناحیه ناتل رستاق و کچه -

رستاق را به ملک نوذر نامی از نبیره زادهای طوس ملک ماضی بدهند و این

ملك نوذر دختر زاده ملك كيومرث بود که مادرش را به ملك جهانگیر نامی داده بودند و بعد از ولادت این پسر پدر را به قتل آورده و بعد از آن همان دختر را به فرزند سید مرقضی به عقد و نکاح در آورده و این نوذر با مادر خود به خانه سید محمد بن سید مرقضی بزرگ شده بود و رتبه فرزندی ایشان [را] داشت، دادند. و ناحیه کلارستاق و چالوس را تا کچه رستاق به نبیره زاده ملك جلال الدین اسکندر ماضی - ملك حسین - که از خوف ملك كيومرث با برادر خود ملك ایرج به تنگابن آمده، توطن داشت، مسلم فرمودند. و جمعی از عساکر گیل و مازندران را به خدمت ملوک مذکور باز داشتند بر موجبی<sup>۱</sup> که ذکر رفت. چون به فیصل رسانیدند سید مرقضی به آمل رفت و چند روز آنجا توقف نمود و بعد از آن آهسته و خرامان خرامان به عیش و کامرانی و نشاط و شادی، بیت:

آهسته تر از خاک و شتابنده تر از باد

رهجوی تر از آب و سرافراز تر از باد<sup>۲</sup>

به ساری رفتند.

و امیر سید محمد نیز چون از نمکاوهر رود بگذشت، بعضی لشکر را رخصت انصراف فرمود و با لشکر رانکو و شکور چون هژبری که از شکار گوزنان سیر شده، سوی کنام خود خرامد، در غایت شوکت و جلال و عظمت و اقبال، بیت:

فتوح سوی یمن و سعود سوی یسار

سپهر پیش رکاب و زمانه پیش عنان<sup>۳</sup>

۱- در اصل: بر موجب. ۲- این بیت قافیه ندارد و اگر مقصود شاعر جمع کردن نامهای عناصر اربعه در یک بیت بوده است در آخر مصراع دوم باید کلمه تار را آورده باشد. ۳- این بیت در ص ۱۵۳ و صفحات دیگر این کتاب نیز آمده است.

به سوی [مقر] سلطنت خود نهضت اقبال فرمود .

اما چون در آن سال ابر تیره حال قطرات عبرات<sup>۱</sup> بر احوال مردم رستم‌دار ازدیده<sup>۲</sup> نم‌دیده می‌بارید و هیچ روز و هیچ ساعت هوا از رطوبت خالی نبود و آخر موسم خریف و اول زمستان بود و از کثرت امطار ، جداول صغیره هر یکی رودخانه‌ای عظیم گشته ، به ساحل دریا ممر و عبور لشکر از آن به صعوبت واقع گشته ، و پایان کوه از گل و لای چنان راهها صعب شده که مطلقاً چارپا را عبور ممکن نبود ، فلذا بسیاری اسبان‌سواری و باری تلف شدند و پیاده‌ها نیز بعضی فوت گشتند . اما این معنی بجز چشم زخمی نبود . و چون به کامرانی به رانکو تشریف فرمودند ، جهت فرزند سید حسین کیا به اسم عذر خواهی اسبهای لایق و باز و توله و تازی روانه ساختند . و سایر بنو اعمام را به انواع التفات محظوظ و مخصوص گردانیدند . و جهت سردار بیه‌پس دقوزات و انعامات بسیار بفرستادند . و نزد امیره علاء‌الدین فومنی به اعتذار تمام نامه بنوشتند و بر عساکر گیل و دیلم مرسوم و مواجب بپفزودند و جهت هر یکی علی قدر مرا تبهم جاه و مراتب ازدیاد نمودند .

و ملوک کیومرث چون از آن محاربه ، به کجور رفت دانست که آنجا محل اقامت نیست ، متوجه پایه سریر اعلی هرات گشت و چون آنجا به زمین بوس سرافراز شد اول عذر گستاخیها و بی ادبیهای خود را که از او سمت ظهور یافته بود می‌خواست و بعد از آن التماس ملک خود نمود و آنجا در ملازمت روز [ی] چند می‌گذرانید .

## فصل سیزدهم از باب چهارم

در ذکر فرستادن لشکر جهت تسخیر قلاع کوهستان رستم‌دار

چون جهان از برودت فصل شتا سر از گریبان عنا بیرون آورد و نیر اعظم به اول نقطهٔ اعتدال ربیعی رسید در محرم اثنی و ثلاثین ثمانماه ، لشکر کوه و گیلان را مهیا ساخته ، همراه سپهسالار نامدار محمد بن نو پاشا به صوب پشت کوه رستم‌دار روانه ساختند که در قلاع آنجا کوتوالان و نوکران ملک کیومرث مرحوم بودند تا به تسخیر و تخریب آن قلعه‌ها قیام نماید . بر موجب اشارت چون به طالقان رفتند اول قلعهٔ فالین طالقان را فتح نمودند و ضبط آن را به سردار کافی کامل رجوع نموده ، به پای قلعهٔ لورا رفتند و آن قلعه را به اندک زمان مفتوح ساختند و سرداری و کوتوالی را به دادک نامی از دیالمه مفوض نموده ، از آنجا روی دولت به سوی قلعهٔ امامه آوردند و آن را هم مسخر ساختند از آنجا به محاصرهٔ قلعهٔ شمران شتافتند و در آن قلعه کیا رستم سبیل که سپهسالار تمامی ممالک رستم‌دار بود ، اقامت داشت . و کوتوال قلعه کیا اسکندر نامی بود و نوکران نیک در آنجا جمع بودند . بنا بر آن بعد از محاصرهٔ بسیار و زحمت بیشمار فصیل قلعه را فتح نمودند . اما قلعهٔ بالائین به تصرف آنها می‌بود . چون چند روز نیز بر آن بگذشت ، کیا رستم سبیل نزد کیا محمد بن نو پاشای اسپهسالار بفرستاد و امان طلبید و طلب عهد و میثاق نمود که ایشان را راه بدهند تا به سلامت بیرون روند . همچنان قبول نمودند که عهد بکنند و چون کیا رستم سبیل و کیا اسکندر کوتوال به در دروازهٔ قلعهٔ بالائین بیرون آمدند و به سر همان دروازه بنشستند و کیا محمد سپهسالار ، دو سه نفر از بزرگان را طلب

نمودند. ایشان با هم گفتند أَلْحَرْبُ خُدَعَةٌ از جمله مقررات است . چون هنوز فیما بین عهد نرفته است و ایشان از قلعه بیرون آمده اند ، چون بدیشان برسیم هر یکی یکی را اگر توانیم می گیریم و اگر می توانیم به شمشیر می زنیم و بدین مشورت رفتند . چون نزدیک همدیگر رسیدند یکی از دیالمه که کیا کالجار نام داشت در جست و کیا اسکندر را بگرفت و دیگری کیا رستم سبیل را خواست گرفتن که مردم قلعه چون چنان دیدند سنگ جهت ایشان می انداختند که از قضای ربانی آن سنگ بر سر کیا رستم بر آمد و او را از پای در آورد و اصحاب قلعه هجوم کردند و کیا رستم را همچنان مجروح کشیده ، به قلعه بردند . اما اسکندر کوتوال را گرفته ، بیرون بردند و به ضرب دست در قلعه را بگشودند و مسخر گردانیدند . و کیا محمد بن قاج الدین را به سرداری آن قلعه باز داشتند و آنچه در قلعه بود از نقد و جنس تاراج نمودند و غانم و سالم و ضبط آن ولایت کرده ، بازگشتند و به طالقان آمدند و از احوال ساکنان قلعه نور استفسار نمودند چون تحقیق کردند که بعضی از متعلقان ملک کیومرث مرحوم باحرم او که والدۀ ملک زاده مظفر بود با فرزند و مال و مواشی بسیار به پای قلعه نور اقامت دارند ، کیا محمد بن نوپاشای اسپهسالار جمعی از سوار و پیاده گیل و دیلم را که هر یک در میدان مردان گوی شجاعت از صحرای جلادت ربوده بودند ، انتخاب کرده ، به پای قلعه نور ایلغار نمودند و نماز شام را سوار شده چنان بر اندند که چون ، بیت :

باغ فلک روضه انوار گشت      ادهم شب مالک دینار گشت

آتش خون در دل خارا گرفت      باد صبا دامن صحرا گرفت

به پای قلعه نور رسیدند . و هنوز اهالی آنجا سر از خواب غفلت بر نیاورده بودند که به پیرامون قلعه نور محاصره کردند و عیال و اطفال

ملك كيومرث را با فرزند او ملك مظفر بیرون فرستادند و تمامی اموال را به تاراج بردند و تمامی مواشی را از گاو و گوسفند و اسب و استر ضبط نموده ، برانندند و به طالقان رسانیدند و در راه چون شب در آمد، به موضعی که معروف است به سیایشه فرود آمدند و اسبان را جو داده سوار شدند و به طالقان به معسکر همایون پیوستند . شعر:

به روزی که نیک اختری یار بود      نمودار دولت به دیوار بود  
چو عید همایون به فصل بهار      گزیده‌ترین روزی از روزگار

خبر فتوحی که واقع شد ، معروض ملازمان حضرت سید محمد گردانیدند. اشارت فرمودند که اهل [و] عیال ملك كيومرث را به قلعه لمسر روانه سازند و غنایم را به عساکر قسمت نمایند و بخشی از آن جهت دیوان قبول فرموده ، معاودت کنند . بر موجب اشارت عود نموده ، به زمین بوس سیادت پناهی مشغول گشتند و ثنا و دعا را ورد زبان و حرز جان ساخته می‌گفتند که، شعر:

زهی یافته دولت و دین ز تو

ضیائی که گردون ز اختر نیافت

چه مادح که در مدح تو در نسفت

چه سایل که از جود تو زر نیافت

ز اولاد آدم دو کس ماند و بس

که از کان جود تو گوهر نیافت

یکی آنکه مادر هنوزش نژاد

دگر آنک عهد ترا در نیافت

و چنانچه رسم و آئین خسروست سپه‌داران و سرداران لشکر را به



هبات اوفی و عطیات<sup>۱</sup> اوفر مخصوص و محظوظ ساختند و عساگر شجاعت آثار را فراخور هر یکی در مراسم و مواجب بیفزودند و جمله را مستمال ساخته ، روانه گردانیدند تا هر یکی به موطن و مسکن خود بروند .

و چون ملك كیومرث به دیوان اعلی پادشاه جهان مطاع ، التماس عفو و جرایم خود کرد ، او را بخشیدند<sup>۲</sup> و رقم اغماض بسر جرایم جرایم او مجری داشته ، حکم بنوشتند که الکای او را حضرت سیادت قبایی بدوباز گذارد ، به شرطی که از جاده اطاعت بیرون نباشد و چون در آن زمان از جانب سید حسین کیا انواع ناملایم را مشاهده می کردند که ان شاء الله آن حکایت را در محل ذکر خواهد رفت ، صورتی دیگر به پایه سریر اعلی معروض نداشتند و ملك را به ملك باز گذاشتند ، مگر طالقان و قلعه فالینس را که ملك كیومرث مرحوم به عذر خواهی خون ساداتی که در تنگابن از او واقع گشته بود ، به عمال سیادت مآبی باز گذاشت .

### فصل چهاردهم

#### از باب چهارم

در ذکر مخالفت سید حسین کیا تئور قیره با امیره سید محمد طاب ثراه

چون فرزند سید حسین کیا که داماد امیر سید محمد بود ، مردی

بغایت بی خرد و دانش بود و با مخدره عصمت پناه که در حباله زوجیه او

بود ، حسن معاشرت و مصادقت به تقدیم نمی رسانید و به انواع ، بد مزاجی

به ظهور می رساند و سخنهایی که لایق دولت او نبود می گفت و به افعالی

که موجب نکبت بود قیام می نمود و هر که بدان وقوف به حصول می پیوست

و دوست آن خانواده عظمی بودند او را نصیحت می کردند و می گفتند که

فرزند امیر سید محمد  
سید محمد سید حسین  
فرزند سید حسین

آنچه می‌کنی نه لایق شماسست و مناسب حال حضرت سیادت قبایی نه ، سخن ناصحان را نمی‌شنید و عناد می‌نمود و از غایت بخل و امساک او ، آن مخدرهٔ عفت پناه در عین فلاکت و زحمت روزگار می‌گذرانید و مدتی افشای آن نمی‌کرد تا که اصحاب و قوف به‌سمع اشرف حضرت میر سید محمد رسانیدند که احوال چنین و چنین است . چون بر آن واقف گشتند نزد سید یحیی به نصایح و مواعظ بفرستادند و مناسب دولت او سخنان چند پیغام کردند ، فایده‌ای نبود . و روز به روز در اطفای نایرهٔ فتنه می‌کوشیدند . و سید محمد چون به‌سمع سید حسین کیا آن سخن را معروض داشت ، جوابی که لایق دولت بود از او هم نشنید ، غضب فرمود . جمعی از محرمان و مخصوصان خود را با اسب و الاغ بفرستادند و آن مخدرهٔ عصمت شعاره را از خانهٔ سید یحیی به رانکو نقل فرمودند .

چون چند روزی بر آمد سید حسین کیا مخصوصی را بفرستاد که آنچه سید یحیی می‌کرد واقعاً مناسب حال نبود . اکنون از آن نادم است باید که کرم کرده منکوحهٔ او را بدو باز دهند تا تسلی او بشود که عهد کرده است که بعد از این چیزی که مناسب حال نباشد ، نکند .

حضرت سید فرمود که چون اقوال و افعال زشت سید یحیی از حد گذشته بود و نصیحت قبول نمی‌کرد ، غیرت و ننگ و ناموس فیما بین جمهور خلائق از ادنی و اعلیٰ شیوع تمام دارد و سبب این وصلت ازدیاد تودد بود . چون به خلاف آن ملاحظه می‌رود ، اولی آن است که بر موجب شرع آن وصال را به فراق مبدل سازند و اگر از آنچه کرده است پشیمان است بفرستد تا بیاید و چون مرا نسبت با [ او ] طریقهٔ پدر فرزندی در میان

است ، اینجا به حضور گفت و شنید کرده ، آنچه اراده او باشد به تقدیم رسانیده آید .

چون سید حسین کیا آن سخن را بشنید، سید یحیی را روانه گردانید تا برود و عذر گستاخیهای خود بخواهد . چون سید یحیی به رانکو آمد او را اعزاز و اکرام مالا کلام فرموده به وثاق خاصه فرود آوردند و به انواع، احترام و اعزاز فرمودند . شربتهای خوش گوار و طعامها و حلوهای پر رنگ و نگار بفرستادند و سخنان پدرانۀ مشفقانۀ مهربانانۀ پیغام فرمودند . چون دولت موافق نبود ، عقل موافقت نمی نمود . چنانک گفته اند ، بیت :

خرد نزدیک دولت کس فرستاد

که می خواهم که با من یار باشی

جوابش داد دولت گفت هر جا

که من باشم تو خود ناچار باشی

چون دولت نبود عقل موافق نیفتاد و جوابها که مناسب نبود می گفت و هیچ فکر آن نمی کرد که آنجا به چه کار رفته ام . و چون نصیحت قبول نمی کردم چرا آمدم .

چون حضرت سید چنان دید، به سبب آنکه شاید که متنبه شود و از آنچه می گوید عدول نماید ، بفرمود تا سید یحیی را در همان وثاق که بود مقید ساختند و اسب و سلاح باز ستانند و نوکرانی<sup>۱</sup> که همراه او بودند، مجموع را به رانکو بازداشتند .

چون صورت حال بر موجبی<sup>۲</sup> که ذکر رفت، انجام یافت ، نزد سید حسین کیا بفرستادند که چون شما مرد مسن و اعقل و اکملید ، باید که از

این سبب خاطر مبارك بر جا باشد که سید یحیی مرا نیز فرزند است می‌خواهم که او [را] ادب نمایم تا از آنچه می‌گوید و می‌کند باز آید که آنچه از او به ظهور می‌رسد لایق دولت نیست . چون سید حسین کیا آن سخن را استماع نمود غضب کرد و خبر لشکر لاهجان بفرمود کردن و جواب داد که آنچه کردی حد تو نیست . باید که در روز فرزند مرا با عیال باز فرستی و الا هر چه بینی از خود خواهی دید . و به فومن نزد امیره علاء الدین یکی را با نامه به جهت مدد طلبیدن بدوانید و فتنه را قایم ساخت . چون سید محمد سخن سید حسین کیا را بشنید و دانست که سید را هنوز غرض نوبت اول که از حکومت لاهجان او را باز داشته و مجبوس ساخته و سید رضا کیای مرحوم را به مسند خلافت و سلطنت نشانده بودند ، چنانکه قبل از این ذکر رفت ، در دل است . و آنچه او و فرزند او می‌کند به سبب آن است ، بفرمود تا لشکر رانکو و دیلمستان را که در تحت حکم او بودند جمع ساختند و سید داود کیای قنابذنی و سید امیر کیای گرجیایی را طلب نمود و به سرحد مملکت لاهجان به قریه ملاط نزول اجلال فرمود . و سید حسین کیا ، سپهسالار لاهجان مرد اویج فریدون نام را با لشکر لاهجان به موضعی که معروف است با کته کنار و نزدیک به سرحد رانکو می‌باشد بفرستاد ، به مقابله لشکر فرود آورد و لشکر فومن که با سیا محمد بهادر نامی که از سپهسالاران فومن بود و به مدد او آمده بود ، به مایه دار لشکر خود فرود آورد و بعضی از لشکر بیه پس را بایکی از سرداران آنجائی طاس<sup>۱</sup> حسین نام با کیا جلال مازندرانی که از تخمه جلال ازرق بود و در هنگام خروج سادات مازندران و دفع کیایان جلال که ایشان بقیه السیف بودند فرار نموده ، به گیلان اقامت داشتند و در فرضه

۱ - شاید : کاس که در گیلکی به معنی شخص کبود چشم است .

لنگرود ، به کشتی‌بانی مشغول بودند از آن سبب او را مو خداوند اجلال می‌گفتند . چون حضرت سید رضوان شعاری سید رضا کیا از اصالت او با خبر گشت ، او را تربیت فرموده ، به نوکری باز داشت و مرسوم و مواجب مناسب تعیین نموده پره نشینی لنگرود و آن نواحی را بدو داده بود . و در حین حکومت سید حسین کیا نیز همچنان به صنعت خود اشتغال داشت . غرض که لشکر فومن را همراه او گردانیده از آن طرف به سرحد رانکو به موضعی که مشهور است به توتکه‌بن باز داشت و هر روز تهدید او و وعده و وعید می‌فرستاد و چندانکه حضرت سید محمد سخن به رفق و مصلحت آمیز [ی] می‌گفت ، او در مقام غضب و قهر بوده ، هر چه می‌گفت ، موجب ایقاز فتنه می‌بود . و بزرگان لاهجان که با این خانواده سادات حسن اعتقاد داشتند ، هر چند می‌گفتند که دفع این فتنه اولی است قبول نمی‌کرد و به قول بعضی از منافقان که مصاحب او بودند و فراخور مزاج او خوش آمد می‌گفتند سلوک می‌نمود . مگر نشنیده بود که گفته‌اند ، بیت :

بر در عالم شود هم جنس جو

در بن دریا رود مرجان طلب

سید محمد به حکم *أَلْصَلْحُ خَيْرٌ* هر چه امکان داشت ، در مقام اصلاح نمودن کار سعی می‌نمود و پدر مرحوم مؤلف حقیر سید نصیرالدین را بفرستاد که برو سید حسین کیا را نصیحت مشفقانه بکن و توقع صلح نما تا شاید که متنبه شود و از آنچه کرده است و می‌کند باز آید .

چون سید نصیرالدین برفت و از رفتن سید ، به سید حسین کیا رسانیدند ، استقبال نمود و اعزاز و احترام واجبی فرمود و به جای لایق

۱- شاید نو خداوند . چه نو درگیلکی به معنی ناو و کرجی وقایق است .

فرود آورد ، و صباح را صف بفرمود آراستند و لشکر بیه‌پس و بزرگان لاهجان را به مقامی مناسب باز داشت و سید را طلب نمود و بعد از ملاقات بی آنکه پرسش نماید که مهم چیست ، فرمود که سید معلوم است که به سبب صلح آمده‌ای ، چون این معنی ممکن نیست شما زحمت کشیده‌اید ، باز روید که پس فردا با سید محمد يك سر پنجاه‌ای می‌زنم تا از تقدیر ربانی چه نوع به ظهور رسد .

سید نصیرالدین گفت « این چنین نیک نیست و سخن مشفقان و دولت خواهان را در جمیع ابواب قبول باید کرد . غضب شوم است و طمع مذموم و شثامت آن اثرها دارد و من با برادرزاده خود مخالفت کردم و از آن سبب از ملك خود افتاده ، مصدع اوقات شما گشته‌ام . نبادا که از این سبب که شما با همدیگر بنیاد کرده‌اید و مقدمه‌ای که آغاز رفت ، انجام آن ندامت باشد . سخن می‌باید شنید که به جهت پنج روز که در این دنیای غدار اقامت است ، حیف می‌نماید که حرکتی از شما و از سید محمد به ظهور رسد که مسلمانان این ولایت در زحمت افتد و سفک دماء و اخذ اموال جماعت اهل اسلام واقع گردد و عند الله و عند الناس مناسب نبود . فرمودند که همان سخن است که گفتیم و صلح ممکن نیست . شما زحمت کشیده‌اید ، فرمائید و تشریف ببرید و سید محمد را بگو که مابین ما دیدار به قیامت افتاد و صلح امکان ندارد ، هر چه هست فلان روز پیدا خواهد شد . ان شاء الله .

چون سید نصیرالدین دانست که فایده نمی‌کند برخاست و روان گشت و به اندک مدت به ملاط به خدمت سید محمد رسید . و آنچه از سید حسین کیا شنیده و دیده بود ، بلازاده و نقصان بگفت . حضرت سید فرمود که شمارا و جمهور خلایق را چون تحقیق شد که آنچه ممکن است درباره

صلح می‌کوشیم و فایده نمی‌کند ، خوش باشد . آنچه مقدر<sup>۱</sup> است سمت ظهور خواهد یافت و بر همان موجب سلوک خواهد رفت که *أَلْعَبْدُ يُدْبِرُ* و *وَأَللَّهُ يُقَدِّرُ* از جمله مقررات است . اما لشکر مرا و ایشان را شما دیده و ملاحظه کرده اید قلت و کثرتش را یقین که معلوم کرده باشید .

سید نصیرالدین گفت لشکر سید حسین کیا دو مقدار لشکر شماست اما از جبین آنها آثار نکبت ظاهر است و از لشکر شما نور دولت تابان و آنها ترسیده‌اند و اینها چون شیر ژیان و ببر بیان پردل و شادمان‌اند . یقین که بر مصداق *كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ* غلبه و استیلا از این جانب خواهد بود و هو اعلم .

### فصل پانزدهم

#### از باب چهارم

در ذکر محاربه سید محمد باسید حسین کیا و صورت حالاتی که در آن زمان واقع شد .

در صفر ثلث و ثلثین و ثمانمائه چون صلح ممکن نبود روزی که سید حسین کیا وعده محاربه کرده بود ، سید محمد علی الصباح پگاه پای دولت را در رکاب سعادت در آورد و عساکر نصرت آثار را چنانچه رسم است از حشر تا مایه دار تسلی داده ، متوجه خصم گشت . و سیصد نفر پیاده شکوری را که هر یک شیر معرکه جدال و قتال بودند با کیا ایران ملک کوشیج و حبش مبارکشاه و کیش ملک امیر علی دیلمی که هر یکی در صف هیجا دعوی مردی و لاف شجاعت می‌زدند ، همراه کرده ، از قریه کوه-دمک ملاط بالا فرستادند ، تا از آنجا به راه بی‌راه در میان جنگل و بیشه

اهتکوه پنهان بروند و هر یکی با صد نفر کماندار چابک دست یکی به هنگام طلوع صبح صادق، به گوراب دزدبن و دیگری به قریهٔ دویشل و دیگری به کنار سطل اکنه به مقامی<sup>۱</sup> که کیش سنگ<sup>۲</sup> می خوانند از پشتهٔ اهتکوه به زیر آیند و بر خصم تیرباران کنند.

چون آنها برفتند و حضرت سید، صباح راهمچنانکه نوشته شد، سوار گشته از شارع مستقیم به عون عنایت ملک قدیم بر خصم تاخت. بیت:

همی تاخت اندر فراز و نشیب همی زد به شمشیر و گرز و رکیب  
و آنها که به راه جنگل رفته بودند، از قفا رسیده سوراخ انداختند و به کمانداری مشغول گشتند. لشکر خصم هنوز سر از جامهٔ خراب نکبت بیرون نیاورده بودند که اکثر دستگیر گشتند و جمعی به قتل آمدند و منهزم گشته، باز گشتند.

چون این خبر به سید حسین کیا رسید او به حمام بود. بیرون آمد و چون سوار شد محاربه به گوراب لاهجان رسیده بود و شجاعان میدان هیجا، از طرفین درضرب و حرب بودند. سید حسین کیا را چون مجال اقامت نشد، فرار نموده با بعضی از مردم بیه پس که بقیهٔ السیف بودند از آب سفید رود بگذشت و سواران جنگی در عقب تا کنار رود، اسب براندند و چون او را نیافتند باز گشتند. و حضرت سید محمد فتوح سوی یمین و سعود بریسار، شادمان و دولت یار به گوراب لاهجان نزول اقبال و حلول اجلال فرمودند.

شعر:

به هنگام نرمی و در گاه تندی	سبکتر ز کشتی گران تر ز لنگر
به کبر پلنگ و به رفتار شاهین	به قد صنوبر به زور غضنفر
به آب اندرون همچو لؤلؤی بیضا	به آتش درون همچو یاقوت احمر



عرصه ملك لاهجان را به نور عدل و رأفت خود منور ساخت و موافقان را نوازش نمود [ و ] مخالفان را به آتش قهر پژمرده گردانید .  
بیت :

به درگاه لطف و بزرگیش بر نهاده بزرگان بزرگی ز سر  
ارباب و اهالی آن ملك طوعاً اوکراً به زمین بوس واصل گشته  
می گفتند ، بیت :

فکر جزیت ذکر جمیلت وصف کمالت شرح جمالت  
از همه الوان درهمه احیان بر همه ابدان فرض مؤبد  
و جمعی که در فرضه لنگرود ، مقابل عساکر نصرت مآثر اقامت  
داشتند ، چون از آن فتح خبر یافتند بلا حرب و ضرب بگریختند و لشکر  
ظفر پیکر در عقب بتاختند و طاس حسین<sup>۱</sup> بیهیمی را با جمعی بیه پسیان  
دستگیر کرده به دیوان لاهجان حاضر ساختند و سردار<sup>۲</sup> می گفت ، نظم  
مشن :

هانفی داد به من تهنیت از موکب میمون که رکاب فلك قدر به  
فیروزی [و] اقبال رسیده است ، تا به یمن قدم محترم خویش چو  
بستان ارم سازدش این محنت و این دار عنار را ، شاه رستم هنر عصر  
خداوند خردمند جوان بخت جهان بخش که در روز قیامت ، به  
جلالات و کمالات و سعادات بیابد به دو گیتی ز خدا مملکت فضل  
و عطا را .

و کارگیا حسین کیا به کوچسغان رفت و نرزد امیره علاء الدین

صورت حال و سوء مآل خود را عرضه داشت نمود و به استغاثت تمام مددطلبید. امیره علاء الدین التماس او را جهت صلاح دولت خود قبول نمود و سپهسالار سیاهنندگان را که نوبت اول به همراهی و مدد سید حسین کیا فرستاده بودند، خبر دادند که باز در یرق لشکر بکوشد و برادر بهادر - حاجی محمد را هم خبر کردند که او نیز با بعضی لشکر به مدد سید حسین کیا قیام نماید. و امیره انوز کوهدهمی را هم فرمود که یرق خود و لشکر خود کرده معد و آماده باشد تا چون لشکر فومن و رشت مهیا گردند، به مدد سید حسین کیا روان شوند.

و سید امیر کیا بن [سید] حیدر کیای گو که خود همراه سید حسین کیا بود و جهت یرق و نسق لشکر چهار ماه کمابیش بر آمد و کار کیا میر سید محمد به ضبط و نسق لاهجان می کوشید و فرزند بزرگتر خود سید ناصر کیا را که مادرش همشیره سید رضا کیای مرحوم بود، به تخت لاهجان به سلطنت بنشانند و بعضی از اکابر رانکورا در خدمت او باز داشته، به لاهجان جای داد و مردم لاهجان را به انواع عنایات مفتخر ساخت و خود به تخت رانکو معاودت فرمود.

### فصل شانزدهم

#### از باب چهارم

در ذکر آمدن سید حسین کیا بالشکر بیه پس به لاهجان و صورت [حالاتی] چند که در آن زمان واقع شد.

چون یرق لشکر بیه پس به اتمام پیوست و سید حسین کیا، خداوند محمد نامی را از ملاحدۀ اسمعیلیه که در کوهدهم بود، طلب نمود و به حکومت دیلمستان وعده داده و بعضی از کیایان کوشیج برگشته بخت را که

در ولایت بیه پس سرگشته می گشتند طلب نمود و هر کجا منگویی [ و ] مخدولی بودند فراهم آورده ، عازم لاهجان گشتند و قدر چهار هزار نفر مرد را به همراه حاجی محمد سپهسالار و امیره سالار کوهده می باسید امیر کیای گوکه به دیلمان فرستادند و سید حسین کیا باجهانر سپهسالار بادو سه هزار مرد کار [ی] بیه پس به کنار آب سفید رود آمدند.

چون مردم لاهجان از آن حال با خبر گشتند با حضرت سید ناصر کیا خلاف آغاز نهادند و به یکبار غوغا نمودند و سید ناصر کیا بی اختیار از لاهجان با مخصوصان خود به قریه ملاط آمد و سید حسین کیا را به لاهجان در آوردند و امیر کیای گوکه با سیما محمد حاجی محمد و امیره انوز کوهده می به ولایت دیلمان به قریه کندسر در آمده لشکر گاه کردند . نکته به آب تیره توان کرد نسبت همه لؤلؤ

بین که لؤلؤ روشن به آب تیره چه ماند

چون امیر سید محمد از آن واقف گشت ، بلا توقف به ملاط نزول اقبال فرمود و به طلب لشکر کوه [و] گیلان قدغن نمود . و سید داود کیای قنجاچی و سید امیر کیای گرجیائی و سید حسین کیای قنجاچی را طلب کرد و باز لشکر عظیم در ملاط جمع شدند و به مقابل همدیگر فرود آمدند . و بعد از مشورت بسیار صلاح چنان دیدند که فرزند کارگیا امیر سید محمد سید احمد را با لشکر شکور و رودبار لمر و الموت و طالقان به مقابله امیر کیای گوکه و سیما محمد حاجی محمد و امیره انوز کوهده می به دیلمان بفرستند . و نزد میر حسین طارمی نامه بنوشتند و او را وعده های نیک دادند و از او مدد طلب داشتند و در آن وقت حضرت خاقانی سعید شهیدی جهان شاه میرزا از برادر خود استندر میرزا تقور نموده ، به ولایت طارم به باغ شمس نزول اقبال داشت . نزد ایشان هم نامه بنوشتند که ، بیت :

مادولت وصل تو نداریم ولیکن المنه لله که تو همسایه مائی  
و جهت حضرت ایشان جامعه خاصه دوخته ، ارسال داشتند . و توقع نمودند  
که چون رکاب همایون شما بدین مقام رسید ، امید که بندگان از فرسایه  
همایونش نصیبی یابیم و محظوظ شویم . توقع که میر حسین طارمی را  
امر فرمایند که این بندگان را مدد نماید و اگر از خاصگیان آن حضرت نفری  
چند عنایت فرمایند یقین که تبرک آن کافی خواهد بود و آنچه مطلوب است  
از عالم غیب چهره نما خواهد شد .

چون قاصد به زمین بوس مشرف شد و نامه را رسانید و جامه را  
بگذرانید و از جانب سید محمد تمهید معذرت نمود حضرت پادشاه  
مرحوم فرمودند که این جامعه دولت است که از عالم غیب به ما رسیده است  
پوشید و سر تعظیم فرود آورد که گفته اند ، بیت :

تواضع زگردن فرازان نکوست      گداگر تواضع کند خوی اوست

و فرمود که خوش باشد . میر حسین طارمی با لشکر روانه خدمت گردد و  
صد نفر از خاصگیان خود را همراه گردانیدند . و به انواع ، استمالت داده ،  
روانه ساخت . و چون آثار عنایت از آن صاحب دولت ظهور یافت ، دانستند  
که خورشید توفیق از مطلع آمال طلوع اقبال نمود و سعادت دوجهرانی از  
افق کامرانی چهره بگشود .

و اتفاق حسنه ای که در آن مابین واقع شد ، یکی آن بود که سید حسین  
کیا نزد سید امیر کیای عوکه بفرستاد که چون مهم طرفین یکیست اگر به  
سعادت خرگام را به کیایان کوشیج رجوع فرمایند و دیلمان را به خداوند  
محمد مسلم دارند یقین که استظهار ما زیاده خواهد شد . ان شاء الله چون  
جواب خصم داده آید ، رودبار لمسر به عوض آن شما را باشد و اگر شکور  
را قبول فرمایند هم مضایقه نخواهد بود . و بیچاره سید حسین کیا ندانست

که از جاده جدو آبای خود برگشتن تیمن و تبرک نخواهد داشت و مصاحبت بد اعتقاد مفالیک چند بجز نکبت ثمره‌ای بار نخواهد داد . و جماعتی که از جدو آبای خود همیشه آثار بغض و عداوت را از صمیم فؤاد نسبت با غیری ملاحظه نموده باشند اگر از سر اضطرار اظهار محبت کنند یقین که آن محبت ریا خواهد بود و عاقل<sup>۱</sup> از مردم مرائی توقع محبت و مودت نکند [که] گفته‌اند ، شعر :

از ریابیشه مجو حاجت که جودش عارضیست

میوه کی آرد درخت خشک کز باران تر است

لب نیالیند اهل همت از خوان جنان

در خور دندان انجم گرده ماه و خور است

چون سید حسین کیا آن حکایت را به امیر کیا رسانید ، امیر کیا جواب داد که ملک موروثی خود را از دست دادن، نه کار خردمندان است. اما چون آن حضرت چنین صلاح دیدند ، اطاعت رود و نزد کار کیا امیر سید محمد بفرستاد که بنده و فرمان بردارم و به دوستی آن حضرت جمعی از مردم بیه‌پس را که دشمن قدیم آن خانواده اند ، به دام بلا آوردم و این است که متوجه گو که هستم<sup>۲</sup> باید که شما از آن طرف به سید حسین کیا بتازید که آب سفید رود را در این موسم عبور بجز به کشتی میسر نیست و من کشتیها را خواهم شکافتن و سر راه ایشان را گرفتن، چنانکه يك تن از ایشان بدر نروند که سید حسین کیا نزد من چنین و چنین فرستاده است. و دانسته‌ام که سید حسین کیا را طالع موافقت نمی‌کند و صحبت جمعی بد اعتقادان و مفسدان و ملحدان او را از راه سلامت منحرف ساخته در تیه ضلالت سرگردان خواهد ساخت.

چون بر قول سید امیر کیا اعتماد داشتند ، نزد او بسیار بسیار به استمالت پیغام دادند و وعدهای نیک فرمودند که البته باید که کشتی را که در گذرها بسته‌اند ، بفرمایند که تا گم سازند و مترصد باشید که چون خصم بعون الله منهزم گردند ، مجموع را دستگیر کرده ، به گوراب لاهجان رسانند . و روز تعیین نموده ، قاصدی را روانه ساختند .

چون سخنان دلپذیر را سید امیر کیا استماع نمود ، شبی که فردا روز موعود بود ، امیره انوز کوهلمی و سیاهند حاجی محمد را گذاشته ، به صوب گو که نهضت اقبال نمود و کار گیاسید احمد بالشکر که همراه داشت و بامیر حسین طارمی بر آن جماعت بر گشته بختان زد و تمامی مردم بیه‌پس را با سیا محمد در قید آوردند . و انوز بر گشته روز چون آن حوالی را بومدان بود با تنی چند بدر رفت و کار گیا امیر سید محمد نیز همان روز موعود یکران توفیق را برانگیخته بر اعدا حمله کرد و به اندک ضرب و حرب که واقع گشت ، سید حسین کیا منهزم شد و سیا محمد بهادر با لشکر بیه‌پس در آمد و آنچه موجب شجاعت بود به تقدیم رسانید . اما فایده‌ای نکرد و او نیز منهزم گشت و در عقب سید حسین کیا برفت . چون به کنار سفید رود رسیدند ، سید امیر کیا کشتیها را شکافته و ویران ساخته بود و با لشکر خود مترصد ایستاده سید حسین کیا را مقید گردانید و سیا محمد بهادر را دستگیر کرده ، با مجموع مردم بیه‌پس که در دام بلا افتاده بودند ، گرفته و دست و گردن بسته اعلام حضرت سیادت قبایی نصرت شعاری گردانید . چون خبر قید و اسار سید حسین کیا و جماعت<sup>۱</sup> بیه‌پسیان را رسانیدند ، کار گیا امیر سید محمد به گوراب لاهجان بسا فتح و نصرت شرف اجلال

فرموده بودند. بعد از آن که مژده قید سید حسین کیا را رسانید [ند]، قاصدی از جانب کارگیا سید احمد از دیلمان رسید که فتحی چنین<sup>۱</sup> واقع شد و جمعی از خصما که در مقام کندسر اقامت داشتند، دستگیر گشتند و بعون الله بجز امیره ادوز کوهدهی کسی بیرون نرفت.

چون از اطراف مژده اقبال و شادکامی رسانیدند، طبل نشاط را غلغله به فلک اعلی رسید و حضرت سعادت شعاری چون به کنار سیمه رود<sup>۲</sup> تشریف دادند و محبوسان و مقیدان را جوق جوق و فوج فوج دست و گردن بسته می آوردند، به گوراب نو شرف اقبال و ورود اجلال فرمود. سید حسین کیا را با فرزندان و نوکران موافق پای شقاوت را به رکاب بسته در آوردند و سیاهند بهادر اسپهسالار و سایر سرداران بیه پس را هم به طناب قهرمقهور کرده، به خدمتش عرضه کردند. و یکان یکان را بفرمودند تا بند بر نهاده به لاهجان باز دارند تا فردا<sup>۳</sup> از تقدیر ربانی چه نوع به ظهور می رسد. و سید حسین کیا را هم بد آنجا فرستاده به نوکران رانکو بسپردند. و چون نسق اساری فرمودند به کام دل بازگشته، به هشتر لاهجان فرود آمدند و شاعران در اوصاف و مداحان در مدایح آن حضرت رطب اللسان گشتند و گفتند،

شعر:

شاهی که به هنگام و غا در صف هیجا

ظلمت بزداید به سنان از شب یلدا

تیغ دو زبانش ز پس رفع حوادث

چون زلف بتان دست گشادست به یغما

چون صباح روز شد و خورشید جهان تاب با تیغ پر آب از مطلع جدال و

۱- در اصل، فتح چنین. ۲- شاید شیم رود. ۳- در اصل، فرداد.

افق قتال تابنده گشت ، حضرت سیادت قبایی سوار گشته ، در میدان سعادت ، سمند دولت را جولان دادند و امر شد که مجموع مقیدان بیه پس را به کنار سیمه رود<sup>۱</sup> برند و به تیغ بی دریغ بگذرانند و با هیچکس محابا نکنند و نمونه *يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ* را بر اهالی لاهجان بنمایند . بر حسب اشارت سپهسالاران عظام و سرداران کرام جماعت مقیدان را فرمودند تا به کنار سیمه رود<sup>۲</sup> به تیغ بی دریغ بی جان کنند . در ساعت جمعی کثیری را سر از تن جدا شد و سرهای آن جماعت لگد کوب حیوان و انسان گشت و در آن وادی از کشته‌ها پشته‌ها کردند. و سید حسین کیا را سوار ساخته بدانجا بردند و در آن راه بگذرانیدند تا آنچه از کمال بی‌خردی خود کرده‌است ببیند که نتیجه آن چیست . چشمها بایستی که بر آن کشتگان در آن روز بگریستی و دلها اگر به جای بودی کباب گشتی و مردم بعد از نظاره بسیار می‌گفتند که ، بیت :

ما خود زده‌ایم سنگ بر جام

دیگر چه زنیم جام بر سنگ

و باز گشتند و به کار خود می‌رفتند و سید حسین کیا را به رانکو فرستادند و آنجا محبوس ساختند . و کارگیا سید احمد در خواه خون سیا- محمد حاجی محمد نمود بدو بخشیدند . اما برادرش را شربت فنا چشانیدند و لاهجان را نام زد برادرزاده سید حسین کیا-سلطان حسین نام- کردند . و او را به تخت سلطنت نشانده، نثار کردند .

و حضرت کارگیا امیر سید محمد با فرزندان واعیان دولت به صوب رانکو عنان عزیمت تایید . و چون به رانکو رسیدند سید حسین کیا را با



معدودی از معتمدان و فرزند او- سید یحیی- به قلعهٔ لمسر فرستادند و به سپهسالار آن ولایت بهادر علی که ذکر شجاعت و مردانگی و حسن اعتقاد او رفته است، سپردند. چون دو سه ماهی از آن بگذشت، به خط اشرف حضرت سیادت قبایی نوشته‌ای دیدم که به مشورت بهادر علی او را به قلعهٔ الموت فرستادند<sup>۱</sup>.

### فصل هفدهم

#### از باب چهارم

در ذکر احوال امیره انوز کوهدهمی

چون امیره<sup>۲</sup> انوز کوهدهمی را صورت موافقت با سید حسین کیا ظاهر بود، بر تسخیر ولایت کوهدهم رغبت فرمودند. و کاریا امیر کیای گوکه را امر کردند به مدد لشکر لاهجان به ولایت کوهدهم تاخت نماید و مهما امکان به تسخیر آن ملک و دفع انوز سعی و اجتهاد به تقدیم رساند. چه قوت و شوکت حکام بیه‌پس را فتوری و قصوری از آن قتل و قتل که به کنار سیمه رود<sup>۳</sup> که ذکر رفت واقع گشته بود و ایشان را قوت و مکنت آن نبود که به مدد انوز توانند اشتغال نمود و انوز نیز دانست که او را تاب اقامت نیست و عورتی در حبالهٔ زوجیهٔ او بود از دختران کوله بهادر ناصرود که ذکر رفته است و از آن عورت دو فرزند داشت یکی راجه‌دین سالار نام و دیگری سپهبد نام بود. چون فرزندان دانستند که کار ایشان خراب است و پدر از عهدهٔ ضبط آنان<sup>۴</sup> نمی‌تواند بیرون آمد، فلذا مادر را برداشتند و به طارم نزد میر حسین طارمی رفتند و به توسط او به رانکونزد امیر سید محمد آمدند. حضرت سیادت قبایی ایشان را ایلچی همراه کرده،

ترک

۱- دراصل: فرستادم. ۲- در اصل: از امیره. ۳- شاید شیم‌رود. ۴- دراصل:

نزد سید امیر کیای گوکه فرستاد و سفارش ایشان به واجبی نمود و بر تخریب و تسخیر کوهدم اشارت کرد و فرمود که به حکم *وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى* ایشان را در آنچه پدرانشان کرده اند، گناهی نیست. باید که مهما ممکن سعی نموده نوعی به تقدیم رسانند که کوهدم را بدیشان داده آید و پدر ایشان از آن ملک بیرون رود.

کارگیا امیرکیا نیز آنچه ممکن بود، تقصیر نکرد و به فتوای علمای عصر، مادر امیره سالار و سپهبد را به وجه شریعت غرادر عقد و نکاح خود در آورده، امیره بهادین سالار و سپهبد را در گوکه مرسوم و موجب تعیین نموده به انواع، رعایت و حمایت می کرد. چون امیره انوز زن و فرزندان را نیافت دانست که ملک از دست می رود. بلا توفیق و تأنی به رانکو آمد و به زمین بوس حضرت سیادت قبایی مشرف گشت و تمهید معذرت می نمود و توقع عفو و اغماض می کرد. ملتمس اورا مبدول داشته به انواع عنایات پادشاهانه مخصوص گردانیدند و کوهدم را بدو مسلم داشتند اما فرزندان همچنان در گوکه بودند.

### فصل هجدهم

#### از باب چهارم

در ذکر اولاد کارگیا امیر سید محمد و حالاتی چند که در تاریخ ثلث

و ثلثین و ثمانماه واقع گشت

حضرت امیر سید محمد را فرزندان که به حد بلوغ رسیده بودند پنج نفر اند. از همه بزرگتر سید رکابزن کیا بود و مادر آن سید از کد - خدازاده های بیه پس بود که اینجا آورده نقل مذهب فرموده در *حباله زوجیه*

خود در آورده بودند . و از همشیره عفت پناه کارگیا رضا کیای مرحوم چهار نفر فرزند ذکور بودند و دو دختر بزرگتر از اولاد ذکور . کارگیا ناصرگیا بود و از او کهتر کارگیا سید احمد و از او کهتر کارگیا حمام-الدین و از [او] کهتر کارگیا ابراهیم کیا رضوان الله علیهم اجمعین .

اما کارگیا ناصرگیا گوهری بود از معدن سلطنت و کامکاری به سواحل تاج بخشی و شهر یاری نزول فرموده و درتی بود از بحار سعادت و کامرانی به صحرای عدالت و رعیت پروری حلول نموده ، از جبهه سعادت آثارش نور اقبال تابان و از جبین دولت شعارش شعاع شمسو اجلال بر بسط ارض رخشان . بیت :

شاهان ز آستانه قدرش بیافتند      فرّ کلاه داری و آئین سروری

حضرت سید محمد ولایت شکور و لمسر را نامزد سلطنت او کرده بود چنانکه ذکر رفت و فرضه رودسر را با ناحیه پلورودبار به کارگیا سید احمد عنایت فرموده و جانب ایشان را چنانکه وظیفه پدری و فرزندی است رعایت می نمود . اما خاطر مبارکش بر آن مایل بود به حکم *أَلُوْدُ الْرَشِيْدِ يَمْتَدِي بِوَالِدِهِ الْحَمِيْدِ* در جمیع امور متابعت امر و اشارت ایشان کنند و همچنان که به سعادت دنیا مخصوص بودند در لوای عفت و صلاح در آمده ، به دولت عقبی هم محظوظ و بهره مند گردند . فلهدا همیشه به نصایح مشفقانه عاطفانه ، ایشان را مخاطب می ساخت و از مناهی و ملاهی اجتناب می فرمود . چون ایام شباب شعبه ای از مقام استغنا و مستی است در آن باب اطاعت نمی کردند و به لهو و لعب و عیش و عشرت مشغول می گشتند و گه گاهی سکران بوده ، نزد پدر می آمدند . از آن سبب خاطر مبارک را غباری نسبت با ایشان پدید آمد و شیاطین الانسی که ملازم آن درگاه بودند ، چون دیدند که حضرت سید محمد را ملال از فرزندان به سبب ارتکاب منهیات واقع

است در خلأ و ملأ آنچه دانستند و توانستند در آن دیار بدان می‌کوشیدند در مجالس و محافل سیادت پناهی را از آن سبب در غضب و قهر می‌افزودند. چون فرزندان را غرور جوانی و سلطنت در سر بود و از پدر آثار بی‌عنایتی را مشاهده می‌کردند و بدبختان که در صحبت ایشان می‌بودند، جهت هوای نفس پلید خود بدیشان آنچه از پدر در می‌یافتند بر آن چیزی افزوده، می‌رسانیدند، تا کار به جائی رسید که الکائی که جهت هر کس نامزد کرده بودند، باز گرفتند. و آثار عداوت و کدورت از جانبین ظاهر گشت و در حین حیات سید رضا کیا که خال فرزندان ایشان بود، پدر را گذاشته، به لاهجان رفتند. و شکوه پدر به اعلی مراتب رسانیدند و به خط مبارک حضرت سید محمد نوشته‌ای خواندم که چون سید رضا کیا با من بی موجب ملول گشته بود و نتوانست اظهار آن ملال کرد، اغوای فرزندان می‌کرد و ایشان از آن جهت بنیاد مخالفت کرده بودند و العلم عندالله.

بعد از آن چون موسم ییلاق بود و هوای گیلان گرم گشته و ایشان همه ساله به خلاف خال خود به ییلاق سمام می‌رفتند و اول سرطان شد و به کوه نرفتند و سخن پدر نمی‌شنیدند و حضرت سید ناصر کیا را تب طاری گشت و مرض واقع شد از آن سبب او را در محافه نهاده به سمام نزد پدر آوردند و برادرش کار کیا سید احمد در جمیع وجوه خود موافق و ملازم او بود چون از آن مرض صحت حاصل شد و موسم قشلاق گشت و به گیلان آمدند، سید رضا کیا به جوار حق پیوست. آن کدورت روز به روز در تزیاید می‌بود و بعضی از شکوریان بد فعل بر موجب طبع لئیم خود به تخصیص دیالمة و لم علیهم ما یتحقون که ملازم ایشان بودند و آنان<sup>۲</sup> که نبودند

ترغیب و تحریص در مخالفت فرزندان با پدر می نمودند که آنچه پدر با شما می گوید صواب نیست و جوانان را هنگام شباب از عیش و عشرت باز داشتن مناسب حال نه چه از جوانان جوانی عجیب و غریب نمی باشد و از پیران پیری . شعر:

شَيْثَانِ عَجِيبَانِ هُمَا اَجْرَدُ مِنْ يَتِّخِ

شَيْخٌ يَتَّصِبِي وَ صَبِيٌّ يَتَّشِيخُ

و چون در اکثر طباع<sup>۱</sup> متابعت هوای نفسانی مرکز<sup>۲</sup> و مجبول است که آلا نَسَانُ حَرِيصٌ عَلَيَّ مَا مَنَعَ فِكْرَ كَرْدَنَد که پدر را باز گذارند و به لیل و بجار پس روند و اظهار مخالفت کنند تا مردم مصلح در میان آمده ، پدر را نصیحت کنند تا ایشان را بدیشان باز گذارد و منع عیش و عشرت نکند و با مردم شکور شیطان صفت سخن در میان آوردند و بخلاف جهت هریکی تنگه ای سرخ و قماش های نفیس می فرستادند و آنها نیز قبول کرده ایشان را بر مخالفت پدر رغبت می نمودند و روزی موعود کردند که آنها که با سید ناصر کیا و سید احمد موافقت کردند ، به گوراب رانکو حاضر گردند . تا ایشان به اتفاق جماعت شکوریان بیرون روند و به نواحی مذکوره اقامت نمایند . روز موعود چون حاضر شدند سپهسالار محمد بن نوپاشا بر آن واقف شد و صباح پگاه ، به خلاف دیگر روز به دیوان حاضر شد و اعلام حضرت سید کرد که فرزندان تو فکر چنین کرده اند و این است که بیرون می روند و اوباش و ارادل دیالمه به گوراب آمده انتظار بیرون آمدن ایشان دارند و همان شب جهت جلال بن سیما مرد لیلی<sup>۳</sup> که سپهسالار ناحیه سمام بود چند عدد تنگه سرخ فرستاده بودند که ما این چنین فکر کرده ایم و بسیار

۱- در اصل : طبع . ۲- در اصل : مذکور . ۳- یعنی از اهل لیل دهکده ای که

امروز جزء بخش لاهیجان است.

مردم با ما در بیعت‌اند باید که تو نیز بیعت بکنی . جلال آقچه را نستاند و گفت که من بنده و کمینۀ شما اما با مخالفت پدر با شما موافقت نمی‌کنم و آنچه شما فکر کرده‌اید مناسب حال نیست و نمی‌باید کرد و علی الصباح او نیز به دیوان حاضر شد و سخن را معروض داشت . حضرت سید محمد چون از سپهسالاران خود سخنان را استماع نمود فرمود که ایشان فرزند من‌اند و نصیحت پدرانۀ بر من واجب است که بدیشان بکنم و کردم و چون نمی‌شنوند دیگر هرچه بکنم ، مردم بر من عیب خواهند کرد . صلاح چنان می‌نماید که سپهسالار محمد با بعضی آقچه و نثار برود و ایشان را نثار کرده ، تهنیث سلطنت که جهت هر یکی نامزد کرده بودیم ، بکند و بگوید که پدر می‌گوید که بر من آن بود که نصایح مشفقانۀ پدرانۀ به شما بگویم گفتم و آنچه بر من لازم بود شرعاً به تقدیم رسانیدم . چون نمی‌شنوید و اکنون بنیاد مخالفت نموده‌اید ، خیر [است] . هر چه ارادت شماست همچنان کنید که حکومتی<sup>۱</sup> که به شما داده بودم ، باز رجوع به شما کردم . و چون فرزند سید حسین کیا - سید محمد نام - در لشتن‌شاه یاغیست ، شما [را] با لشکر رانکو به لاهجان می‌باید رفتن و به اتفاق سلطان حسین که حاکم لاهجان است به دفع او مشغول گشتن .

سپهسالار محمد گفت که بنده فرمانم . بروم و بگویم . اما فایده نخواهد کرد و مرا خواهند به قتل آورد . فرمودند که خوف ممکن که فرزندان ماحرکتی تا این غایت که مناسب نباشد نخواهند کرد . محمد سپهسالار برخاست و برفت و ایشان یرق بیرون رفتن کرده بودند . و برادران همین بود که می - خواستند بر اسب سوار شوند که گفتند که محمد سپهسالار آمده است و

سخن پدر دارد. گفتند که به پای خود به دام آمده است، در آید. و چند نفر را تعیین کردند که چون بیاید و سلام بگوید باید که به تیغ بی دروغ هلاک کنید و محابا نکنید. چون سپهسالار محمد رفت و هنوز سلام ناکرده بود که به شمشیر آبدار هلاک کردند و خود سوار شده به عزم آنک به لیل و بجارپس<sup>۱</sup> روند بیرون آمدند.

چون خبر قتل اسپهسالار محمد به دیالمه بد کردار رسید، ایشان تحمل نکردند که سید ناصر کیا و سید احمد بعد از این چه نوع صلاح می دانند. بر فور در سرای سید محمد تاختند و سیما مرد جلال که بر در دروازه نشسته بود به قتل آوردند و سید محمد [را] در خانه کرده، بر در نشستند. چون کار گیا ناصر کیا و کار گیا سید احمد بیرون آمدند خود آنها که [این] کار کرده بودند، سر اسب ایشان را بگرفتند و گفتند کجا می روید؟ این است که سیما مرد جلال را نیز کشته ایم و پدر شما را در خانه کرده محبوس است. اکنون بیرون رفتن چه معنی دارد؟ چون چنان دیدند باز گشتند و فرود آمدند هر چند مناسب طبع ایشان نبود اما به حکم و قَوِّی قَدَّ بَیْرُنَا لِلَّهِ تَقْدِیْرُ و نص صریح نیز دلالت می کند که هنگام اذلال شخصی چون برسد تغییر آن ممکن نباشد. چون فایده نبود فرمودند تا پدر را از آن خانه بیرون آوردند و به خانه دیگر برده، بند بر نهادند و به محافظت اقدام نمودند و بر تخت سلطنت بنشستند و نزد بنو اعمام نوشتند که بی اختیار ما از تقدیر ربانی چنین واقع شد. اکنون صلاح چیست؟ بعضی گفتند که آنچه شد حق به جانب شماست و هر یکی بر مناسب حال خود جوابی دادند و ایشان فهم سخن هر یکی کردند و دیالمه را که در آن امر قیام نمودند، ظاهراً برای صلاح ملکی،

بر مرسوم هریکی اضافه نمودند و به انواع عنایات مخصوص گردانیدند و سپهسالاری رانکو را به یکی از سادات بجارپس<sup>۱</sup> سید رضی نام دادند و سپهسالاری شکور را به کیا کالجار نامی از دیالمه جیر ولایت<sup>۲</sup> بخشیدند و سپهسالاری ناحیه سمام را به کیا خور کیا نامی از دیالمه ناحیه و لم عطیه فرمودند و دیالمه بدسیرت فکر آن نکردند که آنچه کردند به حکم و لایعقی<sup>۳</sup> المکر السییء إلا بالله روزی چند در دنیا نتیجه آن بدیشان خواهد رسید و در آخرت مصاحب إِنَّ الدِّينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضِ بَعْضٍ وَكَفَرُوا بِبَعْضٍ وَرِيدُونَ أَنْ يُتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سُبُحًا أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَاعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا خواهند شد نعوذ بالله من عذاب الله .

و چون فصل تابستان در رسید و هوا گرم شد و ایشان را عادت بود که به ییلاق سمام می رفتند ، فکر کردند که پدر را با خود بردن و به سمام نگاه داشتن و باز به گیلان آوردن میسر نخواهد شد و یمكن که در بردن و آوردن در راه فتنه ای قایم شود . و قلاع لمسر و الموت را هم کوتوالان بدیشان سپرده بودند و در تحت تسخیر و فرمان ایشان بود . نزد پدر فرستادند که چون هوای گیلان گرم است و موسم ییلاق است و شما را به سمام بردن و آوردن تعذر دارد ، صلاح ملکی چنان است که به سعادت روزی چند تا قراری در ملک پیدا شدن ، تشریف شریف به قلعه الموت فرمائید که هوای آنجا بغایت مناسب است و نقل و تحویل احتیاج نه و نیز سید حسین کیا که مرد پیر و صالح است آنجا است و شما بودن او را آنجا صلاح دانسته بودید و مصاحبت فیما بین شما هم مناسب تواند بود و مثل هذا .



چون سید محمد دانست که تدبیر نیست ، فرمودند که اختیار نزد شماست ، به هر چه صلاح شما در آن است ، همچنان کنید . چون مشورت بر آن قرار یافت یرق معیشت ایشان را همانجا فرمودند تا بکنند و جهت خدمت ایشان پرستاری را همراه گردانیدند . و امیر سید احمد با بعضی دیالمة موافق خود سوار شد و پدر را سوار ساختند و به الموت بردند و جهت محافظت و حراست ایشان ، چند نفری را که صلاح دانستند تعیین نمودند . و کارگیا سید احمد باز گشت و به سام تشریف فرمود و حضرت سید ناصر کیا نیز به بیلاق تشریف فرمودند .

و چون فیما بین سید محمد و سید حسین کیا [ اختلاف بود ، سید حسین ] بطریق طعن این بیت می خواند که ، شعر :

همچنان در فکر آن بیتم که گفت

پیل بانسی بسر لب دریای نیل

زیر پایت گر ندانی حال مور

همچو حال تست زیر پای پیل

چون امیر سید محمد به کنایه و صریح از سید حسین کیا مشاهده طعنه کرد ، فرمود که هیچ جای طعنه نیست . زیرا که ملك من همچنان در تصرف فرزندان من است و هر چه پدر را می باشد یقین که از آن فرزندان خواهد بود . اما حال تو بر همان منوال است که بود و بلکه بدتر از آن که از من امید خلاص بود اما اکنون عجب اگر هرگز خلاص شوی .

و سید محمد را در الموت دختری و پسری از آن پرستار در وجود آمد . سید هادی کیا نام نهادند و چون بعد از آن هر لحظه از هر جای فتنه و تشویشی پیدا می شد که ذکر هر یکی در محل خواهد رفت ، خلاص دادن ایشان و به گیلان آوردن میسر نشد تا روز جمعه سیم جمادی الاول

موافق نوزدهم اردی بهشت ماه قدیم سنه سبع ثلثین و ثمانمائه دعوت حق را لبیک جواب گفت و از تفرقه دنیای دنی فراغت به حاصل آمد و بر مقعد صدق جای یافت **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و از آنجا به ملاط آورده ، در مشهدی که جهت والدۀ اولاد خود ساخته بود دفن کردند . نظم :

دل از گیتی وفا جوئی ندارد      که گیتی از وفا بوئی ندارد  
 نشاید شامدی را کرم پیله      که بیش از چشم و ابروئی ندارد

بیت:

ای باد اگر به جانب آن روضه بگذری

**بَلِّغْ قَحِيَّتِي وَ سَلَامِي وَ دَعْوَتِي**

## باب پنجم

در ذکر حکومت کارگیا ناصرگیا و اخوه کارگیا سید احمد نئور  
قبرهما و آن مشتمل است برچند فصل :

### فصل اول

#### از باب پنجم

در ذکر تقسیم ملك فیما بین اخوان عظام و مهتری و تاج بخشی کارگیا  
ناصرگیا .

واقعاً حضرت کارگیا ناصرگیا نور مرقدہ سیدی بود به انواع خصایل  
حمیدہ و اوصاف پسندیدہ کہ شاهان نامدار و سلاطین کامگار را موجب  
مفاسخرت و مباهات بودہ باشد ، محلی و مزین . در رسم و آئین  
خسروی و بذل عطا و دادگستری و بہ ضبط ممالک و جہان داری ، گوی  
سعادت را از میدان دولت بہ چوگان توفیق الہی ربودہ . و در ریاض  
سخا ریاحین عدالت و عاطفت را از میاہ مروت و فتوت مخضروریان  
ساختہ . بیت :

جهان دانش و ابر سخا و کان کرم

سپهر جود و عطا بحر فضل و کوه وقار

زیر دستان و نوکران از خوان انعامش با نصیب و محترم، همسایگان  
و خویشان از عطوفت و مرحمتش شادان و خرم . بیت :

آن مهتری که کرده همه مهتران دهر

در پیش کهتران وی اقرار کهتری

اما زمانه غدار خال سیاهی<sup>۱</sup> جهت چشم زخم مردم مکار بر پیراهن  
سفید آن دولتیار ، بی اختیار کشیده بود . حرکتی چنان با پدر مرحوم از  
مصاحبت اشرار از او در وجود آمد . بیت :

زینهار از قرین بد زینهار      وَقَيْنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ

تمامی عمرش در حسرت و ندامت آن بود . و چون آن حرکت شنیعه را  
فرایاد خاطر آوردی، آه جگر سوز از میان جان بر کشیدی و قطرات حسرات،  
از دیده مبارک می ریختی . و مؤلف حقیر آنچه نوشته است خود مشاهده  
کرده از دیده نوشته است نه از شنیده . اما چون تیر از کمان جسته را  
نمی توان در پی دوید و به تکاپوی ندامت بر گرد آن نتوان رسید ، از آن  
سوز و آه فایده ای نبود .

و برادرش امیر سید احمد با او در جمیع امور در اوایل موافق بود  
و خدمات پسندیده به تقدیم می رسانید و او نیز او را به انواع احترام و اعزاز،  
محترم و معزز داشتی و هر حکمی که می کردی و هر امری که می فرمودی  
بی مشورت و صلاح دید او نبود . و ملک پدری را از کوه و گیلان ورود-  
بارات و طالقان به سویت قسمت فرمود . و نصفی را از آن خود قبول نمود  
و نصفی را بدو داد . و قلعه الموت و ولایت آن را به برادر بزرگتر خود

کارگیا را کابزن کپا بخشید . و برادر دیگر کارگیا حسام الدین را فرمود از حصیص خود نصیبی دادند . و آن برادر دیگر کارگیا ابراهیم کیا را فرمود تا کارگیا سید احمد [را] از بخش خود با نصیب ساخت .

و فرضه رودسر را تخت کارگیا سید احمد گردانید و طرف شرقی و لیسارود را تاحد تنهجان بدو مسلم داشت ، و طرف غربی آن رودخانه را تا ملاط خود قبول نمود و از دیلمستان ناحیه تویلا و پادز و کوشیجان و شهوک را بدو داد و تخت ییلاق سمم را بدو مفوض فرمود و سایر نواحی دیلمستان را خود قبول نمود و لوسن را تخت ییلاق خود ساخت و قلعه لمسر را با توابع و طالقان را باقلعه فالینسن موهبه او نمود و با همدیگر طریق مؤاخات را به اعلی مراتب مرعی می داشتند .

و از حضرتش پنج نفر فرزند ذکور در وجود آمد از همه بزرگتر حضرت سلطان با رفعت سلطان محمد که ولادتش همچنان که ذکر رفت در قلعه لمسر بود به طالع زمان میزان زحل آنجا راجع و قمر در بیت عاشق که سرطان است مستقیم به دولت قویم و سایر کواکب به نظر مودت باهم ناظر .  
فرزندی دیگر از او کهتر هم از آن مادر عصمت پناه یحیی نام که مادر مخدره معصومه ایشان دختر کارگیا یحیی کیا بن هادی کیای قنکابنی بود و بعد از واقعه کارگیا امیر سید محمد دختر عم خود کارگیا سیدعلی مرحوم را خواسته بودند از آن خاتونه معظمه هم دو نفر فرزند در وجود آمد . یکی را شرف الدوله نام کردند و او در بند و حبس امیره محمدرشتی وفات یافت و قصه او در محل نوشته می شود إِنْ شَاءَ اللهُ و یکی را کارگیا میر سید نام نهادند .

و فرزند دیگری کارگیا بازی کیا نام از عورت دیگر که دختر کدخدازاده ای بود در وجود آمد . و کارگیا امیر سید احمد را دختر کارگیا امیر کیا

ز. ۷  
ز. ۸

ز. ۹

بن هادی کیای قنجا بنی در حباله زوجیه بود . از آن مخدره عفت پناه دو نفر فرزند در وجود آمد : یکی سلطان دوسعید نام نهادند و دیگری را کارگیا رضا کیا نام بود و حکایت هر یکی در محل نوشته می شود .  
و از سید مذکور سید حسام الدین خلفی نماند و او مندرج النسب بود و در محرم اثنی و خمسین و ثمانمائه وفات یافت .

و از سید ابراهیم کیا دختری در وجود آمد و در سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائه به رحمت حق واصل گشت .

و از سید رکابز کیا که از برادران به سال بزرگتر بود پنج نفر فرزند ذکور در وجود آمدند و از همه بزرگتر سید احمد و از او کوچکتر امیر کیا و الحاله هذه در عالم حیات اند و در الموت می باشند و از هر دو کوچکتر سید قاسم کیا او در سنه سبع و سبعین و ثمانمائه در تیمجان وفات یافت و از او کوچکتر سید علی کیا بود و او در الموت به جوار رحمت رب العالمین پیوست و از همه کوچکتر سید یحیی جان است که اکنون در هنگام تألیف این کتاب در الموت به سلطنت پدر خود مشغول است .  
وَاللّٰهُ يُوَدِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ .

## فصل دوم

### از باب پنجم

در ذکر بعضی از وقایع که در آن مابین ۱ سمت صدور یافت

چون کارگیا میر سید [محمد] محبوس شد و از آن هشت ماه بگذشت در سنه اربع و ثلاثین و ثمانمائه، به طلب کارگیا داود کیای قنجا بنی و کارگیا امیر کیای گرجیائی که برادران همدیگر بودند ، بفرستادند که صحبت مطلوب است و بیعت لازم . کارگیا امیر کیا بلا توقف تشریف

فرموده و سخن‌هایی که ملایم طبع ایشان بود، گفت و بیعت کرد و برفت. و کارگیا داود کیا بَعْدًا لَدَيْنَا وَ اَثَمِيْ آمَد و بعد از ملاقات سخنی که موافق طبع ایشان باشد، نگفت و آن را نصیحت انگاشت. هر چند حمل بر مخالفت کردند، اما عنایت فرموده، رخصت انصراف فرمودند. و در آن وقت که برادر او سید یحیی کیا نور قبره وفات می کرد چنانکه ذکر رفت فرزندی داشت سید محمد کیا نام بغایت خرد و در سن صغر در حین وصیت گفته بود که فرزندم بغایت کوچک است. تا بزرگ شدن او برادر داود کیا حاکم تنکابن باشد. اما اگر خوشنودی من خواهد باید که چون سید محمد کیا بزرگ شود و عاقل و قابل باشد، حکومت تنکابن را بدو بازگذارد. و در این وقت سید محمد کیا بن هادی [کیا] به سن شباب رسیده بود. و سید داود کیا جهت او بیلسادات مازندران وصلت کرده، بسیار محترم داشتی. و واقعاً جوانی شد بغایت جمال و کمال. به صورت و سیرت آراسته و اهالی تنکابن از وصیت پدر باخبر بودند و میلان خاطر به جانب او داشتند و با او سخن در میان آوردند و با کارگیا محمد کیا بیعت کردند.

از راجع به  
سادات  
مرعسی تبرک

چون کارگیا داود کیا واقف شد که مردم تنکابن با کارگیا محمد کیا که برادر زاده و هم مادرش در حیالۀ زوجیۀ او بود، بیعت کردند، به عرض همایون رسانید که چنین امری واقع گشت. اشارت چیست؟ چون حضرت اعلی از آن حال واقف گشت و او را نیز وقتی که طلب داشته بودند انواع ناملایمات را قولاً و فعلاً از او ملاحظه و مشاهده رفته بود فرصت را غنیمت دانستند، بیت:

بزرگ

نگاه دار زبان را که تا سرت نبرند

که از زبان بتر اندر جهان زیانی نیست

حضرت اعلی سید غیاث الدین نامی را که نبیره سید تاج الدین

حسینی هارونی بود و در خدمت اشتغال داشت ، نزد سید داود کیا بفرستاد که آنچه نمودی معلوم شد . بدان که تنکابن خانه پدر کار گیا محمد کیاست و در حین وصیت نیز پدر او چنین گفته بود که چون فرزند من بزرگ شود و قابل ولایت باشد ، شما به طوع و رغبت خود ملک موروثی او را بدو باز گذارید . اکنون این است که مرد رسیده است و مردم تنکابن بدو بیعت کرده اند . وظیفه آنکه شما اینجا تشریف ارزانی فرمائید ، تا آنچه صلاح باشد ، گفت و شنید رفته ، به فیصل رسد .

چون سید غیاث الدین رسالت را ادا نمود ، کار گیا داود کیا طوعاً او کرهاً همراه سید غیاث الدین ، به زمین بوس حضرت اعلی مشرف گشت . او را احترام نموده به جای لایق بازداشتند و گفتند که اکنون اهالی تنکابن به حکم وصیت سید یحیی کیا نور قهره سلوک کرده ، با فرزند او بیعت نموده اند . چیزی دیگر مناسب نیست مگر آنکه شما همین جا تشریف داشته باشید تا ببینیم که از تقدیر ربانی چه نوع به ظهور می رسد .

و مخصوصی را با اسب و باز و خلعت بفرستادند و سید محمد کیا را به سلطنت موروثی او نصب فرمودند و عیال و اطفال داود کیا را که دختر سید رضا کیا و مادر سید محمد کیا مذکور بود به رانکو آوردند و نزد سید داود کیا باز داشتند و محافظت می فرمودند ، تا از او حرکتی خارج از صلاح دولت واقع نشود . و بعد از مدتی به لاهجان بردند و ده و مراسم تعیین فرمودند . و او نیز در خدمت و ملازمت تقصیر نمی کرد . چنانکه در محل ذکر آن خواهد رفت .

و چون مدتی بر آن بگذشت از شر [بت] خانه کُلِّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ  
جرعه ای به مذاق او رسید . **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** . نکته:



عمر کاهد تن گدازد دور چرخ  
 اینت چرخ تن گداز و عمر کاه  
 جزو [ی] از من کم شود جزوی ز دهر  
 روز [ی] از من کم شود روزی ز شاه  
 از گدائی چون من و میری چو تو  
 عمر یکسان می‌ستاند سال و ماه

در آن اثنا چون از انوز کوهدمی ملاحظه مخالفت نمودند، با کارگیا امیرکیای گوکه مشورت کرده ، بعضی عساکر را به سرداری کیا شاهمیر ولمی که از مخصوصان کارگیا میر سیند احمد بود ، همراه ساخته و با لشکر گوکه و دیلمسان به کوهدم به ایلغار تمام روان گردانیدند. صبحگاهی که به کوهدم رسیدند ، انوز از آن حال واقف گشته بود و گوراب را بگذاشته و به دامن کوههای کوهدم رفته و آنجا را مقر اقامت خود گردانیده بود . چون کیا شاهمیر ، انوز را نیافت تالان و تاراج نمود و معاودت کرد . انوز در عقب براند و بسیاری از مردم گوکه را به قتل آورد و دستگیر کرد و کیا شاهمیر به هزیمت تمام بیرون آمد .

چون از این واقعه يك دو ماه کما بیش بر آمد ، انوز به مرگ خود وفات یافت . چون از آن واقعه خبردار گشتند ، فرمودند که کارگیا امیر کیا گوکه فرزند او بهادین سالار را به کوهدم فرستاد و حکومت آن ولایت را بدو مفوض گردانید .

## فصل سوم

## از باب پنجم

در ذکر مخالفت مردم پاشیجا و لشتنشاہ و حکومت سید محمد بن سید حسین کیا آن طرف آب سفیدرود .

در وقتی که سید حسین کیا در محاربه لاهجان منہزم گشته بود ، او را بہ کنار آب سفیدرود می گرفتند ، يك نفر فرزند او سید محمد نام اسب خود را در آب سفیدرود انداخته و توکل بہ حضرت رب العالمین نموده بہ شنای اسب از آب بگذشت و او را بگذرانید و بہ لشتنشاہ بہ قریه پرجا بہ خانہ ای نزد اکابر آنجائی ، مسعود سالوک دجاج نام اقامت نمود . و آن دجاج مقدم او را اعزاز و احترام نموده ، طریق عبودیت و رقیب را نسبت با او رعایت می کرد و با مردم لشتنشاہ گفت و گو می کردند تا بعضی مردم آنجا بدو بیعت نمودند .

و در آن زمانی کہ سید حسین کیا را گرفته بودند و فرزند او از آب بگذشته بود ، کار گیا امیر سید محمد طاب مرقده ، ولایت لشتنشاہ را بہ کار گیا داود کیا داده بودند تا محافظت آن سرحد و ولایت بکند . چه او مرذ [ی] دانسته و کار دیده بود . و در طبع مردم لشتنشاہ شرارت و فتنه انگیزی مجبول و مرکوز تا بہ اہتمام او شاید کہ آن جماعت ایقاع فتنہ نکنند .

و پاشیجا را همچنان کہ قبل از این ذکر رفت بہ تصرف ایالت کار گیا سید علی بن سید احمد کیا کہ برادر زادہ سید رضا کیای مرحوم بود ، باز گذاشته بودند . او نیز با سید محمد کہ در قریه پرجا بود بہ خفیہ بیعت

۱- در اصل : سنا . شاید شکل دیگری از سنا باشد زیرا کہ در گیلکی سنا را

دسینہ اوہ گویند .

کرد که سید داود کیا را از لشتن‌شاه بیرون کنند و سید محمد را به ایالت آن ولایت منصوب سازند و با تمامی مردم لشتن‌شاه بیعت بستند .

سید داود کیا چون از آن حال با خبر گشت ، بالضرورت نزد حضرت امیر سید محمد فرستادند که چنین حال دست داد و تدبیر آن از دست من بر نمی آید . فلذا کار گیا امیر سید محمد ، بهادر علی را که مرد شجاع و بسی وقایع را پس پشت خود انداخته و در محاربات مردیها نموده بود ، به تعجیل نزد سید داود کیا بفرستاد تا اگر تسکین دادن فتنه میسر باشد فهو المطلوب والا سید داود کیا را به سلامت بیرون آورد و به لاهجان برساند . چون بهادر علی بدانجا رسید خود کار از دست رفته بود و مردم لشتن‌شاه بر موجب شرارت طبع خود يك جهت شده به یکجا جمع شدند و نزد سید داود کیا بفرستادند که برخیز و بدر رو که ما ترا نمی خواهیم و مخدوم زاده خود سید محمد را آورده ایم و [به] تعجیل بدر رو تا آسیبی به شما نرسد . چون سید داود کیا دید که فایده نمی کند بنه اتفاق بهادر علی از لشتن‌شاه بیرون آمد چون به موضعی رسیدند که اشپین<sup>۱</sup> و کماچال می خوانند و آن دو ده علی حده ملکیت و اکثر اوقات تعلق به حکام گو که داشتی . آن جماعت نیز با مردم لشتن‌شاه و سید محمد بن سید حسین کیا اتفاق نموده ، با سید داود بی حرمتیها نمودند . و بهادر علی را گرفته و دست بسته بخزیت تمام به بیه پس نزد امیره علاءالدین فرستادند . و سید داود کیا را به بی عزتی تمام روانه ساختند .

و سید محمد و سید علی پاشیجا ، به اتفاق یکدیگر با کار گیا امیر سید محمد و سلطان حسین که حاکم لاهجان بود ، مخالفت می ورزیدند و

مردم لاهجان با وجود افعال ناپسندیده سلطان حسین که چگونگی آنرا به تفصیل نوشتن لطفی ندارد، از او راضی و خوشنود نبودند. بنا بر آن حضرت امیرسیند محمد، سپهسالار رانکو محمد بن نوپاشای مرحوم رابا بعضی از عساکر رانکو به لاهجان بفرستادند و نزد سلطان حسین اشارت کردند که از افعال غیر مرضیه عدول واجب است که از آنچه می‌کنی ندامت خواهد بود. و شب و روز در فکر نسق ملک و امور سلطنت خود باید قیام نمود و با محمد بن نوپاشای اسپهسالار باید که از آب سفید رود گذشته، به دفع متمردان مشغول گشتن. او نیز ظاهراً اطاعت نمود. و محمد نوپاشا دو سه نوبت با لشکر رانکو و لاهجان از آب بگذشت و حربها با اعدای کرد اما بجائی نرسید. تا عاقبت با سیند علی پاشیجا سخنان عنایت آمیز در میان آوردند و او را تسلی داده، صلح کردند و در ربقه اطاعت در آوردند. و او نیز به‌عذر گستاخیهای خود اقدام می‌نمود و با سیند محمد بن حسین کیا که در لشتن‌شاه به تغلب حاکم گشته بود، اظهار خصومت و مخالفت کرد و با او مشورت کردند که چون از مردم اسپین<sup>۱</sup> و کماچال آنچنان حرکت واقع شد و ایشان در مقام اعتذار نیستند. اگر صلاح باشد بر ایشان بتازیم و گوشمالی به واجب بدهیم. او نیز قبول کرد و سپهسالار سمام سیامرد جلال لیلی را با بعضی لشکر فرستادند و او نیز لشکر پاشیجا را همراه او ساخت. و به‌اشپین و کماچال تاختند و آتش خذلان به عمران آن دیار در انداختند و تمامی آن دو ده را بسوختند و با خاک هموار گردانیدند و آثار آن را محو گردانیدند و نهب و غارت نموده، باز گشتند.

در این اثنا چون قید و حبس کار گیا میر سیند محمد همچنانکه ذکر

رفت واقع شد، سید علی پاشیجا بنیاد مخالفت کرد و با سید محمد لشتنشاہ صلح آغاز نهاد و با سلطان حسین لاهیجانی در مقام عناد در آمد و آن طرف آب را به تمامت یاغی ساخت . بنا بر آن حضرت اعلیٰ ناصری لشکر به مدد سلطان حسین بفرستاد و اشارت کردند که سلطان حسین خود بنفسه از آب بگذرد و به دفع سید علی پاشیجائی کما وجب اهتمام نماید . حسب الاشاره سلطان حسین با تمامی عساکر لاهیجان ، به اتفاق لشکر رانکو از آب بگذشت و مردم پاشیجا و لشتنشاہ با حکام خود در موضع پلته استان<sup>۱</sup> به مقابله در آمدند و محاربه ای عظیم واقع گشت و بسیاری از مردم لشتنشاہ که فتنه انگیز بودند ، به قید اسار آمدند و بعضی کشته گشتند و مردم پاشیجا نیز همچین بعضی محبوس و بعضی مقتول شدند. و سید علی به انهرام تمام بیرون رفت . و سید علی بن سید ناصر کیای بن سید حسین کیای بن سید امیر کیای ملاطی را به حکومت پاشیجا نصب فرمودند . و سید علی ابن احمد کیا به لشتنشاہ نزد سید محمد رفت و آنجا بوده ، جوایای فرصت می بود . اما چون تمامی مردم لشتنشاہ که در آن ولایت صاحب قول بودند مقید شده بودند کاری از دیگران که بنیاد داشته باشد بر نمی آمد .

و از تقدیر ربانی بعد از یکسال کما بیش سید علی بن ناصر کیا را وعده حق در رسید و از این سرای غرور به دار سرور رحلت کرد . چون خبر وفات او را به سید علی بن احمد کیا رسانیدند ، برفور سوار شده ، به پاشیجا در آمد و آن ولایت را مسخر فرمان خود ساخت و باز آن طرف آب از اختیار حاکم لاهیجان بیرون رفت .

و چون سلطان حسین را مزاج بر قرار نبود و با مردم او باش و اراذل

۱ - شاید ؛ پلستان بفتح پ و لام و کسر تاء یعنی کانون و مرکز درخت

مصاحبت می کرد و به شرب خمر و فسق و فجور اشتغال می نمود و نصیحت مشفقانه را قبول نمی کرد و امیره محمد رشتی از جانب مادر ، خویش او بود و حضرت اعلی ناصری او را از آن افعال غیر مرضیه منع می نمود، جماعت اشرار که مصاحب او بودند او را بدان داشتند که چون امیره محمد رشتی خویش شماس و حاکم پاشیجا و لشتنشاہ ، مخالفتی که می کند به سبب آن است که به حکومت و سلطنت سید ناصر کیا راضی نیستند . و امیره محمد نیز چنین صلاح می داند که با سید ناصر کیا شما را موافقت نباشد .

و چون در اوایل که حکومت لاهجان را کار کیا امیر سید محمد به سلطان حسین می داد ، فرضه لنگرود را خود تصرف نموده بود و همچنان در تصرف عمال رانکو بوده است ، مقتنان و شریران آن را فرا یاد خاطر سلطان حسین دادند که لنگرود را هم به تصرف دارند و به تو نمی گذارند و مثل هذا . خبرهائی که در ضمن آن نکبات دنیا و آخرت مندرج بود ، تعلیم می نمودند . آن بیچاره سخن آن جماعت اشرار را قبول نموده ، از راه صواب برگشت و فکر مخالفت نمود . و او را نوکری بود گیشبر احمد نام . چون از آن خیال و فکر نا صواب او واقف گشت ، منع کرد و [ گفت ] آنچه در ضمیر شما راه یافته است صواب نیست . ترا بجز اطاعت بندگان حضرت اعلی ناصری چیزی مناسب نه . چون اسباب نکبت جمع گشته بود قبول نمی کرد . احمد مذکور فکر او را به حضرت اعلی

۱- شاید این کلمه ترکیبی از گیش (=درخت شمشاد جنگلی) و بر به ضم باء از مصدر بریدن باشد و احتمال می رود که ترکیبی از گیشه که در گیلکی به معنی عروسک و عروس است و بر بفتح باء از مصدر بردن به معنی برنده باشد و وجه دوم صحیح تر به نظر می رسد .

ناصری رسانید. به جهت تسلی او از مخصوصان یکی را بفرستاد و فرمودند که حضور شما مطلوب است که بعضی مشورت کلی در میان می باشد و هم ارادت است که لنگرود را که امیر سید محمد تصرف نموده، به شما باز داده آید و عهد مجدد واقع شود. سلطان حسین به توقع آنکه لنگرود را خواهم باز ستاند، بلا توقف به رانکو آمد. او را اعزاز نموده، به جای لایق فرود آوردند و ضیافت کردند و فردا ۱ علی الصباح او را مقید ساخته، بلا توقف به کشتی نشانده، به مازندران فرستادند و نزد سید مرقضی ساری نامه نوشتند که چون سلطان حسین را احوال برطبق شریعت غرا نبود و مردم لاهجان به حکومت او راضی نمی شدند، فلذا او را بدان صوب عالی فرستاده شد. مطلوب از کمال محبت و صداقت که فیما بین مرعیست آنکه به عمال اشارت فرمایند تا از احوال او با خبر باشند تا فرار ننموده<sup>۲</sup> به طرف بیه پس نرود.

چون او را به مازندران بردند، مقدم او را معزز داشته، به فرضه<sup>۳</sup> چپکه رود<sup>۴</sup> جای دادند و به انعام اوفی و اکرام او فر مخصوص و محظوظ ساختند. و جواب نامه نوشتند که هر چه در باره رعایت او اشارت است، به تقدیم می رسانیم. اما آنکه جهت تردد او را منع کلی رود تعذری دارد. و چون او را به کشتی نشانده، به مازندران فرستادند، از سادات بجا رپس، سید احمد کیا نامی را با جمعی از عساکر رانکو، به لاهجان روان ساختند و مردم لاهجان که از سلطان حسین خوشنود و راضی نبودند و از عمل او متنفر گشته بودند، ممنون شدند. نظم:

گفتم<sup>۴</sup> ای جان جهانم چه شود گر قدمی رنجه کنی

تا نفسی خوش بنشینیم و به هم نوش کنیم آب صفارا

۱- در اصل: فرداد. ۲- در اصل: نموده. ۳- در اصل: چپکه رود. ۴-

## شعر

درازست دست فلک بر بدی همه نیکوئی کن اگر بخردی  
 چونیکی کنی نیکی آید برت<sup>۱</sup> بدی را باشد اندر خورت  
 چون سلطان حسین [جهت] آنچه در لاهجان کرده بود، مردم از او  
 بسیار نفرت داشتند، دست دعا بر داشتند و به اخلاص پاك گفتند که چون  
 شر سلطان [حسین] را از این بیچارگان دفع کردید، توقع آنکه سایه عاطفت  
 و بنده نوازی از سر این بندگان دور نباشد.

فرمودند که بعضی امور کلیه می باشد که تا انجام آن آمدن این  
 جانب به لاهجان<sup>۲</sup> تعذر دارد. چون آن مهم انجام یابد هر آینه بلا توقف  
 بدان صوب عالی رجوع می رود و در ترویج امر معروف و نهی منکر اشارت  
 کردند و بنیاد عدل و دادگستری نهادند و اهالی آن مملکت را بدان معنی  
 حضوری و سروری پیدا آمد. شعر:

چنان شد به عدلش که ایمن بناز

بخسبد همی کبک در پر باز

شود در یکی روز ده بسار بیش

به پرسیدن گرگ، بیمار میش

و سبب توقف به رانکو و نرفتن به لاهجان آن بود که از سید محمد  
 لشتشاهی هر لحظه نوعی به ظهور می آمد که موجب فتنه و طغیان و  
 عصیان بود. نزد او تسلی نامه ای ارسال داشتند و فرمودند که پاشیجا را  
 به شما بخشیده می آید. چنانکه آنطرف آب بالکل تعلق به شما داشته  
 باشد. اما به شرطی که آنچه وظایف فرمان برداری و رضا جوئی است،



از جانب شما مرعی گردد . و جهت مدد و معاونت سیدعلی که در پاشیجا بود ، بعضی از خلابران لاهجان را به ملازمت او فرستاده بودند تا از مخالفت سید محمد او را معاونت نمایند . سید محمد بی آنک یکی به جهت تفویض پاشیجا نزد او رود ، از غایت حرص به مجرد همان تسلی نامه جمعی از اکابر لشتن شاه را که از محاربه پلته استان باقی مانده بودند و در ملازمت او بودند ، برفور با چند نفری دیگر از متجنده لشتن شاه به پاشیجا بفرستاد که آن ملک را به من بخشیده اند ، برخیزید و بیرون روید . خلابران لاهجان گفتند که با شما کسی از جانب حضرت اعلی همراه نیست که اعتماد بر قول او توان کرد و حکم همایون هم ندارید که پاشیجا [را] به شما بسپاریم و آنکه به قول مجرد شما ما پاشیجا را به شما بسپاریم ، میسر نیست . از این سبب مردم لشتن شاه بنیاد نزاع کردند و فیما بین محاربه ای عظیم واقع شد و مردم لشتن شاه از اکابر و اصاغر بالکل دستگیر گشتند ، مگر دوسه تنی که آن نیز مجروح و مخدول بگریختند و آنها را خلابران لاهجان دست و گردن بسته ، به رانکو بردند و به حضرت اعلی رسانیدند . این معنی را موجب اتفاق حسنه دانسته ، شکر حضرت تعالی شانه به تقدیم رسانیدند و خلابران را تحسین نمودند و بر ازدیاد مرسوم هر یک امر کردند و کبرای لشتن شاه را به دستوری که کرت اول در پلته استان مقید کرده بودند به تنکابن و گرجیان فرستادند و بعضی را به قلعه الموت برده ، بند بر نهادند . از این سبب طمطراق سید محمد را قصوری و فتوری پیدا آمد و مضطر گشت و التماس عفو زلات خود می نمود . و کار گیما امیر کیای گرجیانی را وسیله ساخته ، هر لحظه در مقام عجز و انکسار بوده ، عذرهای خواست . ملتمس او را عفو فرموده او را به لاهجان آوردند و وعده خلاص پدر و برادر دادند که در الموت محبوس می بودند و بعد از

آن او را به رانکو بردند و به سرگوراب جای لایق تعیین کردند و محارسان و محافظان باز داشتند تا بی اجازت تردد نکنند و قریه راه پشته را که آبادان ساخته پدر او بود، بدوباز دادند تا حاصل آن را ستانده به صرف معاش خود کنند و همشیره بزرگ حضرت اعلی ناصری که در حباله زوجیه سیدعلی کیا بن امیر کیای گرجیانی بود، بعد از وفات آن سید به برادر او، سید احمد داده بودند. همان سید احمد را به حکومت لشتشاه فرستادند.

### فصل چهارم

#### از باب پنجم

در تشریف بردن حضرت اعلی به لاهجان با برادر خود کارگیا سید احمد نوّر قبرهما چون آن طرف آب رامدعی نماند و خاطر از آن آسوده گشت، حضرت اعلی با کارگیا سید احمد به سعادت متوجه لاهجان گشتند و به تخت لاهجان نزول اجلال فرمودند و قضا به زبان حال می گفت، که ؛ بیت :

دشمن آتش نهاد باد پیمای را بگو

خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد به جو

اکابر و اشراف و اعیان لاهجان، سر در ربه اطاعت آورده و کمر انقیاد بر میان جان بستند و بعد از ادای فرایض خیمه بر منابر و مساجد به دعای دولت روز افزون قیام می نمودند و خطبا به رؤس ملا می گفتند، بیت :

این که می بینم به بیداریست یا رب یا به خواب

خویشتن رادر چنین راحت پس از چندین عذاب

و واقعاً مردم لاهجان در حکومت سید حسین کیا و سلطان حسین بعد از وفات سید رضا کیا، زحمت بسیار و مشقت بی شمار کشیده بودند و

خرابیها دیده. چون سایه عدالت و مرحمت حضرت اعلی ناصری برمفارق ادانی و اقاصی آن ولایت گسترده شد و ملحوظ نظر عنایت و اشفاق و مردم داری ایشان گشتند ، همچنان که روح نامیها را از تحویل نیراعظم حیات تازه کرامت می شود ، ایشان را نیز نقل آن سعادت مند ، به برج سلطنت و کامرانی حیات جدید به حاصل آمد و از آنچه از بعضی مردم لاهجان از عناد و عصیان مشاهده و ملاحظه کرده بودند قطعاً به روی هیچ آفریده ای نیاوردند و با همه در مقام عنایت و شفقت و عاطفت بودند . شعر :

ز بد سگال تجاوز کن روی مخفی دار<sup>۱</sup>

که هست روضه فردوس جای نیکو کار

بخوان به لطف کسی را که از تو برگردد

به در بر از سر دشمن به دوستی پندار<sup>۲</sup>

و حاصلات لاهجان را به غیر از مرسوم عساکر بدو قسمت راست منقسم ساخته ، از جانب خود صاحب اعظم خواجه شمس الدین را [به] ضبط آن تعیین نمودند و از جانب برادر خود کارگیا سید احمد ، خواجه مکرم خواجه حاجی محمد صراف را صلاح دانستند و آن مهم را بدو رجوع نمودند . تا بوجه سویت آنچه از شهر و بازار حاصل می باشد جهت هر یکی به مصرف خرج می کردند .

چون مدتی از این بگذشت ، فیما بین عمال از طرفین گفت و شنیدی و نزاعی در میان آمد. نزد کارگیا میر سید احمد پیغام دادند که چنان صلاح می دانم که لاهجان به تمامت از آن شما باشد و رانکو و توابع کوه و گیلان از آن من بود تا نزاع عمال مرتفع گردد . کارگیا امیر سید احمد سیدی را تربیت کرده ، نیابت خود را بدو رجوع نموده بود و آن سید

علی کیا نام داشت و از دیالمة ولم که باعث بر حبس کارگیا میر سید [محمد] ایشان بودند . چون به حسب قسمت که دیلمستان را کرده بودند، تعلق بدو داشتند و به در خانه او معزز و مکرم و سپهسالار و سردار گشته بودند ، چون آن صلاح دید را بایشان مشورت کردند ، مجموع به اتفاق گفتند که حضرت اعلی را مراد از این آن است که لاهجان چون تعلق به فرزندان سید علی کیا دارد ، به شما بدهد و ملک پدری موروثی را بالکل متصرف شود و ضبط آن ممکن که میسر نگردد و به صاحبان ملک راجع شود و ملک پدری هم از دست رفته باشد و سید علی کیای نایب این سخن را چنان به دلایل و حجج ثابت گردانید که تغییر آن از مقوله<sup>۱</sup> امتناع بود .

غرض که چون کارگیا میر سید احمد را طالع موافق نبود، ارکان دولتش مجموع مفتن و شریر و حسود و بخیل و به جمیع خصایل ذمیمه موصوف بودند . و چون سعادت قرین روزگار حضرت اعلی بود، ارکان دولت و اعیان مملکتش مجموع مردم عاقل و دانا و خوش خلق و به سخا و عطا معروف و مشهور و به انواع فضایل حمیده و خصایل پسندیده آراسته، به تخصیص وزیرزاده اعظم ، صاحب مکرم ، نظام الدین ، وزیر امجداسعد وزیر محمد ، نور قبرهما که در هنگام شباب ، در خدمت حضرت اعلی اشتغال داشت و حضرت امیر سید محمد انار الله برهانه را جهت آنکه رأیش موافق رأی حضرت اعلی می بود و از فرموده ایشان تجاوز نکردی سوء مزاج پیدا شده بود . از این سبب از گیلان به طریق طوف و هجرت، به صوب شیراز رفته ، آنجا اقامت داشت. بعد از واقعه کارگیا میر سید [محمد] و حبس و قید او ، به طلبش فرستاده ، آوردند . و تربیت مناسب

کرده و پایهٔ مراتب او را به مرتبهٔ اعلیٰ رسانیده و نیابت خود را به خدمتش رجوع کرده بودند . و واقعاً آن عزیزالوجود صد چندان را لایق بود که در مروت و فتوت و رأیهای صائب و فکرهای ثاقب ، در عصر خود نظیر نداشت و جمیع افعال و اقوالش مناسب دولت قاهره و احوال و اوضاعش موافق سعادت کاملهٔ حضرت اعلیٰ می بود . بیت :

چون سلیمان شاه و چون آصف وزیر

مشک بر مشک است و عنبر بر عبیر

کارگیا میر سید احمد هر چند ولی نعمت زادهٔ مؤلف حقیر است و از احوالش چیزی که لایق حال او نباشد نوشتن مناسب نبود و نیست ، اما چون واقعی بود نوشته شد . غالباً معذور دارند و عیب نفرمایند . چون خدام سید مذکور مرد بی پروا بود و سید علی کیا مرد حسود و بخیل و در غایت شقاوت هر چه از او صادر می شد مؤدای به نکبت می گشت ، بیت :

بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست

که از مشقت آن جز به مرگ نتوان رست

و دیالمة بد اعتقاد قرین و همنشین و بد آموز ، بیت :

اگر بر که ای پر کنند از گلاب چوسگ دروی افتد کند منجلاب<sup>۱</sup>

مقصود که امیر سید احمد چون از صلاح دید اعیان و ارکان دولت خود عدول نمی کرد ، نزد حضرت اعلیٰ جواب بفرستاد که من به ملک موروثی خود قسانعم . اگر عنایت و عاطفت خواهید فرمود ، دیلمان را که قرب جوار به تخت سما دارد و [در] تصرف کارگیا امیر کیای گو که است و او را از آن که من به دیلمان به اجازت پدر لشکر به سر مردم بیه پس و

ملاحظه اسمعیه بردم ، خالی از عداوت بامن نیست ، آن ولایت را به من ببخشید تا لاهجان مسلم از آن عمال با اقبال شما باشد .

چون این سخن بشنیدند ، هر چند حضرت اعلی می دانست که ضبط دیلمان بلا تعب میسر نخواهد شد ، اما بنا بر خاطر ایشان قبول فرمودند که همچنان که ارادت است به تقدیم رسانیده می آید . و بر آن اصرار نمودند که البته دیلمان را جهت آن حضرت ستانده می شود . و کار عیاسید احمد نیز بدان راضی شد و حصه لاهجان را به عمال حضرت اعلی بسپرد . و حضرت سلطان محمد که گل نوباوه سعادت و غنچه چمن اقبال بود ، و ذکر ولادت همایونش که در لمسر واقع شد رفته است ، در آن زمان به سن ده سال بود و از ایام صبی همیشه خاطر عاطر دریا مقاطرش فیاض ابجار عدل [و] دادگستری و بنده نوازی و ذره پروری بود و برخوان اکرام و افضال خود همچو حاتم طی ، صد هزار خوشه چین داشت . چنانکه گفته اند ، بیت :

گر به چشم کرم از عالم بالا نگر

چرخ بیرون شود از ورطه سرگردانی

لاهمجان را رجوع به عمال با اقبال او کردند . و اکابر و اصاغر لاهجان به تهنیت و نثار رغبه لارهبه اقدام نمودند و مراسم عبودیات و خدمات به تقدیم می رسانیدند .

### فصل پنجم

#### از باب پنجم

در ذکر تسخیر دیلمان و سوزکه و سلطنت دیلمان را رجوع به کار عیاسید احمد تئور قبره و صورت حالاتی که در آن زمان واقع شد .

چون با کار عیاسید احمد قرار کرده بودند که دیلمان را به شما

رجوع می‌رود ، کارگیای مذکور پسر نشینان سمام را که قرب جوار به حدود دیلمان داشتند ، بفرمودند تا در آن تابستان به ولایت دیلمان تطاول نمایند و کارگیای امیر کیا چون بر آن تطاول سرحد نشینان واقف گشت ، به التماس بفرستاد که از مردم سمام حرکتی مشاهده می‌رود که آن چنان توقع نیست . جوابی شافی نمی‌دادند . و مردم هم به تواتر قصد و غرض توقع کارگیای امیر سید احمد را بدو رسانیده بودند . چون موسم قشلاق شد و به گیلان گو که رفت ، نزد زن پسر خود بهادین سالار کوهده می بفرستاد و عهد و میثاق کرد و خلاف در میان آورده ، یاغی گشت و لشکر گو که و دیلمان را جمع کرده به کیسم آمد . و بهادین سالار نیز با لشکر خود به مدد او قیام نمود و نزد سید احمد لشتنشاه بفرستادند که آنچه فرزندان کارگیای امیر سید محمد در خاطر دارند ، ما را طاق آن نخواهد بود و تحمل آن نه که ایشان می‌خواهند که بنی اعمام خود را به تمام براندازند و این است که طمع به ملک موروثی من کرده اند . چون مهم مرا بر حسب ارادت خود انجام نمایند ترا نیز در لشتنشاه نخواهند گذاشت . صلاح چنان می‌بینم که بامن موافقت نمائی تا دست بردی بدیشان بنمائیم و ایشان را معلوم شود که آنچه در دل دارند ، میسر نخواهد گشت .

سید احمد نیز به اغوای او فریفته گشت و بنیاد مخالفت آغاز کرد و نزد امیره علاء الدین قومنی بفرستاد که تا امروز اگر به فرمان آن حضرت سلوک نمی‌کردم ، اکنون از آن ندامت حاصل است و به هر چه فرمان شما باشد ، اطاعت خواهم کرد . و این است که کارگیای امیر کیای گو که نیز موافق رأی شماس است .

۱ - زن پسر در گیلکی به معنی «پسرزن» است یعنی پسری که همسر مردی از مردی که قبلاً شوهر او بوده است داشته است .

امیره علاءالدین چون [این] سخن بشنید ممنون گشت و تسلی نامه‌ای نزد او بنوشت و به مخالفت حضرت اعلی ناصری تحریص و ترغیب نمود و وعده‌های نیک داد که آن قدر مدد که باید بلا توقف فرستاده می‌شود . و امیره علاءالدین را با سادات کدورت جبلی در دل بود و مترصد فرصت می‌گشت تا چون فرجه را ملاحظه کرد بر آن سعی‌ها نمود . نظم :

کدیور اگر بفکند دم مار کند مار هم دست او را فکار  
همی تا به دم بیند این آن به دست زدل دشمنی شان نخواهد نشست

چون کارگیا امیر کیای گوکه به کوهدم و لشتن شاه استظهار جست  
و از فومن و رشت امیدوار گشت ، جرأت نمود و در مقام جدال و قتال مبادرت کرد .

و کارگیا امیر کیا بن هادی کیای گرجیانی نیز نزد فرزند خود سید احمد به خفیه ترغیب و تحریص نمود و منع نکرد و فرزندان کارگیا سید احمد چون دخترزاده او بودند و با کارگیا امیر احمد حسن اخلاص می‌نمود بفرستاد که گوکه و دیلمان چه چیز است که لایق شما باشد چون لاهجان را با الکا<sup>۱</sup> به حضرت اعلی باز گذاشته چرا رانکو به تمامت از کسوه و گیلان از آن شما نباشد اگر آنچه این بنده می‌گوید قبول باشد چنان کنم که حضرت اعلی به منت تمام رانکو را به شما بدهد .

چون همچنان که ذکر رفت ، انیس و جلیس کارگیا امیر احمد مردم شریب و مفتن و بی دولت بودند ، بر آن سخن ترغیب و تحریص نمودند ، چنانکه در محل قبول جای یافت .

و چندان که حضرت اعلی نزد کارگیا امیر احمد می‌فرستاد که این است که فتنه‌ای چنین قائم گشت و امیر کیای گوکه با بهادین سالار کوهدمی به کیسم لشکر جمع کرده ، مقابله می‌نمایند ، سه مدد احتیاج است تقصیر



نباید کرد ، تعلل می نمودند و مدد نمی فرستاد و نایب خود سید علی کیای مفتن را روانه گردانید و پیغام داد که یرق لشکر چنانکه باید نشده است و این است که در فکر آنیم و مدد خواهد رسید . و سید علی کیا همانجا چندان در خدمت باشد که چون سپهسالار رودسر با لشکر برسد ، به خدمت برساند و باز آید . و توقف سید علی کیا را سبب آن بود که با امیر کیای گرجیانی همیشه به خفیه در گفت و گو باشد و هرچه اعلام کند باز نماید . چون لشکر کارگیا میر احمد نمی رسید و انتظار از حد در گذشت و کارگیا امیر کیای گوکه هر روز پیشتر می آمد و اظهار شوکت می کرد ، حضرت اعلی لشکر لاهجان را با برادر خود کارگیا رکابزن کیا که در آن زمان سپهسالار لاهجان او بود ، به مقابله امیر کیای گوکه بفرستاد و خود به سعادت به لاهجان بنشست . چون دو لشکر به هم رسیدند محاربه ای عظیم واقع شد و کارگیا رکابزن کیا در آن محاربه ، آنچه وظایف شجاعت و سرداری بود به تقدیم رسانید . بیت :

گهی راست می زد گهی زد ز چپ

شجاع عجم شهسوار عرب

اما بسیاری از مردم لاهجان به قتل آمدند و مجروح گشتند و عواقب امور ، امیر کیای گوکه منهزم شد و به صد حيله از آب سفید رود بگذشت و خود را به ساحل سلامت رسانیده و به اتفاق بهادین سالار کوهدمی به کوچسنان رفت و سزای بی ادبی که کرده بود ، شمه ای از آن ملاحظه نمود .

نکته

به کسری بگفتند کای شهریار

عقابی گرفته است بازت شکار

## بگفتا به چوبش بسکوبند پشت

که با مهتر خود چرا شد درشت

و فرزند امیر کیای گرجیانی - سید ناصر کیا نام - که در لاهجان نزد پدر بود ، از آب بگذشت و نزد برادر خود سید احمد به لشتن‌شاه رفت و به اتفاق برادر خود بر سر سید علی کیای پاشیجائی تاختند و او را از پاشیجا برانندند و ناصر کیا به حکومت پاشیجا بنشست .

سید احمد لشتن‌شاهی به استظهار برادر مستظهر شد و به اتفاق نزد سید امیر کیای گورکه بفرستادند که باید که من جمیع الوجوه ملول نگردی که این طرف آب به تصرف ما در آمد . امیر کیا چون از آن حال واقف گشت ، نزد امیر علاءالدین قومنی بفرستاد و خبر آن فتح باز نمود و طبل نشاط فرمود زدن و سرور و غبطت نمودند و از تقدیر حکیم علیم با خبر نبودند .

و سید احمد و برادر او ناصر کیا بر لب آب آمده ، بنیاد مخالفت کردند و شبها مردم خود را به کشتی نشانده ، این طرف آب می فرستادند و می فرمودند که تیر بر مردم لاهجان بیندازید و بانگ می کردند و می گفتند که ما نوکر کارگیا سید احمد بن کارگیا میر سید [محمد] مرحومیم و صلوات می فرستادند .

چون حضرت اعلی دید که لشکر کارگیا سید احمد به مدد نمی آید و لشتن‌شاه و پاشیجا یاغی شده‌اند و امیر کیای گورکه به بیهوشی رفته در فکر لشکر ستاندن است و امیر کیای گرجیانی در لاهجان بود و ظاهراً دم از موافقت می زد و به ختیه چنین فتنه‌ها قایم ساخت ، تدبیر دیگر ندانست . امیر کیای مذکور را طلب نمودند و فی الحال سوار گشتند و او را در پیش داشته به رانکو آمدند و او را بفرمود تا محبوس ساخته بند بر نهادند .

## نکته

چو درویش بی چیزا کم بوده بخت(?)

که خود را دهد وعده تاج و تخت

نهد گنج و سازد سرای نشست

چو بیدار شد باد دارد بدست

غرض که امیر کیا به حکم و لَأَ دُجِيقُ الْمَتَرُ السَّيِّءِ إِلَّا بِأَهْلِيهٓ<sup>۲</sup> در سرو کار مکر و حيلة خود رفت و پسرانش را درلشتنشاه و پاشیجا با وجود قید و حبس پدر رونقی نماند و اعتباری که مردم از ایشان می کردند بسیار کم گشت .

و در وقتی که فتح کیسم شد و خبر آن فتح به کارگیا سید احمد رسانیده بود [ند] ، خلابر و رستر خود را با چند نفر خلابر به راه لنگرود فرستاده بسودند ، که به مدد بروند . و حضرت اعلی همان شب که از لاهجان با امیر کیای گرجیانی به صوب رانکو تشریف می برد ، خلابر و رستر لاهجان ، سید احمد کیای بجارچی را با خلابران لاهجان از دزین باز گردانیده بودند که به لاهجان روند و باز ایستند ، تا دیگر چه اشارت می رود . خلابر و رستر و کارگیا سید احمد از راه لنگرود به دزین با سید احمد کیا ملحق شد و به اتفاق به لاهجان رفتند و کسی رازهره آن نبود که از آب بگذرد و به لاهجان آید . و صورت حالات<sup>۳</sup> که در آن سرحد واقع می شد دم به دم اعلام حضرت اعلی می گردانیدند . و همان روز که حضرت اعلی به رانکو تشریف داد و به کارگیا امیر سید احمد رسانید که ایشان به سعادت به رانکو آمدند ، بر فور سوار شد و با دو سه

۱- در اصل : بیخیر . ۲- سورة فاطر ۳۵-آیه : ۴۳ . ۳- در اصل : صورتی

نفر پیاده و سواره به رانکو آمد و عذر تأخیر فرستادن لشکر می خواست. حضرت اعلی به هیچ وجه اظهار ملال نکرد و عذری که می گفتند قبول می فرمود همچنان طریق اخوت و مودت را مرعی می داشت اما کارگیا میر سید احمد از آن عذرهای خود منخجل می بود. بیت:

إِذَا كَانَ وَجْهَ الْعُذْرِ لَيْسَ بِوَأْضِحِّ

فَإِنَّ اطِّرَاحَ الْعُذْرِ خَيْرٌ مِنَ الْعُذْرِ

و با کارگیا امیر سید احمد مشورت کردند که ملک گرجیان و گلیجان خالیست. اگر صلاح باشد فرزند خود شاه یحیی را به سلطنت آن مملکت نامزد کرده آید. همچنین صلاح دانستند. و آن شاه و شاهزاده را بدان مملکت به سلطنت فرستادند.

و چون امیره علاءالدین فومنی را معلوم کردند که حضرت اعلی لاهجان را بگذاشت و بیرون رفت، ایشان را نشاط و سرور بیفزود و نزد امیر کیای گوکه بفرستاد که اکنون وقت کار است و این است که اینجا به مدد شما می رسد و خود نیز اگر احتیاج افتد یقین که خواهم آمد.

چون حضرت اعلی کارگیا سید احمد را از آن خجالت و انفعال بیرون آورد، سوار شد و به صوب لاهجان نهضت اقبال فرمود و چون امیر کیای گوکه [را] اخراج نمودند، دیلمان را بر موجب وعده به عمال کارگیا امیر سید احمد باز گذاشته بودند و گوکه را به برادر امیر کیای سید حسن کیا نام - که داماد کارگیا میر سید احمد بود داده.

## فصل ششم

## از باب پنجم

در ذکر لشکر کشیدن امیره علاءالدین فومنی به مدد امیرکیای گوکه و بنفسه به گوکه آمدن و صورت آن حال .

چون حضرت اعلیٰ به لاهجان تشریف فرمود، چنان رسانیدند که امیره علاءالدین فومنی به جمع لشکر مشغول است و بنفسه به مدد امیر کیای گوکه قیام می نماید و بهادین سالار کوهدم به سرحد گوکه هر لحظه تطاول می نمود. و امیر کیای گوکه و فرزندان امیر کیای گرجیانی از طرف لشتن شاه و پاشیجا به مخالفت تمام اقدام می نمودند. فلذا کار گیا امیرسید احمد را با سپهسالار ایشان جلال [الدین] بن قوملج<sup>۱</sup> و از لشکر لاهجان بعضی را به گوکه بفرستادند<sup>۲</sup> و به محافظت آن مقام به موافقت کار گیا حسن کیا قیام می نمودند. کار گیا امیر کیای گوکه و سید احمد لشتن شاه و برادر او ناصر کیا نزد امیر علاءالدین فومنی هر لحظه به التماس می فرستادند و لشکر طلب می نمودند.

چون امیره علاءالدین یرق لشکر خود کرده بود بر فور سوار شد و به رشت آمد و امیره محمد رشتی آنچه وظایف خدمت و رضا جوئی بود بجای آورد و در ملازمت و خدمت بود به کوچسغان آمدند .

و حضرت اعلیٰ در این زمان چون هوا گرم بود و متعفن و ایشان را بکوه رفتن عادت شده بود و جهت حوادث معلومه آن سال به شکور تشریف بردن تعذر داشت ، در اهتکو به موضعی که خلوگا می خوانند و قله ایست از سایر قلل اهتکو ارفع آنجا عمارت فرموده تشریف داشتند. و کاریا سید احمد به سمام بود .

۱- در اصل، فصل پنجم. ۲- در اصل؛ تولج. ۳- در اصل؛ بفرستادن.

چون خبر نهضت امیره علاءالدین و امیره محمد رشتی را معلوم فرمودند تمامی لشکر لاهجان را به مدد کارگیا حسن کیای گوه که با لشکر رانکو بفرستادند<sup>۱</sup> اما چون موسم عجب بود ، دیالمه هر یکی به مقام خود به بیلاق رفته بودند.

چون امیره علاءالدین به اتفاق امیره محمد به کوچسغان آمد، بلا-توقف به اتفاق امیر کیا به گوه تاختند و حربی عظیم واقع شد و بسیاری از مردم بیه پیش به قتل آمدند و بعضی مجبوس گشتند. و سپهسالار کارگیا امیرسید احمد، جلال الدین بن قوملج<sup>۲</sup> دستگیر گشت و خلابر [و] رستر رانکو را به قتل آوردند. و سید حسن کیا را از گوه بیرون کردند و امیره علاءالدین به کیسم آمد و آنجا يك شب مقام کرد و لشکر بیه پس همان روز تا تاجن گوه آمدند و باز استادند.

چون این خبر به حضرت اعلی رسید برفور از اهتکو که ذکر رفت و آن کوه از تقدیر عزیز حکیم خارج از کوهستان دیالمه و طولش است و کوهی در میان گیلان واقع که بر اطراف آن کوه مزرعه برنجار گیل است و هیچ طرف از اطرافش متصل به کوه دیالمه نیست و صنعی است از صنع مصنوعات خالق بی چون و چگونه ، سوار شد و به لاهجان آمد . و خبر لشکر دیلمستان باز دادند . چون ایشان تشریف فرمودند امیره علاء-الدین با لشکر خود از آب بگذشت و به کوچسغان رفت و اقامت نمود و از نواحی کوچسغان ناحیه ای را [که] موسوم است به رجایش و سرحدولایت کیسم است از آن طرف آب ، به کارگیا امیر کیای گوه که داد و خود معاودت نموده ، به موقف ایالت خود رفت. و امیر کیا را وعده نیک داده که باز یرق لشکر کرده آنچه از دست بر آید تقصیر نخواهد بود.

چون ایشان برفتند کار عیما حسن کیای گوکه را بساز به گوکه فرستادند و در تهیه و یرق لشکر بودند که دانستند که به همین مقدار ، فتنه قرار نخواهد یافت و چون مردم لشتن‌شاه و پاشیجا یاغی بودند ، بر سر پل سفید رود از طرف آب حفر خندق عظیم فرمودند . چنانکه آب سفید رود گرد به‌گرد آن جاری و ساری بود. بر بالای خندق از چوبهای محکم سدی بساختند و پر چین در غایت استواری بفرمودند کرد و دروازه‌ای بر آنجا نشانند و بر آن خندق پل هم بفرمودند ساخت و قلعه‌ای از آن نوع راست کردند و کمانداران جلد و نوکران امین و اعتمادی را بدان قلعه بازداشتند.

### فصل هفتم<sup>۲</sup>

#### از باب پنجم

در ذکر لشکر کشیدن امیره علاءالدین<sup>۲</sup> نوبت دوم و محاربه کنار آب امیره علاءالدین در رمضان سنه اربعین و ثمانمائه، لشکر [ی] عظیم جمع کرد و با تمامی حکام بیه‌پس و گیل و طوالش آن دیار به صوب لاهجان نهضت نمود. حضرت اعلی نیز از تنکابن [و] طالقان و شکور و گیلان خبر لشکر کردند و در مقابله و مدافعه خصمای دولت قیام نمودند و بنو اعمام که موافق دولت قاهره ایشان بودند، بلا تکلف به خدمت آمده، دم از موافقت و جان سپاری می‌زدند . و کار عیما امیر سید احمد نیز آنچه وظیفه محبت و اخوت بود ظاهراً قیام نمود . و به کنار سفیدرود بر سر آن پل که بسته بودند تشریف فرمودند و عساکر منصوره را به رسم و آئین خسروان گیلان پشت و دیدم کرده حشر و مایه‌دار را آراسته ساخته ، از آب بگذرانیدند . و به سپهسالاران عظام و سرداران کرام امر فرمودند که حشر لشکر را به سامان کوچسغان فرود آوردند و هر کسی در مقام خود

واقف احوال لشکر نصرت شعار گردند. واقعاً لشکر [ی] بدان شوکت و عظمت در آن مدت از روپیش گیلان جمع نگشته بودند که این طرف و آن طرف آب تا سرحد کوچسغان متصل لشکر جرار کرار غیر فرار با اسب و سلاح آراسته. مصرع

همه جنگ را دست شسته بخون

استاده بودند . بیت :

لشکرش چون خیمه بر صحرا زدند

سوی دشمن موج چون دریا زدند

و امیره علاءالدین نیز با تمامی لشکر پسا گیلان از گیل و طوالش و بومی و غریب که در آن دیار بودند، جمع کرده یا شوکت تمام و عظمت مالا کلام مقابل و معارض بودند. روز چهار شنبه هشتم رمضان سنه اربعین و ثمانمائه، اعدای، حرب را آماده گشته، حشر ایشان به حشر لشکر ظفر پیکر رسیدند و آتش قتال و جدال به فلک اعلی مشتعل شد. و کار گیار کاجزن کیا که اسپهسالار لاهجان بود با کار گیار داود کیا بن هادی کیا که ذکر عزل او از تنکابن رفته است که هر یک در روز هیجا همچو شیر ژیان و ببر بیان بودند، باد پای جهان نورد را برانگیخته، در میان کارزار در آمده ، به ترغیب و تحریض عساکر در محاربه اشتغال نمودند. و صف از حشر و مایه دار را آورده در مقابله خصم محاربه می فرمودند و واقعاً نمونه یومَ یَغْفِرُ الْمَرْءَ مِنْ آخِيهِ در آن زمان پیدا شد و سرها از تن و تنها از سر جدا می گشت و بر خاک تیره می افتاد. و تیراندازان چابک دست به سوزن سهام، جگرهای دریده را می دوختند . و سرهای بریده را به سیخ رماح، کباب می ساختند . و از خون کشتگان آب رودخانه سفیدرود سرخ رو گشت و ماهیان دریا از رنگ دمای آن روی خود گلگونه می ساختند . چون خصم فرصت یافته ، غالب گشتند ، مبارزان میدان شجاعت محاربه کنان باز گشتند

لشکر ظفر پیکر



و زمام اختیار[را] از دست نداده، چون به در قلعه رسیدند، بعضی به قلعه رفتند و بعضی از غلبه لشکر که بر هم برآمده بودند نتوانستند به قلعه رفتن. چون خصم در عقب بلامحابا رسیده بود، از کنار آب روان گشته، خود را به ساحل سلامت رسانیدند. و بعضی به در قلعه مردانگی نموده به قتل آمدند. و بعضی مجروح گشته، محبوس شدند. و چون خصم در دروازه قلعه را خواستند که فرو گیرند، کمانداران ناوکه انداز به زخم تیر بازداشتند و بسیاری از اعدای نابکار را به خاک تیره انداختند. بیت:

یکی گفت گیر و دگر گفت دار

تو گفتی مگر هست روز شمار

چون شب در آمد و خصم را به در قلعه باز استادن مجال نبود، برگشتند و به موضعی که مناسب دانستند فرود آمدند و مردگان و کشتگان را دفن کردند و محبوسان و مقیدان را نزد امیره علاء الدین بگذرانیدند و هر یکی از آنچه کرده بودند، بازگفتند. و کیای معظم کیا محمد بن قاج الدین دیلمی که سپهسالار ناحیه شکور بود و در محاربات و غزوات کارهای نیک کرده، بین الاقران ممتاز و سرافراز بود، و در آن کارزار نیز آنچه داد مردی و سرداری بود، به ابلغ و جوه به تقدیم رسانیده، به دست یکی از پهلوانان بیه پس مقید گشته بود. چون آن را به حضرت امیر علاء الدین بگذرانیدند او را به اعزاز تمام به فومن فرستادند و آنجا بند فرمودند بر نهاد. و سایر مقیدان را به رشت و فومن و تولم فرستاده، هر یکی را به شخصی امین سپردند.

و چون سادات عظام<sup>۱</sup> و کبرای گیل و دیلم که خود را از آن گرداب مهالك و فنا به سواحل بقا رسانیده<sup>۲</sup> بودند و به زمین بوس حضرت اعلی

۱- در اصل، عزوات. ۲- در اصل، عظم. ۳- در اصل، از گرداب مهالك

به سواحل فنای بقا رسانیده.

واصل شده ، کسانی را که از ایشان شجاعت و مردانگی به ثبوت پیوسته ، تحسین فرموده ، به دستور گیلان زور بدهاد گفتند و بر مرسوم و مواجب ایشان بیفزودند و بزرگان را در مراتب جاه و جلال علی قدر منصبهم مفتخر ساختند و آنها که در آن محاربه جبانّت و کسالت را ورد خود ساخته ، از دولت شجاعت محروم گشته بودند ، فراخور هر یکی توییح و نفرین<sup>۱</sup> نمودند و شهدا را که در آن معرکه شربت شهادت نوش کرده بودند بر مصداق زَمَلُوا هُمْ بِعَوْمِهِمْ وَ دِمَائِهِمْ بفرمودند تا دفن کردند رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَ وَصَلَهُمْ إِلَى رَوْضَةِ الْجَنَّةِ . از آنجا<sup>۲</sup> عود کرده ، به لاهجان تشریف فرمودند و کسانی [را] که زخمی شده بودند ، جراحان ماهر را که بر سر کرده بفرمودند تا هر که را پیکان مانده باشد ، بیرون آرند و به همراه<sup>۳</sup> اشفاق و عنایت آن را برویاند و مجموع مجروحان را علی قدر مراتب جراحاتهم شربت و مرهم<sup>۴</sup> بها دادند و در هر باب عدل را رعایت فرمودند . از افراط و تفریط احتراز نمودند . بیت :

راست بر قد خسروان جهان کسوت عدل شد لباس حسن

و بعد از آن در تهیه<sup>۵</sup> لشکر بودند و آنچه در آن محاربه فوت شده بود ، به اندک مدت به عوض هریکی خوبتر از آن یرق فرمودند .

### فصل هشتم<sup>۶</sup>

#### از باب پنجم

در ذکر تسلی دادن فرزندان امیر کیای عرجیانی را که در لشتن شاه

و پاشیجا یاغی بودند و چگونگی احوال ایشان

چون روزی چند از آن بگذشت ، جهت تسلی سادات که در لشتن شاه

۱ - در اصل : نفریک . ۲ - در اصل : وانجا . ۳ - در اصل : مراحم

۴ - در اصل : مرجم . ۵ - در اصل : تهنیه . ۶ - در اصل : فصل هفتم .

و پاشیجا یاغی بودند ، مشورت کردند که رعایت خاطر ایشان به چه نوع باید کرد که از آنچه کرده اند ایمن شوند رأی صایبه بر آن قرار گرفت که به طلب همشیره حضرت اعلی که در حبالهٔ زوجهٔ سید احمد بود بفرستند . و به انواع سخنان لین بدو پیغام کنند و ایشان را وعده های نیک بدهند که چون شما را از آنچه کرده اید پشیمان گردیده بیاید تا با همدیگر عهد و بیعت بکنیم . پدر شما را از بند خلاص خواهیم داد و الکائی که به تصرف شماست همچنان خواهد بود و از آنچه گذشت فرایاد خاطر نخواهیم آورد . قطعه :

اگر حلاوت دنیا و آخرت خواهی

زیند من که سر حکمتست در مگذر

عنان ز کوی خصومت بتاب با همه کس

طریق عهد وفا و ره وفاق سپر

سفیه را به تحمل زخود خجل گردان

دل فقیه به لطف و کرم به دست آور

غرور نفس بود عشوۀ جهان مشنو

حجاب روح بود لقمۀ حرام مخور

چون سخنان خوب و لطیف پیغام کردند یکی از مقتنان<sup>۱</sup> و نامان به امیره علاء الدین رسانید که با سید احمد گفت و شنید کرده [و] وعده های نیک داده اند و غالباً بدان سخن چرب و شیرین ایشان فریفته گشته ، او [و] برادر خواهند رفت و صلح کرد و در این مابین به طلب سلطان حسین به مازندران فرستادند و او را از آنجا آوردند و در میان طوالمش باز داشته بودند . امیره علاء الدین به طلب سید احمد بفرستاد که باید که در روز با

برادر خود تشریف فرمائی که سلطان حسین از مازندران آمده است و انتظار می کشد که شما تشریف فرمائید تا با هم ۱ ملاقات و عهد کرده ، به مدد این جانب به صوب روپیش گیلان تشریف فرمائید؟ بر مصداق *إِذَا جَاءَ الْقَضَا عَمِّيَ الْبَصَرَ* ، سید احمد سخن مشفقانه حضرت اعلی را از زبان حرم خود قبول نکرد و او و برادر هر دو به صوب فومن متوجه گشتند . چون به رشت رسیدند ، امیره محمد رشتی ایشان را بگرفت و محبوس ساخت و نزد امیره علاءالدین بفرستاد که بر موجب اشارت سید احمد و برادر را محبوس ساختم . امیره علاءالدین چون از آن حالت با خبر گشت ، به تعجیل به طلب سلطان حسین بفرستاد و از آنجا که باز داشته بود ، به گیلان آورد و به انواع عنایات و اشفاق مخصوص گردانید و به لشتن شاه فرستادند و پاشیجا را هم بدو رجوع کردند . و مردم آن ولایت به رغبت متابعت سلطان حسین نمودند و آن دو سید از خبت طبیعت خود که همه را همچو خود انگاشتند و اعتماد بر قول آن چنان صاحب دولت نکردند در قید بلا و محن مبتلا گشتند . نکته :

نخورد زهر عاقلی هرگز      که مرد در خزینه تریاقت

چون سلطان حسین را لشتن شاه و پاشیجا مسخر فرمان گشت ، امیره علاءالدین لشکرگرد کرده ، به موضعی که مشهور است به خوی گورسر که فیما بین لشتن شاه و کوچسافان واسطه و سامان است آمد و بسا سلطان حسین ملاقات کرده ، عهد و میثاق نموده و با همدیگر به قریه کور که که لب آب سفید رود است ، نزول فرمودند . از تقدیر الهی و مقتضای قضای سبحانی جلت قدرته همان شب باران عظیم بارید و سیل عظیم واقع گشت

چنانک بسیار اسب و استر زینی و باری و مردم غرق گشته ، بمردند . چون روز شد آنرا به شگون بد دانستند و به سلطان حسین گفتند که چون از تقدیر ربانی این چنین آب و باران واقع شد و جداول صغیره و کبیره که در طرق واقع است، هر یکی دریا شد و پلها را ویران ساخت و راهها را از کثرت گل و لای عبور لشکر غیر ممکن است و تا عمارت کردن پلها و راهها و کم شدن آبها اینجا بودن صلاح نیست ، اکنون مصلحت چنان مینماید که عود کرده چندان صبر رود که راهها خشک و آبها کم گردد . پلها را عمارت کنند و بسازند تا آن زمان معاودت نمائیم تا موجب شماتت اعدانگردد که گفته اند، بیت:

سهل باشد مرد را نقصان مال و جاه و تن

بر شماتت کردن اعدا صبوری مشکل است<sup>۱</sup>

و سوار گشته معاودت کردند . و سلطان حسین به لشتنشاه رفت و کار گیما امیر کیای گوکه باز به همان موضع که ساکن بود اقامت نمود تا سال به سنه اربع و اربعین و ثمانمائه رسیده باز عزم جزم کرده با شوکت تمام و عظمت مالا کلام متوجه گشت . چون به کوچسنان رسید ، سلطان حسین با لشکر پاشیجا و لشتنشاه ، بدیشان ملحق شد و امیر کیای گوکه خود همراه بود و حضرت اعلی ناصری به ییلاق اهتکو تشریف داشتند . چون خیر نهضت امیره علاءالدین تحقیق شد ، علی الفور سوار گشتند و به لاهجان تشریف فرمودند و کار گیما میر [سید] احمد درسام بود . نزد او بفرستادند که قصه بدین منوال است و بلا توقف باید تشریف آوردن . کار گیما میر رسید احمد التفات نکرد و [از] همانجا که بود حرکت ننمود و جواب نفرمود که موجب

۱- در اصل ، بر صبوری کردن اعدا شماتت مشکل است .

اطمینان حضرت اعلیٰ باشد . و کنار سفید رود مخیم خیام دولت و اقبال حضرت اعلیٰ گشت و عساکر گیل و دیلم هر جا بودند می آمدند و جمع می گشتند . و امیره علاءالدین نیز بدان طرف آب به وادی رودخانه فرود آمد و قاصدی را با سخنان مصلحت آمیز ارسال داشت . حضرت اعلیٰ مخصوصی را با قاصد امیره علاءالدین همراه ساخته هم با جواب که در ضمن آن انواع صلاح و فلاح مندرج بود روانه ساختند . و بعد از گفتگوی بسیار ، امیره بفرستاد که غرض از این تصدیعات آن است که امیر کیای گوکه به من التجا نمود . جهت خاطر من گوکه و کیسم را بدو مسلم دارند و دیلمان همچنان به تصرف عمال کارگیا امیر سید احمد باشد .

چون حضرت اعلیٰ دانست که اگر قبول نمی کند، قصه غلیظ می شود، هر چند که کارگیا امیر سید احمد را چون اعلام کردند ، بدان رضا نداد . اما حضرت اعلیٰ قبول کردند و بر موجب ارادت امیره علاءالدین گوکه و کیسم را به امیر کیای گوکه باز دادند و از طرفین سوار شده از این طرف آب و آن طرف با همدیگر به سر اسب ملاقات کردند و سر تعظیم فرود آوردند . و امیره علاءالدین باز گشت و برفت و حضرت اعلیٰ نیز لشکر را رخصت انصراف داد و به لاهجان تشریف فرمود . و اجبای دولت از آن سعادت سمات ، مسرور و شادمان گشته و اهل نفاق ملول و مخذول شدند .

چون امیره علاءالدین به رشت رسید مرض طاری گشت <sup>۱</sup> و روز به روز در ترقی بود تا چون به فومن تشریف برد، بر مصداق کُلُّ شَيْئٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ به جوار حق پیوست و از این دار غرور به سرای سرو [ر] نقل کردند . شعر :

زین جهان جان ستان آزاد شد

شد جهان همچو شب یلدا سپاه

شد به خاك و آنچه بودش بار شد

از سیه پوشیدن خلاق و سپاه

و فرزند دلبندهش امیره دجاج به مسند ایالت و سلطنت پدر خود متمکن گشت. سلطان حسین چون دید که امیره علاء الدین به جوار حق پیوست و ملک بیه پس خالی از تفرقه نیست، از لشتن شاه بگریخت و باز به مازندران رفت و حضرت اعلی لشتن شاه را به همشیره زاده خود سید داود کیا بن سید علی کیا بن سید امیر کیای گرجیانی داد و پاشیجا را به سید علی بن سید احمد کیا مسلم داشت و چون گوکه و کیسم را به سید امیر کیای گوکه داده بودند برادر او سید حسن کیا را که گوکه به تصرف ایالت او بود، ناحیه خرگام و دیلمان دادند و تسلی او کردند و به سعادت و کامرانی به تخت لاهجان متمکن گشتند و با ارکان دولت و اعیان مملکت به طریق<sup>۲</sup> عاطفت و عنایت سلوک می فرمودند و بر موجب اخلاق حمیده جد و آبابی خود با برابری که بندگان خالق بی چون و چگونگی اند، به عدل و داد روزگار می گذرانید و شکر ایزدی را در آنشاء اللیل و اطراف النهار ورد زبان و هیکل جان ساخت.

### فصل نهم ۳

#### از باب پنجم

در ذکر وفات فرزند کارگیا امیر سید احمد نور قبره و وقوع آن حادثه علی وجه الاجمال.

چون فصل خزان شد و کارگیا امیر احمد از سمّام به رودسر تشریف

۱- در اصل : و در ملك . ۲- در اصل : بطریق . ۳- در اصل : فصل هشتم.

فرمود ، او را فرزندی بود سلطان دوسعید نام ، از قضای ربانی روزی به نخجیر گراز رفته بود و همان روز بسیار خنك بوده ، برف و باران می بارید. او را علت نفرس طاری گشت و هر روز علت مضاعف می گشت. و اطبای ماهر و حکمای حاذق آنچه ممکن بود در معالجه تقصیر نکردند ، تدبیر نبود . چون درجهٔ عمر به قاطع رسیده بود ، خرمن عمرش به باد فنا رفت و حضرت اعلی ناصری بنفسه تشریف فرمودند و آنچه مراسم تعزیت بود به ابلغ وجوه به تقدیم می رسانید و کارگیا امیر سید احمد به صد زبان می گفت ، بیت :

بی تو می دانی که نتوان زیستن      زانکه ممکن نیست بی جان زیستن  
و مردم گیل و دیلم در میان خاک و خون غلطان و آب حسرت از دیده ریزان  
و دست بر سینه کوبان ، نمدهای سیه در گردن و خار و خاشاک در سر و  
تن می گردیدند . بیت :

عالمی در ماتم او همچو ماه      کرده در گردن نمدهای سیاه  
اما چون دانستند که با قضا و قدر جز رضا تدبیری نیست ، مصائب  
رسیدگان به امید **وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ** دست تحمل به فترک صبر و توکل  
زده ، رضا به قضای الهی دادند و جهت اجر اخروی آن نوگذشته هبات  
و عطیات به مستحقان می رسانیدند و روح آن سید زاده مغفور مبرور را به  
فاتحهٔ فایحه شاد می گردانیدند . و چون در پهلوی مشهد مبارک سید پاکیزه  
گوهر حسین ناصر علیه الرحمة و الغفران دفن کرده بودند ، عمارت عالی  
بر آنجا بساختند و حفاظ را وظایف مقرر کردند تا متصلهٔ لا منفصله به او  
از قرآن مجید روح آن نتیجهٔ آل رسول را شاد گردانند . و حضرت اعلی  
در دلجوئی و تسلی خاطر برادر خود مساعی جمیله به تقدیم می رسانید و  
به انواع او را مستمال می ساخت و جهت فرزند دلبنده خود که نور دیدهٔ



اسلامیان و نور حدقهٔ دین و ایمان کارگیا سلطان محمد خلد سلطانه است، دختر معصومهٔ مخدرهٔ او را به عقد نکاح<sup>۱</sup> بخواست و با سرور و سرور تمام و عیش و عشرت مالا کلام چنانک چشم زمانه در آن ایام بیش از آن شاد کامی و دوستکامی<sup>۲</sup> ندید، به رانکو آورده و اعیان دولت و ارکان سعادت خود و کارگیا میر احمد را از گیل و دیلم جامه های فاخر پوشانیدند . و طعامهای گوناگون نوشانید و حضرت اعلیٰ به مرتبهٔ قصوی رعایت خاطر برادر خود کارگیا امیر سید احمد می کرد و به هیچ باب از دنیاوی با وی مضایقه نمی کرد و چندانکه ارکان دولت او ایقاع فتنه می کردند او در اطفای آن لباس عاطفت و مرحمت می پوشید . و از حصهٔ حضرت اعلیٰ در رانکو و شکور و رودبار ، عمال کارگیا میر سید احمد به صلاح دید سید علی کیای نایب مفتن تناول می کردند و به ناوجب چیزی می ربودند . امر شده بود که عمال ایشان نزاع نکنند و فروگذار نمایند و همچنان به تقدیم می رسانیدند . اما فایده نبود و هر لحظه نوعی انگیز می کردند که موجب ازدیاد فتن گردد و مطلقاً واقف نبود که آن بدبختان آنچه می کنند غرض چه دارند و شرب عشیات و نوم غدوات را ورد خود ساخته بود . بیت :

کسی را که در عهده شد عالمی

تن آسائی او را نزیبدمی

غرض که به حکم إذا اراد الله شیئاً هیأه<sup>۳</sup> اسبابهٔ مواد فتن و آشوب هر لحظه سمت تضاعف می پذیرفت و احبای آن خانوادهٔ عظمی ، از آن جهت ملول و بی حضور می شدند و اعادی نکبت آئین ، شادان و پر حضور می گشتند . و سید علی کیای بی دولت طریق ضلالت و بدبختی را

۱ - در اصل : به عقد و نکاح . ۲ - در اصل ، دستکامی . ۳ - در اصل :

شعار خود ساخته فیما بین آن دو خسرو کامکار و آن دو شاهزاده نامدار و  
 آن دو گوهر با مقدار عداوت می انگیخت و به نصیحت ارباب دول آگاه  
 نگشت . فلا جرم به وبال و نکال دین و دنیا مخصوص گشت . بیت :

زبان و دست نگهدار بد مگو و مکن

بجای هیچ مسلمان اگر مسلمانی

به ذکر خیر گرا، ارچه باشد آن بدکار

که هست عاقبت قول بد پشیمانی

تو جهدکن ز طریق صواب در مگذر

اگر چه هست خطا از خواص انسانی

### فصل دهم ۱

#### از باب پنجم

در ذکر مخالفت کارگیا امیر سید احمد با کارگیا ناصر کیا طاب  
 مرقدهما

بعد از انواع مفتنی و شرارت که از دیالمة ولم و سید علی کیای  
 بی دولت سمت ظهور یافته بود ، فکر آن کردند و به سمع کارگیا امیر [سید]  
 احمد رسانیدند که اگر اجازت باشد ما می توانیم که به رانکو بتازیم و  
 سید محمد بن حسین کیا که آنجا در بند است و وارث سلطنت لاهجان  
 اوست ، از آن قید و حبس بیرون آریم ، و نزد [حضرت] اعلی بفرستیم  
 که آنچه کرده ای نیک نیست و لاهجان از آن فرزندان سید علی کیاست  
 اکنون صلاح آن که به حصه موروثی خود از کوه و گیلان رانکو قناعت  
 نمائی . و ملک فرزندان سید علی کیا را بدیشان باز دهی . و سید حسین کیا  
 را از بند آزاد گردانی و من هم دیلمان را به کارگیا امیر کیا گو که باز

می دهم ، تا طریق انصاف را مرعی داشته باشیم و هر کسی به ملك موروثی خود قانع شده تا عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ النَّاسِ مستحسن گردد. اگر بشنید و همچنان کرد فَهَوَ الْمَطْلُوبُ . هرگاه که لاهجان از آن او نباشد او را [ یا ] شما بجز طریق موافقت و مصادقت چیز دیگر اگر در دل باشد از دست نخواهد بر آمد . و اگر قبول نکند و عریبه کند ، چون سید محمد در دست ما باشد جواب او آسان تواند بود . کارگیا میر سید احمد چون چنانکه باید واقف احوال خود نمی بود ، گفت « هرچه صلاح می دانید . همچنان کنید که من بدان راضیم . »

ایشان به خفیه بفرستادند و عساکر را که تعلق به دیوان کارگیا میر سید احمد داشت خبر کردند که روز بازار رودسر باید که مجموع جبهه و جوشن خود را در زیر قبا و کلا پشته پوشیده ، به دیوان حاضر گردند که مهمی<sup>۱</sup> در پیش است . روز سه شنبه که بازار رودسر بود همچنان که گفته بودند ، مجموع به بازار آمدند و در میان بازار زره و جبه پوشیده ، می گردیدند . و مردم تیمجان و رانکو نیز که به بازار رفتند اکثر بر آن واقف شدند که آنها مکمل شده آنجا می گردند . اما یکی از سپاهیان رانکو ، حاجی و لك رستم نام چون چنان دید : از دوستان و آشنایان خود بپرسید که اینجا خبر چیست که مردم همه با جبه و جوشن آراسته می گردند و در گوراب رانکو هیچ خبر نیست . چو گفته اند که اَلْحَرُّ إِذَا جَاوَزَ الْإِثْنَيْنِ شَاعَ ، آنها دانسته بودند که ایشاد به سبب چه جمع کرده اند و در چه خیالند . به رستم مذکور گفت که ایر است که به رانکو می آئیم تا سید محمد را از بند بیرون آریم و اینج بیاریم . چون رستم از آن حال واقف گشت ، بدوید ، و به رانکو آمد

به کیا ناصر کیای قودلا که اسپهسالار رانکو بود گفت که چه نشسته ای که عساکر رودسر بالکل جبهه و جوشن پوشیده اند و من تحقیق کرده ام که بجهت خلاص سید محمد اینجا می آیند .

چون ناصر کیا این سخن بشنید از سایر مردم که به رودسر به بازار رفته بودند ، استفسار نمود که شما واقف گشته اید که عساکر رودسر جمع شده ، با اسب و سلاح به گوراب آمده اند یا نه . چند نفری گواهی دادند که ما دیده ایم که ایشان مسلح شده در میان بازار می گشتند اما تحقیق نکرده ایم که سبب چیست .

چون ناصر کیا از جمعی آن حکایت را استماع نمود ، برفور خلایبران رانکو را بفرمود تا مجموع جبهه و جوشن ببوشیدند و سید محمد را سوار ساخته بدیشان بسپرد و گفت به قلعه دزین لاهجان برید و به کوتوال قلعه بسپارید . و نامه ای در آن باب به عجاله تمام به حضرت اعلی بنوشت که چون قصه بدینجا رسیده بود و شما به لاهجان تشریف داشتید و تا معلوم می کردند ، کار از دست می رفت بدین جرأت اقدام نموده آمد .

چون حضرت اعلی نامه را بخواند ، انگشت حیرت به دندان بگرفت و ملول گشت و دانست که مفتنان بی دولت را آنچه در دل بود کرده اند ، و کارگیا میر سید احمد را از راه صواب منحرف ساخته .

چون اصحاب رودسر آتدین فی قلوبهم الغدر و التمر معلوم کردند که از آنچه ایشان کردند و در دل بود کیا ناصر کیا واقف گشته است و سید محمد را بیرون فرستاده و کار از دست رفته ، به کارگیا امیر سید احمد گفتند که اکنون تدبیر آن است که نزد حضرت اعلی بنویسی که کیا ناصر کیا در بند ایقاع فتنه گشته ، اینچنین بهتان بر ما بسته است و ما از این حال با خبر نیستیم . کارگیا امیر سید احمد بر موجب صلاح

اصحاب اغراض هُمُ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمُ الْأَمْرَاضُ همچنان نامه به تشنیع تمام و شکایت مالا کلام بنوشت .

حضرت اعلی چون آن نامه را بخواند ، فی الحال به رانکو تشریف فرمود و نزد کارگیا امیر سید احمد بنوشت که تفتیش و تفحص این سخن چون بر من واجب بود ، به رانکو آمدم تا تحقیق کنم که ناصر کیا این حرکت به قول که کرده است و قصه چون بود .

کارگیا امیر سید احمد در غایت ملال جواب داد که آنچه در این ما بین واقع می شود اکثر از نوکران و ملازمان شماست . به تخصیص از ناصر کیای قویلا و بهتان به نوکران من می بندند ، اگر تحقیق مسئله نکنند یقین که موجب یأس خواهد بود .

حضرت اعلی چون از کیا ناصر کیا استفسار نمود که احوال چون است آنچه واقعی بود عرضه داشت نمود که مرا از آن حاجی و لك رستم با خیر گردانید و از مردم تیمجان که به بازار رودسر رفته بودند ، بعد از آنکه رستم خبر را به من رسانیده بود ، استفسار کردم ، نمودند که آری ما دیده ایم که نوکران کارگیا امیر سید احمد با اسباب تمام جمع شده بودند ، اما ندانستیم که سبب چیست . و چون رستم از بندگان با اخلاص این آستانه است ، به قول او سید محمد را به قلعه فرستادم . چون رستم را حاضر گردانیدند آنچه واقعی بود ، بگفت . هر چند دانستند که آن قصه واقعی بود ، اما جهت خاطر کارگیا امیر سید احمد ، رستم بی چاره را بفرمودند تا در میان بازار تیمجان به حلق بر کشیدند و سه روز همچنان بگذاشتند و آتش فتنه را به میاه تدابیر فرو نشانند . بیت :

فرشته کسی را که باشد دلیل به فردوس اعلی برد محملش  
چو شیطان بود راهبر مرد را بهر حال دوزخ بود منزلش

چون حضرت اعلیٰ من کل الوجوه رعایت خاطر برادر خود می کرد و از فتنه و آشوب محترز بود ، سخنان محبت آمیز و مودت انگیز نزد کارگیا امیر سید احمد پیغام داد که چون رستمک بدبخت دروغی گفته بود و از دروغ آن بدبخت کیا ناصر کیا را ضرورت شد که احتیاط بکند ، آن بی دولت را به سزا رسانیده آمد . اکنون صلاح آنکه بلا حجاب تشریف فرمائی تا دوستان شاد شوند و دشمنان کور گردند و با هم صحبت داشته ، به اتفاق به رودسر رویم و چند روز آنجا به صحبت و عیش و عشرت بگذرانیم تا مردم مفتن را زبان کوتاه گردد .

کارگیا امیر سید احمد سوار گشت و به رانکو آمد و همچنان سه روز اینجا در رانکو به عیش و حضور بگذرانیدند و به اتفاق به رودسر رفتند و آنجا نیز به کام دوستان ، به نشاط و کامرانی سه شب به سر بردند و حضرت اعلیٰ به رانکو عود نمود و به لاهجان تشریف برد و بسندگان کارگیا امیر سید احمد را چون موسم ییلاق بود ، به سمام تشریف ارزانی داشت و از طرفین در فکر آن بودند که عاقبت این چنین خیال چون خواهد بود .

و اصحاب فتن از بدبختی خود به کارگیا امیر سید احمد رسانیدند که کیا ناصر کیا دشمنی شما را در دل گرفته است و چون او به رانکو است امسال از راه رانکو به رودسر رفتن تهلکه تمام است ، نبادا که از ناصر کیا حرکتی به ظهور پیوندد که موجب دولت نباشد و میوه آن شاخ ، ندامت بود . آن سید ساده لوح پاکیزه گوهر فرمود که تدبیر چه باشد و زمستان در سمام بودن یقین که متعذر است .

گفتند که در این جنگل راه پیدا کنیم و بسازیم چنانکه به کنار پلورود بیرون رویم . از آنجا به رودسر تشریف فرموده آید . فرمودند که

خوش باشد ، همچنان باید کرد . الغرض بر قلۀ کوهی راهی بساختند و آن سال از آن راه به گیلان تشریف بردند و آن طریق اکنون بر جاست و راه نو می خوانند . چون به گیلان تشریف فرمودند همه جا در افواه خلائق افتاد که میان برادران سخنی دور از صواب در میان است و در همه کوجهها و محلهها ، هر جا دو کس به هم می نشستند ، این می گفتند . و دوستان در عین ملال و کلال به سر می بردند و دشمنان به عیش و عشرت شب را به روز می آوردند و مترصد فرصت می بودند .

چون زمستان به آخر رسید و موسم بیلاق شد و یرق کوه رفتن کردند و یکی پاشیجائی الاصل که حسن شاه دگمه بند نام داشت و مدتی بود که در رودسر صنعت آموخته در کارخانه خیاطان دیوان کار می کرد . سید علی کیای مفتن طلب [ او ] نمود و او را نزد سید علی بن احمد کیای پاشیجائی پیغام داد که توقع کارگیا امیر احمد از شما آن است که جهت او بیعت بکنید که هر چه خاطر شماست ، همچنان خواهند به تقدیم رسانید . و چون حسن شاه را روانه ساخت ، کارگیا امیر سید احمد فرزند خود سید رضاکیا را به رودسر باز داشت . و خود به همان راه نو به سمام تشریف برد .

چون حسن شاه به لاهجان رفت ، مصاحبی داشت امیره الدین زینک<sup>۱</sup> نام با او این سر<sup>۲</sup> را در میان نهاد و به اتفاق به پاشیجا رفتند و آن سخن را به سید علی رسانیدند . چون سید علی بشنید ، ایشان را به جائی لایق فرود آورد . چون از ناصیه سید علی ، امیره الدین زینک معلوم کرد که سخن ایشان در محل قبول نیست ، همان شب بگریخت و به لاهجان آمد . چون روز شد حسن شاه را بگرفتند و دست و گردن بسته به لاهجان فرستادند که

۱ - ظاهراً نام این امیر با کلمۀ دین ترکیب بوده است و مضاف آن از قلم

افتاده است .

از او استفسار نمایند که اینجا به چه کار آمده بود. چون پرسیدند آنچه واقعی بود آن بیچاره فی الحال بگفت. چون خبر قید حسن شاه را به سمم به کارگیا امیرسید احمد رسانیدند، ملول گشت و نزد فرزند خود سید رضا گیا بفرستاد که به همه حال به لاهجان برو و بگو که مرا و پدر را از این حال آگاهی نیست و ما واقف نیستیم که این سخن را پیغام که داده است. و اگر سید علی کیا گفته باشد، یقین که پدر، او را ادب خواهد داد.

چون سید رضا گیا به لاهجان تشریف فرمود، حضرت اعلی بسیار احترام نموده، اعزاز بواجبی نمود و چشم و روی او را بوسه داد و فرمود که من می دانم که پدر تو از این فتنه ها خبر دار نیست و اینها از آنکه واقع می گردد. اما امید به عون عنایت الهی آنکه آنکس که میان من و پدر تو خواهان فتنه است، به بلا مبتلا گردد که تدبیر آن بجز الله تعالی کسی دیگر را نشاید کرد و حضرت تعالی شأنه هم نکند و در آن بلا سرگردان گرداند که راه رفتن و آمدن و بودن بدان مفتن چون گلوی نای و سینه چنگ تنگ گردد و به نکال و وبال دنیا و آخرت پیوندد. و آن سید زاده را اسب و باز و خلعت داده، روانه ساخت.

چون به رودسر رسید، يك شب توقف نمود، به سمم نزد پدر رفت و ماجرای حال بگفت اما با وجود آنکه در آن دو سال حرکات چند از ایشان در وجود آمده بود که از آن به حکم *الْخَائِنُ خَائِفٌ* وهم کرده بودند و ترسیده، شعر:

تا توانی و دسترس داری      بر دل هیچکس مجو آزار  
دوستی را هزار کس شاید      دشمنی را یکی بود بسیار  
نزد میر حسین بن شیخ حاجی طارمی که دختر او در حباله زوجیه



کارگیا میر سید احمد بود و قرب جوار به دیلمان داشت، به مشورت بفرستاد که تو مرا رتبه پدری داری و اکنون از این نوع گفتگو فیما بین من و برادر در میان آمد، تدبیر چه باشد؟ آن ترک طماع بی دولت آن نکرد که طمع پلید و حرص بی دولت را بگذارد و نظر به نعمت سابقه خانواده عظمی کرده که سالها از خوان انعام ایشان نوالها ربوده بودند و آنچه مطلوب بود حاصل کرده و در بند اطفای نایره فتنه شود. بلکه بدان ترغیب و تحریص نمود و پیغام داد که حضرت اعلی یقین که در مقام انتقام است. از او بر حذر باید بودن و من بالشرک خود سر و جان فدا می کنم و آنچه توانم به جان می کوشم به همه حال باید فکر آن کار کردن.

چون کارگیا میر سید احمد از او نیز این چنین مشورت نا صواب را استماع نمود خوف بر خوف افزوده در آن پائیز از راه نو به گیلان رفت و به رودسر اقامت نمود و اظهار مخالفت کرد و آن مخالفت نزد خاص و عام شهرت تمام یافت. حضرت اعلی همشیره عقیقه خود را که به سن از ایشان بزرگتر بود، به انواع حکایات دلپذیر و نصایح مشفقانه، نزد او بفرستاد و فرمود تو مرا رتبه مادری داری بهر نوع که صلاح می دانی که تسلی او می شود بگو تا من همچنان بکنم، چون آن مخدره معلی تشریف برد آن چنان که شرط و اعزاز بود بکردند و به خفا نگذاشتند. اما به هر نوع که بود سخن های مشفقانه که در ضمن آن صلاح دولت بود، گفت که این وسوس دیورجیم را از خود دور می باید کرد و مردم دیو صفت که در این میانند به مجلس خود راه نمی باید داد و از مکر و حیلت دیالمة بدکردار بر حذر باید بود که این جماعتی اند که همیشه با ولی نعمت خود کید و مکر کرده اند. و کیا ملک [را] که چندین سال حاکم ایشان بود، بدان

داشتند که برادر و فرزند خود را به قتل آورد و کیا جلال‌الدین [ را ] باعث بر آن شدند که جد پیر خود را به اقبیح وجوه مقتول ساخت و شما را باعث بدان گشتند که پدر پیر را مجبوس ساخته به قلعه الموت فرستادید<sup>۱</sup> تا آنجا وفات یافت و این است که میان شما نیز این چنین بنیاد فتنه کرده اند . اگر بر قول و فعل این جماعت اعتماد نمائی یقین که نادم شوی و ندامت سود نخواهد داشت . الحذر تا در بلا نیفتی و من همشیره شماام و از شما به سن بزرگتر و مهترم و به تحقیق می دانم که عاقبت این فکر وخیم است .

ز بد گهر همه فعل تو بد شود لیکن

به قول نیک تو فعل بدش نکو نشود

البته سخن این ضعیفه را می باید شنود و اعتراف بر خطای خود نموده، به آستانه برادر مهتر خود عذری به ابلغ وجوه به من پیغام دادن تا من بروم و رفع کدورت نمایم که گفته اند ، بیت :

گر به تقصیر خدمتی گشتمت

رای مخدوم بر تو آشفته

معترف شو به جرم و عذر بخواه

تا شود فتنه و بلا خفته

هر چند آن مخدره معلی از کمال عقل و دانش نصیحت می کرد فایده ای نبود . با چشم گریان و دل بریان باز گشت و به لاهجان آمد و آنچه واقعی بود ، به حضرت اعلی رسانید . اما گفت که تا امروز آنچه ممکن بود شما در باره دفع فتنه تقصیر نکردید و یقین که از آن جهت به سعادت دو جهانی خواهید سر افراز شدن . باز اگر در آن باب سعی نمائید و به قول کارگیا میر احمد که او را در آنچه می کند اختیاری نیست و نوکران شریر

مفتن که هر يك به سزا و جزای خود خواهند رسید ، او را بر آن داشته‌اند ، اعتبار نکنی ، البته ثمره آن بجز دولت دو جهانی چیز دیگر نخواهد بود . و بیاید دانست که دنیا بقائی ندارد و شهدش به زهر سرشته است و شادی به غم آمیخته . سعید کسی است [که] جانب حق مرعی دارد و از طریق عدالت انحراف ننماید که گفته‌اند ، بیت :

جانب حق نگاه دار به صدق      تا ترا از بلا نگهدارد  
پا چو از معصیت کشیده کنی      او بدست بلات نسیارد

معرض که هر چند آن خاتون معظمه مکر مه می خواست فیما بین اخوان دفع مخالفت نماید ، فایده‌ای نبود . و از جانب کارگیا میر احمد هر لحظه سخنی می‌رسانیدند که موجب خلاف بود و حضرت اعلیٰ به نوکران و اصحاب عمل و شغل خود امری کرد که قطعاً در هیچ محل به هیچ نوع با ملازمان و عاملان کارگیا میر احمد در مقام انتقام نباشند .

چون اول حمل شد و هوا از برودت روی به اعتدال آورد ، کارگیا میر احمد فرزند خود کارگیا رضا کیا را به رودسر با سپهسالار گیلان حسام‌الدین بن مولانا حسن بگذاشت و خود به سمّام تشریف برد و چون اندک هوا گرم تر شد ، بفرستاد و سیند رضا کیا را از راه‌نو به سمّام برد و بنیاد مخالفت کرد . و بعضی مردم تیمجان که به بیلاق سمّام می‌رفتند چون آن بیچاره‌ها از آن واقف نبودند ، آن سال نیز به دستور سالهای دیگر برفتند . سیندعلی کیای مفتن بفرمود تا مجموع را بگرفتند و تالان کردند و هر که از متعلقان حضرت اعلیٰ را که به رودسر و سایر الکای کارگیا میر احمد می‌یافتند می‌گرفتند و هر چه داشتند می‌ستاندند و طرق‌های کوه و گیلان مسدود شد . و عجب‌تر آنکه در اکثر بلاد و قرای کوه و گیلان در يك خانه يك برادر

تعلق به حضرت اعلی داشت و برادر دیگر به کار گیا میر احمد متعلق بود و هر دو در يك خانه و يك جا با هم مخالفت می کردند و اگر دست می داد نهیب و غارت همدیگر کردن تقصیر نمی کردند . و اگر می توانستند گرفتن ، گرفته نزد اصحاب دیوان خود می بردند .

حضرت اعلی چون دید که فایده نمی کند و تدبیر نیست و مردم ولایت خراب شده و می شوند و ظلمت ظلم عرصه گیلان را که همیشه به نور عدل سادات منور بود ، تاریک ساخت ، اشارت کرد سپهسالار رانکو در خدمت و ملازمت حضرت اعلی سلطانی که در آن وقت حضرت اعلی به لاهجان تشریف داشت و فرزند ارشد اسعد سعادت آثار خود سلطان محمد را در رانکو باز داشته بودند ، به رودسر بتازند و به افتراق آن جماعت شرارت آثار قیام نمایند و به گرجیان نزد حضرت شاهزاده جهان ، شاه یحیی بفرستاد که از آن جانب به رودسر نهضت اقبال فرمایند .

### فصل یازدهم

#### از باب پنجم

در ذکر محاربه رودسر با حسام الدین سپهسالار و چگونگی حالات آن

چون مخالفت ظاهر گشت و کار گیا میر احمد به طلب میر حسین طارمی بفرستاد که اگر به مدد من خواهی قدم رنجه کردن ، این است که موسم کار است که بیش از این تأنی بر نمی تابد . و میر حسین طارمی چون از جمله مذبدبین بود ، یکی را نزد حضرت اعلی بفرستاد که کار گیا میر احمد مرا به مخالفت می خواند اشارت چیست ، اگر به خدمت باید مشرف شد امر فرمایند که به خدمت برسم .

چون حضرت اعلی دانست که مقصود آن بی دولت طمع است نه محبت ، التفات بر او نکرد و آن سخن را وجود نهاد .

آن طامع چون آن چنان دید لشکر خود را جمع کرده ، عازم سمام شد و نزد جمهور معلوم شد که ما بین حضرت اعلی و کار گیما میر احمد مخالفت تمام است . چون حال بدین منوال سمت ظهور یافت ، لشکر رانکو جمع بودند ، و از گرجیان شاه یحیی نیز با لشکر خود روزی که وعده کرده بودند ، متوجه اعادی که در رودسر جمع گشته بودند ، شد . حضرت اعلی سلطانی سپهسالار شکور ، گیما محمد نام را امر کرد که با لشکر دیلم به راهی که از آن راه مردم رودسر به راه نو به سمام عبور داشتند متوجه رودسر شود و خود به سعادت و کامرانی با لشکر گیل و سپهسالار گیلان از راه راست که به رودسر می روند ، عازم گشت . چون سپهسالار رودسر دید که اطراف او را فرو گرفته اند ، چندان ثبات قدم نمود که متقلای لشکر منصور را دید و اندک محاربه ای واقع شد . رو به جانب لشکر گرجیان نهاد و از ساحل بحر روان شد . چون دو لشکر در کنار بحر به هم رسیدند و از عقب حضرت سلطانی با لشکر گیل و دیلم براند ، مردم گرجیان و گلیجان محاربه عظیم کردند و جمعی به قتل آمد و بعضی مجروح گشتند و حضرت شاه یحیی را از اسب فرود آوردند و بهادری نام پیاده بی ادبی نمود و دست درازی کرده شاه یحیی را بگرفت اما چون لشکر در عقب رسیده بودند تاب اقامت نداشتند بگذاشتند و فرار نمودند و حسام الدین سپهسالار رودسر واقعاً در آن محاربه مردیها نمود و شجاعت بنمود که با اندک از آن گرداب<sup>۱</sup> بلا دست و پا زده خود را از راه تنهجان<sup>۲</sup> به کار گیما میر احمد رسانید و صورت حال را معروض داشت و لشکر منصور که در

۱- شاید ؛ و با اندک شجاعت که بنمود در آن گرداب ۲- دراصل ؛ تنهجان .

عقب خصم مهوور می‌رفتند ، اکثر را در راه بگرفتند و دست و گردن بسته به درگاه اعلی آوردند و بهادرک بدبخت را که بی ادبی کرده بود ، در وادی ویسار و بسنگسار کردند و به یاساق رسانیدند .

چون حضرت اعلی واقف آن محاربه گشت ، ملول شد و فرمود که هر چند تحمل می‌کردیم که کار بدینجا نرسد ، از شومی سید علی کیا و دیالمة و لم که به سزای خود خواهند رسید ، این چنین واقع شد . و نزد دوست و دشمن صورت حال انتشار یافت و از این سبب بسیار اظهار ملال کردند . و در آن زمان سید بزرگ مقدار سید مرقضی بن سید رضی الدین بن سید هدایت شعار سید قوام الدین از حکومت آمل خارج گشته ، به گیلان آمده بود . او را به اعزاز تمام به لنگرود جای داده بودند ، بفرستادند و او را طلب فرمودند که همیشه نیک و بد خانواده ما و شما در سلك واحد منتظم می‌بود . اکنون هم چنانکه به سعادت مطلعند ، چندانکه ممکن بود ، جد و جهد رفت تا میان من و برادر سید احمد به درشتی و خشونت نانجامد و دشمنان بر ما شماتت نکنند ، فایده نکرده و کار بدینجا انجامید . اکنون نیز نا امید نیستم و امیدوار بر آنم که اگر شما به قدم صدق و صفا تشریف ببرید [و] او را نصیحت پدرانة مشفقانه فرمائید ، قبول کند . و از آنچه تا امروز می‌کرد نکند .

حضرت سید مرقضی گفت خوش باشد و به سمم تشریف ارزانی فرمود و چندانکه نصایح و مواعظ مشفقانه مخلصانه می‌گفت ، فایده‌ای نکرد و قبول نمودند و جوابهای نا مرضیه گفته ، سید را محروم بازگردانید و یک نفر نوکر او را باز داشت که با او مهمی می‌باشد . چون سید روانه شد و حسین طارمی به سمم آمد ، سوار شد و عازم رانکو گشت . و حضرت اعلی نزد امیره محمد رشتی هم مدد طلبیده ، جمعی از عساکر بیه پس آمده

بودند . آنها را نیز کس همراه کرده ، به نزد حضرت سلطانی به رانکو فرستادند و ایشان را به رودسر فرستاده ، باز داشتند و لشکر گیل و دیلم که تعلق به حضرت اعلی داشتند، با سپهسالاران عظام در خدمت حضرت سلطانی در رانکو بودند . و سپهسالار رانکو از سادات بجارپس سید رضی نام بود ، او را با لشکر رانکو به جانب سمام به منقلا فرستادند . اما واقف نبودند که لشکر سمام و لمسر و طالقان به اتفاق حسین طارمی از سمام بیرون آمده‌اند .

### فصل دوازدهم<sup>۱</sup>

#### از باب پنجم

در ذکر محاربه کارگیا میر احمد در رانکو با حضرت سلطانی و  
تخیر رانکو

در اواخر رجب سنهٔ خمس و اربعین و ثمانمائه (۸۴۵)، چون از تقدیر حکیم علیم به حکم ماشاءالله کان<sup>۲</sup> و مالم یشاً لم یکن کارگیا میر احمد از لباس سعادت عاری گشته بود و نصایح مشفقانهٔ هیچ فرد را قبول نمی نمود و مردم که دم از محبت آن خانواده می زدند به نصایح و مواعظ تقصیر نکردند و چون نمی شنیدند مایوس گشتند و گفتند ، شعر :

مدار پند خود از هیچ کس دریغ [و] بگو

اگر چه از طرف مستمع بود تقصیر

که فیض باز نگیرد سحاب از کهسار

چو قطره در دل خار را نمی کند تأثیر

کارگیا میر احمد با سیدرضی که سپهسالار رانکو بود ، سخن در میان

۱- دراصل : فصل یازدهم . ۲- دراصل : کلمهٔ «کان» از قلم افتاده بود.

نهاد و او را از جهت خود بیعت بستاند و از آن حال حضرت اعلی و حضرت سلطانی را خبر نبود . چون کار گیا میر احمد از سمام به موضعی که سی خوانی می خوانند ، قریب به دامن کوه فرود آمد ، نوکر سید مرتضی را که آنجا باز داشته بودند ، از ایشان بی اجازت بگریخت و به رانکو آمد و خبر رسانید که این است که کار گیا میر سید احمد رسیده است و امشب به سی خوانی بود . و غالباً اکنون در حرب و ضرب با لشکر شما باشد که من منقلای لشکر شما را خبر داده ام و ایشان هم به احتیاط استاده اند . حضرت سلطانی چون از آن حال با خبر گشت ، فی الحال امر کرد که لشکر منصور معد و آماده گردند و هر يك به جای خود باز ایستند و لشکر بیه پس که در رودسر بود ، طلب نمایند تا به تعجیل بیایند و مترصد آن بوده اند که [از] سید رضی که به منقلا استاده بود ، چه خبر می رسد که ناگاه سوار [ی] رسید دست بریده و خون آلوده . پرسیدند که حال چیست . گفت این است که کار گیا میر احمد رسیده است و لشکر منقلای ما را بر هم زده ، متفرق ساخته است . و سید رضی به انهزام فرار نموده معلوم ندارم که به کجا رفت و آن بدبخت خود در بیعت بود . چون دو لشکر به هم رسیدند فرار نمود و کاری که لایق دولت ولی نعم او باشد نکرد .

چون از آن شخص این سخن بشنیدند خود متعاقب خصم رسید و آتش قتال و جدال به فلك اعلی مشتعل شد . حضرت سلطانی به میدان شجاعت در آمده ، آنچه ممکن بود ، لشکر گیل و دیلم را به محاربه ترغیب و تحریر می نمود ، اما فایده ای نمی کرد . عنان عزیمت <sup>۱</sup> باز گردانیدند . چون به گوراب سفلی تشریف فرمود ، عساکر بیه پس رسیدند .



ایشان را به روی خصم باز داشتند و در آن گوراب حرب عظیم واقع شد. جمعی از طرفین کشته گشتند و بسیاری مجروح شدند، اصحاب پساگیلان را هم منهزم کردند و قرار برفراہ داده، بیرون رفتند و حضرت سلطانی از راه چینجان به لنگرود تشریف برد. و از آنجا به لاهجان رفتند. و بعضی از عساکر گیل و دیلم همین جا باز استادند و بیرون نرفتند و بعضی که رفتند کفران نعمت کرده، حضرت اعلی و حضرت سلطانی را بگذاشتند و به رانکو باز آمدند. و با کارگیا امیر احمد بیعت کردند. و کارگیا امیر احمد و حسین طارمی به رانکو فرود آمدند و حسین طارمی مبالغه نمود که با وجود این چنین فتحی که دست داد، صلاح آنست که بلا توقف به صوب لاهجان عنان عزیمت مصروف گردانید که تآنی در چنین امر جایز نیست. کارگیا امیر سید احمد را چون طالع موافق نبود، نشنید و در رانکو توقف کرد و چون مردم رانکو و شکور اکثر گذاشته بودند و نزد کارگیا امیر احمد رفته و سید رضی نیز با قراری که کرده بود وفا نموده، نزد او رفت. حضرت اعلی و هم کرد که نوکران قدیمی که دم از موافقت و یکجتهی می زدند مجموع طریق حرام نمکی را شعار ساخته، بدان طرف رفتند. نظم:

همه یار تو از بهر تراشند      پی لقمه هوا خواه تو باشند  
 ز تو جویند در دولت معونت      گریزند از بسر تو روز محنت  
 اما چون سعادت یار و دولت<sup>۲</sup> قرین بود، از آن حال هیچ تغیر

۱- بیت اول از سعدی است و دنباله آن بدین ترتیب است :  
 همه یاران تو بهر تراشند      پی لقمه هوا خواه تو باشند  
 چو مالت کاهد از مهرت بکاهند      زیانت بهر سود خویش خواهند  
 از این مشتی رفیقان ریائی      بریدن بهتر است از آشنائی  
 ۲- در اصل : با دو دولت .

نکرد و اظهار ملال ننمود . و فی الحال نزد امیره محمد رشتی صورت احوال را باز نمود. نامه بنوشت که محبت و صداقت جهت چنین روز [ی] می باید . اگر آنچه در باره موالات و مصافحات فیما بین مرعی بود ، اکنون نیز هست مأمول ، آنک مدد فرمایند تا به جواب خصم مشغول گشته آید .

چون امیره محمد نامه را بخواند فی الحال سپهسالار رشت - سیا حاجی محمد - را با لشکر بیه پس خبر کرد و بلا تانی به مدد و معاونت ایشان روانه ساخت . چون لشکر بیه پس از آب بگذشتند و لشکر لاهجان خود موافق و یکجهت بودند ، به طالع سعد از لاهجان عازم رانکو گشتند .

چون این خبر به کارگیا میر احمد رسید ، فی الحال رانکو را بگذاشت و به رودسر رفت و اعتماد بر آب رودخانه گوارود و شیرارود که رودسر در حیطه آن دو آب است ، نمود .

و در آن وقت سید حسین کیا را در لمسر [ باز ] داشتند بفرستاد و او را و فرزند او سید یحیی را خلاص داده ، به رودسر آورد و نزد ملک کیومرث بفرستاد و کلید قلعه پالیسن طالقان را بدو بسپرد و با کارگیا محمد کیای تنکابنی بنیاد دوستی کرد و طریق محبت را مرعی داشت . و ولایت گرجیان و گلیجان که تعلق به حضرت شاه یحیی داشت ، گفت به تو دادم و او نیز قبول کرد . و به مازندران به طلب سلطان حسین بفرستاد و طلب نمود . و سلطان حسین از راه طارم به ولایت لاهجان در آمد و از آنجا به لاهجان رفت . و جمعی از مفتنان که در خدمت کارگیا میر احمد بودند او را تسلی می دادند که چون این چنین بزرگان با شما موافقتند ، یقین که آنچه مطلوب است به اسهل وجوه میسر است و مردم دانا و عاقل می گفتند ، بیت :

صحبت ابلهان چو دیگک تهیست که درون خالی و برون سیهیست

### فصل سیزدهم<sup>۱</sup>

[از باب پنجم]<sup>۲</sup>

در ذکر آمدن حضرت اعلیٰ به رانکو و محاربه رودسر و انیزام کار-

غیا میر احمد

چون حضرت اعلیٰ تحقیق کرد که کار غیا میر احمد رانکو را بگذاشت و به رودسر رفت بلا تانی و توقف ، به رانکو تشریف فرمود و همان شب به هشتر رانکو فرود آمد و منقلای لشکر را به کنار ولسارود ، آنجا که بر سر راه رودسر گذر آب است ، فرود آورد . و سپهسالار بیه پس را هم به رانکو نزد خود باز داشت و ضیافت کمایلیق به تقدیم رسانید . و صبح به سعادت سوار شد و به ساره سران تیمجان به خانه مولانا جنید

۱- در اصل ، فصل دوازدهم . ۲- در حاشیه کتاب تفصیل ذهل مندرج است «چون در تاریخ سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائہ الکای طالقان را نواب امیر سید محمد از ملک کیامرز به ضرب شمشیر ستانده بود [در] تاریخ سنه اربع [و اربعین و ثمانمائہ] در تصرف حاکم گیلان بود . باز فرزند امیر سید محمد کارگیا سید احمد با برادر خود که حاکم لاهیجان بود نزاع شد او باز به ملک کیامرز داده تا زمان حضرت... در تصرف ملک بود باز جهان شاه پادشاه سرحوم به حضرت کارگیا سلطان محمد مرحوم داده در سنه ست وستین و ثمانمائہ تا زمان حضرت بهرام [تا اینجا در حاشیه سمت راست ص ۲۰۲ نسخه اصل آمده است . دنباله آن را معلوم نشد رایینو از کجا نقل کرده است .] [مذکور در سنه اربع و اربعین و تسعمائہ الکا به حضرت نواب همیون خان احمد داده که سالها بسیار (خدمات) نماید به دولت] . در کتاب مجالس المؤمنین نگاشته است که « کارگیا ناصر کیا پسر امیر سید محمد پس از پدر به سلطنت نشسته چپان شاه میرزا الکای طالقان نیز بدو داده (رایینو)

بن شعیب نزول اقبال نمود و منقلای لشکر را از آب و لیسارود بگذرانید و به شاهان گوراب باز داشت . و طرق و سبل را به حارسان و حافظان امین بسپرد . و کار گیا امیر سید احمد خود بسه رودسر استاده نتوانست که يك چوبه تیر به عساکر نصرت مآثر بفرماید انداخت . سر پل را به معدود چند استوار سپرده ، لشکر طارم به رودسر جمع کرده ، باز استاده بود و به طلب کار گیا محمد کیای قنجا بنی ، هر روز يك نوبت یکی را می فرستاد که زودتر باید آمد و او وعده می داد که این است که می آیم و نمی آمد .

و چون از خبر رفتن سلطان حسین به لاهجان حضرت اعلی را آگاه کردند ، فی الحال جمعی را جهت دفع او به صوب لاهجان روان ساخت . چون لشکر ظفر پیکر روانه شدند و خبر به سلطان حسین رسید ، بگریخت و به کوه پایه های اهتکو رفت . و حضرت اعلی يك دو نوبت به سر پل رودسر ، جمعی را بفرستاد تا با حارسان آنجا محاربه کردند و بعضی را از خصما مجروح و مقتول گردانیدند و از این طرف هم چند نفر زخمی شدند . و يك نوبت جمعی را به راه بالای رودسر از طرف بساغ خاصه بفرستادند و آنجا نیز فی الجمله حربی واقع شد و يك نوبت دیگر به جهت مصالحه نزد امیر سید احمد فرستادند که هر چه خاطر آن برادر است همچنان به تقدیم رسانیده می شود که بلا تکلف آنچه در ضمیر دارند بگویند و از آنچه کردند پشیمان گردند که آنچه واقع شد ، در خاطر محو خواهم کرد . باز نشنید و جوابهایی که مناسب بود نداد و سخن را قبول نکرد . بیت :

حسد آنجا که آتش افروزد خرم عقل و عافیت سوزد

چون تدبیر نبود پانزدهم شعبان سنهٔ خمس و اربعین و ثمانمائه (۸۴۵)

لایحه  
۵

عساکر نصرت آئین را به دستور گیل و دیلم صف صف از حشر و مایه دار معد و آماده ساختند . و جمعی را با کیا محمد سپهسالار شکور همراه کردند . و اشارت شد که ملاحان گذر آب رودخانه گوارود را پیدا کنند تا يك طرف کیای مذکور از آب بگذرد و پشت گیر نماید و خود با سایر لشکر و حضرت اعلی سلطانی و سیا محمد سپهسالار بیه پس راه ساحل بحر اختیار نمودند که از آب بگذرند و بر خصم حمله نمایند . هر چند آب عمیق بود و خصم کشتیهای متعدد بر هم بسته آب را از آن سدای ساخته بودند . اما توکل به عون عنایت الهی کردند و ترصد آن می نمودند که کیا محمد اسپهسالار از آب بگذرد تا ایشان نیز از آنجا بر خصم حمله کنند و اگر میسر شود از آب بگذرد .

چون کیا محمد گذر آب پیدا کرد فرمود که ، بیت :

من امروز کاری کنم در جهان که بر نامداران سر آید زمان  
و یکران توفیق را چون در آب راند ، سواران و تیر افکنان به موافقت  
به آب در رفتند . اگر چه خصمان که بدان طرف آب بودند تسیر باران  
می کردند اما از آن ناندیشیدند و بتوفیق الله از آب بگذشتند .

و چون حضرت اعلی را اعلام کردند که کیا محمد از آب بگذشت ،  
سعادت بر یمین و اقبال بر یسار او نیز به آب زلال دولت در رفت و لشکر  
به اتفاق در آن آب ریختند . چون خصم دو سد چوبه تیر برایشان انداخت ،  
کیای مذکور چون شیر ژیان و ببر بیان بر آن برگشته بختان حمله کرد .  
چون چنان دیدند فی الحال بگریختند و مجال آن نداشتند که بانگی برزنند  
و تیری بیندازند و سواران طارم با آن همه دعوی شجاعت زهره آن نداشتند  
که به شمشیر و تیر يك حمله نمایند . فی الحال روی بگریز نهادند و عساکر

نصرت مآثر در عقب می تاختند و هر که را می یافتند ، سر از تن می انداختند و تن هارا در آب دریا طعمه ماهیان می ساختند . و نمونه *يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ* در آن ساعت بر عالمیان هویدا شد . و کارگیا رضا کیا از پدر جدا گشته ، با جمعی از راه نو خود را به سمام رسانید . و طارمیان بر گشته روزگار بسیاری به قتل آمدند . و بعضی که می خواستند که از راه نو خود را به سمام رسانند ، مجموع را در راه بگرفتند و دست و گردن بسته به دیوان حاضر کردند . چنانکه سه نفر را یهودئی از یهودیان قریه چاکان ، از ناحیه جبرکشایه شکور بگرفت و اسب و سلاح ستانده ، به درگاه اعلی آورد . و جمعی با میر حسین طارمی و کارگیا میر احمد و سید حسین کیا از ساحل بحر چون به فرضه شیه روی گرجیان رسیدند ، کارگیا محمد کیای قنجا بنی با لشکر خود که به مدد ایشان می آمدند ، ملحق گشتند و از آنجا به اتفاق کارگیا محمد کیا به تنکابن رفتند و حضرت اعلی فی الحال نامه ای به کارگیا محمد کیا مذکور نوشته بود که چون آن جماعت بدانجا رسند باید که نگذارند که بدر روند . تا از آنچه کردی در گذشته آید . و اگر کارگیا میر احمد را روانه می سازی ، به هیچ حال حسین طارمی را نگذار که بیرون رود . او خود همچنان نکرد و يك شب ایشان را ضیافت نمود و مجموع را از راه شیروی دو هزار بگذرانید و به الموت رسانید . چون کارگیا میر احمد به الموت آمد ، فی الجمله نهب<sup>۱</sup> و غارت نموده ، به لمسرفت . و فرزند او رضی کیا نیز در سمام مکث نکرد و در لمسره به پدر خود ملحق گشت . و سپهسالار لمسرا از جانب کارگیا میر احمد ، محمد بن کیا حسین بود . جمعی از متجنده لمسره که حاضر بودند ، به خدمت ایشان مشرف شدند و طریق عبودیت را کمر انقیاد در میان بستند .

حضرت اعلی چند نفر از عساکر گیل و دیلم را انتخاب نموده ،

به مقابله و مدافعه ایشان به لمر بفرستاد. چون به لمر رسیدند، اندک محاربه‌ای واقع شد و کارگیا میر احمد منهزم گشته به قزوین رفت و عیال خود را به طارم، نزد میر حسین طاره‌ی که زن پدرش<sup>۱</sup> بود، بفرستاد. و کارگیا حسن کیا که حاکم خرگام بود و دختر کارگیا میر احمد را در حباله زوجیه خود داشت، هم عیال را به طارم بفرستاد و خود به قزوین رفت. کارگیا میر احمد چون دید که کار از دست رفت و تدبیر دیگر نداشت، کارگیا حسن کیا را باسید عبدا لوهاب، سازد رانی که فرزندزاده سید رفیع مقدار سید کمال الدین ساری بود، به استغاثه تمام بسه دار السلطنه هرات روان ساخت و حضرت اعلی دیلمان را به کارگیا امیر کیای گو که باز داد و عذر بسیار بخواست که غرض از اخذ گو که تسلی کارگیا میر احمد بود تا کار بدینجا نرسد و الا مرا در ملک موروثی بنواعام توقعی نیست. او نیز به دیلمان رفته به ضبط آن ولایت و ناحیه خرگام قیام نمود.

و حضرت اعلی سلطانی را به سمام بفرستادند و مردم آن ناحیه را تسلی فرمودند و دیالمه که از لاهیجان فرار نموده، به کارگیا میر احمد بیعت کرده بودند، مجموع را عفو فرموده مگر دو سه نفر که از شرارت طبع خود بر حذر بودند، بگریختند و بخدمت نیامدند.

چون [ از ] آن پنج ماه بگذشت در صفر سنه [ ست ] و اربعین و ثمانمائه (۸۴۶) سید حسن کیا و سید عبدا لوهاب از پایه سریر اعلی - هرات - با حکم همایون معاودت فرمودند که بوسعید میرم بن الیاس خواجه که داروغه سلطانیه بود و حاجی حسین گاورودی، با لشکر خود به مدد کارگیا میر احمد قیام نمایند و تا آمدن سادات مذکوره از هرات، کارگیا میر احمد به قم نزد میرزا محمد جای سنغر رفت و او را هم دید و توقع عنایت

۱ - زن پدر ترکیب گیلکی است و به معنی « پدرزن » است.

کرد .

چون لشکر سلطانیه و گاورود جمع گشتند به اتفاق کارغیا میر- احمد به طارم آمدند و میرحسین طارمی نیز با لشکر خود در پیش استاد و متوجه دیلمان شدند و از بقیه السیف ملاحظه یکی بود خداوند محمد نام او را طلب نمود که دیلمان را بتو دادم و بر مصداق اَلْغَرِیْقُ یَتَعَلَّقُ بِجِئَلِ حَیْثِیْ بدو استظهار جست . بیت :

مثل زدند که گمراه راهمی گفتند اگر توئی بچه نامی<sup>۱</sup> گفت من رهبر چون این لشکر ترك به دیلمان در آمد ، کارغیا امیر کیا مقابله نتوانست کرد ، به جنگلهای آن ولایت رفت و بفرمود تا دیالمه شب در گوراب ایشان را تیر می انداختند و بانگ می کردند . چون ترکان را آنجا مجال اقامت نبود به جانب سمام توجه نمودند .

چون حضرت اعلی سلطانی چنان<sup>۲</sup> دید، درسمام بودن صلاح ندانست . از آنجا به ولایت شکور به ناحیه جیرو ولایت، به قریه<sup>۳</sup> لیاما تشریف فرمودند و آنجا باز استادند .

چون لشکر ترك به سمام رسیدند در گیلان غوغا در افتاد و مردم به جایهای استوار نقل کردند .

چون کارغیا میر احمد دید که از علوفه<sup>۴</sup> ترك نمی تواند بدر آمد حاجی حسین گاورودی و [جو] سعید میرمرا عنذر خواست و روانه ساخت و چند نفر از سرداران ترك را با چندین<sup>۵</sup> نفر از عساکر ایشان همراه خود به لمسر برد و به ضبط رودبار لمسر و قلعه قیام می نمود .

۱- در اصل : اگر توچه نامی . ۲- در اصل : چون چنان . ۳- در اصل : چندی .



## فصل چهاردهم ۱

## از باب پنجم

در ذکر فتح قلعه لمسر و صورت احوال که در آن زمان واقع شد . چون حضرت اعلی را اعلام کردند که کارگیا میراحمد با بعضی از امرای ترك [ به لمسر ] تشریف برده ، به ضبط آنجا قیام می نماید ، سپهسالاران گیل و دیلم را با برادر خود - کارگیا رکابزن کیا که او هم سپهسالار لاهیجان بود - همراه ساخت و به جهت دفع ایشان بفرستاد .

بیستم ربیع الاول ، موافق اول ختمه مسترقه قدیم سنه ست [ و ] اربعین و ثمانماه ، در پای قلعه لمسر محاربه ای عظیم واقع شد و بسیاری از طرفین مجروح و مقتول گشتند و کارگیا میراحمد منهزم گشت و با معدودی چند بیرون رفت و کیا شاهمیر ولمی که من اوله الی آخره بانی فتنه او بود و کارگیا میراحمد او را از جمله دوستان خود می شمرد ، با برادران و يك نفر فرزند خود ناصر کیا نام به اتفاق امرای ننگ و لشکر ایشان به در قلعه باز ماندند . و عساکر نصرت آثار ایشان را در میان گرفتند ، چنانکه هیچ جا راه گریز نداشتند . فلذا به کواتوال قلعه کیا محمد بن حسین که سپهسالار لمسر و صاحب اختیار آن ملک و قلعه بود التماس نمودند که ایشان را به قلعه راه دهد . بر موجب التماس ایشان و نیز چون راه گریز نداشتند در قلعه بگشودند و آن جماعت را به قلعه راه دادند . چون کیا شاهمیر و جمعی که همراه بودند از ترك و دیلم به قلعه رفتند ، کیا محمد سپهسالار فکر کرد که [ اگر ] این جماعت قصد او کنند و قلعه را به تصرف خود در آرند ، آن زمان رودبار و قلعه هم از دست کارگیا میراحمد و حضرت اعلی خواهد رفت و قصه دیلمستان هم مشکل خواهد بود ، چه کلید

کام التماس

کوه گیلان قلعهٔ لمسر است . بنا بر آنچه به خفیه نزد کارگیا رکابزن کیا بفرستاد که من بنده و فرمان بردار آن آستانه ام و قلعه را جهت کارگیا میر احمد ضبط می نمودم . چون اکنون کیا شاهمیر از شقاوت ، امرای ترك [را] به قلعه در آورد و قلعه از دست می رود ، بیائید که کلید قلعه را به شما می سپارم .

چون سخن معقول نمود ، از طرف راه علیا و سفلی ، عساکر نصرت انما در آمدند و محاربه بنیاد کردند . فی الحال دربان قلعه را کیا محمد سپهسالار امر کرد تا در بگشود و لشکر ظفر پیکر را به قلعه در آورد . چون شاهمیر و ترکان چنان دیدند مضطر گشتند و تدبیر نداشتند ، مگر آنک مجموع ترکان سلاح سپردند و زبان اعتذار برگشادند . و شاهمیر با فرزند خود به خانه ای ملتجی شد و برادرانش [ را ] همان زمان به قتل آوردند و فرزند او را نیز از آن خانه بیرون کشیدند و گردن بزدند . اما شاهمیر در خانه ای تاریک رفته و کارد کشیده ، پنهان به در آن خانه باز استاد و هر که به طلب او خواستند که درون خانه روند ، غافل از آنکه او در پس دراستاده است ، او در می جست و به زخم کارد بی جان می کرد ، تا هفت نفر از دیالمه را به قتل آورد . عاقبت او را هم بکشیدند و سر او و فرزند و برادران را برداشته با ترکان مقید از قلعه بیرون آوردند و اسباب و تجمل ترکان را غارت کردند و طبل نشاط فرو کوفتند و سعادت بر یمین و نصرت بر یسار ، کارگیا رکابزن کیا با سایر سپهسالاران و سرداران ، از قلعه بیرون آمدند و ضبط قلعه نمودند .

و در آن حین حضرت اعلیٰ به لاهجان تشریف داشتند . حضرت سلطانی را به ییلاق نفطچاک فرستاده بودند و آنجا تشریف داشتند . بنا بر آن جماعت مخدولهٔ ترك و دیلم را دست و گردن بسته ، به نفطچاک فرستادند و

سر نحس کیماشاهمیر و برادران و فرزندش را هم بفرستادند و از آنچه شاهمیر روز اجل کرده بود باز گفتند . اما با وجود حرام نمکی و ایقاع فتن و بی حیائی که من اوله الی آخره از شاهمیر در وجود آمده بود ، شجاعت او هیچ نمود که گفته اند ، بیت :

فلسفی مرد دین مپندارید      حیز را جفتِ سام یل منهد

مردی و شجاعت اول رای صواب و حلال نمکی است که کفران نعمت و ایقاع فتنه و رای نا صواب کار نامردان و حیزانست . چون ولی نعمت ایشان کارگیا میرسید [ محمد ] بود ، با او آنچه ذکر رفته است کردند و دوم باره به کارگیا میراحمد بیچاره آنچه دست داد ، از بدآموزی تقصیر نکردند ، تا کار میر احمد چنان شد که ذکر رفت و عاقبتش بدان انجامید که ذکر رفت .

چون محبوسان و مقیدان را از نفظچاک بگذرانیدند و به لاهجان روان گردیدند ، حضرت اعلی بفرمود تا هر چه گیل و دیلم بودند بند بر نهادند و ترکان را بند برداشتند و به جائی لایق فرود آوردند و بعد از چند روز ایشان را همراه خود به رانکو بردند و آنجا ضیافت کردند و سرداران و بزرگان ایشان را که از آن جمله یکی امیر محمد دولش بود که سردار قلعه اندچین بوده است ، خلعت فاخر پوشانیده ، روان ساختند . بعد از آن آفتاب دولت از افق سعادت طالع گشت و هبوب اقبال از مهلب جلال وزیدن گرفت . دوستان دولت به صد زبان دعاگفتند و چون خبر فتح لمسر به سمع کارگیا میر احمد رسید با خود گفت که ، بیت :

درختی که پروردی آمد بیار

هم اکنون بدیدی برش در کنار

## اگر بار خارست خود کشته‌ای

و گریه پریشانست خود رشته‌ای

و اصحاب نکبت آئین که همراه او بودند ، مثل سلطان حسین که باز به طرف مازندران رفت و حسین کیمیا و فرزندش به صوب هرات رجوع نمودند و آنجا رفته وفات یافتند و در کوچه خیابان مدفون شدند . مَا قَدَرِي نَفْسٌ مَاذًا تَكْتَسِبُ غَدًا وَ مَا قَدَرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ<sup>۱</sup> و جمعی از نوکران او که دم از محبت می‌زدند او را بگذاشتند و پراکنده گشتند . بعضی با تیغ و کفن به آستانه حضرت اعلی آمده ، عذر خود می‌خواستند و بعضی به جای دیگر رفته ، متلاشی شدند . و او با سید علی کیمای بی دولت و حسام الدین بن مولانا حسن اسپهسالار و چند نفری<sup>۲</sup> دیگر به دار السلطنة قم رفتند و به خدمت میرزا محمد بایسنقر [چند] روزی ملازم شدند و چون آنجا نیز مهم انجام نشد ، مگر آنک چند نفر از ترکان را تعیین کردند که او را مدد نمایند . و او با آن جماعت به طارم آمد و میرحسین طارمی نیز با او موافقت نموده ، باز به ولایت لمر در آمدند و به قریه‌ای از قرای بامنصوری که به خُسرود موسوم است ، فرود آمدند ، و به خانه کدخدای نزول نمودند . و آن خانه را زیر و بالا خانه بود و او به خانه بالائین فرود آمد و اترک و میرحسین طارمی را هم به جائی فرود آوردند . و او را نوکری بود - حاجی حسن نام - خواست که اسب خود را به زیر آن خانه درون ببرد و باز دارد و ستونی در راه خانه مانع بود . آن بی‌دولت ندانست که خانه را قیام بر آن ستون است ، چون آن ستون را ببرید به یکبار خانه فرود آمد و کار کیمیا میر احمد و فرزندش رضی کیمیا در شیب آن گل و سنگ بماندند . چون نوکران چنان دیدند فریاد برآوردند و بدان

۱- سورة لقمان ۳۱ - کمی از آیه ۳۴ . ۲- در اصل : چندی نفری .

[جا] رسیده ، گل و سنگ را دور می ساختند . از قضای ربانی کارگیا میر احمد را زنده یافتند و فرزندش را مرده برداشتند . چون ترکان چنان دیدند ، سوار شده بگریختند و جان نازنین از آن ورطه بیرون بردند . و میرحسین طارمی چندان باز استاد که کارگیا میر احمد فرزند را بر نعشی نهاده ، با سپهسالار حسام الدین خود همراه گردانیده ، به گیلان فرستاد و بعد از آن او<sup>۱</sup> با جامه سوگواری خاك برسر فریاد و زاری کنان که در آن زمان چشمها بایستی تا برو بگریستی و دلها اگر [سنگ] بودی کباب گشتی . روزی از آن سخت تر و مصیبتی از آن عظیم تر را در آن روزگار کسی نشان نداد .

غرض که چون تدبیر نبود همراه میر حسین طارمی به طارم رفت [و] در لوای پر عنای او جای جست که دخترش همچنانک ذکر رفت در حباله زوجیه او بود و از او فرزندی از آن عورت پیدا نشد و سایر فرزندان خود هر يك به سببی و علتی با روضه رضوان همعنان گشته بودند و مقصود از آن وصلت آن بود که شاید که فرزندی و خلفی از او پیدا گردد که گفته اند ، شعر :

ان اردت الانجاب<sup>۲</sup> فانكح غریباً

و علی الاقربین لا تتوصل

فاشف الثمار حسناً و طیباً

ثمر غصنه غریب موصل<sup>۲</sup>

چون از تقدیر ربانی فرزندی نشد و مایوس گشت و به در خانه حسین طارمی بودن عار داشت که حسین طارمی همچو گدایان به در خانه ایشان همیشه طلب درپوزه می کرد . اما چند روز صبر نمود تا از تکفین و تجهیز فرزند دلبنش چه خبر می رسد .

۱ - در اصل ، او را . ۲ - در اصل ، الانجات و در مصراع دوم طیباً .

چون فرزند دلبنده را به رانکو بردند و همشیره او که در حباله  
 زوجیه حضرت سلطانی بود از آن حال آگاه شد ، بنیاد عزا کرده و آنچه  
 مراسم تعزیت بود به ابلغ وجوه به تقدیم رسانید و حضرت اعلی جامه  
 سوگواری در بر کرده ، هفت روز پای برهنه بر سر خاك و خار و خاشاك  
 می نشست . و حفاظ و وعاظ را به ختم قرآن و گفتن نصایح و مواعظ امر  
 فرمود و آن مرحوم مغفور را در پلی<sup>۱</sup> برادر او سلطان بوسعید در رودسر  
 دفن کردند .

پالی و (پالی زمران)

و کارگیا میر احمد ، به حسام الدین سپهسالار ، يك قبضه كارد طلاغلاف<sup>۲</sup>  
 داده که آن را بفروشد و به تکفین و تجهیز به خرج کند آن کارد را حضرت  
 اعلی باز به یکی داده [کذا] با نصایح بسیار جهت کارگیا میر احمد باز  
 فرستاد و حسام الدین را مرسوم و مواجب عنایت نموده ، به لاهجان باز  
 داشت . اما حسام الدین حق نمك را رعایت کرده ، چند روز از آن برآمد  
 بگریخت و از راه بی راه خود را به ساحل بحر رسانید و به ناوی که  
 ملاحان جهت شست اندازی ، به دریا تردد می نمودند ، نشسته با يك نفر  
 نوکری که ملاحی می دانست ، به رستم دار رفت و کپنک پوشیده ، به طارم  
 نزد ولی نعمت خود رسید ، جزاك الله خیراً<sup>۳</sup> و صورت احوال را معروض  
 داشت .

۱ - پلی بفتح پ در گیلکی به معنی پهلو است . ۲ - یعنی با غلاف طلا .

۳ - دارای صنعت التفت است .

## فصل پانزدهم

## از باب پنجم

در ذکر رفتن میر احمد به صوب رشت و التجا به امیره محمد رشتی  
بردن و حالات چند که در آن مابین واقع شد .

چون کارگیا میر احمد از زندگانی خود به تنگ آمده بود ، تدبیری  
دیگر نداشت و هر روز مکرراً می گفت ، بیت :  
که گر روزی کنی مرگم توانی

کسه مردن به بود زین زندگانی

با اصحاب حاضر مشورت کرد که اگر التجا به امیره محمد رشتی بریم ،  
خالی از دو وجه نخواهد بود . یکی آنکه رعایت خاطر ما را واجب  
دانسته ، به مدد و معاونت جند و عسکر یاری نماید و ملك را باز ستاند و  
یا خود به قدم انصاف و مروت فیما بین صلح بکند . و ثالثی را که در  
طبیعت امیره محمد مرکوز بود از غدر و خیانت و بی مروتی ، چون در مانده  
بود ، فکر نکرد .

چون اصحاب نیز به تنگ آمده بودند ، مجموع گفتند که صلاح  
است . بنا بر آن سوار شد و [بدون] تأخیر شدن ، به گوراب رشت تشریف  
فرمود .

امیره محمد در حمام بود . جهت او خبر بردند که کارگیا میر احمد  
با معدودی چند به رشت آمده است و اینست که به گوراب فرود آمد .  
بفرستاد و او را تعظیم نمود و به خلوت خاص فرود آورد و نوکرانش را  
به وثاق نوکران خود باز داشت . و کارگیا حسن کیای گوکه و برادر دیگر ،

او را همراه بود - کار گیاه هادی کیا نام - که در الموت در وجود آمده بود. ایشان را نیز جدا ساخته ، به جایی که صلاح دانست فرود آورد . و هر چند از مضمون کلام جد خود علی المرتضی علیه السلام فرا یاد خاطر می آورد که فرموده است:

تَقْلَعُ ضُرْسٍ وَ ضَنْكُ حَبْسٍ<sup>۱</sup> وَ رَدُّ أَمْسٍ وَ يَوْمٌ نَحْسٍ  
 وَ لَدَغُ نَارٍ وَ حَمْلُ عَارٍ وَ بَيْعُ دَارٍ بِرُبْعِ قَلَسٍ  
 وَ قَوْدُ قَرْدٍ وَ فَسْحُ جُرْدٍ وَ دَبْحُ جِلْدٍ بِغَيْرِ شَمْسٍ  
 وَ قَتْلُ عَمٍّ وَ طَوْلُ غَمٍّ وَ شَرْبُ سَمٍّ وَ نَزْعُ نَفْسٍ  
 آيِسَرٌ مِنْ وَ قَفِيهِ بِبَابِ تَلْقَاكَ حَجَابَهَا بِعَبْسٍ

اما چون تدبیر نداشت پیغام فرمود که مرا چون بجز آستانه شما ملجأ نماند، گستاخی کرده تصدیع دادیم ، توقع عنایت است .

و چون امیره محمد رشتی به سبب فترات چند که بعد از وفات امیره علاء الدین پومنی در فومن واقع گشته بود و او طمع و توقع به حکومت فومن داشت و از حضرت اعلی توقع مدد و معاونت می نمود ، فی الحال بفرستاد و اسب و سلاح کار گیاه میر احمد و نوکرانش را بفرمود تا باز ستانند و مجموع را بند بر نهادند . و نزد حضرت اعلی نامه ای بنوشت که چنین [و] چنین کرده ام ، اشارت چیست ؟ حضرت اعلی چون از آن حال با خیر شد ، هر چند ملول گشت ، اما بسیار عذر خواست و فرمود که کار گیاه میر احمد همانجا باشد تا ببینم که بعد از چند روز صلاح چیست . اما برادر او و کار گیاه حسن کیای گوکه و نوکران مفتن او را بدینجا ارسال دارند . همچنان کردند .

چون محبوسان را به لاهجان آوردند ، بفرمود تا مجموع را بند



برنهادند و بعد از دو روز برادر [ش] هادی کیا و کارگیا حسن کیا را خلاص دادند و کیا خور کیا و لمی و حسام الدین بن مولانا حسن را بفرمود تا در گوراب لاهجان به حلق برکشیدند . و بعد از آن چند روز سید علی کیا نایب مفتن را هم همان شربت چشانیدند .

و کارگیا امیر احمد همچنان در رشت محبوس بود تا بعد از وفات حضرت اعلی روز سه شنبه بیست و هشتم رجب موافق بیست و دوم دیماه قدیم سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه (۸۵۳) ندای حق را لبیک جواب فرمود و بر کنگرهٔ اِرْجِعِیْ اِلَیْ رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً<sup>۱</sup> جای یافت اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ و همانجا در وستاسرای<sup>۲</sup> رشت مدفون است . بیت :

چنین است کردار گردنده دهر

گهی نوش و نیش آورد گاه زهر<sup>۳</sup>

نکته

دنیا بدین خریدم و کردم زیان بدین

دنیا وفا نکرد و زدستم برفت دین

و حضرت اعلی بعد از تسخیر قلعهٔ لمسر، ولایت الموت و قلعه را به برادر خود کارگیا رکابزن کیا باز ببخشید و حکومت آن دیار را بدو مفوض گردانید و او در دعای دولت ابد پیوند بیفزود .

۱ - سورة الفجر ۸۹ - آیه ، ۲۸ . ۲ - امروز « استاد سرا » می گویند .

۳ - نوش و نیش معنی تضاد را می رساند .

## فصل شانزدهم ۱

## از باب پنجم

در ذکر ولادت شاهزاده جوانبخت و سلطان با تاج و تخت سلطان  
علی میرزا خلدالله ملکه و سلطانیه و حالاتی چند که در آن ایام سمت  
وقوع یافت.

چون حضرت اعلی از آنجا که کمال عاطفت مشفقانه خسروانه بود  
حکومت رانکو و رودسر را به فرزند ارشد اسعد جهان بخش جوان بخت  
اعلی حضرت سلطانی کارگیا سلطان محمد خلدالله سبحانه سلطانیه بخشیده  
مسلم داشت و خود به لاهجان مبارک مقیم گشت و حضرت سلطانی به رانکو  
تشریف داشت از تقدیر ربانی و مواهب بیکرانه سبحانی جلت قدرته اورا  
از دختر معصومه مخدره کارگیا میر احمد مرحوم در سنه سبع و اربعین  
و ثمانمائه (۸۴۷) فرزندی در وجود آمد ، بیت :

از نکبت این مژده جهان گشت منور

کارایش نو داد صبا صحن چمن را

و آمد خبر از روضه که در بزم ریاحین

بر مسند خوبی بنشانند سمن را

و از آن ولادت همایون حضرت اعلی شادکام و پر حضور گشتند  
و بنیاد سور و سرور کردند و اهل ملک را از صفار و کبار طوی دادند و  
خواص را به جامه های فاخر مفتخر و سر افراز ساختند و عوام را از رشحات  
فیض عدل خود سیراب گردانیدند و مجموع گیل و دیلم را جام مسرت و  
شادکامی نوشانیدند و آن در دریای فتوت و گوهر برج سعادت را سلطان  
علی میرزا نام نهادند و بر گهواره اش زر و سیم نثار کردند و درر و لالی

بیکران بر افشاندند و مژده آن شادگامی را به دوستان دولت رسانیدند هر که شنیدی می گفت ، بیت :

بُشْرَى فَقَدْ أَنْجَزَ الْإِقْبَالَ مَا وَعَدَا

بِكُوكِبِ الْمَجْدِ مِنْ أَفْقِ الْعُلَى سَعَدَا

و شکر ایزد بی چون و قادر کن فیکون را صدقات و عطیات به فقرا و مستحقان رسانیدند و اَلْحَمْدُ لِلَّهِ [الَّذِي أَذْهَبَ] عَنَّا الْحَزْنَ بر خواندند . چون موسم ییلاق شد و حضرت اعلی به ییلاق سمام تشریف فرمودند و حضرت سلطانی به جانب شکور به تخت لوسن شرف نزول فرمودند ، اشارت شد که چون میرزا محمد بایسنغر نسبت به جد بزرگوار رفیع مقدار خود شهرخ میرزا نور قبره اندک خراشش<sup>۲</sup> خاطر پیدا کرد از پایه سریر اعلی - هرات - امر رفت که به سرحد قزوین رفته ، احتیاط نمایند که ناگاه قزوین را تالان نکنند . چون امر اعلی رفت اطاعت نمودن از جمله لوازمات امور است . باید که به سعادت به لار بزم تشریف فرمایند تا لشکر گیل و دیلم در خدمت بوده ، به محافظت آن سرحد اقدام نمایند . حسب فرمان از لوسن ، حضرت سلطانی ، متوجه رودبار لمسر گشت . و یک شب به قریه هیر نزول اجلال نمود و سید عظیم الشان سید موسی حسنی قزوینی نور قبره که ملازم حضرت اعلی بود و او را به پایه سریر اعلی هرات جهت قصه کارگیا میر احمد فرستاده بودند و به درگاه اعلی روشناس گشته بود و برادران و خویشان [او] در قزوین اقامت داشتند ، همراه حضرت سلطانی ساختند ، تا به کیا فلک الدین دیلمی که اسپهسالار لمسر بود مشرف ساخته ، لشکر لمسر را تا سر باغات قزوین بفرستند و باز دارند که اگر معارضی صورت تاراج و تالان به خاطر راه دهد ، چون

عساکر نصرت مآثر را در آن سر حد و حوالی خیر یابند تطاول نمایند و بی ادبی نکنند<sup>۱</sup> و از هیر به سعادت و کامرانی به شهرستان علیا<sup>۱</sup> نزول اقبال فرمود، به خانه<sup>۲</sup> صاحب اعظم، خواجه نظام الدین فرود آمدند و روز دیگر لاره بژم [در] موضعی [که] به دریاوک مشهور است مخیم خیام اقبال گشت<sup>۲</sup>. و اهالی قزوین از سادات و مشایخ و تجار و اهل صنعت مجموع با تحف و هدایا به دریاوک به زمین بوس واصل گشتند و لشکر تنکابن و گرجیان نیز رسیدند و لشکر عظیم جمع گشت. خاطر مایل تفرج شهر و بازار قزوین و زیارت امام زاده<sup>۳</sup> اعظم شد. به سعادت سوار شدند و از دریاوک به قریه<sup>۲</sup> رزجرد<sup>۲</sup> نزول فرمودند و علی الصباح سوار گشته، عازم قزوین شدند. چون از راه پنبه رسه به سر باغات رسیدند شیوخ و سادات و علما و زهاد با غلغله<sup>۳</sup> تکبیر و صلوات استقبال نمودند. و به سعادت چون به شهر در آمدند و به زیارت امام زاده مشرف گشتند، تفرج مسجد جامع کردند و زمانی فرود آمدند و اهل قزوین ضیافت کردند و از آنجا از راه پنجه علی بیرون رفتند. شب به قریه<sup>۲</sup> بارین نزول اجلال و اقبال نمودند و صباح را به طالع سعد باز به اردوی همایون خود به دریاوک فرود آمدند.

و چون چند روز از آن بگذشت و از هیچ جانب قزوین را معارضی پیدا نشد، از حضرت اعلی اشارت رسید که حضرت اعلی سلطانی با لشکری که جمعند به صوب طارم نهضت فرمایند و از میر حسین طارمی

۱ - شهرستان امروز نیز مرکز رود بار است و به دو قسمت بالا و پائین تقسیم می شود. راه لاره بژم به ویار و هیر و شهرستان، امروز نیز برقرار است و آمد و رفتی دارد. ۲ - این راه از شهرستان رودبار به دهکده فلار یا دهکده کامان و دریاوک (= دریاچه رشک) می رود و سپس به رزجرد می رسد. ۳ - در اصل: ززیرد

آنچه کرده است انتقام نمایند. بر موجب اشارت، عساکر ظفر مآثر را پشت و دیدیم کرده و حشر و مایه دار آراسته گردانیده از راه سفید گوران عازم طارم گشتند و شب به ییلاق اشنه و لشکرگاه نزول اجلال و حلول اقبال فرمودند و یک شب آنجا مکث کردند. از آنجا مرزبان چاک را به قدوم دولت متسع ساختند و از آنجا به گوران دشت نهضت اقبال فرمودند و یک شب آنجا بیاسودند و از آنجا کوچ کرده، به قریه توبین درآمدند و همان روز جمعی از لشکر گیل و دیلم را همراه کیای معظم، کیا محمد سپهسالار و لشکر رودبار همراه سپهسالار ایشان، کیا فلک الدین دیلمی ساختند و به طرف ماهین روان کردند که مردم طارم را ییلاق در آن موضع می باشد تا بر آن جماعت تاخت کرده آنچه دست دهد از تاراج و تالان تقصیر نکنند و بعد از آن به موکب همایون پیوندند و از قریه توبین که سوار شدند به پایه قلعه اندچین رفتند و آن قلعه را تفرج کردند. و واقعاً آن عمارت در محل عجب بر سرسنگی که اطرافش متصل به هیچ جا نیست، می باشد. و پیرامون آن قلعه آب نیست. مگر در قلعه که حیاضی پر از آب می باشد مقصود که چون به پای قلعه رسیدند و قلعه را تفرج کردند، آن روز بغایت گرم بود. کوتوال قلعه سهره نانی و کوزه آبی بیرون فرستاد و عذر بسیار بخواست.

چون از آنجا باز گشتند، دو سه نفر پیاده، از حرارت آفتاب و نبودن آب، هلاک گشتند. جهد نمودند و به موضعی که مشهور است به باغ شمس به کنار آب شهرود فرود آمدند و آن موضع را مضرب خیام اقبال گردانیدند. و از آنجا به قریه لوشان من قری طارم که مسکن و موطن

۱ - اندچن بکسر الدال و الجیم و نون قلعه کبیره مشهوره من ناحیه جبال قزوین من اعمال الطرم. (معجم البلدان).

امرای اوجی است ، نزول اقبال و حلول اجلال فرمودند .

و همان روز کارگیا امیر کیای گو که بالشکر خود رسید و به شرف خدمت مشرف گشت . و والی کوهدم امیره نوپاشا هم همان روز تشریف فرمودند و لشکر خود را عرض کرد . و پاشا جلال الدین که مهتر خلابران تنکابن<sup>۱</sup> بود ، با صد نفر خلابر در همان ساعت پیامد و به شرف بساط بوس مشرف شد و ازدحام محکم در آن مقام پیدا آمد . و صباح عزم کردند که از راه رودخانه به قریه خرزویل که تعلق به حاکم کوهدم داشت نزول فرمایند و از آنجا به پای قلعه شمع ایران<sup>۲</sup> روند .

مؤلف حقیر را امر کردند که با خلابران تنکابن و دو بیست نفر دیگر از لشکر لشتن شاه و پاشیجا و گو که به قریه بیورزن رود و آن مقام را تالان نموده از راه بالا ، موازی معسکر همایون که از راه رودخانه ، چنانکه ذکر رفت ، متوجه خرزویل بودند ، برود و در خرزویل به موکب همایون برسد . بر موجب امر همایون همچنان اقدام رفت و چون به خرزویل فرود آمدند و منقلای لشکر را از قریه منجیل از آب بگذرانیدند و بدان طرف آب باز داشتند . و از آنجا تا خرزویل متصل لشکر را از دو طرف راه فرود آوردند و همان شب آنجا را مشرف ساختند . و روز دیگر از آنجا به پای قلعه شمع ایران رفتند و قلعه را تفرج نموده و جمعی را به محاصره بازداشتند ، تا شب اصحاب قلعه بیرون آمده ، بر لشکر منصوره تطاول نمایند . خود به سعادت باز گشته به باغی که موسوم است به بهرام آباد<sup>۳</sup>

۱ - خاندان خلعت بری تنکابن در اصل نامشان از خلابران گرفته شده است .

۲ - یاقوت این قلعه را سمیران بفتح اوله و کسر ثانیه و آخره نون و بند المیم یاء مثناة من تحتہ ثم راء مهمله ضبط کرده است ( معجم البلدان ) ۳ - این باغ امروز دهکده ای کوچکی جزء دهستان طارم سفلی بخش سیردان شهرستان زنجان است .

( فرهنگ جغرافیائی )

نزول اقبال نمودند .

چون يك پاس<sup>۱</sup> از شب بگذشت اصحاب قلعه چند نفری را بیرون فرستادند و به لشکر که به پیرامون قلعه فرود آمده بودند ، تیر انداختند و دو نفر را مجروح ساختند و بازگشته ، به قلعه رفتند .

چون روز شد ، جمعی را به جهت تخریب و تحریق آن ولایت به اطراف فرستادند و به سعادت باز به خرزویل معاودت فرمودند . از جانب عرنا در صحرای شمدشت گردی پیدا شد به تصور آنک اعدای برگشته به جهت دست بردی از قلعه بیرون آمده باشند و آن گرد نمونه ایشان باشد سوار گشتند و لشکر را معد و آماده ساختند که از منقلای لشکر همایون امیره نوپاشای کوهدهمی بفرستاد که این گرد را تحقیق کردیم که کیای معظم کیا محمد سپهسالار و جمعی اند که به طرف ماهین<sup>۲</sup> رفته بودند که بازگشته می آیند .

امر شد که لشکر تا رسیدن آنها مجموع صف صف و قشون قشون به جای خود باز ایستند تا آنها برسند . همچنان اطاعت نمودند . چون آنها رسیدند و زمین عبودیت را به لب ادب ببوسیدند و از آنچه کرده بودند باز گفتند و چند نفر از نوکران میر حسین طارمی را که در آن مقام گرفته بودند ، بگذرانیدند ، به انواع ، نوازشها نموده ، اشارت شد که به محل خود فرود آیند و بعد از آن به سعادت فرود آمدند و تمامی لشکر را اشارت [شد] که [هر] يك به جای خود باشند .

چون يك شب دیگر از آن بگذشت و طارم را به انتقام آنچه میر حسین طارمی کرده بود ، خراب ساختند ، باز گشتند . و از راه رز کوه

۱- دراصل ، يك پاسی ، ۲- دهکده ای جزء دهستان طارم یائین بخش سیردان

شهرستان زنجان (فرهنگ جغرافیائی)

متوجه پایه سریر اعلی سمام شدند و شب به بالای بزه بره فرود آمدند و امیرره نوپشای کوهدهمی بسیار گاو و گوسفند و برنج و آرد و روغن و عسل پیش کش کرده ضیافت نمود و صباح وداع کرد، عذر خواسته، باز گشت. و او را به انواع، مستمال ساخته به عنایت خسروانه مفتخر و سر افراز گردانیدند و به سعادت روان شدند.

کار گیا امیر کیای گوکه توقع نمود که يك شب در دیلمان وثاق او را به نور سعادت و اقبال خود منور سازند. بنا بر ارادت او همچنان به دیلمان نزول همایون واقع شد. و کار گیا امیر کیا آنچه وظایف ضیافت بود به تقدیم رسانیدند و پیش کش کرده و مشایعت نموده روان ساختند. چون موکب همایون حضرت سلطانی از قریه شیا که سرحد سمام است بگذشتند، حضرت اعلی استقبال نمودند و به انواع اعزاز و اکرام عاطفانه مشفقانه پدران معزز و مکرم ساختند و به عیش و عشرت تمام به قصر سمام فرود آوردند و تحسین های او فر نمودند و فرمودند که شعر:

ضمیرت مهب ریاح فضائل

جنابت محط رحال<sup>۱</sup> مآرب

گرازان گریزان ز سم سمندت.

چو در بیشه از چنگک ضیغم ثعالب

همیشه در مسند خلافت مستدام و عدو بدام باشی و دیده ها ببوسیدند و به انعامات اوفی و اکرامات او فر مستسعد ساختند و با همدیگر به عیش و کامرانی مشغول گشتند. و چون موسم قشلاق شد، به لاهجان تشریف شریف فرمودند و حضرت سلطانی به رانکو نزول اجلال نمود.



## فصل هفدهم

## از باب پنجم

در ذکر وفات حضرت اعلی روح روحه و نور قبره

بندگان حضرت اعلی را فرزندی دیگر بود امیره شرف القوله نام [که] جهت استحکام امور سلطنت با امیره محمدرشتی بنیاد وصلت کرده بودند و اسباب موصلت را مهیا ساخته و جهت اتمام آن انواع چیزها یرق نموده، جهت امیره محمد رشتی فرستادند و فرمودند که مطلوب است که آن مهم را به فیصل رسانیده آید. امیره مذکور نیز بر آن رضا داد و روز سور و سرور موعود ساختند. در این مابین از قضای ربانی مرضی بوجود مبارکش طاری گشت و وجع مفاصل پیدا آمد و روز به روز مرض، صورت تضاعف می پذیرفت. اما بر آن التفات نکردند و اکابر و اشراف لاهجان را از سادات و علما و فقها و تجار و خواجه های شهری و غریب، جهت آوردن عروس روانه ساختند و شهر لاهجان را آذین فرمودند بستند و صغار و کبار را طوی دادند. اما باوجود ازدیاد مرض آن حضرت مردم را حضوری نبود و مجموع ملول و متفکر بودند و آن سرور و حضور منغص گشته، پریشان حال بودند.

چون عروس را به لاهجان رسانیدند، درر و لالی<sup>۲</sup> بسیار نثار کردند و کنیزان و غلامان پیش کش نمودند و در قصر زرنگار فرود آورده، بر تخت نشانند و به داماد سپردند. اما قدم آن مخدره یمنی نداشت و هر روز ازدیاد مرض بر وجود اشرف اعلی زیاده تر می شد. و جناب اکمل- المتأخرین و افضل المتبحرین جالینوس زمان و ابقراط دوران مولانا غیاث- الدین متطبب که در فن خود نظیر نداشت، روز [و] شب در معالجه قیام

زن، لاله زار

می نمود . و سایر اطبا که هر يك در آن زمان خود از حکمای دوران در طبابت سبق برده بودند ، آنچه دانستند و توانستند تقصیر نمی کردند .

اما از قضا اسکنگبین صفرا فزود<sup>۱</sup> . بر مصداق قول افلاطون که  
 الْأَرْضُ كُرَةٌ وَالْأَفْلَاقُ قِيسِي وَالْحَوَادِثُ سِهَامٌ وَالْإِنْسَانُ هَدْفٌ وَاللَّهُ قَعَالِي رَامٍ  
 فَأَيُّنَ الْمَقْرَمِ چون از رمی آن رامی مفری و ملجائی بجز به سوی حضرت  
 او نماند ، فلاجرم روز جمعه ، اول نماز عصر و دوازدهم ذی القعدة سنه  
 احدى و خمسين و ثمانمائه ( ۸۵۱ ) طایر روح پاکش از قفص این توده خاکسوی<sup>۲</sup>  
 ذروه افلاك طیران نمود و بر کنگره<sup>۳</sup> إِرْجَعِي إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً در لوای و هو  
 آرَحْمُ الرَّاحِمِينَ جای یافت و در خلد برین همنشین جد و آبای خود گشت  
 و از دست ساقی کوثر شراب ظهور نوش فرمود ، بیت :

جهان یادگار<sup>۳</sup> است و ما رفتنی نه بر کس بماند بجز مردمی

و آن همه سور و سرور به حزن و اندوه مبدل شد و به جای مشک و گلاب  
 خاک بر سر و خار در بر ، با ناله و آه دست حسرت بر سینه و سر کوبان  
 می گردیدند و اهل فضل و علم و اصحاب جود و حلم مصائب زدگان را  
 به نصایح و مواعظ تسلی می فرمودند و می گفتند با قضای ربانی بجز رضا  
 چاره ای نیست . شعر :

اگر خلاف مرادت کند<sup>۴</sup> مشو رنجه

و گر به کام تو باشد جهان مشو شادان

چو در حقیقت ، علم خدا نمی دانی

که چیست موجب سود و کدام اصل زیان

۱- از قضا سرکنگبین صفرا فزود ( مثنوی تصحیح نیکلسن دفتر اول ص ۵ )

۲- در اصل : سوی در . ۳- شاید ، ماندگار . ۴- در اصل : کنند .

به اختیار خدا کار خود حواله کن

که جز رضا به قضا نیست درد را درمان

چون دیدند که بجز صبر چاره‌ای نیست ، جهت روح منور متوفای مرحوم ، به هبات و صدقات اشارت فرمودند و به ختم قرآن حفاظ را امر کردند و از ارواح مطهره انبیا و اولیا ، جهت تفریح روح پاک آن حضرت امداد می‌طلبیدند و صبر [و] تحمل را شعار خود و دثار ساختند . شعر  
چو ظاهر است که بر بندگان نخواهد رفت

خلاف آنکه خدا کرد در ازل تقدیر

خلاص ندهندت از رنج جز رضا به قضا

مفید نبود ارچه بسی کنی تقدیر

چون در ایام دولت حضرت سلطانی خلیفه او بود و زمام اختیار ممالک گیل و دیلم را به رأی صواب نمای او گذاشته بودند و نزد عوام و خواص شهرت تمام داشت که بعد از او و در زمان [او] خلیفه و جانشین حضرت اعلی مرحومی حضرت سلطانی است و در حین وصیت نیز همین فرمودند که کسی را در آن چون و چرا نبود و جناب عظمت شعاری ، اقبال‌پناهی ، رضوان مآبی ، غفران آثاری ، نظام‌الدین کارگما دجیبی که در ذهن و کیاست و به عقل و فراست در ایام خود نظیر نداشت و نایب حضرت اعلی بود و اختیار کل به کف کفایت او در آستانه حضرت سلطانی سر ارادت بر زمین و کمر اطاعت بر میان داشت و اعمام و اخوان مجموع در مقام رضا جوئی و فرمانبرداری بودند . مگر يك دو نفر را که در خاطر غباری بود که همچنان در ضمیر خود پنهان می‌داشتند، اما ظاهراً بجز اظهار اخلاص و عبودیت چیزی دیگر چون ممکن نبود نکردند . و قصه آنها در محل خواهد ذکر رفت . غرض که چون يك هفته از آن عزا و سوگواری

بگذشت صغار و کبار گیل و دیلم به آستانه رفیعه حضرت سلطانی آمده ،  
حضرت سلطانی را به مسند سلطنت پدر مرحومش اجلاس فرمودند و در [و]  
گوهرنثار کردند و به اخلاص پاك ، جهت استدامت آن دولت ، فاتحه فایحه  
و اخلاص برخواندند که تا به ابد مقرون باد .

## باب ششم

در ذکر سلطنت و خلافت حضرت سلطانی کارمیا سلطان محمد خلد  
سلطانه و حالاتی چند که در ایام دولت ایشان سمت وقوع یافت و آن  
مشمول است بر چند فصل :

### فصل اول

#### از باب ششم

در ذکر اوصاف حمیده آن حضرت با رفعت و وقوع واقعات چند که  
در هر باب در اوایل آن دولت صورت وقوع پذیرفت

چون در سنه احدی و خمسین [و ثمانمائه] (۸۵۱) آفتاب دولت حضرت  
اعلی غفران پناهی به مغفرت فنا آفل گشت و از افق سعادت و سلطنت  
پادشاهی سلطانی طالع و لامع شد ، قضا به زبان حال می گفت که آن شه  
تاج دار و آن سلطان کامگار و آن شهریار بختیار که حضرت ملک جبار  
جهت رعایت و عنایت گیل و دیلم در پس پرده و هُوَ أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ مخفی  
داشت این است که بر متکای سلطنت و مسند خلافت بنشانند و درر و لآلی  
كُعْزٌ مِّنْ كَشَاءٍ برو افشاند . نظم

راکب راکب ابرش گردون صلابتست

مالك رقاب مملکت هفت کشورست

دارای تاج بخش سکندر سعادست

خاقان دادگستر جمشید منظرست

در این اثنا جناب سید پر حلم و حیا کمار گیسام الدین که برادر صلیبی حضرت اعلی مغفرت پناهی بود ، در هشتم محرم سنه اثنی و خمسين [ و ثمانمائه ] (۸۵۲) وفات یافت . **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و آن سید مندرج النسب و عقیم بود و از او خلفی نماند . فلهدا آنچه بعد از ادای دین مظالم و تکفین و تجهیزه هرچه او را بود به وصیت جهت حضرت اعلی سلطانی گفت . چون آنچنان واقعه هایلله در آن اثنا دست داد ، آنچه مراسم عزا بود کما و جب به تقدیم رسانید و به فقرا و صلحا و مستحقان هبات و صدقات دادند و وعاظ و حفاظ را به ختم قرآن و گفتن نصایح امر کردند و از مازندان و رستمدار و بیه‌پس و بیه‌پیش احبا و اصداقا که به رسم تعزیت می آمدند همه را به انواع اعزاز و احترام معزز و مفتخر ساخته ، به انعامات و اکرامات لایقه روانه می ساختند . و **مُلْك** او را به عمال اشارت کردند که جهت دیوان اعلی ضبط نمایند و اموال را آنچه بعد از ادای دین مظالم مانده بود ، وقف مشهد مبارک او کردند تا ملک خریده منافع آن را صرف فقرا و مساکین کنند .

و چون از آن مصیبت بیرون آمدند و رضا به قضای الهی عزشأنه داده ، صبر فرمودند ، به ضبط و نسق حکومت و سلطنت برداختند . و نظام الدین یحیی را که نایب حضرت اعلی مغفرت پناهی بود به انواع اعزاز و احترام معزز و مکرم گردانیدند و همچنان نیابت خود را حواله به رأی صواب نمای او کردند و پایه مرتبه او را از آنچه در ایام دولت

حضرت اعلیٰ غفران آثاری بود ، به اضعاف ارفع و اعلیٰ ساختند و زمام اختیار خود را بالکل به کف کفایت او باز گذاشتند .

او نیز واقعاً آنچه موجب حلال نمکی و یکجتهی بود ، نسبت با خدام حضرت سلطانی تقصیر نفرمود . و از گیل و دیلم جهت حضرت سلطانی بیعت بستند و از کسانی که اندک نفاق ملاحظه می کرد ، هریکی را فراخور محل و مقتضی زمان و مکان بعضی را رعایت و عنایت از حضرت سلطانی در خواه نمود و بعضی را از آن مرتبه ای که داشتند در انداختند . و با امیره محمد رشتی به تجدید ، جهت حضرت سلطانی عهد بستاندند و سوگند دادند . و امیره محمد را نیز چنانکه ذکر رفت ریاست و سلطنت فومن در سر بود ، بلامبالغه طوعاً او کرهاً جهت ایشان عهد کرد و در مقام صداقت و محبت ظاهراً اقدام نموده ، بر آنچه با حضرت اعلیٰ مرحومی در میان بود به اضعاف آن به تقدیم می رسانید .

و بعد از انتضای دو سه ماه حضرت سلطانی ، ارکان دولت را به خلعت های فاخر مفتخر ساخته ، از لباس سوگواری بدر آورد و مرسوم مجموع را آنچه در ایام دولت حضرت اعلیٰ مغفوری بود ، ضعف آن مضاعف ساخت ، و در مردم داری و رعیت پروری ، به اعلیٰ مراتب قیام نمودند . و همتش دم تفوق با بحر بیکران و سحاب درافشان می زد . [ بیان ] اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده آن حضرت را بی تکلف متعذر است . اما شمه ای از آن ، آن است که با اخوان و اعمام و بنو اعمام و اهل قرابت ، اشفاق و مراحم بی غایت به تقدیم می رسانید و مجموع را از آنچه در ایام دولت اعلیٰ مغفرت پناهی داشتند ، اضافه نمود . و نواکر و خوادم را به کمرهای زرین و سیمین که هرگز دأب حکام گیلان نبود که دهند بداد و بیاراست و جامه های زربفت و دستارهای مصری و سکندرانی مذهب با

تکمه‌های طلا ببخشید . وزین و لجام اسبان را به دستور عراق و خراسان بفرمود ساختن و از دستور گیل در انداختند . و اکثر خاصگیان را اسبهای تازی با زین‌ها و لجامهای زرین و سیمین ببخشید و کسانی که سابقاً هرگز شمشیر آهنین در میان خود ندیدند کمرهای سیمین در ایام دولت او در میان بستند و هرگز دستار سیاه هندی نداشتند که بر سر بندند ، بنه دستارهای مذهب سرافراز گشتند .

و با همسایگان بیه‌پس و رستمدار نوعی مرحمت و عاطفت مرعی داشتند که مجموع به طوع و رغبت ، خود بدان آستانه رفیعه التجا جستند . و هر که از امرای بیه‌پس و ملوک رستمدار به سلامی و کلامی بدان عتبه علیه سرافراز می شد ، مجموع را خلعت‌های پادشاهانه از پوستین‌های کیش با ابره‌های زربفت و اسبهای مسرج با زین و لجام زرین و سیمین می‌بخشید . و دقزها از اقمشه گوناگون انعام می فرمود . از آوازه بذل و عطا و جود و سخای او خانان دشت با تحفه‌های لایق و با شنغارهای فایق و بازها و بحرریهای مناسب ایلچی می فرستادند و از جود و سخای او مفید و مستفید می‌گشتند و سابقاً قوشچیان گیلان از قوش زنگل پا بجز باز و باشق چیزی دیگر نتوانستند آموخت و اگر قوشچی يك دست سیاه چشم را می آموخت : تحسین‌ها می کردند و تعجب‌ها می نمودند . و حضرت اعلی بنفسه در علم جانور داری چون بی نظیر بود هر ادنی قوشچی به تعلیم آن حضرت ، شنغار و چرخ و شاهین و بحری می آموخت و به عقار و کلنگ می پرانید و آن جانور [ ان ] از مخلب و متقار آن قوشها جان بدر نمی بردند . و چون به قوش انداختن نهضت اقبال فرموده ، عود می نمود ، هر که می دید می گفت :



رباعی :

روزی که تو در شکار باز اندازی  
خواهم که شوم کبک و تو باز اندازی  
تا باز تو گیرد و تو بازم گیری  
بازم تو بدست خود بیاز اندازی

و از جمله عنایات بیکرانه الهی و شمول موهبات سبحانی جل ذکره که در حق آن حضرت کرامت رفت ، یکی آن است که حضرت شاهزاده جوان بخت ، سلطان علی میرزا ، به خصایل حمیده جهان داری و به اوصاف پسندیده تاج بخشی و آرای ثاقبه لشکر آرائی و رعیت نوازی و افکار باهره عدالت شعاری و دین پروری موصوف و مشهور گشت. و از اوصاف حضرت سلطانی آنچه ذکر رفت ، به اضعاف آن در شأن ایشان ملحوظ شد که اگر ذکر آنرا به قرطیس اوراق درختان و اقلام اشجار کوه و گیلان به تفصیل اگر کسی خواهد که بنویسد به روزگار دراز و عمرهای دیر. باز میسر نشود. و سایر اولاد که هر یک شهسوار میدان شجاعت و آفتاب بیدای دین و دولت اند ، به استظهار همدیگر به حکیم سَنَشْدُ عَضْدَكَ بِاَخِيكَ مَسْتَظْهَرِ گشتند وَ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ تا پادشاهان عراق که همیشه به حکام دارالمرز استیلای تمام داشتند، مجموع، احکام مطاعه درباره اختیار کلی در دارالمرز از استاره تا استرآباد جهت حضرتش بنوشتند و به انواع عنایات و التفاتات مخصوص و محظوظ می ساختند و جمعی را که از جمله یَقُولُونَ يَا لَسْتَبِيهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ بودند به حلم و رفق دل ربائی می کردند . همچنین که مولانای رومی علیه الرحمه گفته است <sup>۱</sup> . بیت :

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر      بل ز صد لشکر ظفر انگیز تر

۱- دراصل ، گفته است علیه الرحمه .

و برادر ارشد خود شاه یحیی را به انواع عنایات و عطاوات مستمال ساختند و املاک و قرای چند که از آن عم مرحوم ایشان کار گیا حسام الدین در رودبار لمسر بود بدیشان دادند و در لاهیجان و رانکو هر جا که ارادت داشتند از شهری و روستائی رعیت چند بدو بخشیدند .

و چون از کار گیا داود کیا بن سید علی کیا بن امیر کیا گرجیائی که همشیره حضرت سلطانی در حباله زوجیه او بود و حضرت اعلی مغفرت پناهی لشتن شاه را بدو داده بودند ، استشمام نفاق و شقاق <sup>۱</sup> می کردند ، لشتن شاه را از او باز ستاند [ ندو ] به برادر خود امیره شرف الدوله که داماد امیره محمد رشتی بود ، دادند . و او را به اسپهای تازی و بازهای خوب و خلعت های فاخر ملحوظ نظر عنایت گردانیدند .

اما خدمتش مردی بود عشرت دوست و بغایت تند و تیز و مردم آزار و همیشه صحبت با او باش و ارادل داشتی و طبعش مایل به مؤانست فساق و فجار بودی و مردم منافق را دوست خود دانستی و بر قول طایفه مفتن و شریر اعتماد نمودی . فلذا چون داود کیا بن سید علی کیا که لشتن شاه را از او باز ستانده بخدمتش داده بودند و مادرش عمه حضرت سلطانی و زوجه اش همشیره ایشان بود و او را چیزهای بد می آموخت و او نیز از اغوای او فکر محال را در دماغ خود راه داد . و چون موسم بیلاق شد و حضرت سلطانی به رفق و عطاوت تمام ، به طلب او فرستادند که اکنون موسم بیلاق است و ما همیشه در این فصل به جهت بیلاق به سمم می رفتیم و اکنون نیز به دستور سابق خواهیم رفتن . شما نیز تشریف ارزانی فرمائید تا در این دو سه ماه تابستان باهم باشیم . قبول نکرد و نیامد ، به اعتماد آنکه امیره محمد رشتی زن پدر <sup>۲</sup> اوست ، نزد او رفت و داعیه خود

۱- در اصل : شقاق ، ۲- در گیلی « زن پدر » به معنی « پدر زن » است .

را و اتفاق داود کیا و صلاح‌دید والدۀ او را که خاتونۀ معظمه و عمۀ او بود باز نمود .

چون امیره محمد با حضرت اعلیٰ سلطانی در بیعت بود ، بی آنکه اعلام ایشان گرداند ، او را بگرفت و بند بر نهاد و صورت و مقال او را معروض داشت . و چون مبنای آن حرکت از سید داود کیا بود ، بفرمودند او را نیز همانجا در سمام مقید ساختند و با عیال و اطفال به صوب تنکابن روانه گردانیدند و نزد کار کیا محمد کیای قنکا بنی بفرستادند که سبب حبس او چیست و صلاح چنان است که او چند روزی نزد شما محفوظ باشد و همچنان آنجا باز داشتند . و رعایت می کردند . شعر :

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَعْرِفْ مَصَالِحَ نَفْسِهِ  
وَلَا هُوَ مَا قَالَ الْأَحِبَّةَ يَسْمَعُ  
فَلَا تَرَجُ مِنْهُ الْخَيْرَ وَأَقْرَبَهُ أَقْبَهُ  
بِأَيْدِي ضُرُوفِ الْأَحَادِيثِ سَيَصْنَعُ

و نزد امیره محمد به عذر خواهی تمام بفرستادند و فرمودند که بایستی بلاد رنگ به اغوای مردم مفتن غاوی نگشتی و این چنین خیال که عاقبت آن وبالست در خاطر خود راه ندادی . چون آن چنان نکرد ، از صحبت اشرار و او باش سعادت خود را به شقاوت مبدل ساخت . چه توان کرد . اما شاید که از برکت نصیحت آن حضرت از آنچه در سر داشت باز آید . تا آن زمان به استصواب آن حضرت در حق او شفقت و عنایت کرده آید . اگر باز نیاید حیف خواهد بود . نکته :

با دشمن من چو دوست بسیار نشست

با دوست نشایدم دگر بار نشست<sup>۱</sup>

پرهیزم از آن عسل که با زهر آمیخت  
بگریزم از آن مگس که بر مار نشست

و چون امیره محمد رشتی را جهت رفع و دفع امیره حسام الدین و تریبیت و تقویت امیره علاء الدین بن امیره دجاج المرحومین ، به مدد و معاونت احتیاج می افتاد ، با وجود معاهده که فیما بین ایشان محکم و مستحکم بود ، بلا تقصیر و تهاون لشکر گیل و دیلم را با استعداد تمام ، همراه سرداران عظام می فرستادند . و دو سه نوبت لشکر منصور با امیره حسام الدین حرب کردند و او را از فومن اخراج نمودند و بر صلاح دید امیره محمد رشتی ، فومن را که ملک موروثی امیره علاء الدین بن دجاج بود بدو دادند که اگر ذکر آن حروب را به تفصیل نوشته می آید کلام مطول می گردد و از مقصود دور می افتم . چون غرض کلی در این تألیف احوال روپیش گیلان است حالات که در روپس گیلان و رستم دار به مدد و معاونت حضرت سلطانی واقع می شد ، به طریق اجمال نوشته آمد .

واقعا حضرت اعلی سلطانی از جمله یوقون بعهدیم و یخافون ربهم بوده اند و با دوستان و موافقان طریق موالات و مصافات را به ابلغ وجوه مرعی می داشتند . و تا از یکی به کرات و مرات خلافت و بدعهدی را ملاحظه نمی فرمودند ، صورت مخالفت به هیچ وجه به ظهور نمی رسانیدند . و با ملوک رستم دار با وجود افعال ایشان که قبل از این ذکر رفت ، طریق محبت و صداقت را مرعی می فرمودند . و چون در این اثنا ملک معظم ملک کیومرث به جوار [رحمت] حق پیوست ، با فرزند مهتر او ملک کماوس که دم از خلافت و سلطنت پدر خود می زد ، طریق محبت و صداقت را مرعی می داشتند . اما چون با او در عهد نبودند و برادران او بعضی با او موافق و

بعضی مخالف بودند و او مرد بغایت بهیبت<sup>۱</sup> و سیاست بود، اهالی ملک از او نفرت می نمودند و او نیز چنانکه وظیفه طرف داران است که با تاجداران عصر خود سلوک کنند، با پادشاه مغفور مسرور جهان شاه میرزا که [ از ] تاجداران عصر او بود سلوک نمی کرد و خدمت لایقه به تقدیم نمی رسانید و برادرش ملک معظم جلال الدین اسکندر هر چند به سن از او کوچکتر بود، امامردی بود بغایت سلیم الطبع و کم آزار، مردم از کمال خلق کریم او از او راضی و خوشنود بودند و برادران و خویشان و اهالی<sup>۲</sup> ملک را خاطر به جانب او مایل و از این سبب میان ایشان خلاف واقع شد. و ملک کاوس از حضرت اعلی مدد طلب نمود. همیشه از غایت مراجع و اشفاق از گیل و دیلم لشکر به مدد او می فرستادند، چنانکه ذکر آن در محل خواهد رفت.

در این اثنا پادشاه جهان شاه مرحوم چون ممالک عراق را به تصرف عمال خود در آورده بودند و هوس تسخیر فارس و خراسان داشت و بدین سرحدات تردد می نمود یک سال به اسم ییلاق، طالقان را به ملک معظم ملک کیومرث باز داده بود و با حضرت اعلی مخالفت می نمود. آن بقعه به تصرف ملوک<sup>۳</sup> [رستم دار] بوده و ملک کیومرث به فرزند خود ملک بهمن داده بودند. و چون آیات فتح آیات پادشاهی در آن بقعه خافق گشت، طالقان را از ایشان باز ستاند و نیز بر مصداق *إِنَّا لَمَلُوكٌ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا* به سبب ازدحام عساکر نصرت آثار آن ملک خراب گشته و بایر شده بود.

و حضرت سلطانی بنا بر اطاعت و فرمان برداری پادشاه مرحوم جناب سیادت قباب سید معظم سید روح الدین موسی را با تحف و هدایای

۱- در اصل: بهیبت ۲- در اصل: خویشان را به اهالی ملک،

لایق و ساوری مناسب ، به اردوی اعلیٰ فرستاده بودند . از سید مذکور احوال طالقان را استفسار نمودند ، آنچه واقعی بود ، به مسامع علیه رسانیدند . عنایت خسروانه مبذول داشته ، قلعه فالسین را با تمامی طالقان ، رجوع به حضرت سلطانی فرمودند و حکم همایون در آن باب موشح به توشیح رفیع گشت . و سیادت مآبی معزی الیه را با آن حکم روان ساختند و به انواع ، عنایات پادشاهانه فرمودند . ملوک چون چنان عنایت را مشاهده می کردند ، مجال سخن گفتن نداشتند . و ملک بهمن به دیوان حاضر شد و از برادران خود تشنیع کرد و از تصرف طالقان و رجوع به حضرت سلطانی اظهار ملال نمود . او را مقید ساخته ، به جزیره ای از جزایر عراق عرب فرستادند و مدتی آنجا در بند بود .

در این اثنا والده معظمه حضرت سلطانی ، روز چهارشنبه بیست و یکم شعبان موافق دهم آذر ماه قدیم سنه تسع و خمسين و ثمانمائه به جوار رحمت رب العالمین پیوست و با حوران جنان همعنان گشت . و او را در لوسن دفن کردند و قبه عالی جهت آن مرحومه بفرمودند ساخت و حفاظ را وظایف تعیین نمودند تا بر خواندن قرآن مداومت نمایند و انواع صدقات و هبات به نیت دفع مظالم او به مستحقان رسانیدند .

### فصل دوم

#### از باب ششم

در ذکر فرستادن لشکر به رستمدر به مدد ملک کاوس چون ملک کاوس در اوایل با حضرت اعلیٰ سلطانی طریق موافقت را ظاهراً مرعی می فرمود ، و برادران و اهل ملک بعضی با او بنیاد مخالفت کردند و با ملک جلال الدین اسکندر موافقت نمودند و بنیاد فتنه کردند ، نزد حضرت سلطانی بفرستاد و مدد طلب نمود . بنا بر اتحاد و صدق مقال

خود کیای معظم کیا فلك الدين دیلمی را که سپهسالار لشکر ولایت لمسر بود با جمعی از گیل و دیلم به مدد او بفرستاد و ملک کاوس را بدان استظهار بیفزود و با ملک اسکندر حرب کرد و منهزم ساخت و در ولایت لارجان او را بگرفت و بند نهاده ، به قلعه نور آورد .

چون روز [ی] چند از آن بگذشت او را تسلی داده ، از بند خلاص داد و شفقت نمود . ملک موروثی او را که ملک مرحوم ملک کیومرث بدو داده بود ، بخدمتش مسلم داشت .

چون مدتی از آن بگذشت ، رایات فتح آیات جهادشاه میرزا به صوب خراسان نهضت فرموده بودند . اخوان و بنی اخوان و بنی اعمام ملک کاوس به اردوی همایون ، بعضی خود رفتند و بعضی کس فرستادند و تشییع ملک کاوس کردند که ما را تاب قهر و غضب او نیست و از شر او خائف و ترسانیم و اعتماد به قول او نمی کنیم . توقع آن است که حضرت اعلی سلطانی را از مدد او منع فرمایند و حکومت رستمدرار را رجوع به ملک اسکندر نماید که بر قول و فعل او اعتماد هست .

پادشاه مرحوم ملتمس ایشان را مبذول داشته ، نزد حضرت سلطانی بفرستاد ، بدو امر فرمودند که ملک کاوس را مدد ندهند و بلکه به مدد ملک اسکندر لشکر روانه سازند . و ملک کاوس جواب فرمایند داد تا به ملک موروثی خود قانع گردد که سایر ملوک و اهالی ملک او را نمی خواهند . چون امرش مطاع بود و حکمش غالب ، باز کیا فلك الدين دیلمی را با لشکر لمسر و بعضی از متجندة گیلان و دیلمستان به مشرفی سید اعظم سید موسی بفرستادند ، تا ملک کاوس را نصیحت بکنند . اگر نشنود به امر عالی<sup>۱</sup> به جواب او مشغول گردند .

چون لشکر منصور به رستمدرار رفت ، ملک کاوس عناد بنیاد کرد و

سخن قبول نکرد و مقابله و معارضه هم نتوانست کرد. فلهمذا رستمدرار را بگذاشت و به مازندران، نزد سید اعظم سید عبدالحکریم رفت و در باروشه - ده<sup>۱</sup> با هم ملاقات کردند و سید عبدالحکریم بسیار تعظیم و تبجیل نمود. چون متوجه اردوی همایون بود، او را باخود همراه ببرد. و در استرآباد و در آن نواحی به موکب همایون رسیدند. و چون به شرف بساط بوسی پادشاه جهانشاه مشرف گشتند، ملک کاوس احوال خود را به استمداد سید عبدالحکریم معروض ملازمان آن آستانه رفیعه گردانید. و واقعاً مروت و فتوتی که سید مذکور در حق ملک کاوس در آن زمان به تقدیم رسانید در شرح آن بجز تطویل کلام چیزی دیگر نخواهد بود. و در این مقام مقصود کلی و غرض اصلی قصه لشکر گیلان و احوال ایشان است. حضرت پادشاهی ملک کاوس را نصیحت فرمودند و اشارت کردند اهل ملک و اخوان و بنو اعمام ترا نمی خواهند. نوعی با مردم می بایست سلوک کرد که همچنانکه برادر کوچکتر ترا می خواهند، ترا نیز می خواستند و او را عنایت نموده، حکم دادند که حضرت سلطانی، ملک ملکی را جهت او و ملک جلال الدین اسکندر تقسیم بفرمایند کرد. و ملک موروثی او را بسدو بازگذارند. او با آن حکم از استرآباد باز گشت و از راه سمنان به ولایت نور رودبار که ملک موروثی اوست در آمد. و ملک اسکندر در کجور بود ایلغار نموده، برو تاخت. ملک اسکندر را تاب اقامت نبود، کجور را بگذاشت و به کلارستاق آمد. ملک کاوس در عقب او آمد. او از آنجا به به گیلان در آمد و تا ناحیه سیا کله رود توقف نمود و در آن وقت مؤلف حقیر در سیا کله رود بود و آن سرحدرا حضرت اعلی سلطانی بدین حقیر سپرده بودند. چون به وثاق این ضعیف تشریف فرمود، اعلام ساکنان عتبه علیه



حضرت سلطانی رفت . اشارت فرمودند که مهم قابل توقف نیست و اگر اینجا تشریف می فرمایند ، یقین که چند روز تعلل واقع خواهد شد . به خدمت ایشان بگویند که هر چند صحبت مطلوب است ، اما چون مهم کلیست ، صلاح چنان می نماید که به سعادت بلا تأنی معاودت فرمایند . و با لشکر تنکابن متوجه مقابلهٔ ملک کاوس گردند که ان شاء الله لشکر اینجائی به وجه کفاف همراه فلان یعنی مؤلف حقیر متعاقب خواهند به خدمت رسید . چون صلاح دید را بدیشان نموده آمد ، به سعادت باز گشتند . و کارگیا محمدکیای قنکابینی ، لشکر تنکابن را به موجبی که امر کرده بودند ، با فرزند خود کارگیا یحیی کیا همراه ساخته در خدمت ملک معظم روانه ساختند .

### فصل سییم

#### از باب ششم

در ذکر فرستادن لشکر به مدد ملک اسکندر

چون ملک کاوس از آن حال با خبر شد ، بازگشت و به قلعهٔ نور رفت . و چون از طالقان کیا نماور دیلمی با عساکر طالقان مهیا شد و از گیل و دیلم جمعی را که صلاح دانستند ، معد گردانیدند ، امر شد که مؤلف حقیر با عساکر [ی] که ذکر رفت به تعجیل تمام به ملک معزی الیه برسد . حسب الامر العالی نزد کیا نماور به طالقان فرستاده شد که او از آن راه سیاه پیشه متوجه ولایت نور گردد که حقیر از این طرف به کجور به خدمت ملک جلال الدین اسکندر مشرف گشته ، به نور رودبار باهم ملحق خواهیم شد . و حقیر بر فور متوجه رستمدار گشت . روز پنجشنبه هشتم جمادی الاخر ، موافق سیزدهم مرداد ماه قدیم سنهٔ ستین و ثمانمائه از سیاکله رود ،

کار  
کلی  
۵۱

توکل به عون الهی و به فرد دولت قاهره سلطانی نموده، سوار شد و شب جمعه به فرضه شیه رود اقامت نمود و شب شنبه<sup>۱</sup> به ولایت تنکابن به ناحیه لنجا استاده آمده شب دو شنبه<sup>۲</sup> به قریه سمندان من قرای چالوس نزول واقع شد شب سه شنبه<sup>۳</sup> به قریه آب اندانک من قرای ناحیه خیر رود کنار فرود آمدیم شب چهار شنبه و پنج شنبه در میسر اقامت می شد. روز جمعه در صحرای لاشه لزور با ملك معظم و کارگیا یحیی کیای قنجا بنی ملاقات رفت. شب شنبه<sup>۴</sup> در کجور به ضیافت ملك معظم مستعد گشته آمد و صباح شنبه را در خدمت ملك مذکور بوده، به رسم و آئین گیلان لشکر را حشر و مایه دار تعیین کرده و توکل به عون عنایت سبحانی نموده، از کجور به قریه نیتل فرود آمدیم. ملك کاوس چون از آن حال با خبر شد عزم قلعه لواسان کرد. چون خبر تحقیق شد، به تعجیل در عقب دوانیده آمد، تا رسیدن عساکر نصرت مآثر به پای قلعه نور، رفته بود و کیای معظم کیا نام آور نیز با لشکر طالقان رسید و به صحبت او مشرف گشته آمد. و همچنان تا قریه یالو در عقب ملك کاوس سعی رفت. چون تحقیق بر تحقیق افزود که رفته است از آنجا باز گشته، شب شنبه<sup>۵</sup> به قریه کمر به خانه فرزندان ملك اسکندر بن ملك بیستون که برادر ملك کیومرث مرحوم بود، نزول واقع شد. و ملك جهانگیر بن ملك کاوس با جمعی از موافقان خود در قلعه نور بود. تا روز جمعه که هفتم رجب و سلخ مرداد ماه قدیم بود، آنجا به جهت بعضی امور کلیه اقامت رفت. روز مذکور به پای قلعه نور به ارادت ملك معظم ملك اسکندر رفتیم<sup>۶</sup>. و ایشان با لشکر رستمدار در پیش بودند. جمعی کثیری از اعادی مخنوله از قلعه بیرون آمدند و به

۱- ۲- ۳- ۴- در اصل، در جمیع موارد کلمه «شب» با اشباع کسره اضافه

و به شکل «شب» آمده است. ۵- در اصل، شبی شنبه. ۶- در اصل، رفته ایم.

محرابه قیام نمودند و بسیاری از مردم رستم‌دار را که مقدمهٔ جیوش منصوره بودند، به زخم تیر مجروح ساختند. و دوسه نفر را تیر زده به قتل آوردند و منهزم گردانیدند. چون قصه بدانجا رسید، شصت نفر از تیر افگنان مکمل تنکابن را در مقابلهٔ ایشان باز داشته آمد. فی الحال به زخم ناوک جان‌دوز، آن جماعت را منهزم ساختند. و چند نفری را از ایشان به قتل آوردند و آنها چون به هزیمت به قلعه رفتند و در بستند، حقیر در عقب ایشان تا دروازه رفت و نیزه بر دروازه رسانیدند و چند چوبه تیر بر اسب این فقیر از بالای قلعه رسانیدند. اما بعون الله هیچ کدام کارگر نشد. چون باز گشتیم لشکر که محاربه کرده بودند مجموع را تحسین و آفرین گفته آمد و کسانی که زخمی بودند، ملاحظه رفت. هر کرا پیکان مانده بود، جراحان را گفته شد تا بیرون آوردند و زخمهای مجموع را به مرهم نهادن و معالجه کردن امر رفت. و آنها را که جراحت سخت بود روانه کرده آمد. چون مخالفان در قلعه رابستند و در آنجا بنشستند و به محاصرهٔ آن ملک معظم ملک اسکندر قیام نمودن صلاح ندید، از آنجا به باغ نوکسه ملک کاوس ساخته بود و به انواع اثمار دلپذیر آراسته، فرود آمدند. و به تخریب آن موضع و قطع اشجار و تحریق آن دیار اقدام نمودند. چون باغ و راغ صورت انهدام یافت، از آنجا کوچ کرده به قریهٔ چل<sup>۱</sup> نزول نمودند و آن ده آبادان و پر نعمت بود. عساکر را از آن تمتعی به حاصل آمد. و از آنجا به باغی که مسمی است به سرخ کمر نزول فرمودند. و دو شب دیگر آنجا اتفاق افتاد. روز دیگر به قریهٔ تا کر<sup>۲</sup> که از قرای معتبرهٔ رودبار سفلی است تشریف فرمودند. روز سه شنبه یازدهم رجب

۱- به کسر ج. دهکده‌ای از دیهای نور است. ۲- به ضم کاف دهکده‌ایست

المرجب را به ناحیهٔ ترتیه رستاق<sup>۱</sup> نزول اقبال ارزانی داشتند . چون چهار شب آنجا مکث رفت ، چنان معلوم شد که ملک کاوس از لواسان به جانب دماوند رفته ، ارادت دارد که با بعضی موافقان خود به ولایت لارجان بتازد . و چون هوا خنک شده موسم پائیز بود و آفتاب در برج قوس تحویل نموده بود ، با لشکر گران آنجا رفتن تعذر داشت . مقرر بر آن شد که حضرت ملکی مآبی بر سر لشکر باشد و مؤلف حقیر با جمعی برو ابلغار نماید .

### فصل چهارم

#### از باب ششم

در ذکر شبیخون بردن بر ملک کاوس و انهزام او

چون تحقیق شد که ملک کاوس نزدیک به پای قلعهٔ گل خندان به قریه‌ای که معروف است به اره<sup>۲</sup> اقامت دارد ، مؤلف این کتاب سیصد نفر از گیل و دیلم و گرجی و تنکابنی را انتخاب نمود که هر یک در روز هیجا با رستم دستان لاف مردی می‌زدند و همه ، شعر :

شبیخون سگ‌آلیده و ساخته به پیوسته تیر و کمان آخته

روز چهار شنبه نوزدهم رجب در تاریخ مذکور بعد از نماز عصر زیدیه از ترتیه رستاق به تعجیل روانیده آمد ، چنانکه چون نماز شام بسود به ولایت نمارستاق اتفاق افتاد . چون اسبان جو بخوردند ، چنان قدغن رفت که چون صبح صادق طلوع کرد ، به پای قلعه لوندر به باغی پنهان شده ، اسبان را علف داده ، چندان توقف رفت که نماز شام شد . به سبب آنکه لشکر را روز ، مردم لارجان نبینند و به ملک کاوس خبر نرسانند .

۱- تته رستاق امروزی . ۲- بفتح الف و کسر راء .

چون شب در آمد و هوا بغایت خنک بود و اواسط قوس شده بود و آنجا قله های رفیعہ است ، مثل بزم موشا که خنکی آن موضع مشهور است . از آن باغ لوندر سوار شده ، به قریة پلور به خانقاهی که آنجاست زمانی مکث رفت ، چندانکه دست و پای مردم که خنک شده بود و نزدیک بود که از کار بیفتند در خانقاه به آتش گرم کردند و از آنجا روان گشته ، از راه بزم موشا دوانیده آمد ، چون صبح بر آمد از آن موضع مخوف پر برف بعون الله به سلامت گذشته شد و بر ملک کاوس دوانیده آمد .

چون به یورت او رسیدیم ، ملک کاوس را از قلعه نور جاسوسان که در کار بودند ، خبر دادند و او بگریخت و بطرف فیروزه کوه بدر رفت . چون اجتماع او را به افتراق مبدل ساخته آمد ، از آنجا باز گشته و نزد کوتوال قلعه گل خندان به عذر خواهی فرستاده آمد . که تا اینجا آمدن سبب دفع ملک کاوس بود که به امر و اشارت حضرت پادشاهی جهانشاهی ، حضرت اعلیٰ سلطانی لشکر از گیلان فرستاده بودند و ما از جمله بندگان درگاه جهان پناهییم تا دانسته باشند .

واز آنجا باز از همان راه که رفته بودیم عود نموده ، به دوسه منزل به ولایت نمارستاق اتفاق افتاد . واز آنجا به سه منزل دیگر به کجور به معسکر همایون رسیده آمد که ملک کاوس با لشکری که نزد او بودند از ترتیه رستاق به کجور تشریف فرموده بود و در قریة صالحان شرف اقامت داشت .

چون حقیر به خدمت مشرف شد اشارت کردند که مردم ترتیه رستاق مطلقاً به گرد [و] پیرامون ما نگریدند و آنچه موجب مخالفت بود به تقدیم می رسانیدند و مال و مواشی خود به طرف ولایت آمل برده ، بدانجا ملتجی

۱- بزم موشا = بزم مشا ، گردنه امامزاده هاشم امروزی است که میان پلور و دهکده مشای دماوند است .

گشته بودند . از آن سبب کوچ کرده اینجا آمدم و اکنون تحقیق شد که ایشان مال و مواشی خود را باز آورده اند [و] مجموع به ولایت خود نقل کرده اند<sup>۱</sup> . اگر بر ایشان شیبخون بریم ، غنایم بسیار به دست لشکریان خواهد افتاد و جواب متمردان داده خواهد شد .

چون آن سخن صواب نمود ، روز یکشنبه سلخ رجب را چون نماز عصر شد ، از کجور سوار شده ، صباح دوشنبه بر آن جماعت تاخته آمد و بسیاری از گاو و گوسفند و رخوت و اجناس آنها به دست لشکریان درآمد و تالان و تاراج محکم واقع شد و هیچ آسیبی به لشکر ظفرپیکر نرسید . غانم و سالم بازگشته ، به موضعی که ایتمی خوانند و النگ خوبست نزول واقع شد و چون لشکر از راه دور از قلله های کوه رفیع قدغن کرده بودند ، همان شب آنجا مکث رفت .

روز سه شنبه که دوم شعبان معظم بود ، از آنجا به کجور نقل نموده آمد . به قریه امیره منکاس نزول شد . و چون رودبار علیا را به هیچ نوع عبور لشکر واقع نشده بود ، عزم جزم شد که بدانجا رفته ، هر که مخالفت ورزد ، جواب داده آید و تاراج و تالان کرده شود . روز چهارشنبه سیم ماه شعبان را بر قلّه کوهی که مشهور است به کنگل آب رجه نزول واقع شد . و آن شب از کثرت سرما و یخ بسیار ، زحمت به لشکر رسیده ، اما هیچ کس را فوت و موت واقع نشد . روز پنجشنبه چهارم شعبان را به قریه مینک از قرای رودبار علیا اتفاق افتاد و اهالی آن ولایت کوچ کرده بودند و احوال و ائصال خود را به در برده و کسی آنجا نبود

۱- در اصل ، کردند . ۲- مینک بفتح نون ، دهکده مینک امروزی است

که از آبادیهای اوز رود است و در زمان میر ظهیرالدین جزء رودبار علیای نور به شمار می آمده است .

و چیزی به حصول نیوست . فلذا از آنجا عود نموده ، روز دو شبته هشتم شعبان را باز به کجور درآمدیم . و لشکر طالقان را خود از رودبار علیا رخصت انصراف رفته بود . و لشکر تنکابن را چون به کجور رسیده آمد هم اجازت شد . اما مؤلف ضعیف با بعضی عساکر گیل و دیلم موقوف رخصت اجازت سلطانی بود .

روز پنجشنبه بیست و ششم شعبان را جناب وزارت مآبی ، نظام الدین ، مولانا یحیی و سیادت قبایی سید عضد بن سید موسی حسنی ، از پایه سریر اعلی حضرت سلطانی رسیدند و ضعیف را با سایر لشکر رخصت انصراف شد . همچنان بر موجب فرمان قضا جریان روز یکشنبه بیست و نهم شعبان را حضرت ملکی مآبی به مشایعت عساکر نصرت مآثر قیام نموده ، روانه ساختند . و سیادت مآبی [و] وزارت منابی مشارالیهما جهت بعضی مهم ضروریه آنجا توقف نمودند . و بعد از قطع منازل و مراحل به عون عنایت الهی به شرف بساط بوس مشرف گشته آمد و عنایت خسروانه تقصیر نمودند .

در دوازدهم رمضان موافق چهاردهم آذر ماه قدیم سنه احدی و ستمین و ثمانمائه ، کار گیما امیر کیمای گوکه از دست ساقی شربت خانه فنا ، جرعه‌ای نوش کرد و با ساکنان دارالبقا مصاحبت اختیار فرمود و فرزند او میرزا شاهرخ را به جای پدر به خلافت دیلمان منصوب ساختند و برادر او سید حسن کیمای را به حکومت گوکه فرستادند .

کیمی

## فصل پنجم

## از باب ششم

در ذکر اسبابی چند که موجب مخالفت حضرت سلطانی با امیره محمد رشتی شد و حالاتی که در آن مابین به وقوع پیوست .

چون بد سیرتی امیره محمد رشتی را به تفصیل نوشتن تعذر دارد و آنچه ظاهراً با حضرت اعلی مغفرت پناهی و حضرت سلطانی به طریق محبت سلوک می کرد ، به سبب آن بود که تسخیر فومن نماید و خود بر مملکتی که همیشه حاکم آنجا رئیس و مهتر امرای بیه پس بود مستولی گردد ، و در ضمن همان عداوت که جلی آبا و اجداد او بود با سادات داشت ، فلهدا در اوایل سنه ثلث و ستین و ثمانمائه (۸۶۳) حرکت چند از او به ظهور می رسید که موجب خلاف بود و از افعال سیئه او آنکه در اوایل حکومت خود ، پدر پیر حاجی گشته خود را به طمع شوم دنیاوی قتل کرد و دو نفر فرزند خود را با يك نفر فرزندزاده طفل هم بکشت و به قتل برادر اقدام نمود . و جمعی نوکران موافق را بجزئی مظنه ای که می برد ، بر فور بر قتل آنها بلا تفحص و تجسس اقدام می فرمود . و با هر که ظاهراً موافقت می نمود ، البته باطناً در فکر مخالفت و بدکرداری می بود . و از جمله ینَقْضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ بوده است .

چون او بر مقتضای طبع لئیم ، صورت مخالفت چند با حضرت سلطانی به تقدیم می رسانید و او را نایبی بود از خواجه های رشت - خواجه شیخ علی نام - امیره را از آن منع می نمود . [و می] گفت که با وجود چندین محبت و صداقت که حضرت سلطانی را با شما و شما را با ایشان بود ، اکنون سبب مخالفت معلوم نیست . از آن سبب آن بیچاره



را بفرمود گرفتن و بند بر نهادن و تالان و تاراج نمودن . اما قتل نکرد که دانست که اگر قتل کند تمام اظهار خلاف از جانب او خواهد بود . و از جمله طمع کاذب شوم او دیگری آنکه با وجود همه مدد و معاونت که از حضرت سلطانی از جهت امیره علاء الدین بن دجاج طلب نموده بود و خود مرتکب امداد او گشته او را به فومن بر تخت موروثی او نشانده ، چون امیره حسام الدین را در طارم وعده حق در رسید ، با امیره علاء الدین خلاف آغاز کرده ، از فومن اخراج نمود . و فومن را بر حسب دلخواه خود به تصرف در آورد . و حضرت سلطانی با وجود عهده‌ی که با او کرده بود جهت او لشکر بفرستاد تا محافظت فومن بکند . به کرات با امیره علاء الدین محاربه کردند و جمعی در آن حروب به قتل آمدند .

غرض که چون شمه‌ای از خلاف او را معلوم کردند ، فرستادند که خواجه شیخ علی را که بی موجب حبس فرموده‌اند ، خلاص باید داد . والا فیما بین محبت نخواهد ماند . چون امیره علاء الدین در کوه طوالش می بود و لشکر حضرت سلطانی به فومن بودند ، تجاوز امر کردن نتوانست فلهمذا خواجه مذکور را خلاص داد . چون خواجه از آن حبس خلاص یافت ، با برادر و فرزندان بگریخت و به آستانه رفیعه ملتجی گشت . و صورت مخالفت او را که همیشه در ضمیر داشت مشروح و مفصل معروض داشت .

چون بر جمیع فکر ناصواب او واقف گشتند ، بالضرورت در فکر دفع او مشغول شدند . رأی صواب بر آن قرار گرفت که نزد امیره علاء الدین بفرستند که از راه موصله به ولایت فومن در آ که اجازت است و

لشکر ما که آنجا اند گفته می شود که به زمین بوس مشرف شوند و هر چه اشارت باشد به تقدیم رسانند که از امیره محمد با وجود این همه صداقت بجز خلاف چیزی دیگر ملحوظ نگشت. و همچنان قاصدی را روانه ساختند و نزد سردار لشکر [ی] که [ در ] فومن بود بفرستادند که چون حضرت امیره علاء الدین متوجه فومن گردد ، به زمین بوس مشرف گشته ، به هر چه امر او باشد بر آن موجب قیام نمایند . و چون دانستند که امیره علاء الدین چون به فومن در آید ، امیره محمد رشتی بنیاد مخالفت خواهد کرد و تحمل نخواهد نمود و دفع او واجب خواهد شد ، خبر لشکر گیل و دیلم باز دادند و انجام آن را حواله به رأی صواب نمای جناب نظام الدین یحیی فرمودند و اشارت شد که سپهسالار رانکو و شکور - فرخ زاد بن دجاج - با لشکری که در تابین اویند از صلاح دید حضرت نظامی تخلف نورزند .

چون از این طرف لشکر مهیا گشت و امیره علاء الدین از کوه طوالش به مقامی که مشهور است به بنصر تشریف فرمود . عساکر رویش گیلان لشکر رشت را بگذاشتند و به زمین بوس امیره مذکور مشرف گشتند . چون لشکر رشت چنان دیدند ، سراسیمه گشته بگریختند و به رشت آمدند و واقعی احوال را معروض داشتند . امیره علاء الدین با فتوح و نصرت به تخت فومن به سلطنت و کامرانی بنشست و با امیره محمد کمر انتقام در میان بست .

و از این طرف نیز لشکر چون معد و مهیا بودند ، اشارت شد که محل توقف نیست . روز پنجشنبه سلخ جمادی الاخر سنه ثلث و ستین و ثمانمائه (۸۶۳) سپهسالار فرخ زاد بن دجاج عساکر گیل و دیلم را که در تابین او بودند ، در گوراب سفلی رانکو به رسم گیلان پشت و دیم و حشر و

مجلسی

مایه‌دار بیاراست و توکل به‌عون‌عنایت سبحانی کرده ، متوجه رشت گشت . و جناب با عظمت و جلال ، نظام الدین یحیی که انجام این مهم منوط به رأی صواب نمای او بود ، چنانکه ذکر رفت ، او نیز لشکر لاهجان را آراسته و مهیا گردانیده ، انتظار سعیدالدین فرخزاد می‌کشید .

فرخزاد روز سه‌شنبه پنجم رجب رادرگوراب لاهجان با نظام الدین یحیی ملاقات کرد و شب به ولایت کیسم اقامت نمود . روز چهارشنبه ششم رجب را چون به کنار آب رسیده آمد ، عبور عساکر بجز به کشتی میسر نشد . چون جمعی از آب بگذشتند ، فوجی از مایه‌دار گیلان نتوانستند از آب گذشتن . حقیر مؤلف با جمعی که از آب گذشته بودند ، بدان طرف آب چنانچه رسم است لشکر را فرود آورد به احتیاط تمام تا صباح ایستاده آمد . چون روز شد سعیدالدین فرخزاد با بقیه عساکر از آب بگذشت و لشکر را از حشر تا مایه‌دار به پشت ودیم فرود آورده شد و انتظار لشکر لاهجان و تشریف فرمودن حضرت نظام الدین یحیی می‌رفت . و باوجود لشکر رشت که از کوچسغان تا لجه‌گوراب در مقابله ، صف به صف ایستاده بودند با لشکری که همراه فرخزاد بود ، آن طرف ایستادن دور از حزم و سرداری بود که لشکر خصم پنج شش هزار مرد مکمل و لشکر نصرت آئین به دوهزار نمی‌کشید و لشکر لاهجان نمی‌رسید . اما چون عون‌عنایت سبحانی قرین سلطانی بود و امیره محمد را روزگار تیره شد و خذلان روی نموده بود ، هیچ چیز که موجب دولت باشد قولاً و فعلاً از او به‌ظهور نمی‌رسید .

غرض که بعد از پنج روز ، دو شنبه یازدهم رجب را حضرت نظام الدین یحیی با لشکر لاهجان از آب بگذشت و به مایه‌دار لشکر فرخزاد فرود آمد . تا روز یکشنبه هفدهم رجب را آنجا اقامت نمودند .

روز مذکور به جانب کوچسغان به دفع اعادی کمر انتقام بر میان بسته ، سوار شدند . و بعضی لشکر امیره محمد مقابل لشکر لشتنشاه استاده بودند و چون راه کوچسغان که شارع اصلیت بغایت صعب و دشوار العبور<sup>۱</sup> بود ، مردم صاحب وقوف چنان صلاح دانستند که لشکر را از راه لاهجان<sup>۲</sup> از موضعی که مشهور است به چالك سر<sup>۳</sup> بگذرانند و به کوچسغان در آیند . بر همان منوال قیام رفت . در راه خبر رسانیدند که لشکر لشتنشاه را با خصمی که در مقابل ایشان بودند ، حرب واقع شد و بسیاری از عساکر نصرت آئین مجروح و مقتول گشتند . و محمود بن علی بن اژدها که یکی از بزرگان لشتنشاه بود به قتل آمد و انهزام به لشکر لشتنشاه افتاد . اعتبار بر آن نکردند و عنان سمند بادپسا را به تعجیل تمام به دفع اعدا که در کوچسغان بودند بر تاییدند . چون حشر عساکر نصرت شعار به سرحد کوچسغان رسیدند ، آنها منهزم گشتند و بی ضرب تیر و شمشیر فرار نمودند و اندک محاربه ای در بنه بر بلس بنه<sup>۴</sup> واقع گشت . و دو سه نفری از مردم گرجیان مجروح گشتند و جمعی از اعادی را به قتل آوردند و بعون الله انهزام تمام واقع گشت و تا لچه گوراب که ولایت رشت است اقامت نمودند . و چون با فتح و نصرت به گوراب کوچسغان فرود آمدند ، صورت این فتح را اعلام نواب نامدار حضرت سلطانی گردانیدند و عنوان نامه مشحون بر مضمون این بیت بود که ، بیت :

بر خاطر ز دور فلک هیچ غم مباد

در روز گار سایه عالیت کم مباد

۱- دشوار العبور ترکیبی صحیح به نظر نمی رسد . ۲- در اصل ، لارجان .  
 ۳- امروز چالك سرا دهکده ای که جزء دهستان سیاهکل بخش سیاهکل دیلمان، شهرستان لاهیجان است باید همان چالك سر باشد . ۴- بلس بنه بفتح باء و لام و سکون سین و فتح باء و کسر نون .

چون امیره محمد رشتی به دست خود قطع نسل خود کرده بود و نوکر زادهای قدیم را به تیغ بی‌دریغ اکثر را به قتل آورده ، آنها که بودند از او خائف و ناراضی و ناخشنود بودند و [از] امرای انوزوند<sup>۱</sup> که والی کوهدم بودند ، در آن حین حاکم کوهدم ، امیره رستم نامی [بود] و او نیز از او خائف و هراسان ، چه دو سه نفر از ایشان را به در خانه خود طلبیده ، غدر کرد و بگرفت و به قتل آورده بود. فلهدا او نیز از او برگشت و یا حضرت اعلی سلطانن طریقی عبودیت را کمر اطاعت بر میان بست و کوهدم و کوهدمیان که استظهار کلی امیره محمد می‌بودند ، به مخالفت او برخاستند . و از طرف فومن امیره علاءالدین با بعضی عساکر نصرت مآثر که او را به تخت فومن آورده بودند ، تا پسیخان که سرحد فومن و رشت است آمده ، در مقابله بودند . تدبیری دیگر امیره محمد را بجز التماس و تضرع و تشفع نماند . فلهدا او را فرزندی بود به سن پنج شش سال - تجاسپ نام - آن را با جمعی از درویشان رشت همراه ساخته ، نزد نظام‌الدین یحیی به التماس تمام بفرستاد که آنچه کردم از آن پشیمانم و توقع عفو دارم و چون دانست که عفو نخواهد کرد ، روز یکشنبه بیست و چهارم رجب را از رشت بگریخت و در فرضه حمام در کشتی بنشست و به طرف باد کوبه روان گشت و نقد و جنس بسیار را قبل از آن در کشتی نهاده بود .

چون لشکراو از گریختنش خبر یافتند متفرق گشتند و بعضی به طرف فومن رفتند و دست عجز به دامن دولت امیره علاءالدین زدند و بعضی آمدند و حضرت نظامی را دیدند و در ربقه اطاعت در آمدند و حضرت نظامی بالشکرگرمی آراسته و پیراسته باتیغهای آبدار و نیزه‌های جان‌گذار

با عظمت تمام و شوکت مالا کلام ، به صوب رشت نهضت نمودند و هر که صولت آن لشکر را می دید می گفت ، شعر :

وَمِنْ عَجَبٍ أَنَّ الصَّوَارِمَ فِي الثَّوَغَا  
مَحِيضٍ بِأَيْدِي الْقَوْمِ وَ هِيَ ذُكُورُ  
وَ أَعْجَبُ مِنْهُ أَنَّهَا فِي أَكْفِهِمْ<sup>۱</sup>  
فَأَجَّجَ نَارًا فِيهِ وَ هِيَ بُحُورُ<sup>۲</sup>

و تارسیدن عساکر نصرت مآثر به رشت ، امیره علاء الدین به رشت در آمد ، و تالان و تاراج کرد و آنچه از امیره محمد مانده بود و نتوانست به کشتی بردن ، مجموع را به فومن بفرستاد .

چون قصه رشت بر نهج مذکور انجام یافت ، صورت این فتح را منشیان بلاغت آثار به نوک قلم درر بار نقش کرده ، به پایه سریر اعلی فرستادند . که ، بیت :

هر آرزو که بر دل پاکت گذر کند

بادا در آستین مرادت به کام دل

و مؤده آن دولت به اطراف جیل و دیلم رسانیدند و طلبهای نشاط فرو کوفتند . و آن فرزند کوچک امیره محمد را که امیره قجاسپ نام داشت و امیره محمد به تشفع به کوچسقا فرستاده بودند ، به سلطنت رشت بنشانند . و عساکر منصوره را رخصت انصراف شد .

چون دو ماه از آن بگذشت ، امیره علاء الدین قومنی و امیره رستم کوهدهمی چنان صلاح دیدند که رشت را حضرت اعلی سلطانی تصرف فرمایند و جهت ضبط آن هر که را صلاح دانند تعیین نمایند که فرزند امیره محمد بغایت کوچک است . نبادا که فتنه ای قایم شود که دفع آن

۱- در اصل ، ومن عجب منه انها فی کفهم . ۲- در اصل ، تأجج ... بحورا .

مشکل باشد . حضرت اعلی سلطانی صلاح چنان دیدند که چون رشت مملکتیست عظیم و حفظ آن بجز از کسی [که] در نهادش مردم داری و عدل گستری و غریب نوازی ابا عن جد<sup>۱</sup> جبلی بود ، میسر نیست . فلهدا برادر صلیبی خود شاه یحیی را که والی و حاکم ولایت گرجی و گلیج بود ، نام بردند و با اصحاب و احباب و با بزرگان بیه پس مشورت کردند ، مجموع این معنی را مستحسن شمردند . بنابراین امیره قجاسپ را با مادر به رانکو نقل فرمودند . و حضرت شاه را به سلطنت رشت روانه ساختند و جمعی از نوکران رانکو و لاهجان را همراه گردانیدند و کوچسغان را به جلدوی مهم مذکور که از کف کفایت نظامی به احسن وجوه میسر گشته بود ، [بدو] بخشید . و از آن ولایت چیزی را قبول نکردند و ولایت گرجیان و گلیجان را همچنان به تصرف برادر بازگذاشتند و به زبان حال این مقال ادا می کردند که ، شعر :

تا دل من تن به قناعت نهاد      ملک جهان را به شهان باز داد  
خسرو خرسندی من در ربود      تاج کیانی ز سر کیقباد

و تخت لاهجان را رجوع به سلطنت و عدالت حضرت فرزند خلافت پناه خود سلطان علی میرزا کردند و او را به مسند خلافت و سلطنت بنشانند و زر و گوهر بر او افشاندند<sup>۲</sup>. بیت :

بر او زر و گوهر برافشاندند      مر آن شاه را شاه نو خواندند

و شمس الدین کارگیا محمد بن نظام الدین یحیی [را] به سپهسالاری لاهجان منصوب ساختند . و بعد از آن صلاح چنان دیدند که امیره علاء الدین و حضرت اعلی سلطانی با هم ملاقات نمایند و از جانین طریق محبت و صداقت را به عهد و موثقی ، مؤکد گردانند .

۱- در اصل ، ابا عن جدأ . ۲- در اصل : زر و گوهر افشاندند .

روز جمعه بیست و چهارم ربیع الآخر سنه اربع و ستین و ثمانمائه را حضرت سلطانی از لاهجان به مبارکی و طالع سعد سوار شده ، شب شنبه به خانه فرزند امیره محمد تجن گو که که پره نشین آن سرحد بود نزول فرمودند و صباح شنبه را از آب بگذشتند و به موضعی که معروف است به خرمدشت توقف نمودند و مترصد رسیدن موبک همایون امیره علاء الدین شدند . بعد از ربع نهار ایشان نیز تشریف فرمودند و به عز ملاقات مشرف گشتند و آنجا فرود آمده طعام در میان آوردند و جام عشرت نوشیدند و حکایات چند در میان برونق اصلاح دولت گذرانیدند و حضرت اعلی سلطانی از ناصیه مبارکه امیره علاء الدین تفرس دولت و اقبال نمود و با اصحاب گفت که ، شعر :

گواهی دهد فرو بالای او      نشست و سخن گفتن و رای او

که شاخس زبیزی بر آورده سر      که بد پادشاهی و را در گهر

و بعد از فراغ صحبت برخاستند و با همدیگر وداع کردند و امیره روانه کوچستان گشت و حضرت سلطانی به قریه کور که نزول اقبال فرمود و صباح را سوار گشته و پای دولت به رکاب سعادت در آورده ، به طالع سعد به لاهجان فرود آمدند .

### فصل ششم

#### از باب ششم

در ذکر فرستادن لشکر به صوب رستمدر نوبت دوم

وقتی که سیادت قبایی سید عضدبن سید موسی حسنی و مولای مکرم

۱- در اصل ، وقف . ۲- کور که همان دهکده کورکا است که جزء دهستان

حومه بخش آستانه است .



مولانا نظام‌الدین یحیی چنانکه ذکر رفت به رستم‌دار آمده بودند و مؤلف حقیر را از حضرت سلطانی رخصت انصراف رسانیده و ایشان بر موجب حکم پادشاه جهان‌شاه تقسیم ملک‌ملکی<sup>۱</sup> فیما بین ملک‌کاموس و [ملک] اسکندر کرده بودند و حصه هریکی را رجوع به عمال ایشان کرده ، معاودت نموده بودند . تا در سنهٔ خمس و ستین و ثمانمائه ، فیما بین برادران گاهی موافقت و گاهی مخالفت می‌بود و بعد از آن به خشونت انجامید . و باز ملک‌کاموس از آن قسمت عدول کرد و در قسمت ملک‌اسکندر دخل می‌نمود و عمال او را از آن حصص منع نمود و تمرد آغاز کرد . و بنا بر آن ملک‌اسکندر ، نزد حضرت اعلی بفرستاد که قصه بدینجا رسید که مرا در رستم‌دار بودن متعذر است . اگر عنایت نموده ، مدد فرمایند [ و ] با ملک‌کاموس معارضه کنند ، عین عنایت خواهد بود .

بنابر آن از لشکر گیل و دیلم انتخاب نموده ، قدر یک هزار نفر مرد مکمل آراسته ، همراه مؤلف فقیر نموده ، روانهٔ رستم‌دار گردانیدند . روز سه‌شنبه هفدهم شوال سنهٔ مذکوره را به امر و اشارت جهان مطاعی توجه رفت . در راه خبر رسانیدند که برادر موافق ملک‌اسکندر بود به جوار رحمت حق پیوست . بعد از تقدیم قطع منازل روز چهارشنبه بیست و پنجم شوال را به عز ملاقات ملک معظم ملک جلال‌الدین اسکندر مشرف گشته آمد و مراسم عزا به تقدیم پیوست .

روز جمعهٔ بیست و هفتم شوال را ملک مآبی به اتفاق عساکر منصور، به قریهٔ هزار خال که مزار مبارک حضرت سادات گرام سید طاهر و مطهر آنجا است و ملک مغفور ملک‌کیومرث جهت آن دو پاک‌زادهٔ عصمت پناه قبه‌ای عالی ساخته است و وصیت کرده که او را در قدم آن سید دفن

۱- ملک‌ملکی در ص ۲۷۹ نیز آمده است .

کنند و قبر او را به دو سه شبراز قبور آن سادات پست تر بر آورند و همچنان کردند . واقعاً ملك مرحوم در ایام دولت خود بسیار از این خیرات کرده است و هر جا که در آن ولایت نشان مزار بزرگ از بزرگان دین داده بودند ، به بالای آن عمارت مرغوب بفرمود ساختن . فی الجمله فراخور ملك خود وقعی بنهاد و متولی بنشاند تا به مستحقان طعامی برسانند و بر سر راهها در هر مواضع که از آبادانی دور بود بفرمود تا رباطی بساختند . جزاك الله خیر<sup>۱</sup> .

کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی

آب زینجا بر که در دریا بسی شور و شر است

ملك كاوس به اردوی اعلی یکی را فرستاده بود و نشانی همایون حاصل کرد که به گرد [و] پیرامون ملك او نگردند . چون خبر لشکر شنید که به رستمدار آمده اند ، همان حکم را بفرستاد و التماس نمود که بر مصداق این حکم کار باید کرد . بعد از این طریق موافقت با برادر ملك اسکندر پیش گرفته ، از ناملایمات که اکنون از عمال اینجانب نسبت به او به ظهور می رسد نرسد .

چون حکم پادشاهی در میان بود ، ملك اسکندر نیز صلاح چنان دید که این نوبت صلح کرده آید . بر موجب ارادت او صلح رفت و باز گشتیم . و از راه کلارستاق چون به ولایت تنکابن به قریه لنجا<sup>۲</sup> به خانه امیر آنجا نزول واقع شد ، به تواتر معلوم شد که امیره محمد رشتی از راه گسکر به فرضه خممام به کشتی نشسته از آب انزلی بگذشت و بر رشت ساخت نمود و حضرت شاه یحیی قبل از آن به گرجیان تشریف فرموده بود و سپهسالار خود دجاج نامی را از دیالمة ناحیه و لامجان ، آنجا داشته و دجاج مذکور چون تباب اقامت نداشت ، رشت را بگذاشت به فومن

۱- صنعت التفات دارد . ۲- و اصل ؛ اینجا امروز لنکا گویند .

رفت . و بعضی عساکر بیه پیش که در رشت بودند ، مقید گشتند . چون این خبر رسید متعاقب از والی تنکابن کارغیا محمد کیا اشارت رفت که تا به خدمت ایشان مشرف گشته آید . و نیز همین خبر بدین حقیر رسانید و فرمود که جهت ناموس آنچه شاید کرد به دفع امیره محمد تقصیر نباید کرد . و اگر اشارت باشد اعلام رود تا او خود نیز بر فور بیاید <sup>۱</sup> .

چون حقیر از آن حضرت آنچه فرموده بودند ، استماع نمود ، به عجاله تمام براند . چون ماه صیام بود شب پنجشنبه<sup>۲</sup> را به فرضه شیه رود افطار کرده ، صباح به ولایت سیاه کله رود به قریه چاخوانی سر که جای حقیر در آن زمان آنجا بود ، رسیده آمد . و زمانی توقف رفت . و از آنجا به رانکو آمد و احوال معلوم کرده شد که لشکر گیل و دیلم ، جهت دفع امیره محمد رشتی از آب گذشته اند و بعضی می گذرند . و نظام الدین یحیی به لاهجان تشریف دارند و حضرت اعلی سلطانی به سام می باشند چون قصه معلوم شد بلامحابا به خدمت حضرت نظامی مشرف گشته آمد فرمودند که چون صباح لشکر اینجائی از کوچسغان متوجه رشت اند می باید عجاله نمود بدیشان رسیدن که سپهسالار رانکو فرخ زاد همراه حضرت سلطانی است و آن لشکر را کسی بر سر نیست که مناسب باشد . بر موجب اشارت ایشان نماز عصریه را به کوچسغان به معسکر همایون اتفاق افتاد . و امیره رستم کوهدهی در آن معسکر متفق و حاضر بود و مقدمه آن جیش لشکر او بودند ، صباح را مردان کار دیده و هژبران کار آزموده ، مصراع :

همه جنگ را دست شسته به خون

لشکر را پشت و دیم و حشرومایه دار آراسته ، متوجه رشت گشتند

۱ - شاید : تا خود نیز بر فور بیایم ۲ - در اصل : شبی پنجشنبه .

چون مقدمه لشکر به آجی ایشه<sup>۱</sup> که موضعیت در رشت مشهور و معروف رسیدند. شنیدند، و تحقیق کردند که امیره محمدرشت را بگذاشت و به ناحیه ورزل آرفت که آن جائیست بس استوار و مردم جلد و شجاع در آنجا مقیم و از نوکران قدیم ایشان می باشند.

چون خبر تحقیق شد به وادی سیاه رود نزول واقع گشت. روز یکشنبه بیست و یکم ماه صیام را مشورت به رأی صواب، چنین قرار یافت که در عقب امیره محمد به ورزل روند. روز دوشنبه بیست و دوم رمضان مبارک را به جانب ورزل روان گشتند.

چون به سرحد ورزل رسیدند و از آن طرف امیره علاء الدین فومنی با لشکر فومن تشریف فرموده بودند. امیره محمد را آنجا اقامت میسر نشد جمع را که در رشت از مردم بیه پس گیلان مقید کرده، همراه خود داشت، همانجا بگذاشت و به امیره علاء الدین ملتجی شد. مصراع:

به مار اندر آویزد از بیم غرق

چون این خبر رسانیدند و فرزندان نظامی، شمس الدین محمد و جمال الدین احمد هر دو سرداران لشکر بودند، ایشان صلاح چنان دیدند که لشکر را از آن جای ناهموار و طریق [نا] استوار بازگردانند و همچنان عساکر نصرت مآثر را از<sup>۲</sup> دار بازگردانید. خرامان خرامان به رشت فرود آمدند.

امیره علاء الدین توقع نمود که رشت را بدو دهند. حسب الاراده چون والی رشت در دست او بود و هم دختر امیره محمد را در حباله زوجیه خود داشت، رشت را بدو مسلم داشتند. چون دانست که رشت را بدو

این /

۱ - آجی بیشه امروزی قصبه ایست جروهستان حومه بخش مرکزی شهرستان

رشت ۲ - بفتح واو و زاء ۳ - ظاهراً از آن دار.

دادند بر فور امیر محمد را بگرفت و بند بر نهاد و لشکر نصرت پیکر را رخصت انصراف شد و امیره علاءالدین به رشت آمد و نوکران امیره محمد را دست و گردن بسته ، به لاهجان بفرستاد . حضرت اعلی به تهنیت [فتح] رشت جهت او اسب و باز و نثار ارسال داشتند . اما کوچسگان همچنان به تصرف عمال نظامی بود و ناحیه خممام را به تصرف عمال با اقبال حضرت سلطانی باز گذاشتند .

چون این حکایت بر وجه مزبور انجام یافت . امیره محمد را بفرمود تا به حلق<sup>۱</sup> بر کشیدند و از آن شراب که او به پسر و برادر و فرزند و فرزند زاده خود چشانیده بود ، بدو چشانیدند .

و امیره علاءالدین را از دختر امیره محمد مرحوم فرزندی در وجود آمد . امیره اسحق نام کردند و او را فرزند دیگر بود ، امیره دجاج نام ، رشت را به دجاج مذکور بخشید و خود به مسند سلطنت موروثی خود در فومن قرار یافت .

در این ولا اوایل سنهٔ سبع و ستین و ثمانمائه میرزا شهرخ که حاکم دیلمان بود ، حکومت و سلطنت خود را بی رخصت و اجازت حضرت سلطانی بگذاشت و با معدود [ی] چسند از خواص خود بیرون رفت . در عقب او تا ساوه بفرستادند . چون بدو رسیدند نصایح و مواعظ که امر رفته بود ، گفتند ، قبول نکرد ، باز نگشت و فرمود که هوس زیارت بیت الحرام دارم و سلطنت و حکومت دنیاوی نمی خواهم جز آنکه فی الدنیا و الآخرة .  
بالتحریر حضرت سلطانی دیلمان را به فرزند ارشد اسعد خود سلطان علی میرزا رجوع فرمودند و آن دیار به نور رأفت و عدالت آن حضرت

منور و مزین گشت . و عمارات عالیه و قصرهای متعالیه بفرمودند ساخت و باغ و بساتین همچو خلد برین به انواع ازهار و اثمار احداث فرمودند و آن مقام را تخت بیلاق خود ساختند . **دُورِكَ لَهُ وَ لِأَجِيهِ اِلَى يَوْمِ الْقَرَارِ .**

## فصل هشتم

## از باب ششم

در ذکر فرستادن لشکر نوبت سیم به رستم‌دار و صورت حالاتی چند که در آن زمان واقع شد .

چون **مَلِكِ كَمَاسِ** به استصواب و صلاح دید بعضی از اهل **مَلِكِ** باز بنیاد فتنه کرد و صورت چند که مناسب نبود به ظهور می‌رسانید و امیرسید اسدالله آمل را که موافق او بود از جانب ساری خراشش خاطر پدید آمد و امیر عبدالکریم که وفات یافته بود و فرزندش سید عبدالله به مسند حکومت پدر خود نشسته مردی بود مدمن الخمر و ناپروا و به سخن همه کس ملتفت می‌شد و با بنو اعمام معاش لایق نمی‌کرد و میراسد را ازو وهمی پدید آمد . و نزد حضرت اعلیٰ به التماس بفرستاد که اگر **انْدَكَ التَّفَاتِ رُودِ** و لشکر بدین سرحد بفرستند ، **مَلِكِ اسكندر** را استظهار خواهد افزود و من نیز از آن امیدواری کلی پیدا خواهد آمد . و طلب حقیر ضعیف می نمود . و حضرت **مَلِكِ مَآبِي** نیز در آن باب مبالغه داشت . فلهدا در **ذِي الْقَعْدَةِ سَنَةِ سَبْعِ** و ستین و ثمانمائه بعضی از لشکر تنکابن و گرجیان و بعضی از عساکر انکو و لاهجان را با مؤلف حقیر همراه ساخته فرستادند .

چون بعد از قطع منازل و مراحل از ساحل بحر تا کورشید رستاق رفتیم جناب ملکی جلالی به استقبال فرستاد و به کجور طلب نمود از راه کنسان بند متوجه کجور گشته آمد . چون به عز ملاقات حضرت **مَلِكِ** معظم مشرف گشته شد ، برفور سوار شد و به قریه هزار خال که ذکر آن

مقام مبارک رفته است ، با عساکر مذکورہ نزول فرمود . چون ملک کاوس از آن حال با خبر گشت نزد حقیر بفرستاد که آنچه ملک اسکندر به سمع اعلی می رساند<sup>۱</sup> ، خلاف واقع است و من در مقام اطاعت و انقیادم و سرخلاف ندارم و بی موجبی ایقاع فتنه نمودن نیک نخواهد بود . چون سخنان او را به ملک مسآبی جلال الدین اسکندر رسانیده شد ، فرمودند که بعضی ملک ملکی مرا عمال او تصرف نموده اند و بعضی رعایا را دالت کرده از هر بلوک به رود بار<sup>۲</sup> نور برده اند و آنجا اقامت دادند . اگر راست می گویند ، مجموع را باز دهند و عهد بکنند که من بعد بی وقوف<sup>۳</sup> ایشان کس از اینها نکند تا صلح کرده آید . چون سخن ملک اسکندر را بملک کاوس رسانیدند<sup>۴</sup> فرمود که آنچه عمال کرده اند بی اجازت و رخصت منست خوش باشد . مجموع را باز دادم و همچنان باز داد و غایبان<sup>۵</sup> را بسپرد و طریق سلامت را شعار خود ساخت .

بنا بر آن ملک جلال الدین اسکندر فرمودند که اکنون صلاح چنان است که شما به سرحد آمل رفته ، به امیر اسدالله گفت و شنید کنید و از او عهدی بستانید که باز موافق ملک کاوس گشته ، به مخالفت من ساعی نباشد که هرگاه باملک کاوس موافقت ننماید از ملک کاوس آنچه موجب مخالفت است به ظهور نخواهد پیوست .

بنا بر صلاح دید ملک مشارالیه روز دوشنبه غره ذی الحجه را از هزار خال کوچ کرده به آب اندان کوه نزول واقع شد و از آنجا به خوره تساوه رود<sup>۶</sup> باز نقل افتاده و از آنجا به راهی که صعبتر از آن راه ندیده ام به ناحیه لایویج به قریه ولکان فرود آمدم .

۱ - در اصل : می رسانید . ۲ - در اصل : پرواز ۳ - در اصل : بوقوف .

۴ - در اصل : رسانیده اند ۵ - شاید : نایبان یا اعلان ۶ - خورتاب رود امروزی .

همین روز درویش محمد شیرج نامی از ملازمان سید اسدالله رسید و از جانب سید مذکور سخنان موافق رسانید و از آنجا به ناحیه ناتل به قریه کمال کلاته که مسکن و موطن کیایان شیرامه است مسکن ساختیم. تا هفدهم ذی الحجه آنجا بوده ، با سید گفت و شنید کرده شد . و جهت ملك مآبی فی الجمله بیعت ستانده آمد . مشروط بر آنکه او دعوی ولایت میانرود نکند حقیر را دلالت نمود بر آنکه به ولایت آمل در آید و به میانرود اقامت نماید تا از جانب سید عبدالله جهت او هم بیعت ستانده آید .

چون در این اثنا اشارت رسید که هرگاه که قصه رستمندار انجام یابد بلا توقف معاودت رود ، بنابر آن معاودت رفت و بعد از قطع منازل و مراحل چون از نمکاوهر رود گذشته شد، لشکر را رخصت تفرقه گشت . و حقیر با معدودی چند به سر میخ من قری جورسی به بساط بوس حضرت سلطانی مشرف گشته ، آنچه واقعی احوال بود معروض افتاده التفات خسروانه فرمود ، اجازت فرمودند که به گیلان رفته ، چند روزی به مهم خود اشتغال نموده آید . حسب اشارت و اجازت سلوک رفت .

### فصل هشتم

#### از باب ششم

در ذکر شبیخون بردن ملك كاوس به قلعه اسپي روز بر ملك اسکندر

و صورت آن حال

چون مؤلف حقیر از آنجا معاودت می نمود ، کیای معظم کیا جلال الدین دیلمی را با صد نفر دیلم نزدیک ملك معظم ملك اسکندر باز داشته بود که بالکل از کید و مکر ملك كاوس ایمن نبودند و حضرت ملکی جلالی کیای مذکور را به قلعه کچور باز داشته ، خود به قلعه اسپي روز که هوای



آنجا در تابستان مناسب‌تر است ، رفته بود و آنجا اقامت داشت. ملک کاوس شبیخون را آماده گشته ، از نور سوار شده و به عجاله براند و از در قلعه کجور به کجور بگذشت و متوجه اسپه روز گشت . اصحاب قلعه به تعجیل این خبر را به ملک اسکندر رسانیدند . تا رسیدن خبر ، ملک کاوس به در قلعه رسیده بود و قلعه را حصار نموده . چون در قلعه ذخیره نبود ، فلهاذا از طرف شمال قلعه را سوراخی کرده ، ملک اسکندر از آنجا بدر رفت و خود را به جنگل ورناباد انداخته ، به ساحل بحر بیرون رفت . و چون مجال اقامت نداشت ، هیچ توقف نکرده ، به تنکابن درآمد .

روز جمعه نهم صفر سنه ثمان و ستین و ثمانمائه را حضرت اعلی سلطانی به سمم تشریف داشتند . خبر رسانیدند که احوال بر موجب مذکور واقع گشت و ملک اسکندر به تنکابن درآمد . اما قلعه کجور به تصرف کیا جلال الدین است و او آنچه وظایف شجاعت بود به تقدیم رسانید و قلعه را محافظت نموده ، نسپرد .

چون این خبر به سمع اشرف اعلی رسید ، برفور به طلب حقیر فرستادند و فرمودند این چنین حال دست داده است و ملک کاوس وفا بر عهد نکرد و احوال بر نمط مذکور واقع گشت . اکنون به جهت انتقام آن قیام نمودن از جمله واجباتست و خبر لشکرکوه و گیلان باز داده شد تا سپهسالاران عظام مجموع به اتفاق فرخزاد بن دجاج نیز روانه است . سرا نیز یعنی حقیر را هم باید همراه بودن . آیه سمعنا خوانده در خدمت فرخزاد مذکور بوده . چون به گیلان رانکو اتفاق افتاد ، به اندک مدت یرق لشکر به هم رسید و از آنجا توجه به جانب رستمدر رفت و بعد از قطع منازل به کنار بوه رود<sup>۱</sup> به حضرت ملکی مآبی جلالی ملاقات واقع شد و به اتفاق متوجه

۱- این کلمه «بق رود» هم خوانده می‌شود .

کجور گشتند . و واقعاً کثرتی تمام و ازدحام مالا کلام واقع بود و آفتاب در اواسط برج قوس رسیده ، هوای کوهستان بسیار خنک گشته و قلعه‌های کوه برفهای محکم باریده و یخها بسته عبور لشکر جز به صعوبت ممکن نبود . اما بحکم الضرورة تَبَيَّحُ الْمَحْظُورَةَ به عجاله تمام در خدمت ملکی مآبی بوده ، به ولایت زانوس رستاق به صحرای ساسه لزور فرود آمدند .

و چون ملك كاوس به ناتل بود ، تحقیق شد که متوجه قلعه نوراست . چنان صواب دانستند که تا رسیدن او به قلعه ، به پای قلعه نور لشکر فرود آیند . و چون لشکر بتمامه با وجود صعوبت راه به تعجیل به پای قلعه نور رسانیدن متعذر بود ، چنان صلاح دانستند که مؤلف حقیر با جمعی از منتخب لشکر راه بژم کندلوس<sup>۱</sup> به رودبار علیا رود و از آنجا ایلغار نموده به محاصره قلعه نور مشغول شود . تا ملك كاوس نتواند به قلعه رفتن و ملك كاوس تا رسیدن عساكر نصرت شعار از ساسه لزور به قلعه رفته بود .

غرض که بر موجب صلاح دید اصحاب با پانصد نفر مرد منتخب نماز شام را از مقام مذکور به جانب رودبار<sup>۲</sup> علیا توجه رفت و آن شب به صعوبت تمام از آن بژم گذشتم . و چون صباح شد به قریه مینک<sup>۳</sup> رسیده شد و واقعاً دست و پای مردم از کار افتاده بود . از سرمای سخت نزدیک بود که تمام خراب شوند . اما بعون عنایت الله و به فر دولت پادشاه ، چون هوا صاف بود و آفتاب برآمد مردم را از آن حیات تازه پدید آمد . و چون اندک زمان به تاب آفتاب جهان تاب گرم شدند ، از آنجا ایلغار نموده

۱- کندلوس بفتح کاف و سکون دال دهکنده ایست از دیهای زانوس رستاق کجور

بژم کندلوس میان زانوس رستاق و اوز رود نور است . ۲- دراصل : رووار که شکل دیگری از رودبار است . ۳- مینک بفتح نون تلفظ می‌شود . به یاد داشت شماده دو

شد . به پای قلعه رسیدیم . چنان معلوم گشت که ملک کاوس به قلعه رفته است . و چون در آن مقام یخ‌بندان محکم بود و در پای قلعه بودن ، به سبب سرما متعذر که جای آن بود که مردم در درون خانه‌ها روند و خصم را مجال فرصت شود . بنابراین از پای قلعه بازگشته به لب رودخانه نور فرود آمده ، آن شب از غایت سرما کسی را خواب نبرد . هر چند خانه‌ها را شکافته ، چوبها را بر آتش نهاده بودند و از آن حرارت دست و پا را گرم می‌کردند ، اما آن چنان نبود که توانند خواب کردن .

چون روز شد فرخ زاد سپهسالار با لشکر کرار غیر فرار از بژم‌نور گذشته ، تشریف فرمودند و یکسره به پای قلعه نور رفتند . و به اطراف آن قلعه پیاده‌های بادپیما را روان ساختند ، تا اگر خصم از قلعه بیرون آیند به رجم<sup>۱</sup> ناوڪ جان دوز ، دمار از ایشان بر آرند .

چون ملک کاوس چنان دید ، جمعی از پیاده‌های کماندار را از قلعه بیرون فرستاد و پیاده‌های رستم‌دار ، اگر جبهه و جوشن ندارند ، اما هر یکی را سپر سیاهی<sup>۲</sup> در دست و شمشیر آبدازی در میان و کمان پولاد زور در قبضه و پنجه . مردم گیل و دیلم را که به اطراف قلعه فرستاده بودند ، بایک ته کلاپشته و یک‌تو پیرهن و یک قبضه کمان ، بی‌سپر و شمشیر ، سینه سپر کرده به مقابله آنها در آمدند که گفته‌اند ، بیت :

گر تو سربازی چه حاجت خرقه رنگین بدوش

شیر را در حمله نه بر گستوان نه مغربست

چون مردان جنگی به هم در آویختند ، آتش قتال و جدال به فلک اعلی مشتعل شد و بسیاری از اعدای نکبت آئین را به قتل آوردند و چند نفر از مردم مشهور رستم‌دار مقید گشتند . و از این طرف هم چند نفری

درجهٔ شهادت یافتند . چون جنگ قلعهٔ رابی از اینها [کذا] نمی‌شود ، اصحاب قلعه رو بگریز نهاده ، باز به قلعه متحصن گشتند . و لشکر ظفر پیکر را باز گردانیده به وادی رودخانه فرود آورده شد . و آن شب شبی بود بغایت هوا صاف و یخبندان محکم ، چنانکه زمین آن موضع همچو آبگینهٔ چینی شده بود . بیت :

شبی بود تاریک و سرما به زور

ز سرما شده دیدهٔ دیو کور

همان شب مردم بغایت به زحمت به سر بردند . چون روز شد جناب ملکی مآبی ملک اسکندر با برادرزاده‌ها و اهل ملک خود ، باغ ملک کاوس را که آنجا ساخته و به انواع ثماران<sup>۱</sup> آراسته<sup>۱</sup> و عمارات مرغوبه احداث نموده بود ، مجموع را ویران ساخت و عمارات را منهدم گردانید . و هیزم بسیار از آن چوبهای عمارات و درختان میوه جمع شد . شب دیگر<sup>۲</sup> همانجا اقامت نموده آمد و آتشیهای محکم برافروختند و از تاب آن مردم را قراری پدید آمد و چون محاصرهٔ قلعه و تسخیر آن میسر نمی‌شد از آنجا کوچ کرده ، به ناحیهٔ رودبار سفلی به قریهٔ تاکر<sup>۳</sup> نزول فرمودند . و همان شب برف باریدن بنیاد کرد و جمعی از مردم رودبار سفلی ، بر لشکر منصور تیرهای محکم انداختند و بر پشته‌ها و قلعه‌ها استاده ، بانگ می‌کردند و نمی‌گذاشتند که هیچ فردی سر از مقام خود بیرون آرد . چه شبی بود دیجور و برف و باران و خصم تیراندازان و فریاد کنان و لشکر را در مقابلهٔ آنها در آمدن در چنان وقت نزد ارباب سلاح پیدا و هویداست که دور از حزم و طور شجاعت است . دو سه سر اسب را تیر برآمد ، اما

۱- در اصل : ثماران را آراسته ۲۰- در اصل : شبی دیگر ۳- تاکر بضم

خیر بود و زحمتی به هیچ فردی نرسید .

چون روز شد در آن گرمسیر ، برفی مقدار نیم گز بر زمین نشست و دو سه نفر از آن سرماگذشته و به مرگ طبیعی به غلت ذات‌الجنب فوت گشتند . چون دفن آنها آنجا میسر نشد ، براسب بسته از آنجا به ولایت ترتیه - رستاق که موضعی است بر قلّه کوهی در غایت سردی در قریه کیا کلابه فرود آمده ، مردگانرا دفن کرده آمد . و آن شب نیز در میان برف به سر بردیم و صباح را از راه لاریج متوجه دشت نائل رستاق گشته آمد .

چون از میان برف بیرون آمدیم در آن راه لای و گل<sup>۱</sup> بسیار در پیش آمد که از آن صعبت‌تر راه ، عجب که در دارالمرز کسی دیده باشد . و بسیاری چارپای حملی در آن وحل بماندند و به زحمت هر چه تمامتر از آن تهلکه لشکر را به قریه لاریج رسانیده آمد . و آن شب آنجا بسر بردند و صباح را از آنجا به نواحی نائل رستاق نزول واقع شد . و ملک معظم چنان فرمودند که میراسد آملی آنچه گفته بود ، به خلاف آن از او به انواع به وقوع پیوست . مصلحت در آن است که به سرحد آمل لشکر ظفر پیکر را فرود آوریم و به جواب او مشغول گردیم ، تا او را از آنچه کرده و می‌کند تنبیهی شود .

بسر موجب صلاح دید ملک معظم به موضعی که مشهور است به میران آباد نزول واقع شد . و بعضی لشکریان به تاراج و تالان به ناحیه میانرود رفتند و برنج برداشتند و یک دو سر گاو کشتند . اما وقت بازگشتن دو نفر را اعادی به قتل آوردند و شبها نیز در لشکرگاه تیر می‌انداختند و از هر طرف بانگ می‌کردند .

نزد سیداسدالله فرستادند که ترا با مایبعت می‌باید کرد و ناحیه میانرود

را به ملك معظم ، ملك استندر دادن<sup>۱</sup> تا فیما بین طریق محبت مرعی گردد والا این است که به آمل می آئیم هر آسیبی که به مردم آن مقام برسد وزیر آن ، پیداست که بر که خواهد بود .

سید اسدالله جواب آن را رجوع به سید عبدالله ساری کرد که در آن حین چنانکه ذکر رفت حاکم مازندران او بود . چون این سخن را سید اسدالله به سمع سید عبدالله رسانید و توقع جواب نمود ، سید عبدالله سوار شد و با لشکر ساری به ناحیه ساسی کلام نزول اجلال فرمود و سخنان درشت پیغام نمود . و چون به رفتن و آمدن وزراء مدتی متمادی گشت و لشکریان را علوفه نماند و از حضرت اعلی سلطانی به وسیله مولانای مکرم مولانا نظام الدین یحیی اشارت رسید که معاودت لشکر اولی است ، با امیره اسد فی الجمله عهدی و میثاق کردند که موافق ملک کاوس نباشد و لشکر را بازگردانیده به ناتل آمدند و ملکی مآبی فرمود که اگر لشکر به تمامه برود ، یقین که باز ملک کاوس و میر اسد آنچه در دل دارند خواهند به ظهور رسانید و بی آنک دیگر تصدیع حضرت سلطانی دهیم ، اصلاح آن میسر نیست . صلاح چنان است که بعضی لشکر را با مؤلف حقیر باز گذارند ، تا اینجا چند روزی باشد که علوفه آنها را برق کرده می آید .

بر حسب صلاح دید آن حضرت ، يك هزار و پانصد مرد را انتخاب نموده ، از گوان<sup>۲</sup> گیل و دیلم بدین ضعیف سپردند و فرخزاد سپهسالار و سایر سرداران باز گشتند و ضعیف با لشکری که ذکر رفت باز استاد .

## فصل نهم

### ازباب ششم

در ذکر اظهار مخالفت ملك كاوس و اتفاق سيد اسد با او و نمرود نمودن ملوك كلارستاق و قتل ملك شهرآفيم و چگونگی آن

چون لشکر بازگشت، در جمادی الآخر سنه ثمان و ستین و ثمانمائه (۸۶۸) که آفتاب به درجه اعتدال ربیعی میلان نمود و هوا از برودت روی به حرارت آورد، ملك كاوس به رسل و رسائل با سید اسدالله چنان مقرر گردانید که او از نور به کجور آید و از کجور به صوب ناتل گراید. سید اسدالله از جانب آمل لشکر خود را به مقابله و معارضه لشکر ظفر پیکر بفرستند و با ملوك كلارستاق که برادرزاده‌های او بودند و از جمیع ایشان ملك دیستون بن ملك مرحوم ملك اویس به رتبه مقدم بود، و ریاست آن ناحیه مفوض بدو، عهد بستاند. سید اسدالله نیز بدان رضا داده بنا بر آن [که] از نبیره زاده‌های ملك جلال‌الدوله اسکندر که از ملوك ماضیه انار الله برهانم بود و مردی شجاع و دلاور و به جمیع خصائل شجاعت آراسته، او را تسلی داد و وعده‌های نیک فرمود. فرزند کهنتر خود ملك کیخسرو را به همراهی او به کلارستاق فرستاد و با برادرزاده‌های مذکور خود عهد و میثاق بستند<sup>۱</sup> تا سر راه گیلان را ایشان حفظ نمایند و از طرف کوه او، و میر اسدالله از جانب دشت بر ناتل هجوم کنند تا اگر لشکر گیلان به اتفاق ملك معظم ملك اسکندر خواهد به گیلان رفتن، سر راه بگیرند و نگذارند بدر رفتن. و این خیال را در ضمیر خود مضمیر ساختند.

چون کسانی که در آن مشورت بودند احوال را کما هو حق به

ملك معظم ، ملك اسکندر رسانیدند صورت احوال را ملکی مآبی بدین حقیر رسانید و رأی صواب در آن باب توقع نمود . و در قلعه کجور این ضعیف کیا محمد دیلمی را با شصت نفر کماندار دیلم باز داشته بود . او نیز این احوال را رسانید و از جانب کلارستاق کسانی که موافق دولت قاهره حضرت سلطانی بودند ، هم اعلام کردند که ملك شہراگیم و ملك کیخسرو آمده‌اند و ملك بیستون و برادران را بجز برادر او ملك کیومرث را که عم زاده حضرت سلطانی بود سوگند دادند و عهد کردند و جمعی در چالوس حاضر گشتند و به محافظت ساحل بحر مشغولند و این است که از جانب کوه و دشت هجوم بر شما خواهند نمود .

چون خبر به تواتر انجامید ، صلاح چنان دیده شد که ملك معظم ، ملك اسکندر با لشکرگیل و دیلم به کلارستاق تا رسیدن ملك کاوس و میر اسدبتازد و اجتماع ایشان را به افتراق مبدل سازد و آنجا اقامت نموده آید .

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

چون این مشورت با اهل ملك کرده آمد ، مجموع گفتند که چون ملك مآبی نائل را که تخت دشت رستم‌دار است بگذارد و به کلارستاق رود ، یقین که ملك کاوس بدینجا خواهد آمد و ما را آن زمان به جهت ضبط عیال و اطفال با او اتفاق نمودن ضرورت خواهد شد و تدبیری دیگر نخواهد بود تا دانسته باشید .

چون این سخن معلوم شد ، ضعیف حقیر بدیشان گفت که ما این ملك را نمی‌گذاریم ، بلکه به جهت دفع اعدا که در آن سرحد جمع گشته‌اند ، شبیخون بر ایشان می‌بریم و چون دفع آن جماعت رود ، یقین که باز مسکن و موطن حضرت ملك مآبی در نائل خواهد بود . قبول نکردند



غرض که جهت تسلی آن جماعت مؤلف حقیر فرزند خود سید احمد نام را با جمعی از لشکر گیلان به طریق نوا بدیشان داد و گفت که فرزند من چون نزد شما باشد یقین که از آنچه گفته شد عدول نخواهیم کرد<sup>۱</sup>. شمارا باید که به ناتل نزد سید احمد حاضر بودن و طبل سعادت شام فرو کوفتن (؟) که این مهم ما بدین دو سه روز انجام خواهد یافت. چون چنان دیدند رضا دادند و به اتفاق فرزند سید احمد همانجا باز ایستادند. و ملک معظم برادر زاده خود ملک کیومرث بن ملک مظفر را هم همانجا بگذاشت.

و چون نماز شام را اسبان جو بشکستند سوار گشته، چنان تاخته شد که چون صبح بود به کنار رودخانه چالوس رسیده آمد. جمعی از مخالفان که به محافظت سر راه مشغول بودند چو [ن] دیدند که لشکر رسید، بگریختند و به چالوس نزد ملک بیستون رفتند. و خبر رسیدن لشکر رسانیدند چون آنها را معلوم نبود که بدین زودی بدیشان تاخته می آید. قوه مقابله نداشتند، چه مردم ایشان پراکنده بودند. بالضروره از آنجا فرار نموده به پائین کوه به دهی که موسوم است به دیزه گران اقامت نمودند و به طلب موافقان خود فرستادند. چون معلوم شد که آن جماعت چالوس را هم بگذاشتند و بدر رفتند، عساکر نصرت مآثر را به چالوس برده، آنجا فرود آمده باحتیاط طرق و سبیل<sup>۲</sup> اقامت رفت. و آن شب آنجا مردم را استراحتی از آمدن راه دور و دراز پیدا شد و صبح را چون معلوم شد که آن جماعت نکبت شعار به قریه دیزه گران اقامت دارند، برایشان تاختند<sup>۳</sup>. چون مقدمه جیش و لشکر را قراولان ایشان بدیدند، آنها را از رسیدن لشکر باخبر ساختند چون مجال اقامت نداشتند و تاب معارضه و مقابله ایشان را نبود، فرار نموده به قتل جبل ملتجی گشتند. چون بدان مقام که ایشان بودند رسیده شد

چند دېگ پلا پخته و مرغ برشته و نان و مثل هذا که جمع کرده بودند و مجال خوردن نداشتند ، بدست لشکریان افتاد . هریک از آن بهره‌ای برداشتند و در عقب آنها به وادی رودخانه چالوس که از میان دو قلۀ جبل مشجر آن آب می‌گذرد ، رفته آمد و زمانی مکث رفت که معلوم نبود که آن جماعت به کجا رفتند که ناگاه بر سر قلۀ شرقی جماعت پیاده‌ها پیدا گشتند و دست بر انداختن تیر بگشودند و بانگ می‌کردند . چون تحقیق شد که آن جمع آنجا اند و بدانجا رفتن بجز پیاده‌ها را میسر نبود ، کیای مکرم کیا-  
 قورک<sup>۱</sup> علی دیلمی را از اسب فرود آورده ، با چند نفر پیاده ناوک انداز به مقابله ایشان باز داشته آمد . چون دست به قبضه کمان استوار کردند ، به یک ضرب تیرباران ، اعدا از رأس آن قلل بر پای آن جبل رفتند و مبارزان باد پا در عقب ایشان تاختند و افتراق آن جمع به اسهل و جوه میسر شد و ملک شهر اگیم دستگیر گشت و دو نفر از نوکران او را بگرفتند و آوردند .

ره نشسته رو که تا بر چشمه اصلی رسی

تشنه میرد آنک که در بحروگاه اندر بر است

چون ملک شهر اگیم بی دولت را آوردند ، ملک معظم ملک اسکندر بر دست خود به قتل او اقدام نمود و دو نفر از نوکران او را هم از آن شربت جرعه‌ای چشانیدند . بیت :

هست از خوبان هلاک عاشق دلسوخته

مرگ زنبور سیاه اندر گل نیلوفرست

و [سر] هر سه را برداشته به نائل نزد سید احمد فرستاده شد که تا بعد از آنکه مردم نائل رستاق را از آن فتح اعلام گردانند ، آن سرها را به نزد میر-  
 اسد بفرستند . همچنان کردند و ملک بیستون و برادران و برادرزاده‌ها با

فرزند ملك كاوس بگریختند و به قلعه براز متحصن شدند.

و حقیر نامه‌ای به کیای معظم کیا محمد بن شاه ملك دیلم که در قلعه کجور بود مبنی بر اخبار این فتح بنوشت . در آن حین ملك كاوس بنا بر آن عزم که کرده بود ، به کجور در آمده بود و قاصد را که نامه داشت بگرفتند و نزد او بردند . چون نامه را بخواند احوال پرسید و معلوم کرد که قصه چیست ، بازگشت و بلا توقف به نور رفت .

و ملك بیستون در مقام اعتذار در آمد و توقع نمود که فرزند خود را بفرستد و عهد نماید که بعد از این [ این ] حرکت نکند ، او را معاف دارند و در عقب او نیایند . ملتمس او را میذول داشته ، فرستاده شد که فرزند را چون بفرستی یقین که او را از اینجا به پایة سریر اعلی حضرت سلطانی باید رفت و هر عهدی که کند همانجا باید کرد تا خلل پذیر نگردد ، او نیز بدان راضی شد و فرزند بزرگتر خود ملك فریدون را بفرستاد . او را اعزاز نموده و صورت این فتح را نوشته ، به پایة سریر اعلی حضرت سلطانی فرستاده شد . و از آنجا کوچ کرده ، به سه منزل به نائل رستاق نزول واقع شد .

حضرت سلطانی فرزند ملك بیستون را اعزاز و اکرام نمودند و اسباب و خلعت بخشیدند و عهد بستاندند که پدر او و او و برادران بجز اطاعت و فرمان برداری ملك اسکندر نکنند و به همین نوع چون سوگند دادند ، برادر این حقیر سید کمال الدین را با ملك فریدون همراه ساختند و بفرستادند . ایشان چون به نائل رسیدند ، ملك معظم ملك اسکندر ، برادرزاده خود ملك طوسی را با ایشان همراه گردانیده ، به کلارستاق بفرستاد ، تا ملك بیستون را سوگند بدهند و عهد بستانند . ایشان برفتند و بر مویبی که ذکر رفت ملك بیستون را سوگند دادند و عهد کردند . اما ملك بیستون گفت که يك

چیز نخواهم کرد که فرزند ملک کاوس - کیخسرو - که اینجا نزد من است بسپارم که نخواهم سپرد و روانه می‌کنم تا نزد پدر خود برود و ملک اسکندر نیز بدان رضا داد و همچنان کردند. و سید کمال‌الدین از آنجا به پایهٔ سریر فلک مصیر معاودت فرمود. ملک طوس به ناتل آمد و صورت مقاتله را رسانید.

چون هوا گرم بود، بندگی ملکی مآبی در شعبان سنهٔ ثمان و ستین ثمانمائه (۸۶۸) از ناتل به صوب کجور نهضت اقبال نمود. و مؤلف حقیر با عساکر نصرت آئین هم به اتفاق ملکی مآبی به کجور رفت.

در این مابین از حضرت سلطانی اشارت رسید که از پایهٔ سریر اعلیٰ - تبریز - قاصدی رسید و حکم جهان مطاع پادشاه جهانب شاه آورد که مابین ملوک صلح باید کرد. و نزد ملک کاوس هم صورتی بنوشتند که آنچه تا امروز کردی نتیجهٔ آن مناسب دولت نبود. باز اگر بر همان داعیه باشی یقین که آنچه واقع شود هم لایق دولت نخواهد [بود]. چون التماس به حضرت پادشاه جهان مطاع نمودی و از آنجا اشارت به صلح شد، نوعی باید اقدام نمود که باز موجب خلاف نشود. ملک کاوس نیز طوعاً او کرهاً بدان رضا داد که کجور [و] ناتل از آن ملک اسکندر باشد و ملک ملکی که در هر نواحی رستمدار نهاده است، منقسم بدو قسم باید کرد تا نصفی از آن او و نصفی از آن ملک اسکندر بود و او در قلعهٔ نور که ملک موروثی اوست به سلطنت بنشیند و باز فتنه نکند و به حضور مؤلف حقیر از جانبین بدین نوع رضا داده، عهد کردند و صلح نمودند. و لشکر ظفر پیکر را رخصت انصراف گشت. در اوایل رمضان سنهٔ ثمان و ستین و ثمانمائه، ملک اسکندر را وداع نموده معاودت رفت. چون به بساط بوس حضرت سلطانی مشرف

گشته شد و سوانح حالات را معروض افتاد، انواع بنده نوازی‌ها به تقدیم رسانیدند و حقیر را به عنایات خسروانه مفتخر و سرافراز ساختند .

### فصل دهم

#### از باب ششم

در ذکر فرستادن حضرت سلطانی مؤلف حقیر [ را با ] فرزند ارشد نظام‌الدین یحیی ، جمال‌الدین احمد را به جهت استحکام مصالحه و معاهده ملوک و ملاقات ایشان با همدیگر

چون در آن مابین که حقیر در رستم‌دار با لشکر کرار غیر فرار بود جناب سیادت قبایی مرحومی کارگیا محمد کیای قنجا بنی حکومت خود را رجوع به فرزند خود کارگیا یحیی کیا نموده بود و از حضرت سلطانی به جهت فرزند خود عهد و میثاق ستانده و او کنج اقناع را که سرهمه طاعت و دولت است ، قبول نموده ، روزی چند بر آن می‌گذرانید .

در آن اثنا میان او و فرزندش خراششی پدید آمد و به شکوه و شکایت انجامید . چون حضرت سلطانی با فرزند او در معاهده بود ، نقض آن ممکن نشد . از آنجا که کمال عنایات خسروانه و جمال عاطفت پادشاهانه بود ، ولایت لشتن‌شاه را به کارگیا محمد کیا بخشیدند و او را از تنکابن بدانجا فرستادند و او را بدان مستمال و خوشنود گردانیدند . اما دنیای دون با او وفانکرد در مدت يك سال کمابیش شربت و سقیه<sup>۱</sup>م و ربه<sup>۲</sup>م شراباً طهوراً را [۱] از شربتخانه<sup>۳</sup> كل نفس ذائقه الموت از دست ساقیان كل شیء هالك الا وجهه له الحكم و اینه<sup>۴</sup> قرجعون<sup>۵</sup> بچشید و بر مقعد صدق قرار یافت .

ملك معظم ملك اسکندر فرزند خلف خود ملك قاجال دوله را به اسم

عزا پرسش بفرستاد و به سمّام به عزّ ملاقات مشرف گشتند و مراسم عزا به جای آوردند . بعد از آن که ایشان را عذر خواسته روانه می ساختند توقع نمودند که فیما بین پدر او و عمش اگر به التفات آن حضرت نوعی شود که ملاقات نمایند و کدورت مرتفع گردد ، موجب رفاهیت اهالی رستمدر خواهد بود ، و حضرت سلطانی را از آن ، اجر جمیل و ثواب جزیل به حاصل خواهد آمد که مدتیست که مردم رستمدر خراب حال و برگشته بختند . و سبب آن بجز مخالفت پدر و عم نیست .

چون این سخن را استماع فرمودند ، قبول کردند که آنچه صلاح ملک و از آن حضرت ملک استمدر در آن باشد یقین که بر آن کوشیده می آید ، چون ایشان روانه شدند، متعاقب ، از آمل سید علی نامی که دختر زاده کارغیا محمد بن سید امامت پناه سید علی کیا نورالله مضجعه بود ، از جانب سید اسدالله رسید و هنگام معاودت راهم از صلاح دید سید اسدالله همین معنی تقریر نمود . و چون ایشان را روان ساختند ، فرزند ملک کماوس - ملک شاهرخ - از جانب پدر خود به اسم عزا پرسش تشریف فرمود و او نیز همین توقع را تکرار نمود و او را هم ضیافت نموده از سمّام روانه رانکو گردانیدند .

و در آن هنگام حضرت شاه و شاهزاده جهان سلطان ابن سلطان ، سلطان علی میرزا نخلد سلطانه به رانکو تشریف فرموده بودند و عزم بخجیر گراز کرده و در گیلان رسمیست قدیم که جنگل وسیعی را که گرازان و گوزنان و سایر وحوش در آنجا باشند ، در میان همان جنگل چند فرسخ در چند فرسخ را در حیطة پرچین آرند و چوبهای محکم تراشیده در زمین استوار سازند که جانوران وحشی را عبور نماند و شکافتن و به دور رفتن آن میسر نشود . و آن پرچین را که از دو طرف بنیاد کنند اولاً فیما بین آن مقدار يك

فرسخ یا دو فرسخ باشد. و بعد از آن اندک اندک نزدیک تر گردانند. چندانکه چنان بهم رسد که فیما بین آن دو پرچین، یک حیوان به ضرورت تواند گذشتن. و بر سر آن دو پرچین حایط مدوری مقدار بیست ارش کما بیش بنیاد نهند و باز از چوبهای تراشیده محکم آن را به اتمام رسانند و به اطراف آن حایط<sup>۱</sup> مدور حجره های کوچک چند بسازند و مجموع را استوار گردانند و در آن حجره ها، مجموع در آن حایط مدور باشند و تخته های تراشیده استوار به در<sup>۲</sup> آن حجره ها فرو زنند و چنان تعبیه کنند که به وقت حاجت به بالا کشند و هرگاه که خواهند فرو گذارند. و آن راههارا مسدود گردانند و آن جمله را «چاه» خوانند و نخجیر که آنجا کنند آن را «چاه نخجیر» گویند.

و چون روز نخجیر باشد، تمامی گیل و دیلم را آنجا جمع گردانند و از سر آن دو پرچین مردم را باز دارند، چنانکه مور را مجال عبور نماند و به آواز بلند نقاره و سرنا در آن جنگل در آیند و آهسته آهسته قدم پیش تر نهند و قطعاً پس و پیش همدیگر نروند تا جانور از میانه بدر نرود. فلهمذا جانور [انی] که در آن میان باشند<sup>۴</sup> بطرف آن حایط روند<sup>۵</sup> و چون دیگر هیچ راهی نیابند، بالضرورة در آن حایط جمع شوند و در جستجوی راهی که به در روند قیام نمایند. چون بجز آن راه راهی نیابند. در آنجا روند و چند نفر بر آن بالای حایط پنهان نشسته باشند و تخته های آن حجره ها را بالا کشیده و منتظر آن گردند که چون نخجیر در آن حجره ها در روند، آن تختها را فرو زنند و آنها را بدانجا محفوظ گردانند، چندانکه تمامی جانوران مثل گراز و گرگ و شغال و مثل هذا که در آن حجره ها

۱ - در اصل : حایطی ۲- در اصل : دری ۳ - در اصل : بدری ۴- در اصل :

ناشه ۵ - در اصل، رود .

توانند بود آنجا جمع گردانند و گوزنان را که در میان باشد به ضرب تیر و تیر و پیشدار صید کنند. حاکم و سلطان عصر با بزرگان چند بر بالای آن حایط که در آنجا جای نشستن و استادن بر گرداگرد آن کرده باشند بروند و بنشینند. و بعد از آن بفرمایند تا تختهٔ یکی از آن حجره ها را بالا کشند و گرازهایی که در آنجا باشد بیرون حایط مدور یکی را باز دارند و دیگران را به هر حیل که باشد، باز در آن حجره فرستند. و از جوانان شجاعت آثار با حربۀ که پیشدار می خوانند، یکی را انتخاب نموده، در آن حایط فرستند. چون گراز آن جوان را آنجا بیند چون شیر ژیان از هول جان، بر آن جوان حمله نماید و آن جوان به ضرب پیشدار که بر پیشانی آن گراز رساند، باشد که به همان يك ضرب به قتل آرد و باشد که به يك دو ضرب باید کار آنرا آخر کرد که حربه به موضع مرگ نرسد.

و آن روز که چنان نخجیر کنند، خلق انبوه بر حوالی آن حایط جمع شوند و بر شاخ هر درختی که در آن حوالی باشد، متعدد بالا روند و تفرج کنند. و گاه باشد که از کثرت آدمی که بر بالای يك درخت روند درخت از بن بر آید و بیفتد و چند نفر را دست و پا بشکند و بعضی هم باشد که بمیرند.

غرض که در آن زمان بنیاد آن چاه نخجیر کرده بودند. ملک زاده را تفرج فرموده و وعده داده که بر موجب صلاح دید شما خواهم کس فرستادن تا فیما بین پدر و عم ملاقات نمایند. چون ایشان روان شدند، مؤلف حقیر و جمال الدین احمد بن نضاه الدین یحیی را امر کردند که برویم و مهما ممکن سعی نموده، ملک معظم ملک اسکندر و ملک مکرم ملک کاوس



را با هم ملاقات نمائیم و فیما بین ایشان رفع کدورت نموده آید .  
 در این وقت چون هوا گرم شده بود ، حضرت سلطانی میرزائی هم  
 به بیلاق تشریف فرموده بودند . و حضرت اعلی سلطانی به اتفاق فرزند و  
 خلیفه خود ، متوجه بیلاق اشتل گشتند و چند روز آنجا اقامت فرمودند تا  
 بروز چهارشنبه بیست و نهم ذی القعدة سنه سبعین و ثمانمائه (۸۷۰) عزم بیلاق  
 ازنا نمودند و آن ازنا موضعی است بسیار نزیه و چشمه های لطیف و آبهای  
 خنک خوشگوار و سبزه های خوب و ازهار گوناگون ، در میان آن سبزه زار  
 شکوفیده و از طراوت آن سبزه و نزهت آن شکوفه ، صحن آن موضع  
 چون بستان ارم خوش رنگ و بو گشته و نقشهای گوناگون و لونهای چون  
 بوقلمون بر هم آمیخته ، گوئیا استادان کارخانه مانی از آن نمونه ای برداشته  
 بودند و شمه ای از آن نقاشی و رنگ آمیزی استفاده نموده . نخجیر  
 ان کوهی بسیار و طیور بیشمار . در آن قلال و هامون چران و پران . حضرت  
 اعلی سلطانی و سلطان میرزائی همه روزه به افکندن صید و پرانیدن قوش  
 مشغول گشته . عیشها می کردند . و مضمون این ابیات که واقعاً موافق اوصاف  
 آن موضع و شکارگاه و صید کردن آن شاهست که ، شعر :

یکی چشمه چون چشم سوگی پر آب  
 بماننده آبگیری گلاب  
 بر چشمه شیر شکافان زمین  
 دمان از پس گوری اندر کمین  
 بزیر اندر آمد چو از شیر گور  
 سپهبد بر انگیخت آنگاه بور  
 چو او دست زی تیغ خونخوار کرد  
 بزخمی که زد هر دو را چار کرد

چون چند روزی بر آن مقام بگذرانیدند ، حقیر ضعیف و جمال‌الدین- احمد را تبلیغ رسالت کرده ، به صوب رستم‌دار روانه ساختند . روز پنجشنبه هفتم ذی‌الحجه از ملازمت آن حضرت با رفعت ، به سوی صوب معلوم روان گشتیم و يك شب در جورسی اقامت رفت . روز دیگر به عزم ملاقات نیند یحیی کیای تنکابنی به قریه‌ای که مشهور است به کلاشم و تخت ییلاق ایشان است ، رسیده شد . يك شب دیگر<sup>۱</sup> آنجا اقامت رفت . روز پنجشنبه پانزدهم ذی‌الحجه به کلارستاق به صحبت ملک‌بیتون مشرف گشته آمد . و او نیز ضیافت فرموده روانه ساخت . روز یکشنبه که هجدهم ذی‌الحجه بود و به عز خدمت و ملاقات ملک معظم ملک اسکندر مشرف گشته آمد ، چهار شب ضیافت فرمودند و روانه<sup>۲</sup> نور ساختند . روز پنجشنبه بیست و دوم ذی‌الحجه را به شرف صحبت ملک کاوس در قلعه<sup>۳</sup> نور مشرف گشته آمد . سه شب ضیافت کرده روانه ساختند و چنان مقرر فرمودند که چون به خدمت ملک اسکندر رسیده آید ، ملک مذکور به قریه اسپی روز تشریف فرمایند تا من<sup>۴</sup> به کجور بیایم و آنجا با هم ملاقات نمایم . بر همان موجب قیام رفت . چون ملک کاوس بر موجبی که قرار رفته بود ، به کجور تشریف فرمود ، با ملک اسکندر به قریه چناربن نزول واقع شد و این ضعیف به کجور رفته با قاصدی ، ملک کاوس را با خود همراه آورده ، ملک اسکندر را هم برین منوال عهد ستانده شد . روز یکشنبه غره<sup>۵</sup> محرم سنه احدی و سبعین و ثمانمائه را از طرفین ملوک سوار شده ، به موضعی که چاه سر می‌خوانند ، ملاقات کردند و ملک کاوس بازگشت و به کجور رفت و ملک اسکندر به قلعه اسپی روز آمد و ما را رخصت انصراف شد . ملک کاوس رغبت نمود که به خدمت او مشرف گشته ، از راه پشت کوه

د  
س  
۱

متوجه پایهٔ سریر اعلی گشته ، حسب الاراده همچنان به نور ، باز به شرف صحبت ملك مذکور مشرف گشته آمد و ملك خدمات پسندیده به تقدیم رسانیده ، ارادت نمود که شکار لار کند و ما را تفرج آن موضع و شکارگاه نمایند و عرض اخلاص و اختصاص کند . . بر حسب ارادت او همچنان قبول کرده شد و از آنجا به صحرای لار همراه ما تشریف آوردند و صید چند بیفگندند و واقعاً تفرج خوب واقع گشت و بسیاری از نخجیران را کمان داران روواروار و دلارستاق به ضرب تیغ فرود آوردند . شعر :

ز درنده گرگان زمین شد تهی

به پرنده مرغان رسید آگهی

تذروان به چنگال باز اندرون

چکان از هوا برسمن برگ، خون

و چون تفرج شکار کرده آمد ، فرزند خود ملك شهرخ را همراه ساخته ، يك [شب] در نواحی لواسان ضیافت فرمودند و از آنجا بعد از قطع منازل و مراحل چون به طالقان اتفاق افتاد ، حضرت سلطانی به اسم گشت و تفرج به طالقان نهضت اقبال فرموده بودند . در موضعی که مشهور است به لاوندان سفلی شرف بساط بوس به حاصل آمد . تا روز سه شنبه هشتم ماه صفر احدی و سبعین و ثمانمائه در ییلاقهای طالقان تفرجها کردند و صیدها افکندند و هر جا مشهدی و مزار [ی] بود به اسم زیارت بدان مقام قدم رنجه فرمودند و هبات و صدقات به فقرا و مساکین رسانیدند و اهالی و ارباب آن دیار را به انواع اکرام و احترام ، مکرم و محترم ساختند و جامه های فاخر و اسبان تازی و کمر شمشیرهای مرغوب بخشیدند و اهل صلاح و سلاح آن بقعه دست به دعا برداشته ، به حضرت بی نیاز

تمام این دعا می خواندند که، شعر:

شبان سیه بر تو چون روز باد

همه روزگار تو نوروز باد

هر امید دل را که بستی میان

به رنجی که بردی مبادت زیان

به کام تو بادا سپهر بلند

ز چشم بدانت مبادا گزند

بزرگیت چون کوه پیوسته باد

دل بد سگال تو خود خسته باد

و بعد از آن در صحرای سوق بلاغ به شکارگور اقدام نمودند و صید کرده، متوجه ولایت لمسر گشتند و بعد از قطع منازل و مراحل، به کام دوستان به قریه بارین نزول اجلال فرمودند. چون در راه برف شده بود و از آن سبب خیلی زحمت به مردم رسیده، در بارین بسیار مکث نکردند. از آنجا به زیارت سلطان العارفين و دس القرني به اعلى تل تشریف بردند. و آن مقام مبارك را در یافتند و جهت استدامت اقبال خود و فرزندان فاتحه خواندند و از برای روح روان جد و آبای بزرگوار، مرحمت و مغفرت درخواست نمودند و به فقرا و مساکین صدقات و هبات دادند و چون از آن مقام بازگشتند، به رودبار لمسر به قریه شهرستان نزول اقبال و حلول اجلال فرمودند و اهالی آن ملک را به انواع استمالت مستمال ساخته به تخت سمام دیلمستان نقل نمودند. در این اثنا خبر رسید که ملک کاموس وفات یافت.

## فصل یازدهم

## از باب ششم

در ذکر عزا پرسش نمودن ملك اسکندر و فرزندان ملك کاوس

چون ملك مرحوم ملك کاوس نور قبره روز سه‌شنبه چهاردهم شوال [سنه] احدی و سبعین و ثمانمائه (۸۷۱) ندای حق را لبیک جواب فرموده بود و سوی علین شتافت و خبر این واقعه به‌سمع اشرف اعلی حضرت سلطانی رسانیدند، هفت روز به اسم عزا به مسجد جامع حاضر شد و جهت روح ملك نوگذشته بفرمود تا آتش دادند و به ختم قرآن اقدام فرمودند.

بعد از آن برادر خود کارگیا امیر سید را با جمعی از سادات و فقها تعیین فرمودند که بروند و ملك اسکندر و فرزندان ملك کاوس را عزا بگویند و مؤلف حقیر را هم اشارت شد که با صد نفر سوار و پیاده هم همراه باشد و چون مراسم عزا به تقدیم پیوند در تمشیت امور ملکی با ملك اسکندر موافقت نماید و کارگیا امیر سید با سایر احباب معاودت فرماید. بر حسب اشارت روز پنجشنبه پانزدهم ذی‌القعدة سنه مذکوره را کارگیا امیر سید با اصحاب به جانب رستمدر توجه فرمودند و از راه طالقان عبور واقع گشت. روز یکشنبه بیست و پنجم ذی‌القعدة را در قریه چناربن<sup>۱</sup> به عز ملاقات ملك اسکندر رسیده، مراسم تعزیت به تقدیم رسانیده آمد. شب دوشنبه<sup>۲</sup> همانجا اتفاق افتاد. شب [سه] شنبه به قریه صالحان به‌سر برده شد و زیارت سلطان المحققین سید محمد کیای دبیر قدس سره را به شفاه ادب مقبل و ملثوم ساخته آمد. روز سه‌شنبه به پای قلعه نور، ملك شهرخ و سایر اولاد ملك کاوس را عزا پرسش نموده آمد.

اما ملك جهانگیر که بزرگترین فرزندان و خلیفهٔ ملك كاموس بود ، به دارالسلطنهٔ تبریز بنا بر عرض ملتزمات رفته بود و حاضر نبود . شب چهار شنبه<sup>۱</sup> و پنجشنبه همانجا باز داشته ، به انواع ضیافت نموده ، احترام فرمودند . روز پنجشنبه جناب سیادت قبایی با سادات و علما از راه پشتکوه تشریف بردند . مؤلف حقیر از راه نیتل به جانب کجور<sup>۲</sup> معاودت نموده و یکشب در نیتل در خانهٔ ملك زادهٔ معظم ملك فخر الدوله بن ملك اسکندر بن ملك بیستون اقامت نمود و آنچه شرط مراعات و خدمات بود به تقدیم رسانیدند . و روز جمعهٔ سلخ ذی القعدة سنهٔ مذکوره را به قلعهٔ اسپی روز ، به خدمت ملك معظم ملك اسکندر مشرف گشته آمد . و در تمشیت مهمان کلیهٔ ملك مذکور بر حسب صلاح دید ایشان قیام رفت . از آن جمله یکی آنکه برادر او ملك بهمن را با حضرت ملکی مآبی خراشش<sup>۳</sup> خاطر بود ، به استمالت او سعی نموده آمد .

لا اله الا الله  
محمدی

و در این اثنا روز پنجشنبه بیست و هشتم ذی الحجه سنهٔ احدی و سبعین و ثمانمائه را خبر رسید که ملك زادهٔ عظام ملك شهرخ را در نور به قتل آوردند و آن حال چنان بود که از نوکران ایشان شخص مفسدی<sup>۴</sup> یاغی شده بود ، در آن اطراف دزدی و حرامی گری می کرد و آن شخص عزالدین درزی<sup>۵</sup> نام داشت . شب پنجشنبه مذکور به ملك زاده رسانیدند که آن شقی در پائین قلعه به خانهٔ شخصی آمده است و به شرب مشغول

۱ - در اصل ، شبی چهار شنبه . ۲ - راه قلعهٔ نور به نیتل کجور تا امروز باقی است . این راه از قلعهٔ نور به صفر کلاتنگه وارد می شود و به طرف غرب پیش می رود ، دو راهی اول دست راست راه گردنهٔ قرق جدا می شود و به ورازان می رود دو راهی دوم راه نیتل است و دو راهی سوم به پول کجور می رسد . ۳ - در اصل : خراششی . ۴ - در اصل : شخصی مفسدی . ۵ - خاندان درزی تا امروز در نور هستند .

[است]. ده دوازده نفر نوکران خود را برداشته هر یکی را به طرفی از اطراف آن خانه باز داشت و خود به در خانه رفت و یکی از فراشان خود را درون فرستاد که برو و بگو که ملك ترا می‌طلبد بیا که گناه ترا می‌بخشم آن بدبخت چون این سخن بشنید دشنام داد و کارد بکشید و بر آن فراش حمله کرد. فراش بگریخت و بیرون جست. آن مردك در عقب آن فراش بیرون جست. تاریك بود و ملك زاده به در خانه استاده، کاردی بر سینۀ ملك زاده بزد و به قتل آورد و بگریخت، چون نوکران جمع شدند، ملك را دیدند افتاده و جان به حق تسلیم کرده. او را در میان گلیم انداختند و به خانۀ او بردند و در عقب آن مردك دوانیدند، نیافتند.

برادر ملك شاهرخ = ملك كيخسرو = از دلارستاق سوار شده می‌آمد، در راه [با] آن مردك دوچار شد. به‌تصور آنکه او دانسته است که برادر را کشته است، بگریخت. و ملك كيخسرو از قتل برادر غافل بود به‌جهت همان شرارت، در عقب او می‌دوانید تا بدو رسید. آن مردك باز گشت و گفت مرا زحمت مده که برادرت را کشتم و ترا هم خواهم کشت ملك كيخسرو بر او تاخت و شمشیری بر فرق او زد. او نیز کاردی براسب ملك‌زاده رسانید. الغرض که آن بدبخت را بکشتند و آنجا بینداختند.

در این اثنا یکی رسید و به ملك كيخسرو رسانید که ملك شهرخ را عزالدین درزی به قتل آورده است. چون آن شخص را نیز قتل کرده بودند بفرمود تا آتش در زدند و بسوختند. چون این‌خبر نزد ملك اسکندر آوردند، بفرمود تا هر کجا در آن نواحی از کسان آن شخص بودند مجموع را بگرفتند و به قتل آوردند. و دوازده نفر از آن قبیله هر کجا بودند مقتول گشتند و بسوختند و مراسم عزا به تقدیم رسانیدند.

چون از آن فارغ شدند، ملک بهمن بفرستاد که فلانی یعنی حقیر باید با من عهد کنند<sup>۱</sup>. همان عهد کردند، همان عهد کرده شد و او نیز بیامد و برادر را بدید و با هم عهد کردند. و فرزندی داشت بسیار عاق - ملک هوشنگ نام - و با پدر و مادر به طریق عقوق زندگانی می کرد و حالت تألیف کتاب نیز بر همان طور است. و آن هوشنگ در غایت بدکرداری با پدر خود در مقام عناد بود و اگر می یافت و اکنون اگر هم می یابد به قتلش تقصیری ندارد و در قلعه لورا که [ از ] قلاع حصین آن دیار است<sup>۲</sup> که در [ زمان ] ملاحظه آنرا احداث فرموده بر آن قلعه کوه از دست مسلمانان ملتجی بودند، متحصن بود. و مطلقاً اطاعت کسی نمی کرد. آن را نیز فرستاده و به انواع مستمال ساخته و عهد کرده آمد که با او غدو و خیانت نرود. از آن قلعه بیرون آورده با پدر و عم ملاقات کرد.

چون از این نوع مهام را انجام کرده آمد، مؤلف حقیر را هم رخصت انصراف دادند. در راه چنان رسانیدند که عم حضرت سلطانی کار گیا رکابزن کیا که حاکم الموت بود، روز یکشنبه بیست و نهم محرم الحرام سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه (۸۷۲) به جوار رحمت حق پیوست. و حضرت اعلی سلطانی به رسم عزاپرسش، خود بنفسه نهضت فرموده، مصائب زدگان را مستمال ساختند.

مؤلف حقیر از راه طالقان باز گشت. روز پنجشنبه دهم صفر سنه

۱ در اصل، کردند به جای کنند. ۲ - آبادیهائی که بالا دست دو آب شهرستانک است به نام لورا خوانده می شود. خرابه های قلعه امروز در مدخل تنگه کسبل، بر ساحل چپ رودخانه کرج باقی است. برای شرح بیشتر به ص ۱۲۷ - ۱۳۱ قلاع اسماعیلیه در رشته کوههای البرز تألیف نگارنده نگاه کنید.



اثنی و سبعین و ثمانمائه (۸۷۲) در محمدآباد الموت به شرف خدمت فرزندان کارگیا رکابزن کیای مرحوم مشرف گشت و مراسم عزای پدر ایشان بجا آورد .

و در آن هنگام موكب همایون حضرت اعلی به سرمیج علیا من ناحیه جورسی لوای مرحمت انداخته ، آن موضع را مضراب خیام اقبال گردانیده بودند . آنجا به شرف بساط بوس مشرف گشته آمد تا روز دو شنبه بیست و یکم ماه صفر بزرگان بیه پس مثل خواجه شیخ علی قاضی<sup>۱</sup> و جمعی از خواجگان رسیدند و ارادت عزاپریش مصائب رسیدگان الموت نمودند . اشارت شد که مؤلف ضعیف ، مصحوب ایشان به الموت برود . چون ایشان مراسم عزا به تقدیم رسانند ، فرزند خلف حضرت مرحومی کارگیا یحیی جان را به خلافت و سلطنت پدر نصب نماید و ارکان دولت پدر او را جهت حضرت اعلی سلطانی بیعت بستاند و او را هم عهد بفرماید که هرچه کند، به امر و اشارت و اطاعت حضرت اعلی بکند و خلاف رأی ایشان فکری به خاطر خود راه ندهند . بر موجب مذکور قیام رفت .

چون از آنجا معاودت کرده آمد ، روز پنجشنبه هشتم ربیع الاول سنه مذکوره را از سرمیج کوچ کرده ، متوجه لوسن مبارک گشتند . و بعد از نه روز که روز جمعه بیست و هشتم ربیع الاخر بود<sup>۲</sup> ، آنجا رسیده اقامت نمودند . روز جمعه مذکور که موافق بیست و هشتم فروردین ماه قدیم بود به سعادت و کامرانی به سوی سمام نهضت فرمودند و سه شب در میان ، در آن [مقام] مبارک رسیدند و مردم آن دیار را فراخور هر یکی ، به انعامات و اکرام لایحیی مخصوص گردانید [ند] . بیت :

۱- در اصل ، و قاضی . ۲- دو تاریخ با هم سازش ندارد . فاصله میان پنجشنبه هشتم ربیع الاول و جمعه بیست و هشتم ربیع الاخر نه روز بیشتر می شود .

فر همت کاروان راه عرش و کرسی است

پر بلبل نردبان شاخ سرو و عرعر است

در این اثنا از جانب رستم‌دار بعضی اخبار ناملایمه رسید که بعضی ملوک با ملک اعظم ملک استخدر بنیاد مخالفت کرده‌اند و ملک معزی‌الیه توقع امداد نمود . مؤلف حقیر را اشارت شد که باز با بعضی عساکر نصرت مآثر به مدد ملک مآبی برود . در آن یرق بودیم که خبر رسید که روز سه‌شنبه هجدهم ربیع سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه (۸۷۲) حضرت پادشاه جهان مطاع جهان شاه میرزا را پادشاه عالم مطیع حسن دینک هجوم نموده ، به قتل آورد و آفتاب اقبال آن دولت در محاق کسوف تیره و بی نور گشت و آن همه شوکت و جلال از ذروه اوج و اجلال روی به حسیض نکبت و وبال آورد، بیت :

تا ز هر بادی نجنبی پایه دامن کن چوکوه

کادمی مшти غبار و عمر باد صرصر است

بزرگان قزوین از سادات و مشایخ و اهل تجارت و اصحاب بیوتات قدیمه جناب حکمت مآب مولانا امیر طبیب دام حکمته و صاحب معظم خواهه محمد شاهی دام ثروته و اقباله را به تضرع مالا کلام بفرستادند که چون چنین صورت واقع شد و از هر گوشه یاغی و طاغی و باغی ظاهر شده و خواهد شد و همیشه قزاونه را ملجا و ملاذ در مثل این حال آن آستانه بود، توقع که به دستور قدیم باز سایه عاطفت از سر غریبان و عجزه و مساکین این مقام باز بگیرند و جمعی را جهت محافظت آن دیار بفرستند که مابندگان را از شر ظلمه و فسقه ایمن گرداند .

## فصل دوازدهم

## از باب ششم

در ذکر فرستادن لشکر به جهت محافظت قزوین و صورت چند که در

آن ما بین واقع گشت .

چون این خبر به مسامح علیه رسید و از تقریر اهل قزوین ، وقوع آن حال تحقیق گشت و التماس آن جماعت را استماع نمودند لشکری را که جهت فرستادن به صوب رستمدر نسق رفته بود فسخ کردند و مؤلف حقیر را امر شد که [با] معدودی چند که در سمام حاضر بودند روان گردد تا کیای معظم کیا جهان شاه دیلمی توپلائی<sup>۱</sup> که سپهسالار لمسر بود با عساکر لمسر و کارگیا یحیی جان الموقی با عساکر خود به قزوین تشریف فرمایند و براین حقیر اشارت شد که هر کسی را از علفه و علوفه هر روز چه مقدار برساند و ضبط قزوین و نواحی آن چگونه نماید و نزد کیا جهان شاه به قدغن تمام نوشته شد که لشکر را مهیا ساخته ، متوجه قزوین گردد که اینست حقیر می رسد و شب سه شنبه<sup>۲</sup> نهم جمادی الاخر را نماز شام بود که کیای مذکور به قزوین با معدودی حاضر رسید و حقیر نماز خفتن را به بلدة الموحدین تصدیع برد و لشکر لمسر چند نفر متعاقب رسیدند . چون روز شد لشکر لمسر فوج فوج می آمدند و از الموت سیادت و سلطنت قبایی کارگیا یحیی جان بعد از سه روز تشریف فرمود . بعد از هفت روز بعضی از عساکر شکور به سرداری کیا قاج الدین که مهتر خاندان<sup>۳</sup> بود

۱- توپلا دیهی است نزدیک یرامکوه بر ساحل راست رودخانه پلورود .

۲- دراصل : شبی سه شنبه . ۳- خنده بفتح اول به زبان گیلانی شخصی را گویند که فرمان

سپه سالار را به لشکر برساند . (برهان قاطع)

رسید و به ضبط قزوین اشتغال رفت و با اهالی آن دیار آنچه وظایف رفتی و مرحمت بود، به اشارت و اجازت حضرت سلطانی به تقدیم رسانیده می‌آمد و بر موجهی که مقرر فرموده بودند، علوفه و علیق لشکریان را بدیشان رسانیده می‌شد.

روز جمعه دهم رجب المرجب موافق هجدهم خرداد ماه قدیم را خبر رسید که فرزند پادشاه مرحوم جهان‌شاه - میرزا حسن علی - نام که در حین حیات پدر از سبب بی‌فرمانی در بند بود. به تبریز آمده، به سلطنت بنشست و داروغه‌ای را به جهت ضبط قزوین روانه ساخت و لشکر گران همراهست و اینک می‌رسند.

چون به مقابله و معارضه ایشان مأمور نبودیم، قزوین را گذاشته، آن شب از دروازه پنجه‌علی بیرون آمده، به سر باغستان نزول واقع شد و داروغه به قزوین در آمد و این صورت را به تعجیل اعلام ملازمان حضرت سلطانی گردانیده آمد. چون روز شد از آنجا به قریه بارجین که از قرای ولایت لمسر است نقل کرده آمد تا روز جمعه پانزدهم شعبان را خبر آوردند که لشکر ترکمان قزوین را دست بردی کرده بیرون رفتند حقیر - بلاتانی اعلام حضرت سلطانی [کرد] و توقف نکرده باز به قزوین رفت و به طریق معهود به ضبط و نسق آن دیار اشتغال می نمود.

در این اثنا خبر رسید که منقلای لشکر جرّار حضرت پادشاه سعید سلطان دوسعید قیموری، به سمنان رسید و به جهت ضبط ممالک عراق و آذربایجان، موکب همایون ایشان متوجه‌اند و سردار منقلای لشکر امیر سید مزید ارغون [است] که از امرای کبار آن دولت می باشد. چون این خبر به تحقیق پیوست، باز واقعی حال را معروض رأی خدام حضرت سلطانی افتاد. اشارت شد که چندان توقف رود که از سید مذکور چه

اشارت می‌رسد. اگر امر شود که بیرون می‌باید آمد و قزوین را به نواب و عمال ایشان بازگذاشتن، همچنان به تقدیم رسانند. و الا بهرچه امر رود باز اعلام گردانند تا چه اشارت می‌رود.

### فصل سیزدهم

#### از باب ششم

در ذکر رسیدن لشکر چغتای به ری ۱ و داروغه جهت قزوین تعیین نمودن.

روز چهارشنبه سیزدهم رمضان سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه قاصدی از نزد سیادت مآبی امیر سید مزید مذکور رسید و مکتوب به نام حقیر آورد و آن مکتوب بدین موجب بود که :

نتیجه آل عبا سید ظهیرالدین دام سیادته و اقباله بعد از مخالفت و مؤالات بدانند که رایات فتح آیات حضرت پادشاه عالم پناه خلد سلطانه به جهت تصرف عراق و آذربایجان متوجه است و جهت داروغگی قزوین امیر مکرّم امیر عاقل را تعیین رفت. باید که چون او برسد از او امر او تا رسیدن این جانب عدول نجویند و در امداد او بکوشند و السلام سیادت مستدام باد. چون مکتوب را خوانده آمد به تعجیل تمام به پایه سریر سلطنت مصیر حضرت اعلی سلطانی فرستاده آمد تا چه اشارت می‌رسد تا رسیدن جواب چون امیر عاقل رسیده بود، کیا محمد بن قاج خال را با صد نفر پیاده به قزوین گذاشته با سایر عساکر گیل و دیلم به قریه بارین نقل کرده شد. اشارت شد که عساکر را اجازت داده، حقیر به شرف بساط بوس مشرف گردد. همچنان به تقدیم پیوست.

روز جمعه بیست و نهم رمضان را خبر رسید که جمعی از ترکمان که از لشکر حسن علی میرزا بودند، و در سلطانیه اقامت داشتند، ایلغار

نموده به قزوین در آمدند . و کیا محمد را که امیر عاقل دروازه عراق را بدو سپرده بود ، مجروح ساخته ، ده نفر پیاده رود بار را به قتل آوردند و به شهر در آمدند و امیر عاقل را مقید ساختند . روز جمعه [ششم] شوال را چون این خبر رسید ، امر شد که مؤلف حقیر با لشکر لمسر و الموت و سُمَام به قزوین رود و ترکمان را که آن حرکت کرده بودند ، گوشمال داده بیرون کند .

روز دو شنبه نهم شوال را با لشکری که جمع شده بود ، متوجه قزوین گشته آمد . چون به قریهٔ بارین نزول واقع شد ، ترکمان امیر عاقل را برداشته بگریختند . و شهر را بگذاشتند و پرفتند . چون به سلطانیه رسیدند . امیر عاقل را خلاص دادند .

حقیر با لشکر منصور به قزوین رفت و به محافظت آن دیار مشغول شد و نزد سید بزرگ مقدار سید مزید ارغون که در ری مترصد موکب همایون بود ، نامه بنوشت که ترکمان حرکت چنین کردند . حضرت اعلی سلطانی حقیر را باجمعی جهت دفع آن جماعت بی عاقبت فرستاد . ایشان را چون مجال اقامت نبود بیرون رفتند و امیر عاقل را خلاص دادند . اکنون اشارت چیست ؟ و در این وقت موکب همایون پادشاهی هم نزدیک به ری رسیده بود . و حضرت اعلی سلطانی سید معظم سید عضد بن موسی الحسنی را با تحف و هدایای لایقه به اردوی همایون ارسال داشته بودند . چون آیات فتح آیات شهریاری باشوکت و عظمت تمام و عدهٔ مالاکلام چنانک شاعر گوید . شعر :

یکی شاه با لشکری صد هزار

سواران جنگی نیزه گذار

همه پر دل و تنگ چشم و جوان  
 گشاده برو تیز هوش و گوان  
 غلامان جنگی و ترکان چین

دو ره دو هزاران ابر پشت زین

علم اقبال به صحرای مال امال (۹) سوغ بلاغ برافراختند و آن موضع را مضرب خیام سلطنت و اقبال ساختند . دو هزار مردگار را با سرداری وثیق جهت محافظت قزوین روانه ساختند و سواری قبل از رسیدن لشکر به قزوین رسید و اشارت رسانید که شما نیز با لشکر ظفر پیکر ملحق گشته به محافظت قزوین مشغول باشید<sup>۱</sup> چون از جانب حضرت اعلی سلطانی بدان مأمور نبودیم لشکر را از قزوین بیرون آورده ، باز به قریه<sup>۲</sup> بارین نزول واقع شد . و صورت حال را معروض پایه<sup>۳</sup> سریر خلافت مصیر گردانیده آمد و داروغه<sup>۴</sup> چغتای به قزوین در آمد . روز سه شنبه هشتم ذی القعدة سنه مذکوره را اشارت شد که لشکر را اجازت داده ، حقیر به زمین بوس برسد . همچنان به تقدیم پیوست .

### فصل چهاردهم

#### از باب ششم

در ذکر تشریف فرمودن سلطان ابوسعید به قزوین و توجه به جانب اردبیل و صورت چند که در آن زمان واقع گشت .

چون موکب همایون حضرت پادشاه ذوی الاقتدار با عظمت و جلال به قزوین تشریف فرمودند ، حضرت سلطانی رسولی<sup>۱</sup> را با تحف و هدایای لایقه بفرستادند و اظهار اخلاص و دولت خواهی نمودند . پادشاه جهان پناه تحف را قبول فرموده ، عذر بی حد بخواستند و عنایت نامه ای ارسال داشته ،

۱- در اصل ، باشد ۲- در اصل ، رسول .

به مزارات و زیارات باب‌الجنة<sup>۱</sup> مشرف گشته و صدقات و هبات به فقرا رسانیده ، بیرون رفتند و متوجه سلطانیه شدند .

چون يك دو منزل اتفاق افتاد امرا و ارکان دولت صلاح چنان دیدند که حسن بیگک در تبریز است و موسم خریف و هوا خنک گشته ، وقت قشلاق است . و سلطانیه را خود مقرر است که در فصل خریف و زمستان هوا تا چه غایت خنک است . اگر به صوب ییلاق<sup>۲</sup> قراباغ گرائیدن مناسب می نماید و واقعاً خلقی بسیار جمع بود و علف و علیق اسبان یافت نمی شد . و از تقدیر حضرت سبحانی آن سال علت گر در اسپان افتاده بود و هیچ اسپه نبود که بدان علت معلول نبود و بسیاری از آن سبب بمردند و اسپهای خوب را که بدان علت گرفتار شده بودند نتوانستند جائی رفت ، در قزوین و نواحی آن بگذاشتند و به صلاح دید امرا چون تقدیر نوعی دیگر بود ، از آنجا باز گشته ، به خلخال رفتند . و در خلخال النکهای خوب و آبهای روان است . اما بغایت سردسیر است و در آن موسم بجز عبور از آنجا اقامت میسر نشد و برف بارید و به زحمت تمام از آنجا بگذشتند و به اردبیل رفتند و آنجا هم برف محکم بود . به مشقت مالا کلام ، به وادی کُر و ارس فرود آمدند . و از آن طرف حسن بیگک با لشکر خود از تبریز بیرون آمد و به مقابله در آمد و راه قراباغ را فرو گرفت . بناچار همانجا کرنگ زده بایستادند گرسنگی عظیم در لشکر ایشان واقع شد و شیروان شاه غدر کرده ، بفرمود تا پل کر و ارس را بریدند تا غله از شیروان کسی بدانجا نبرد و اردو-بازاریان هم آنجا نروند و غله نخرند . و چون لشکر خصم در مقابله بودند امیرسید مزیدارغون را که متقلای لشکر بود بیرون فرستادند تا به قراولی

۱- باب‌الجنة لقب شهر قزوین است ، ۲- زمستان را به قشلاق می روند نه



قیام نماید ، قراول خصم با او دوچار گشته ، محاربه ای عظیم مابین ایشان واقع شد و بسیاری از طرفین به قتل آمدند و امیر مزید ارغون دستگیر شد و لشکریانش بعضی دستگیر گشتند و اکثر به قتل آمدند . پادشاه جوسعید مضطر گشت و رسل و رسایل به جانب حسن بیگ می فرستادند تا سید مکرم سید غیاث الدین عبدالوهاب مازندرانی که در آن زمان همراه موکب همایون او بود ، بفرستاد و سخن های نرم و آهسته و ملتمس گونه پیغام داد و حسن بیگ چون آن کلمات را بشنید این بیت برخواند و گفت که برو سلطان جوسعید را بگو که ، بیت :

زانو آن دم زن که تعظیمت کنند

این چنین زانو زدن بیعت کنند

دیگر جواب که تسلی ایشان باشد نداد .

در این اثنا سلطان جوسعید به حکم ضرورت مادر خود را هم بفرستاد [و] توقع صلح نمود . آن هم در محل قبول نیفتاد . چهاردهم رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه (۸۷۳) را به کرننگ سلطان ابوسعید تاخت . سلطان جوسعید را تاب اقامت نبود ، اغرق را بگذاشت و بگریخت . در راه بدو رسیده بگرفتند و لشکر متفرق شدند . او را چون بدیوان حسن بیگ حاضر گردانیدند . به فرزند زاده شهرخ میرزا - یادگار محمد نام - داد تا به قتل آورد . شعر :

هر آن پاره خشتی که بر منظر است سر کیقبادی و اسکندر است  
بجز خون شاهان در این طشت نیست بجز خاک خوبان در این دشت نیست  
در آن زمان مؤلف حقیر به اسپهسالاری لمسر منسوب بود . بیستم  
رجب را از جانب قزوین این خبر رسید و قزاونه به التماس تمام بفرستادند

که اگر شما محافظت قزوین نمی کنید ، این است که ما را خانمان به تالان می رود که مردم شریر و مفتن که جويا از این روزها بودند ، مجموع در فکر نهب و غارتند و الحاح تمام می نمودند :

این صورت را اعلام نواب کامیاب طوبی لهم و حسن مآب گردانیده آمد ، تا از آنجا چه اشارت می رسد . اما چون سادات و مشایخ قزوین مبالغه می کردند ، تا رسیدن جواب و اشارت ، حقیر با لشکر لمسر به قزوین رفت ، و به ضبط آن ممالک قیام می نمود . لشکر چغتای که از آن گرداب بلا خود را به ساحل سلامت خواستند رسانید اکثر را طوالمش آستاراو آن نواحی غارت کرده روانه ساخته بودند . جوق جوق و فوج فوج به قزوین می آمدند . و چون زمستان بود و هوا بغایت خنک ، التماس لباس ضروریه می کردند . مهمامکن هریکی را به کفشی و دستاری و پیرهنی تسلی نموده روانه کرده می آمد . و همچنان از راه ساحل بحر به گیلان در آمدند . و برهنه و عریان می رفتند . حضرت سلطانی از آنجا که کمال اخلاق پسندیده است اشارت کرد که عمال مجموع را به نان و آش و زاد راه و البسه ضروریه سیر و پوشیده گردانیده بگذرانیدند . و حقیر در قزوین بوده در آن باب به چشم فَعَاثَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ برایشان نظاره می کرد و از مضمون آیه قَتَرَ عِ الْمَلِكِ مِمَّنْ قَشَاءُ لَذْتَهَا می نمود که آن تکبر و تجبر به يك ساعت چگونه به تصغر و تذلل مبدل گشت و آن همه عظمت و جلال ، چون به باد فنا رفت که صد هزار چشم بایستی که بر آن جماعت شقاوت رسیده خذلان کشیده ، بگریستی و دلها کباب گشتی و در قدرت و جلال باری عز شأنه اعتراف نمودی که بزرگی و جلال لایق آن حضرت بی وبال است و بنده ضعیف ناچار را بجز عجز و مسکنت طریق سداد و صواب نیست . سُبْحَانَكَ لَاعْلِمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ بیت :

اهل دل کس نیافت ز اهل جهان برو ای دل ، دل از جهان بر گیر

### فصل یازدهم

#### از باب ششم

در ذکر آنکه امر حضرت سلطانی بدین حقیر رسید که بالشکر [ ی ]

که همراهند ، به صوب طارم رود و ضبط آن ولایت نماید . و صورت

احوال که در آن مابین سمت صدور یافت .

این حقیر در قزوین بوده ، لشکر طالقان با سپهسالار خود کیای مکرم  
کیا نماور دیلمی رسیدند و بعضی از متجنده الموت هم آمدند ، اشارت شد  
که حقیر سپهسالار طالقان را با لشکری که همراه اوست ، به قزوین بگذارد  
تا ضبط و نسق آن دیار را کما وجب به تقدیم رساند و جهت ضبط مالیه ،  
هر که را که صلاح باشد همانجا باز داشته ، با سایر عساکر به صوب طارم  
توجه نماید . و چون در آن زمان ، قلعه طارم به دست یکی از امرای چغتای  
بود و تحقیق بود که چون خبر این واقعه بشنود ، قلعه را گذاشته خواهد رفت  
امر شد که قدغن نموده ، به پای قلعه رسیده آید که اگر کوتوال قلعه ، قلعه  
طارم را گذاشته باشد یا خواهد گذاشت ضبط نموده آید ، تا به دست شریر  
مفسدی نیفتد .

حسب فرمان العالی کیا نماور اسپهسالار را با لشکر طالقان آنجا باز  
داشته آمد و صاحب اعظم خواجه حمزه رودباری را به جهت ضبط مالیه  
قزوین تعیین نموده ، با سایر عساکر به صوب طارم توجه رفت . در راه  
برف بسیار و سرمای سخت بود اما به سلامت ، از آنجا به پای قلعه اندیچین  
اتفاق افتاد . و آن قلعه را به ملازمان حضرت سلطانی سپرده بودند و کوتوال

تعیین رفته بود ، چون بدانجا رسیده آمد ، چنان تحقیق شد که امیره زین العابدین فرزند میرحسین طارمی را که قبل از این چنانکه ذکر رفت، حاکم طارم بودند . با حکم پادشاه زمان حن بیک به قلعه آمد و کوتوال چغتائی قلعه را بدو سپرده بیرون رفت ، و اکنون قلعه و طارم به تصرف امیر- زین العابدین است. چون این معنی به ثبوت پیوست، با وجود حکم پادشاهی بی رخصت و اجازت حضرت سلطانی به پای قلعه رفتن تعذر داشت . علی الفور این صورت را به مسامع علیه رسانیده آمد . و لشکر دیلم به سرداری کیا قاجالدین که مهتر خاندان<sup>۱</sup> ایشان بود هم رسیدند. اما تا آمدن قاصد و رسانیدن جواب ، بزرگان آن ولایت صلاح چنان دیدند که از پای قلعه اندیچین برخاسته، به ولایت طارم رفته ، مکث رود و نزد زین العابدین نوشته شد که از تشریف فرمودن شما به قلعه با حکم همایون، چون معلوم نبود ، امر شده بود که این حقیر به پای قلعه آید تا اگر کوتوال چغتائی قلعه را بگذارد، به دست مفسدی<sup>۲</sup> نیفتد. چون شما با حکم پادشاهی تشریف فرمودید ، چندان در این ولایت توقف می رود که با وجود این معنی از حضرت اعلی سلطانی چه خبر می رسد . و از آنجا کوچ کرده به قریه ارکان من قری طارم علیا نزول واقع شد و ضبط لشکر کرده ، هر یکی را به موضع<sup>۳</sup> خود فرود آورده شد و انتظار فرامین حضرت اعلی می رفت تا از آنجا چه اشارت می رسد .

شب<sup>۴</sup> پانزدهم شعبان المعظم در تاریخ مذکور اجراهیم بن کجی<sup>۵</sup> شیخ حسن نزدیک به صبح اول ، با جمعی از تراکمه و احشام بر عساکر نصرت پیکر شیبخون آورد و در آن شب حرب عظیم واقع گشت و هفت

۱- در اصل : خبادمان . ۲- در اصل : بدستی مفسدی . ۳- در اصل: موضعی،

۴- در اصل ، شی . ۵- در اصل : کجی .

نفر از لشکریان دیلمان و شکور به قتل آمدند و پنج نفر از آن مخاذیل هم مقتول گشتند و سه نفر دستگیر شدند و آنها را نیز به قتل آورده شد. اما عساکر نصرت شعار از مقام خود بیک قدم باز پس ننهادند و هر یکی به موضع خود باز استادند و اعدای مخذوله فرار نمودند و در عقب ایشان چون در آن شب رفتن دور از حزم و طریق سرداری بود، نرفتیم.

چون روز شد آنها که از عساکر نصرت پیکر، درجه شهادت یافته بودند، دفن کرده شد و زخمیان را هر که پیکان داشت فرموده شد تا بیرون آوردند و به ما هم<sup>۱</sup> مداوا کردند و آنها را که جراحت سخت بود بیرون فرستاده شد و همان روز همانجا توقف رفت.

روز دیگر از آنجا کوچ کرده به قریه نیرک که از قرای معتبره طارم علیاست و نشان می دادند که میر ابراهیم آنجا اقامت دارد، روانه گشته آمد. چون ایشان را زهره و یارای آن نبود که آنجا اقامت نمایند، دو سه نفر زخمی که آنجا مرده بودند دفن کردند و بدر رفتند و به جاهای استوار ملتجی شدند. و در عقب الوس و احشام که با او همراه بودند و با او موافقت می کردند تاخته آمد و مال و مواشی بسیار به دست لشکر افتاد. و آن زمان چون هنگام زائیدن گوسفندان بود و چهار پا را نتایج به حاصل آمده، کوچک بودند چنانکه لایق خوردن نبودند، مگر اندک، باید که در آن روز دو سه هزار گوسفند و بز در شیب سم اسپان مرده باشند و رؤسای چگنی و التون کشی و مثل هذا را دستگیر کردند و قریب پنجاه نفر از آن جماعت محبوس شدند و تالان و تاراج عظیم بر آن قوم واقع شد و ابراهیم را دنباله کرده هر جا که می رفت در عقب فرستاده می شد. چون از طارم بدر رفت و به سرحد سلطانیه افتاد، باز گشته به

وادی سفید رود نزول واقع شد و عزم جزم بود که به جانب طارم علیا توجه رود که حارسان طریق يك دورا گرفته آوردند. از آن جمله دونفر چغتای بودند که از بقیة السیف عساکر سلطان سعید ابو سعید میرزای مرحوم در آن حوالی سرگردان گشته ، می گردیدند. چون از ایشان استفسار حالات می رفت چنان نمودند که بعد از واقعه معلومه در میان طوالش می گردیدیم و همراه می خواستیم تا بیرون رویم . در این دو روز بدیشان رسانیدند که میری از امرای حسن بیگ - امیر منصور نام - متوجه طارم و قزوین است و با جمعی این است که روانه است . سعی کردیم و خود را در خلخال بدیشان رسانیدیم <sup>۱</sup> و چون ایشان به پای قلعه طارم فرود آمدند و بعد از این راه را ایمن نشان می دادند ، از ایشان مفارقت کرده اینجا رسیدیم .

چون از تقریر آنها معلوم شد که لشکر ترکمان به طارم درآمد و با ایشان مقابله و محاربه کردن را مجاز نبودیم ، از آن وادی کوچ کرده در آن شب از پل باغ شمس گذشته ، فرود آمده شد . چون روز شد و تحقیق شد که امیر منصور بیگ به سر پل باغ شمس فرود آمد ، نزد او نامه ای بنا بر حسن اعتقاد حضرت اعلی سلطانی که با ملازمان پادشاه حسن - بیگ در میان بود نوشته آمد و از آنجا به ناحیه پاراو <sup>۲</sup> و به قریه پاکده نزول واقع شد . چنان رسانیدند که امیر ابراهیم کجی شیخ حسن به قریه ای از قرای طارم که موسوم است به مرزان آمده است و پانصد نفر کمایش آنجا اقامت دارد .

جمعی از عساکر منصوره را انتخاب کرده ، به سرداری اسوارنامی که از معتبران و سرداران لشکر دیلمان بود ، به رسم شبیخون بر ایشان

۱- در اصل : رسانیدم . ۲- فاراب امروزی است که بخشی از عمارلو است.

فرموده آمد تا بتازند . چون نماز عصریه را روان گشتند و آن شب تا صبح رفتند ، نماز صبح را بدیشان رسیدند و آن بدبختان در خواب غفلت سر درگلیم نکبت پیچیده ، خسیده بودند . و تمامی آن جماعت رادستگی کردند مگر امیر ابراهیم که با يك ته پیرهن بر اسبی بی زین سوار شده بدر رفت . نماز عصر روز دیگر صد و ده نفر مردم را دست و گردن بسته به پالوده حاضر ساختند و تاراج و تالان کردند . آن مخاذیل را به طناب خذلان محکم بر بسته . به پایه سریر سلطنت مصیر سُمَام روانه کرده آمد . بیت :

دوست و دشمن را رضا و خشم او

عمر بخش و جان ستان بینی بهم

در این اثنا خبر رسید که سید عضد حسینی را حضرت اعلیٰ به جهت ضبط مال قزوین به قزوین فرستاده بودند که به استصواب کیای مکرّم کیا نمودیدمی که آنجا باز گذاشته شده بود ، در قزوین باشد . از جانب پادشاه صاحب قران حسن بیگ ، داروغه ای - حسن چلبی نام - به قزوین آمده است و ایشان قزوین را بدو باز گذاشته به قریه بارین آمدند . و سید عضد چون به قزوین رفته بود ، رؤسای قزوین را که مدار شغل و عمل آن شهر منوط به رأی صواب نمای ایشان بود ، بگرفت و بی‌اذن و اجازت حضرت سلطانی ، به قلعه لمسر فرستاد . چون حضرت سلطانی از آن واقف گشت ، آنها را خلاص داده ، روانه قزوین ساخته بودند. و آن بزرگان با حسن چلبی داروغه ، در تحصیل مال قزوین مشغول بودند که در سلطانیه فضولی خبر در انداخت که حضرت صاحب قرانی شربت شهادت نوش کرده است و این خبر فاش گشت و نزد عوام و خواص به تواتر انجامید و موجب تحقیق شد ، و قزاونه نزد سید عضد

فرستادند که شمارا به قزوین می باید آمد که قصه چنین است . سید نیز چندان صبر نکرد که از پایه سریر اعلی چه اشارت می رسد . با کیا دماور سپهسالار به صوب قزوین روان شد . حسن چلبی چون چنان دید از دروازه پنجه علی بیرون آمد تا بگریزد لشکر طالقان دنباله کردند . حسن مذکور باز گشت و مردانگی نموده ، چند نفر را به ضرب شمشیر و نیزه از اسب فرود آورد و بیرون رفت . کیا دماور<sup>۱</sup> سپهسالار و سید عضد به قزوین رفتند و به قول جماعت قزاقان که با امیر عضد در مقام انتقام بودند ، آسوده بنشستند تا جمعی از لر و کرد و مردم او باش چند با امیر سعادت یار نامی جمع گشتند و به دروازه پنه رسه به قزوین خواستند در آمد و نزد سید عضد فرستادند که بر خیزید و از اینجا بیرون روید . او نیز تهور نمود و اقامت کرد . غرض که فیما بین ایشان حرب عظیم واقع شد و چون مردم طالقان قریب صد نفر کما بیش بیشتر نبودند و آنها قریب يك هزار نفر بودند که همچو عقد ثریا جمع شده کمر انتقام در میان داشتند ، بسیاری از مردم طالقان مقتول و محبوس گشتند . و کیا دماور<sup>۲</sup> را بگرفتند و يك نفر فرزند او را به قتل آوردند و سید عضد بگریخت و بیرون رفت .

چون خبر رسانیدند و جای ملالت بود ، جهت آنکه اگر سید عضد در قزوین باشد و بیرون نرفته باشد ، لشکر الموت را با سرداری خواجه علی بن حیدر نام به قدغن دوانیده شد ، تا به مدد سید عضد و کیا دماور به قزوین روند . و ایشان را آنچه کرده اند و گستاخانه به قزوین رفته ملامت کنند و بیرون آرند . تا رفتن ایشان خود قصه بر نهج مزبور صورت وقوع یافته بود .

چون این خبر به مسامع علیه رسید ، بفرستادند و سید عضد را به



قلعهٔ لمسر مقید گردانیدند و تحقیق گشت که آنچه در بارهٔ خبر بد ، نسبت به حضرت پادشاهی گفته بودند ، خلاف واقع بود . عذرهای راست بنوشتند و قاصدی را به پایهٔ سریر اعلی پادشاهی بفرستادند اما بسیار درمحل قبول نیفتاد و با آن جوابهای شافی داده <sup>۱</sup> قاصد را روانه ساختند .

### فصل شانزدهم

#### از باب ششم

در ذکر مخالفت امیره رستم کوهدمی و اخراج او از کوهدم

چون چند روزی بگذشت از پایهٔ سریر اعلی خبر رسید که امیر رستم طریق عناد و بی فرمانی را شعار خود ساخته است و در مقام خلاف است ، فلذا به دفع او عزم جزم است و حضرت امیره علاءالدین قومنی به صوب کوهدم با لشکر بیه پس متوجه اند و از این جانب بقیهٔ عساکر گیل و دیلم را با فرخ زاد سپهسالار همراه کرده ، فرستاده شد . باید که به انضمام ایشان به جانب کوه کونه و رحمت آباد رفته ، به دفع امیرهٔ مذکور بکوشید . چون اشارت رسید از راه رزکوه به ناحیهٔ خرگام در آمدیم و به خدمت سپهسالار مذکور مشرف گشته ، به اتفاق به کنار آب سفیدرود نزول واقع شد و موضعی که ملقب است به توکه بن <sup>۲</sup> لشکر را فرود آورده شد ، و حضرت امیره علاءالدین به سرحد کوهدم تشریف شریف فرمودند . اما آن هنگام آب رودخانه طغیان محکم داشت و عبور از آن بجز به کشتی ممکن نبود ، و ناحیهٔ رحمت آباد مسخر فرمان گشت . و اکثر مردم آن ولایت آمدند و کمر انقیاد بر میان بستند . مردم دیلمان را بدان موضع به جهت ضبط آن ولایت باز داشته ، امیر فرخ زاد سپهسالار و مؤلف حقیر به ناحیهٔ

کوه کونه ، به موضعی که مسمی است به خرمدشت رفته که موازی گوراب کوهدم است ، لشکرگاه کرده استاده شد . اما قطعاً از آب گذشتن ممکن نبود و با وجود طغیان آب گذر معهود آب را احتیاط کرده می شد که مردم آن ولایت صاحب وقوف آب و رود آن مقامند . نبادا به نوعی که بر آن معتاد باشند از آب بگذرند و زحمتی بر لشکر رسانند .

حضرت امیره علاءالدین به گوراب کوهدم نزول اقبال فرمود و امیره رستم و فرزندان ، اندک حرکت المذبوحینی کرده ، فرار نمودند و بر موضع که کالجاریین می خوانند و آن قلّه کوهی مشجر است که آنجا جهت ییلاق عمارات چند ساخته بودند رفتند . و آن عمارت را بر مصداق *يُخْرِطُونَ بِيُوقِهِمْ بِيَايَدِهِمْ* و *وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ* به دست خود آتش زده ، بسوختند و به جانب موسی آباد که مقام قشلاق کوه پایه او بود رفتند و به موازی و مقابله آن مقام ، تو که بن است که لشکر دیلمان را آنجا باز داشته شده بود . مردم صاحب وقوف گذر آب پیدا کردند و در آن چند روز آب هم آنچه بود روی به نقصانی داشت . از آب بگذشتند و به لشکر دیلمان تاختند و حرب عظیم واقع شد و جمعی از مردم دیلمان کشته گشتند و بعضی مقید شدند و از همان ممر آب <sup>۱</sup> که آمده بودند ، باز رفتند و به موسی آباد اقامت نمودند .

چون خبر رسید که چنین حرکت واقع شد بر فور سوار شده ، از خرمدشت به تو که بن عود رفت و در مقام محاربه فرود آمده شده امیره رستم از آن طرف آب به موسی آباد و امیر فرخ زاد و مؤلف حقیر بدین طرف در جستجوی ممر آب بودیم که از آنجا گذشته ، به امیره رستم تاخته ، آنچه او کرده است ، انتقام نموده آید . و آب رودخانه اتفاقاً

زیاده شده بود . و امیر فرخ زاد جمعی از لشکری که در تابین او بودند در آب راند . چون آب بسیار بود پنج شش نفر غرق گشتند و نتوانستند گذشتن . باز گشتند و فرود آمدند . روز دیگر مؤلف حقیر به بومدانی شخصی آنجائی با لشکر لمسر از آب بگذشت و امیر فرخ زاد نیز از آن ممر عبور نمود و بر امیره رستم تاختیم ، او را مجال اقامت نبود . فرار نموده ، به جانب طارم رفت . و حضرت امیره علاء الدین در همان روز بدانجا تشریف فرمودند . چون به شرف بساط بوسی حضرت امیره مشرف گشته آمد ، مشورت بر آن قرار گرفت که در عقب خصم بدکیش دوانیده آید . بر همان موجب اقدام رفت و واقعاً روزی از آن گرم تر نبود و در راه آب یافت نمی شد . بسیار از مردم پیاده در راه ماندند و شب هنگام به لشکرگاه رسیدند . اما فردی تلف نشد و به موضعی که خوش است نام دارد و بیلاق آن ولایت است رسیدند و فرود آمدند . و رستم و فرزندان به ولایت طارم ملتجی گشتند . روزی دیگر به سرحد طارم ، به قریه علی آباد نزول اجلال فرمودند و يك شب آنجا بودند . چون تحقیق شد که امیره رستم به قلعه طارم رفت و آنجا رفتن متعذر بود ، باز گشتند . و لشکر را تفرقه کردند و آن طرف آب را از ولایت کوهدم حضرت امیره علاء الدین داروغه ای تعیین فرمود و خود تصرف کرد . و این طرف آب را حضرت اعلی سلطانی سپهسالار و سرداری را بفرستاد و ضبط نمود و اهالی آن ملک را به انواع نوازشها نمودند و به کمر و خلعت و اسب مفتخر ساختند و آن جماعت مطیع امر همایون گشتند .

## فصل هفدهم

## از باب ششم

در ذکر رفتن امیره رستم به اردوی همایون پادشاه اعظم حسن بیگ  
 خلد سلطان نه و به رد ملک خود حکم همایون ستاندن ۱.

چون امیره رستم از کوهدم بیرون رفت ، تدبیر دیگر نداشت ، التجا  
 به درگاه اعلی صاحب قرانی برد و عرض حال خود کرد . چون او به جانب  
 دیوان اعلی می رفت ، فرزند کهتر او امیره اخوز نام او را بگذاشت و به  
 زمین بوس حضرت سلطانی مشرف گشت و التماس عفو جرایم می نمود  
 ملتمس او را قبول فرموده کس همراه ساختند و نزد امیره علاء الدین فرستادند  
 و پیغام کردند که او پدر را گذاشته ، توقع عفو و اغماض دارد . و به هر  
 نوع که صلاح دانند تسلی او بکنند . حضرت امیره او را در فومن جای  
 داد و رعایت می فرمود و وعده های نیک می دادند . تا اخوز روزی از فومن  
 فرار نمود و به جنگل کوهدم رفت و بنیاد عصیان و طغیان نمود . مردم  
 کوهدم بدو اتفاق نمودند و امیر فلک الدین تجاسپی که برادرزاده امیره محمد  
 رشتی تجاسپی بود و مدتی بود که [آورا] از رشت اخراج نموده بودند و  
 در ولایت اردبیل و آستارا و آن نواحی توطن داشت ، با امیره بهادر  
 نامی که هم از بنو اعمام امیره فلک الدین مذکور است ، طلبیده آورد  
 و نامزد حکومت رشت [کردند] و کوچسگان برو بیعت کردند و یاغی گشتند  
 و فتنه ای عظیم قایم شد و [به] نهب و غارت و تاراج و تالان مخالفان  
 خود قیام می نمودند و موافقان را در ازدیاد جاه و منزلت می افزودند . حضرت  
 امیره علاء الدین با لشکر فومن به رشت تشریف داد و حضرت اعلی سلطانی

از لشکر گیل و دیلم بعضی را به سرداری جمال‌الدین احمد بن نظام‌الدین کارگیما یحیی‌المرحوم به مدد حضرت امیره علاء‌الدین روانه گردانید. امیره علاء‌الدین مرحوم صلاح‌چنان دید که جمال‌الدین احمد بن فقیه‌حسن را که سپهسالار رانکو بود، با لشکر رانکو به سرحد کوهدم به قریهٔ ننگ بفرستد. همچنان بفرستادند، تا محافظت آن سرحد نماید. آخوز برایشان هجوم نمود و حرب کرد. بعضی از عساکر نصرت مآثر مجروح و مقتول گشتند. اما هزیمت بر آخوز افتاد و جمعی از مردم کوهدم دستگیر گشتند و صد نفری به قتل آمدند و آخوز پراکنده حال و برگشته روزگار به کوهدم رفت و آنجا بازاستاد. امیره علاء‌الدین متوجه کوهدم گشت و جمال‌الدین کارگیما احمد نیز با لشکر روپیش گیلان در خدمت بوده، بر آخوز تاختند و او را از کوهدم بیرون انداختند و جهت آن ملک داروغه‌ای تعیین نموده عود فرمودند و چون طرف آن ولایت<sup>۱</sup> از معسکر ظفر پیکر مسدود و محفوظ شده بود و امیره فلك‌الدین و امیره بهادر را گریختن و از آن مهالك بیرون رفتن میسر نشد، بالضرورة از جمال‌الدین احمد سپهسالار امان طلبیده، به لاهجان در آمدند.

چون این خبر به حضرت سلطانی رسید، بفرمود تا ایشان را به جائی لایق فرود آورده، ضیافت کردند. و از آنجا به رانکو نقل کرده، صورت حال را به امیره علاء‌الدین باز نمودند. و چون فیما بین ایشان عهد و میثاق مؤکد گشته و امیره علاء‌الدین به حبس ایشان ارادت نمود و اگر محبوس نمی‌ساختند مظنهٔ آن بود که امیره علاء‌الدین خائف‌گشته، طریق مخالفت در پیش گیرد. فلهدا ایشان را بفرمودند تا بند بر نهادند و محبوس ساختند و نوکران را دست و گردن بسته به فومن فرستادند. شعر:

یکی را ز گردون نهد پایگاه  
 - یکی را ز کیوان در آرد به چاه

دلی را فروزان کند چون چراغ  
 نهد بر دل دیگری درد و داغ

و سپاهی زاده‌های رشت که اصیل بودند و در آن فترات با امیره  
 علاءالدین مخالفت نموده، نزد امیران مذکورین اقامت داشتند، چند نفری  
 را به قتل آوردند. و آنها که در اصل سپاهی زاده نبودند، تضرع [و] التماس  
 نموده، رجوع به اصل خود کرده، فلذا به عفو آنها امر کرده، خلاص  
 داده شد. نکته:

ز دهقان شنیدستم این داستان  
 که می‌گفت از گفته باستان

که با زیرکان بچه ار پروری  
 ز بهر کفایت ازو بر خوری

ولیکن سفاهی بچه روز جنگ  
 بر آرد سر کوچه‌ای نام و ننگ

ز گاو آهن ار چند پیکان کنی  
 گه ساختن رشته جان کنی

به هنگام صید و به گاه شکار  
 خطا گردد از صید و ناید به کار

چون امیره رستم از این حال باخبر گشت باز به دیوان‌اعلی صاحبقرانی  
 به زانو در آمده تضرع و التماس نموده، ملتمس او را حکمی بنوشتند،  
 اگر چه او بد کرده است، اما چون به سزای خود رسید، اگر اکنون  
 صلاح دانند، الکای موروثی او را بدو باز دهند او را عنایت نموده، به

کوهدم در آورند . بر حسب اشارت صاحب قرانی ، السکای او را بسو رجوع فرمودند . او را داعیه بر آن شد که یکی از فرزندان خود را نایب و خلیفه خود سازد و مملکت کوهدم را رجوع بدان فرزند نماید و خود به اردوی همایون معاودت کند . این معنی را با حضرت سلطانی و با امیره علاءالدین مشورت فرمود صلاح چنان دیدند که [ فرزند ] بزرگتر خود امیره سالارا که مردی سلیم الطبع و از سایر فرزندان به سن بزرگتر است خلیفه خود سازد . امیره رستم چون تجاوز از صلاح دید آن حضرت نمی توانست کرد ، همچنان امیره سالار را خلیفه خود ساخت و کوهدم را بدو داد . امیره سالار به پایه سریر اعلای سلطنت مصیر دیلمان حاضر شد و عذر گستاخی و جرأت خود و پدر می خواست . او را به نظر عنایت خسروانه منظور گردانیده ، اسپ و باز و خلعت دادند و فرمودند که چون بر امر و اشارت پادشاه جهان مطاع - حسن بیگ - کوهدم را رجوع به پدر شما رفت و پدر می خواهد که به ملازمت دیوان اعلی رود ، شما را به خلافت او و ریاست کوهدم اختیار کرده آمد ، که مبارک باشد . باید که به خلاف سابق در مقام انقیاد و رضا جوئی امیره علاءالدین که فی الحقیقه صلاح این جانب و آن حضرت در سلك واحد منتظم است بوده ، از فرمان آن حضرت عدول نجوئی ، تا آنچه موجب شفقت و عنایت است ، صورت تمیم<sup>۱</sup> یابد . چنانکه گفته اند . شعر :

یکی داستان زد جهان دیده کی

که مرد جوان چون بود نیک پی

به دام آیدش نسا سگالیده میش

پلنگ از پس پشت و صیاد پیش

به هشیاری و حلم و رای و خرد

هژبر ژیان را به دام آورد

امیره سالار چون به کوهدم رفت ، یرق پیش کش کرده ، به شرف بساط بوس امیره علاءالدین مشرف گشت . آنجا نیز ملحوظ عنایت گشته ، به همین خطاب مخاطب شد و نصیحت فرمود و اسب و باز و خلعت داده و پوشانیده ، رخصت انصراف دادند .

پدر و برادر او انوز اگر چه ظاهراً از اشارت حضرت اعلی سلطانی و امیره علاءالدین نتوانستند که عدول نمایند . اما باطناً به حکومت او راضی نبودند و آثار آن ظاهر می شد . چه امیره سالار مردی عاقل<sup>۱</sup> و مال اندیش و در لوای رحیم الله امرأ عرف قدره و لم يتعد طوره گریخته ، متجاوزالحد نبود و آن فرزند دیگر امیره انوز را طبع موافق طبع پدر بود متجاوزالحد بود و افعال و اقوالش مجموع شرارت آمیز و فتنه انگیز بوده است و همچو پدر خود در ایقاع فتن مجدد و ساعی ، و امیره رستم که به دیوان اعلی حضرت صاحبقرانی شدی هر سخنی که آنجاگفتی خالی از نفاق و شقاق نبودی .

و چون امیره رستم را از کوهدم بیرون کرده بودند ، به طارم رفته بود . يك نفر دختر خود را به عقد نکاح زین العابدین طارمی در آورده بود و احمال و ائقال خود را بدان قلعه نزد دختر خود گذاشته ، به دیوان اعلی صاحبقرانی رفت . زین العابدین را شقاوت او اثر کرد و نسبت بسا حضرت اعلی طریق عصیان و طغیان در پیش گرفته . فلهدا امیری از امرای دیوان اعلی منصور بیگ نامی را با بعضی از عساکر جهت محاصره قلعه شمیران بفرستادند و نزد حضرت اعلی سلطانی و امیره عظیم الشان هم امر



شد که به مدد منصور بیگ لشکر گیل و دیلم را حضرت اعلی سلطان‌ی روانه صوب طارم گردانند و حضرت امیره نیز مدد نمود .

امیره رستم را استظهاری که به زین العابدین جسته بود و از او امید داشت ، ضایع گشت و باطل شد و زین العابدین نیز در سلك شقاوت او درآمد . تا چون شش ماه قلعه را محاصره کردند ، قوتی در قلعه نماند . بالضرورت زین العابدین امان خواست ، امان دادند . از قلعه بیرون آمد و قلعه را بسپرد و منصور بیگ به قلعه رفت و آنچه آنجا بود مجموع راضبط نمود و احمال و ائقال امیره رستم نیز به باد تاراج و تالان رفت . و زین العابدین را به درگاه حضرت اعلی فرستادند . او را همانجا باز داشتند و اثر آن نکبت و خذلان الی یومنا هذا بر جبهه او هویدا است . و در جنگی که حضرت صاحب قرانی را با پادشاه روم سلطان محمد واقع شد او نیز بدست رومیان مقید گشت و آن حرب روز چهار شنبه نهم ماه ربیع الاول موافق پانزدهم آذر ماه قدیم در سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه (۸۷۸) بود . و در آن روز فرزند صاحب قرانی زینل بیگ به قتل آمد و بسیاری از امرا مقتول و مقید گشتند . و مضمون نص صریح که اَلْمِ غَلِبَتِ الرُّومُ فِی اَدْنٰی الْاَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلِبِهِمْ سَیَغْلِبُوْنَ فِی بَضْعِ سَنَیْنٍ بر عالمیان واضح و هویدا شد و غلبه رومیان را بود و زین العابدین را به روم بردند و آنجا سرگردان در عین نکبت و خذلان [بود] . اکنون نمی دانم که تا حال چیست . مصراع

هر که با دیگ نشنید بکند جامه سیاه

و با امیره رستم حضرت سلطان‌ی چون آنچه به ظاهر می فرمودند باطنا بر همین منوال سلوک می کردند . هرگاه که از دیوان اعلی به کوهدم می آمد همیشه پرسش می نمودند و از آنچه او به دیوان اعلی با امرای نامدار از

سخنان شرآمیز فتنه‌انگیز می‌گفت ، اظهار آن نمی‌کردند . اما او را دل بر حقد و حسد و کینه بود . بر مصداق *الْإِنِّاءُ يَتْرُشِّجُ بِيْمَا فِيْهِ* هر چه در دل داشت بی‌اختیار نزد صغار و کبار می‌گفت .

در این اثنا محمد چاکرلو با حضرت اعلی صاحب قرانی یاغی شد و فرزندش اغرلو محمد که حاکم شیراز بود هم با پدر طریق عناد بنیاد نهاد و در عراق و فارس تشویش و دغدغه پیدا آمد . و از طرف اردبیل و آستارا از عصیان قوم چاکرلو هم خاطر صاحب قرانی مایل شد .

### فصل هجدهم

#### از باب ششم

در ذکر فرستادن لشکر به صوب اردبیل و آن نواحی به جهت دفع

قوم چاکرلو به امر صاحب قران اعظم حن بیگ خلدسلطان

چون حضرت صاحب قرانی متوجه فارس بود و می‌خواست که اغرلو محمد را تسلی داده ، مطیع سازد ، میرزا محمد قواجی را با بعضی لشکر روانه اردبیل به جهت دفع چاکرلو گردانید . محمد چاکرلو برایشان تاخت و میرزا محمد قواجی به انهزام تمام بگریخت و به تبریز و آن نواحی اقامت نمود .

چون صورت [حال] را به مسامع علیه رسانیدند ، اشارت شد که حضرت سلطانی و امیره‌علاء الدین هم لشکر جمع کرده ، به قدغن تمام به مدد بفرستند که باز میرزا محمد قواجی با فرزند او مقصود بیگ متوجه دفع محمد چاکرلو می‌باشند ، تا به انضمام لشکر ظفر پیکر به دفع آن جماعت قیام نمایند . فلذا اشارت شد که مؤلف حقیر ظهیر با جمعی از لشکر گیل و دیلم بدان مهم قیام نماید و امر شد که برادر ارشد ایشان کار گیابازی کیا نام به جهت صیت و صوت هم همراه گردند و سلطان حسین بن

کارگیا امیر کیای گو که در آن حین به ایالت گو که مفوض بود، با لشکر آن دیار همراه باشد .

روز دو شنبه سیزدهم جمادی الاول سنه تسع و سبعین و ثمانمائه را مؤلف ضعیف وداع کرده ، از لوسن متوجه آن مهم گشت و روز پنجشنبه بیست و دوم ربیع الاول را بعد از قطع منازل و مراحل به ناحیه حُمام من نواحی معموره رشت نزول واقع گشت . چون لشکر بیه پس جمع نشده بود تا روز شنبه غره جمادی الاخر را آنجا توقف رفت . روز مذکور لشکر بیه پس مهیا گشتند . از آنجا کوچ کرده ساحل بحر ، قریب به کنار آب انزلی فرود آمدند . علی الصباح را لشکر بیه پس که حشر لشکر بیه پیش بودند ، از آب بگذشتند و بعد از آن قریب به نماز عصر لشکر بیه پیش را نیز گذرانیده آمده و به موضعی که مشهور است به تری - دری سر از موضع گسکر اقامت رفت و از آنجا روز دیگر به روه سر گسکر اتفاق افتاد و آنجا به سبب رسیدن اخبار طوالش آستارا که لشکر آن جماعت جمع گشته اند یا نه ، چهار شب اقامت رفت . چون خبری به تحقیق معلوم نشد ، از حضرت امیره بزرگ مقدار امر شد که به تعجیل خود را به خلخال رسانند که خلخال به تصرف امیر مکرّم امیر حاجی [بیگ] پیاده می باشد .

بنا بر امر ایشان که از جانب حضرت اعلی مأمور بر آن بود که به هر چه از آنجا اشاره شود ، اطاعت رود ، کوچ کرده به موضعی که کتیک داربند می خوانند لشکر گاه کرده شد . و روز دیگر به قریه خشما - نادان نزول واقع گشت . چون باران عظیم و سیول محکم واقع شد و جداول صغیره هر یک چون جیحون شده بودند ، دو شب آنجا اقامت رفت . و از آنجا به خواجه گری به موضعی که آن جماعت گیلانه ریگ

می خوانند فرود آمدیم . مردم آنجا رسانیدند که مردم ناحیهٔ تول طریق عصیان در پیش گرفته ، طوق را مسدود ساخته ، نمی گذارند که لشکر از ولایت ایشان بگذرد . نزد آن جماعت فرستاده آمد که سبب عصیان شما چیست و از این خیال چه حاصل است ؟ نمودند که ما بنده ایم اما توقع داریم که از لشکر شما آسیبی به ما نرسد . با ایشان قرار رفت که يك حبه از شما کسی به زور نخواهد ستاند . چون تحقیق کردند که ایشان را مضرتی نخواهد رسید ، اکابر آن دیار آمدند و خدمت بجای آوردند و بدرقه نمودند . از آن مقام کوچ کرده بر قلّه کوهی مشجر بر موضعی که کوه ریگ می خوانند ، يك شب مکث واقع شد و آن شب بادی عظیم جهیدن گرفت . مجموع درختان آن بیشه را نزدیک بود که در هم شکنند و از بیخ برکنند و اکثر را هم چنان برکنند و شکست . چون روز شد از آنجا کوچ کرده به ناحیهٔ تول فرود آمدیم . آن شب بنیاد برف و باران شد . مردم آنجا اتفاق کردند که اگر امروز از بژم لشکر نگذرد فردا قطعاً عبور ممکن نخواهد بود که برف عظیم امشب بر آن قلّه کوه خواهد نشست . سردار لشکر بیه پس به رفتن رغبت تمام نمود و مردم بومدان چنان رسانیدند که اندک بژم در میان است و چون آن طرف بژم موضع نزول نزدیک است ، رفتن از مکث کردن اولی می نماید . و این ضعیف آن مقام را ندیده بود و گفته اند که *الْغَرِيبُ خَالِعْمِي* . غرض که به سخن مردم که خود را صاحب وقوف می دانستند ، از آن مقام کوچ کرده ، متوجه ولایت خلخال گشتیم . چون بر قلّه بژم رسیده شد ، برف عظیم باریدن گرفت ، چنانکه آنچه حکیم فردوسی در جنگ لاون و کوه هماون فرمود نمونه ای از آن باشد که ، شعر :

جهان تیره گون شد در آن تیر ماه

همی گشت بر کوه ابر سیاه

خروش یلان بود و باران تیر  
 بیارید برفی ابا ز مهر یس  
 همه دست نیزه گذاران ز کار  
 فرو مساند از برف در کار زار

غرض که به زحمت تمام از آن عقبه گذشته آمد. و چون از طرف بژم رو به نشیب کرده شد، راهی بود دور و دراز و بومدان راه گذر کرده، از مردم دیهی که قریب بر آن موضع بودند، رشوه ستانده، مقدمه لشکر را از آنجا بگردانید. و به راهی دیگر روانه ساخت. چون لشکر بیه پس که حشر لشکر بیه پیش بودند، بگذشتند شب در آمد و بعضی از الاغچیان و پیادگان، لشکر بیه پیش بودند، آن شب در میان برف بماندند و نتوانستیم به منزل رسانید. از آن سبب هفت نفر تلف شدند و دیگران به سلامت آمدند و لشکر را آن شب به خانقاه ایلوند باز داشته شد.

روز دو شنبه که غره رجب المرجب بود، خبر رسید که لشکر پادشاه به محمد چاکر لو تاختند و او را به قتل آوردند و جماعت او را به افتراق مبدل ساختند و به امر حضرت صاحب قرانی فرزند او را که مقصود بیگ نام داشت<sup>۱</sup>، میرزا محمد قواجی بگرفت و زاولانه کرده، به همراه حاجی بیگ به اردوی همایون صاحب قران کامگار فرستاد. و سبب آن بود که آن فرزند همزاد اغریو محمد بود و اصحاب اغراض و مکر سخنی به موافقت برادر و مخالفت پدر، به حضرت شاه رسانیده بودند.

غرض که چون از خانقاه ایلوند کوچ کرده شد، به پای قلعه هراو که تخت خلخال است و به داروغگی حاجی بیگ پیاده رسیده آمد. حاجی بیگ در آن یورش بدر رفته بود. اما کسانی که حاضر بودند، ضیافت

لشکر کردند و آن شب مردم را آسایشی از آن پیدا شد و پیاده‌ای از جانب حاجی بیگ رسید و اجازت نامه آورد که لشکر را باز گردانند و به موضع خود روانه سازند که کار به مراد اجبای دولت قاهره انجام یافته است. چون اجازت به انصراف لشکر شد بازگشته، به قریه کَلور مکت رفت. روز دیگر از قریه شال و شاه‌رود گذشته، لشکر بیه‌پس و بعضی از مردم بیه‌پیش را اجازت داده آمد تا از راه موسله به فومن روند و مؤلف حقیر با بعضی متجنده دیلمستان و بعضی از گیلانیان در خدمت سادات عظام بوده به وادی سفیدرود، به حوالی قریه دران اقامت نموده و امیره علاءالدین در آن زمان از فومن به عزم گشت و شکار به قریه آوه‌بره تشریف فرموده بودند. در آن مقام به شرف خدمت آن حضرت مشرف گشته آمد و به موضعی لایق فرود آوردند و ضیافت فرمودند. شب دیگر به موضعی که موسوم است به [هندوه چم] من مواضع طارم اتفاق افتاد. و صباح ازبای قلعه شمع ایران گذشته به قریه منجیل اقامت رفت و بعضی از عساکر گیلان و دیلمستان را که همراه حقیر بودند، از راه خرزویل روانه کرده شد و مؤلف ضعیف در خدمت کارگیا بازی‌گیا و سلطاک حسین گوکه بوده، به قریه لوشان آمده اقامت نمود و از آنجا به قریه پاکده من ناحیه پاراو توقف رفت. روز یکشنبه که هفتم رجب المرجب بود موافق سوم فروردین ماه قدیم را به دیلمان به زمین بوس حضرت اعلی سلطانی مشرف گشته آمد و صورت حالات واقعی را معروض داشته شد.

## فصل نوزدهم

[از باب ششم]

در فرستادن لشکر به استدعای ملک معظم ملک اسکندر به رستم‌دار و صورت حالاتی که در آن مابین واقع شد.

سیزدهم رجب را حضرت اعلی سلطانی به اتفاق حضرت سلطانی زینی

از دیلمستان کوچ کردند و به چاکرود نقل نمودند و سه روز آنجا توقف فرمودند ، به تخت سمام نزول اقبال و حلول اجلال ارزانی داشتند . چون چند روز اینجا توقف رفت ، روز جمعه بیستم شعبان را باز به دیلمان معاودت فرمودند و ایام صیام را آنجا به عید سعید رسانیدند . تا روز دوشنبه دوازدهم ذی القعدة را باز به سمام نقل نمودند . روز دوشنبه نوزدهم ذی القعدة به چاکرود تشریف فرمودند . روز دوشنبه سوم ذیحجه را میر عبد التکریم صاری از اردوی اعلی صاحب قرانی معاودت فرمود . دو شب در چاکرود ضیافت فرموده ، روانه گیلان گردانیدند و به فرضه رودسر جای مناسب تعیین فرمودند و به رسم ضیافت از جنس ماکول فرستادند و چنانچه دستور آن خانواده عظمی و دودمان کبری است ، انواع عنایات و التفات نمودند و خود متوجه دیلمان شدند . تا روز سه شنبه بیست و چهارم محرم سنه ثمانین و ثمانمائه آنجا تشریف داشتند و به عیش و عشرت روزگار می گذرانیدند . روز مذکور باز به سمام عود فرمودند . روز شنبه نوزدهم محرم را حضرت شاهزاده سلطان علی میرزا هم به طالع سعد به سمام تشریف فرمودند و به عز ملاقات حضرت سلطانی مشرف گشتند و از اجتماع آن دو کوکب سعادت آثار ، صفحه ایام و لیالی از هر کدورت نا ملایم مصفا [و] مزین گشت .

در این اثنا ملک اسکندر مخصوصی را بفرستاد و صورت احوال خود معروض داشت که برادر زاده های او به تخصیص ملک مظفر [بن] کیومرث نام ، برگشته ، به ملک جهانگیر پیوسته است و به انواع ، در بند ایقاع فتنه اند . اگر به لشکر ظفر پیکر او را مفتخر سازند یقین که [از] آنچه آنها در سر دارند خواهند باز آمد .

چون سخن قاصد ملک معظم را بشنیدند ، با وجود عهد و پیمان که در میان بود ، به مؤلف حقیر اشارت کردند که با یک هزار مرد گیل و دیلم

باید به رستمدار رفتن و آن آتش فتنه را به آب حلم فرو نشانیدن و اگر صلح میسر نشود هر کس که نسبت با ملك معظم در مقام عناد باشد، به صلاح دید ملك به جواب آن اشتغال نمایند. چون امر چنین به نفاذ پیوست، روز پنجشنبه سلخ ربیع الاول سنه ثمانین مذکور با یکهزار مرد آراسته به صوب تخت رویان توجه رفت. بعد از چهارده روز که لشکر مذکور به تمامت به طالقان جمع گشتند، از الننگ لاوندان سفلی به قریه جوزستان نزول واقع شد. دوشب آنجا توقف رفت و از آنجا به قریه پاته [مکث شد و بعد] به قریه دیزان یک شب استاده آمد. روز دیگر به ییلاق پیاز چال نزول شد. روز شنبه بیست و سوم ربیع الاخر از آن قله منیع و جبل رفیع به صعوبت تمام لشکر را گذرانیده آمد و آن کوه واقعاً کوهی است بغایت پر برف در دامن کوه برور واقع و در آن موسم که اوایل سرطان بود، چون هوا صاف می شد، همه شب یخ می افتاد و بر موضعی بر طرف شمالی آن قله برف بسیار جمع شده، توده توده، پشته پشته گشته، برهم بسته یخ گشته است. و گوئیا هرگز در آن برف، گداختن نبوده است و نخواهد بود و آب که از آن قله کوه به طرف شمال جاری است تا دو فرسخ راه بر بالای آن آب طاقهای محکم از برف و یخ بسته نهاده است که آب از پشت آن طاقها جاری است و مردم در اکثر مواضع بر بالای آن طاق تردد می نمایند. از قدرت کامله حضرت بی چون و چگونه، از اینها بدیع و عجیب نیست. اما چون در سایر مواضع کوهستان طبرستان بدان منوال را مشاهده نرفته است

۱ - در این مسیر دهکده ای به نام « پاته » امروز وجود ندارد. این راه از تنگه دیزان و خیکان و پراچان به گردنه هزارچم می رود. و از تنگه ناربان به شیر بشم و آب گرم دو هزارودرجان یا از راهی دیگر به انکران و دزبن در راه چالوس می توان رفت.



و متردد بدان نیز نشان نمی دهند ، تعجب دست می دهد . سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ  
لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ . شعر :

قَدْ تَحَيَّرْتُ فِيكَ خُذْ بِيَدِي      يَا دَلِيلًا لِمَنْ تَحَيَّرَ فِيهَا  
و آن توده‌های برف و کوهستان پر از یخ به زبان حال می‌گفتند . بیت :

من آینه ام که می نمایم او را

او خالق من که او مرا می‌سازد

غرض که چون مشاهده قدرت الهی عزشانه کرده شد ، به قریه المیر  
ملک‌زادهای عظام ملک گمتهیم بن اودس و ملک شاه غازی بن ملک بیستون ،  
استقبال نموده ، در آن مقام ضیافت نمودند . روز دیگر ملک مکرم ملک  
بیستون و ملک فخرالدوله با اعیان کلارستاق استقبال نموده به قریه حسن -  
کیف فرود آوردند و دو شب لشکر را ضیافت کردند و از آنجا به قریه  
سعیدآباد نزول واقع شد و از آنجا به ناحیه لکتر به قریه کیاکلایه فرود  
آوردند . پنج روز در آنجا مکث نمودند . روز ششم که روز شنبه سلخ  
جمادی‌الاول موافق چهاردهم دیماه قدیم آفتاب به هفده درجه سنبله رسیده  
بود که در صحرای لاشه لزور با جناب مملکت مآبی جلال الدین ملک  
اسکندر ملاقات واقع شد و عرض لشکر کرده آمد .

حضرت ملکی خصالی لشکر را به معموره کجور بیرون شهر ، به  
باغ ملک مظفر فرود آوردند . با ملوک گفت و شنید کرده ، چون بعضی را  
مستمال ساخته ، در ربه اطاعت و فرمان برداری ملک مذکور در آمدند .  
و هم از پایه سربر اعلی تبریز ایلچی رسید و به رد و رجوع لشکر اشارت  
رسانید .

روز یکشنبه چهاردهم ربیع‌الآخر را از کجور ملک معظم را به شرف

وداع در یافته ، معاودت رفت . بعد از قطع منازل و مراحل ، روز سه - شنبه سلخ جمادی الاخر را به بساط بوس حضرت اعلی سلطانی به سمام مشرف گشته آمد . و صورت احوال را که آنجا واقع شده بود معروض افتاد . روز پنجشنبه دوم رجب را از سمام به چاکرود نقل کرده ، روز جمعه به دیلمان تشریف بردند تا روز دو شنبه که بیستم رجب المرجب بود ، همانجا تشریف داشتند . روز سه شنبه بیست و یکم رجب را به چاکرود نقل کردند . روز یکشنبه پانزدهم را رایات فتح آیات حضرت سلطانی به صوب لوسن تشریف شریف بردند . و روز سه شنبه بیست و پنجم رمضان مبارک عمّت برکاته را حضرت شاهزاده سلطان علی میرزا به لوسن تشریف فرمودند و صلوات عیدصیام به اتفاق بگزاردند و به کام دل به عیش و کامرانی مشغول گشتند .

شب سه شنبه که دهم شوال سنه ثمانین و ثمانمائه (۸۸۰) بود ، امیره فلک - الدین رشتی که در قید و حبس بود ، وفات یافت و در دخمه کیا اسمعیل مرحوم بنهادند و اعلام امیره علاء الدین قومنی گردانیدند . روز جمعه چهاردهم شوال را حضرت شاهزاده از راه تویلا به صوب چاکرود دیلمان نهضت اقبال فرمودند و بیست و یکم شوال را از دیلمان متوجه لاهجان گشتند . در راه خبر مرض امیره علاء الدین رسانیدند . ایشان همان صورت را معروض ملازمان حضرت سلطانی گردانیدند و همین روز یکشنبه کاس سعید نامی را که امیره علاء الدین با چند نفر جهت بردن نش امیره فلک الدین به رشت فرستاده بودند ، رسیدند . و از تقدیر ربانی جل ثناؤه بی خبر بودند و ندانستند که گفته اند وَ فَوْقَ قَدَیْبِرِنَا لِلّٰهِ قَدَیْبِرٌ ، امیره علاء الدین بیچاره در آن خیال بود که چون نش فلک الدین را به رشت

آرند ، مردم رشت بتحقیق بدانند که فلک‌الدین مرده است و او را هم تحقیق بر تحقیق افزایش و اطمینان قلب به حاصل آید . که ناگاه تیر اجل از کمان قدرت الهی بر هدف سینۀ او آمد و همان روز یکشنبه بیست و یکم شوال سنۀ ثمانین و ثمانمائه را که کاس سعید نبش جثۀ فلک‌الدین می‌کرد ، طایر روح او را از قفس کالبد پرواز دادند . و از این سرای غرور به دارالسرور نقل کردند . نعش فلک‌الدین را چون به لاهجان رسانیدند ، خبر فوت امیره علاء‌الدین شهرت یافت . فلهدا فلک‌الدین مرحوم را همانجا دفن کردند و مضمون ما قَدَرِي نَفْسٌ مَآذَا كَتَسِبَ غَدَاً وَ مَا قَدَرِي نَفْسٌ بِآيِ اَرْضٍ قَمَوْتُ بِرِ عَالَمِيَانِ وَاضِحٌ وَ هُوِيْدَا شِد . شعر:

يَا خَاطِبَ الدُّنْيَا الدُّنْيَا اَلدُّنْيَا اِنِّهَا

شَرَكُ اَلرِّدَا وَ قَرَارَةٌ اَلْاَكْدَارِ ۱

دَارُ مَتِي مَا اَضْحَكَتَ ۲ فِي يَوْمِهَا

اَجَبَتْ غَدَاً بَعْدَاً نَهَا مِنْ ۴ دَارِ ۵

غَارَا نَهَا لِاقْتِنَظِي وَ اَسِيرُهَا

لَا قُمْتَدِي ۶ بِجَلَّالِ ۷ اَلْاَقْطَارِ ۸

امیره علاء‌الدین مرحوم که از فوت و موت امیره فلک‌الدین مطمئن‌گشته بود و فکر کرده که بعد از این هرگز تفرقه‌ای در رشت نخواهد بود که معارض و معاند او و وارث ملک رشت را از این سرای غرور و فنا به دارالسرور بردند و بقا را براو هبه و عطیه نموده‌اند که بعد از یازده روز ساقی جام فنا شربت کُلُّ مَنْ عَلِيَّهَا فَانَ را به مذاق او رسانیدند و ندای

۱- در اصل : قرارت . ۲- در اصل : الاکداری . ۳- در اصل : اضحك .

۴- در اصل : عن . ۵- در اصل : داری . ۶- در اصل : لایقتدی . ۷- در اصل ،

بجلال . ۸- در اصل : الاقطاری .

وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ به گوش هوش او رسید و او نیز همچو  
 فلک‌الدین بالضروره رخت بقا را بر مرکب فنا بار کرده، سوی دارالقرار  
 شتافت . إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ .

## قصیده

ای دل مباش غره فسان و فسوس را  
 هرگز مدان تو مهرگیا اصل سوس را  
 از غار گور چاره نداری اگر همی  
 از فرق کوس باز ندانی دبوس را  
 فراش چرخ چونکه برافراشت بر فلک  
 این تخت عاج و بارگه آبنوس را  
 هر پنج روزه دهر یکی آب می زند  
 این کاخ پر فسانه و صحن فسوس را  
 آن کس که صیت نوبتش از چرخ در گذشت  
 آخر پی رحیل فرو کوفت کوس را  
 در خرکمان چرخ در آمد به عاقبت  
 رستم که تیر دوز بکرد اشکبوس را  
 کو حشمت سکندر رومی و خود کجاست  
 دارا که باج سر ستدی فیلقوس را  
 اسکندروس مساک سکندر به نیم فلس  
 نگرفت اگر چه بد همه اسکندروس را  
 محمود کو که او ره هندوستان گرفت  
 در پای فیل کوفت همه منکوس را

پژمردگیست در پی هر تازگی که هست  
پیوسته روی تازه نباشد عروس را

### فصل بیستم

#### از باب ششم

در ذکر بعضی از وقایع که بعد از فوت امیره علاء الدین در ولایت  
بیه پس واقع شد .

چون خبر واقعه دلسوز حضرت امیره به حضرت سلطانی که وارث  
اعمار و تاج و تخت جهانبانی باشند رسید ، بغایت متالم گشت. و درلوسن  
بنیاد عزا کرد و هفت روز پای برهنه و تغییر دستار کرده در میان برف  
و باران به روی حشیش و خار و خارا می نشست و حفاظ را به ختم کلام  
ربانی و وعاظ را به گفتن وعظ و نصایح امر فرمودند و همه روزه آش  
عزا به نیت نوگذشته مرحوم به مستحقان می رسانیدند و حضرت شاهزاده  
سلطان علی میرزا در لاهجان نیز آنچه وظایف عزا بود ، به ابلغ وجوه  
به تقدیم می رسانید . و در رانکو چون مخدوم زاده سلطان حسن تشریف  
داشتند او نیز آنچه رسم و عادت بود در باب عزا به تقدیم می رسانیدند و  
از اطراف دارالمرز احبا و اصدقا به رسم عزاپرسش قیام می نمودند .

و حضرت امیره را دو فرزند دلبند بود یکی را که بزرگتر بود  
امیره دجاج نام داشت و دیگری امیره اسحق از دختر امیره محمدرشتی  
که قصه او در سبق ، ذکر رفته بود. ورشترا امیره مرحوم به امیره اسحق داده  
بود که از جانب مادر وارث او بود. و حضرت اعلی سلطانی همچنین صلاح  
دانسته بودند و حضرت صاحب قرانی نیز به صلاح دید حضرت سلطانی  
جهت امیره اسحق توغ و علم و زیلوچه حکومت با حکم همایون ارسال  
داشته بود . و امیره دجاج را تولم داده بودند . اما ولی عهد و خلیفه

خود او را می دانست. و حضرت امیره علاءالدین را وفات در رشت واقع شد. و امیره دجاج چون خبر وفات پدر یافت متوجه رشت گشت. امیره علاءالدین را در نعش نهاده به فومن می بردند که در راه دوچار شد و با [ نعش ] پدر به فومن رفت و پدر را به مقبره جد و آباء خود دفن کرد. و حضرت امیره را نایبی بود، خواجه شمس الدین محمد و او مرد عاقل و کافی و کامل بود، در حین حیات امیره مرحوم امور سلطنت بیه پس به رأی صواب نمای او انجام می پذیرفت. و او بعد از وفات امیره همچنان در رشت نزد امیره اسحق باز ایستاد و به فومن نرفت و او نیز اصلاً رشتی است و از کید و مکر امیره رستم متفکر بود و هم از امرای بیه پس که هر یکی بر ملکی حاکم بودند، مثل امیره جهانگیر گسگری و امیره سعید شفتی خوف می کرد که نابدا بنیاد فتنه کنند و بر قول و فعل امیره دجاج که خلیفه پدر بود هم اعتماد نداشت. فلهدا صلاح چنان دید که حضرت اعلی سلطانی جمعی از عساکر نصرت مآثر را با سردار کامل و کافل به فومن بفرستد تا در خدمت امیره دجاج باشد و امیره دجاج را مرض دماغی هم پیدا شده بود و پروای حکومت و ریاست نمی کرد. و این معنی در تحیر و تفکر آصف صفاتی شمسی افزود. همچنان بر حسب صلاح دید او همراه سپهسالار اعظم جمال الدین کارگیا احمد با بعضی از عساکر نصرت مآثر به صوب فومن فرستادند. و بعضی از سادات و فقها را به رسم عزا پرسش به رشت و فومن روانه گردانیدند.

و در این وقت سیادت قبایی سید علی کیا بن موسی الحسینی با خواجه علی نامی که از جانب امیره مغفور بود، حضرت اعلی با مال مقرری گیلانات، به اردوی همایون فرستاده بودند و آنجا بوده. امیره رستم کوهدمی بر مقتضای طبیعت خود یکی را به تعجیل به پایتخت سرپر سلطنت

مصیر به تبریز بفرستاد که امیره علاءالدین شربت فنا بچشید . اگر فرزند امیره فلک الدین تجاسپی را نزد او روانه سازند و زمام اختیار بیه‌پس را بدو باز گذارند تا فرزند فلک الدین مذکور را به رشت به حکومت موروثی او بنشانیم ، هر سال پنجاه خروار ابریشم به وزن تبریز به خزینة معموره واصل خواهیم ساخت .

و حضرت اعلی سلطانی نامه‌ای نزد سیادت مآبی مذکور بنوشت که از قضای ربانی چنین واقعه‌ی هایلله دست داد . باید که اعلام امرای دیوان گردانی تا رسیدن نامه‌ی نامی امیره رستم خود فرستاده بود و از غایت حرص و حسد موقظ فتنه گشته ، چه حرص دنیای دنی چشم عقل هر عاقلی را غشا گشته ، از دیدن و دانستن عواقب امور و مآل کار بی بهره و نصیب می‌گرداند و تا نمیرد و آن حرص پلید را به خاک تیره نسپارد ، از آن خلاص نمی‌یابد . بیت :

شد دهان حرص سنجر پر ولی از خاک مرو

این سخن بشنو که مروی از دهان سنجر است

سیدعلی کیا و خواجه‌علی چون صورت احوال را معروض پایه‌ی سریر اعلی گردانیدند ، فرمودند که بقای حضرت سلطانی باد . باید که به تعجیل بروید و حضرت اعلی سلطانی را بگوئید که زمام اختیار ممالک گیلان منوط به‌رأی صواب نمای شماست . بهر نوع که صلاح دولت قاهره‌ی ماست در مهم بیه‌پس اعلام گردانید تا حکم داده شود . و جناب شریعت شعاری ، قاضی فتح‌الله را با اسپه‌ی خوب به جهت تمشیت همین مهم همراه سیادت مآبی گردانیده ، روانه ساختند . و حضرت اعلی سلطانی تا رسیدن ایلچیان ، مولانای معظم نتیجه‌الفضلاء الکرام مولانا نظام‌الدین یحیی بن قاضی القضاة احمد المرحوم را نزد امیره رستم به نصایح و مواعظ مشفقانه فرستاده

بودند که آنچه می‌کنی و در ضمیر داری مناسب دولت نیست . باید که از آن تجاوز نموده<sup>۱</sup>، به‌حد خود باشی که آنچه صلاح باشد در تسلی تو هم کوشیده می‌آید که اینست که وزرای ما باجناب شریعت شعاری فتحی از پایه سریر اعلی تبریز می‌رسد . اول بهره‌ارادت و اشارت امرای و ارکان دولت صاحب‌قرانی باشد ، به استصواب آن جناب امارت مآبی چون انجام رود ، آن زمان تسلی شما هم اقدام خواهد رفت . نشنید<sup>۲</sup> و تحمل نمی‌کرد و هر لحظه در ایقاع فتنه می‌کوشید . و فرزند خود امیره سالار را که مرد عاقبت اندیش بود ، از حکومت کوهدم خلع نمود و به فرزند دیگر انوز نام که شریر و مفسد و فضول بود رجوع کرد و خود یرق اردوی همایون کرده ، متوجه شد .

چون سیادت شعاری با شریعت مآبی رسید و آنچه امر دیوان اعلی بود رسانیدند ، حضرت اعلی سلطانی فرمودند که سید علی<sup>۳</sup> را بیاید به بیه پس رفتن و فرزندان امیره مرحوم به تخصیص امیره دجاج را آنچه از دیوان عالی شیده است و اشارت شده ، رسانیدن و گفتن که چون قصه بدین منوال شد ، البته در فکر پیش‌کش و ازدیاد مال مقرری باید اشارت کردن ، تا جناب شریعت شعاری فتحی را تسلی نموده روانه ساخته آید .

چون سید مذکور تشریف فرمودند و به فومن رسیدند و صورت حال را اول [به] اسپهبد اعظم جمال‌الدین احمد رسانیدند که همچنانکه ذکر رفته بود به جهت محافظت فومن فرستاده بودند و آنجا اقامت داشت و امیره دجاج بن علاء‌الدین المرحوم به تولم بود و همچنان به علت سودا معلول ، سیادت قبایی به اتفاق جمال‌الدین احمد به تولم رفتند و چندانکه سخن امرای<sup>۴</sup> دیوان اعلی و صلاح دید حضرت سلطانی را بدو می‌رسانیدند ، التفات

۱ - در اصل نموده . ۲ - در اصل ، بشنید . ۳ - در اصل ، سخنی امرای .



نکرد . و همی گفت که من حکومت نمی کنم و نمی خواهم کرد و به تخت فومن نمی روم . چون دیدند که تدبیر نیست به هر نوع که بود راضی ساختند که تا فومن بیاید تا شاید که ارباب و اهالی آن دیار را تسلی پدید آید . سوار ساختند و به فومن آوردند و اهالی ملک در قدم افتادند و تضرع می کردند ، نشنید و همین می گفت که من ترك حکومت کرده ام . چون مردم فومن از او نا امیدگشتند ، از بنو اعمام او حسام الدین نامی که مدت دو سال حکومت فومن کرده بود و صورت احوال او ذکر رفته است و در طارم وفات کرده بود و از او فرزندی مانده امیره دجاج نام و در آن ولایت به غربت و کربت روزگار می گذرانید ، به طلب او فرستادند و به کوه طولش در آوردند . و ارکان دولت فومن بدو اتفاق نمودند تا به تخت فومن آوردند . چون از آن اتفاق ، سپهد اعظم ، جمال الدین احمد را معلوم شد ، امیره دجاج را از فومن برداشته ، با عیال و اطفال به رشت آورد . اهالی فومن دجاج بن امیره حسام الدین را به فومن در آورده ، بر تخت بنشانند و به سرحد رشت به موضعی که مشهور است به پسیخان لشکرگاه کرده ، بایستادند . و امیره رستم و فرزندش انوز چون چنان دیدند ، به اغوای مردم رشت و امیره اسحق مجد و ساعی گشتند . چون جمال الدین احمد سپهسالار چنان دید ، بعضی از عساکر منصوره را به پسیخان به مقابله مردم فومن به رشت بازداشت و بعضی نزد امیره اسحق بگذاشت و خود با معدودی چند به ناحیه ننگ که سرحد کوهدم است ، به مقابله امیره انوز [رفت] و آنجا اقامت نمود . و سید علی کیا را به مشرفی لشکری که در پسیخان و رشت باز داشته بود ، بفرستاد . و صورت حال را روز به روز معروض ملازمان پایه سریر اعلی حضرت سلطانی می گردانید . از این اسباب مذکوره ، تعیین مال مقرری و پیش کش که همراه شریعت مآبی

بفرستند توقف واقع شد . و امیره رستم صورت حال را معروض امرای دیوان اعلی گردانیده که حضرت اعلی سلطانی قاضی فتح الله را موقوف داشته‌اند و در تمشیت مهام بیه‌پس مشغولند، تا بر طبق ارادت خود انجام نمایند . و با جزویاتی که نه لایق باشد شریعت مآبی را روانه گردانند.

از این سبب غباری بر مرآة ضمیر صاحب قران زمان فرو نشست و حکم مجددی برای رستم نبشتند که ایالت بیه‌پس را به‌تو رجوع رفت . رستم مذکور بر فحواى قول شیطان رجیم که فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ دراغواى مردم رشت آنچه ممکن بود بکوشید و آن جماعت را فریب داده، به نوعی از جاده متابعت حضرت اعلی سلطانی بگردانید که بیش از آن متصور نبود .

چون این خبر به سمع سپهسالار معظم جمال الدین احمد رسید ، اعلام به پایه سریر اعلی لاهجان گردانید . حضرت شاهزاده اشارت فرمودند که در سرداری و سپهسالاری اول احتیاط و حزم است که ناگاه سهوی و غلطی بر لشکر واقع نشود . چون از غاوی گشتن مردم رشت معلوم شد باید که به احتیاط تمام لشکر را از ننگ به کوچسغان نقل رود ، تا بعد از آن ببینیم که صلاح چیست . جمال الدین احمد نیز لشکر که همراه او بودند برداشته متوجه کوچسغان شد . چون خواست که از آنجا بیرون آید اوباش و ارادل چند در سر راهها به تیراندازی مشغول گشتند و چند نفری از عساکر منصوره را مجروح ساختند . اما به سلامت به کوچسغان آمدند . در همان روز مردم رشت خروج عام نموده بر سینه علی کیا و لشکر [ی] که آنجا بودند دست بر آوردند .

## فصل بیست و یکم

## از باب ششم

در ذکر محاربه رشت با لشکر بیه پیش که آنجا بودند .

روز شنبه بیست و پنجم ذی الحجه سنه ثمانین و ثمانمائه را چون جمال الدین احمد سپهسالار از ننگ بیرون آمد و اعلام سیادت مآبی زینی گردانید که من اینست که از ننگ بیرون رفتم تا رسیدن قاصد امیره اسحق و سید علی کیا و جناب عرفان شعاری مولانا یحیی که حضرت اعلی سلطانی در آن مابین به جهت سخنان مصالح سمات بدانجا فرستاده بودند، سوار شده عازم ننگ گشته بودند که به صحبت جمال الدین احمد مشرف گردند . و از احوال آن سر حد واقف شوند . چون پاره‌ای راه رفتند ، خبر بیرون رفتن لشکر از ننگ شنیدند و مردم مفتن و شریر که طرف امیره رستم و فرزند فضولش را رعایت می نمودند ، به امیره اسحق رسانیدند که سید علی کیا ترا دانسته از رشت بیرون آورد ، تا به کوچسغان برد و از آنجا به لاهجان بفرستد و ولایت بیه پس را جهت ملازمان حضرت سلطانی تصرف نمایند . از این سبب امیره اسحق ، از راه بازگشت و رجوع به صوب رشت نمود . بالضروره سید علی کیا نیز با چند نفری که همراه بودند موافقت نمود . چون به رشت برفتند در مردم رشت آثار پراکندگی و پریشانی را مشاهده نمودند . به طلب لشکر که در پسیخان بود، فرستادند و خود نیز در عقب رفتند و آنها را از آنجا بیرون آوردند . چون به رشت رسیدند مردم رشت غوغا کردند و سر هر کوچه‌ای تیر باران می کردند و بر لشکر گیل و دیلم دست ستم بگشادند و به تیر و تبر و سنگ و چوب می زدند . چون تدبیر دیگر نبود ، سید علی کیا و جماعت لشکر گیل و دیلم نیز در مقابله و معارضه آنها همچو شیر زیان می کوشیدند و حمله‌های مردانه بر هر طرف می نمودند و سرها را از تن جدا کرده به خاک تیره می انداختند . اما چون هجوم عام

بود ، فایده نکرد و بسیار از لشکر بیهوش به قتل آمدند و دستگیر شدند  
و سید علی کیا و مولانا نظام الدین یحیی را بگرفتند و از خون کشتگان  
آب رودخانه گلگون گشت . شعر :

ز گرد سواران هوا بست میغ

چو برق درخشنده پولاد تیغ

هوا را توگفتی همی بر فروخت

چو الماس روی زمین را بسوخت

به مغز اندرون بانگ پولاد خاست

به ابر اندرون آتش و باد خاست

چو خورشید تابان ز گنبد بگشت

به خون غرقه شد کوه و دریا و دشت

و جمعی از آن ورطه بلا با صد محن و عنا بجستند و به لشکری که  
در کوچسگان بودند پیوستند . و امیره دجاج بن علاء الدین مرحوم از رشت  
بگریخت و به شفت رفت و اخوز به رشت در آمد و به اتفاق امیره اسحق  
با امیره دجاج بن حسام الدین به پسیخان ملاقات کردند و قبل از رسیدن  
اخوز به رشت چون سید علی کیا را محبوس به نزد امیره اسحق بردند ، خلاص  
داد و او نیز خود را به ولایت طارم رسانید و از آنجا به پایه سریر اعلی سمام رسید .

### فصل بیست و دوم

#### از باب ششم

در ذکر وقایع چند که بعد از محاربه رشت واقع شد

چون امیره اخوز و امیره اسحق با امیره دجاج بن حسام الدین  
ملاقات کردند ، از لشکر فومن مدد طلب نمودند و امیره دجاج بعضی از  
لشکر فومن را بدیشان داد . ایشان با لشکر فومن و رشت و کوهدم متوجه  
کوچسگان شدند . چون جمال الدین کارگیا احمد سپهسالار چنان دید ،

تاب اقامت نداشت. کوچسغان را بگذاشت و به ولایت لشتنشاه به سرحد کوچسغان اقامت نمود و صورت احوال را معروض پایه سریر اعلی گردانید. حضرت اعلی سلطانی به جمع شدن لشکر گیل و دیلم امر فرمودند و اشارت کردند که شمس الدین کارغیا محمد بن نظام الدین یحیی که سپهسالار لاهجان مبارک بود، به سرداری عساکر ظفر پیکر به مدد برادر خود رود و حضرت اعلی سلطانی به دیلمان تشریف فرمودند و خدام شاهزاده جهان میرزا اعلی به لاهجان بودند و اعدای مخذوله به کوچسغان در آمدند [و] لشکرگاه کرده بایستادند. و لشکرالموت و لمسرا با سپهسالار لمسر سید نصیر الدین همراه ساخته، بفرستادند تا به انضمام لشکر دیلمان و خرگام که سپهسالار دیلمان کما جلال الدین کوشیج و سپهدار خرگام اسوار نامی بود، به سرحد رحمت آباد روند و اگر از آب شاید گذشتن بگذرند و به کوه دم روند، چون سفید رود در غایت طقیان و غلبه بود، همانجا در مقام کشه اقامت نمودند.

چون امیره دجاج بن علاء الدین مرحوم گریخته، به شفت رفت و از آنجا به کوه طوالش افتاد و خواست که بیرون رود، کبرای طوالش منع کردند و به عنف و لطف او را همراه خود آوردند و متوجه فومن گشتند چون مردم فومن چنان دیدند، گفتند که ما را اتفاق با فرزند حسام الدین به سبب آنست که شما قبول حکومت نمی کنید و الا ما بنده و فرمانبردار شما ایم مجموع فرزند حسام الدین را گذاشته، به زمین بوس او مشرف گشتند و دجاج بن حسام الدین بگریخت و به کوه موسله رفت و امیره دجاج به فومن در آمد. اما بر تخت نرفت و باز همان سخن می گفت که پروای حکومت ندارم و به تولم رفت و آنجا اقامت نمود و شمس الدین محمد سپهسالار با عساکر منصوره و سرداران و سپهسالاران کوه و گیلان از آب بگذشت و نزد جمال الدین احمد رسیدند و با هم متفق گشتند و در انتقام انور سعی نمودند.

## فصل بیست سوم

## از باب ششم

در ذکر محاربهٔ کوچگان و منهزم گشتن امیره انوز و رفتن به کوهدهم  
 روز پنجشنبه چهاردهم محرم سنهٔ احدی و ثمانین و ثمانمائه، چون  
 دو لشکر مقابل همدیگر بودند، اندک محاربه ای واقع شد. روز شنبه  
 شانزدهم محرم را شمس‌الدین محمد اسپهسالار با سرداران و سپهسالاران عظام  
 به پشت‌گیری اعادی مخذوله قیام نمودند و حسام‌الدین بن جلال‌الدین را  
 [که] سپهسالارانکو بود، با لشکر رانکو به شارع قدیم کوچگان، به  
 مقابلهٔ انوز کوهدهمی باز داشتند. و کیای معظم کیا قاج‌الدین دیلمی را که  
 سپهسالار ناحیهٔ شکور دیلمستان بود اختیار تمامی لشکر که به پشت‌گیر  
 می‌رفتند دادند، تا در پیش بوده به محاربه قیام نماید و از طرفین روی  
 سوی اعادی مخذوله نهادند و به اندک زمان آن بنه برها و پرچینها و  
 استواریهائی که انوز کرده بود برهم شکافتند و برو تاختند. و حسام‌الدین  
 سپهسالار چون از بنه بر بگذشت و خیر رسیدن کیا قاج‌الدین از قفا به  
 انوز برگشته روز رسانیدند، فرار نمود و بگریخت و شمس‌الدین محمد و  
 جمال‌الدین احمد سپهسالار باد پای جهان نورد را در میان میدان کوچگان  
 که به نوگوراب شهرت دارد، بر انگیختند و دمار از آن قوم نکبت‌آین  
 بر آوردند و جامهٔ بقای ایشان را قبا ساختند. شعر:

چنان شد ز بس خسته و کشته دشت

که پوینده را راه دشوار گشت

امیره اسحق از راه لچه‌گوراب خود را به رشت رسانید و امیره انوز

بادل پرسوز با نیم جانی که داشت ، به کوهدم رفت و سیصد نفر از مردم رشت و کوچسغان و کوهدم دستگیر گشتند و بعضی مجروح گشته به سوراخها در خزیدند و در آنجا بمردند . و بعضی در آن آوردگاه جان را به ساکنان دوزخ واصل گردانیدند و صورت <sup>۱</sup> *يَوْمَ يَفِرُ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ* بر عالمیان ظاهر و هویدا گشت و روزگار با انوز بد کردار به زبان حال می گفت . شعر :

درختی که پروردی آمد به بار

بینی کنون بار او در کنار

گرش بار خارست خود کشته ای

و گر پرنیان است خود رشته ای

و واقعاً در آن محاربه مردم بیهوش داد مردی و شجاعت دادند .  
به تخصیص شمس الدین کارگیا محمد و جمال الدین احمد سپهسالار و مردم لاهجان و لشتن شاه که در تابین او بودند ، آنچه وظایف شجاعت و پهلوانی بود به تقدیم رسانیدند .

چون خبر این فتح به لاهجان به سمع اشرف اعلی شاهزاده جوان بخت رسید ، برفور اعلام رأی صواب نمای حضرت سلطانی گردانیدند و بفرمودند تا طبل نشاط فرو کوفتند و فتح نامه ها به اطراف دارالمرز که در آن آوردگاه حاضر نبودند ، نوشتند و نزد شریعت شعاری قاضی فتیح الله فرستادند که چون دفع مفسدان شد ، اکنون به سعادت تشریف شریف نباید برد و آنچه واقعی است اعلام گردانیدند<sup>۲</sup> که مابنده و فرمانبردار و مطیع و جانسپار پادشاه کامگاریم به هرچه امر رود اطاعت می رود . و در باره نسق بیهپس و فرزند امیره علاء الدین مرحوم به هرچه اشارت رود ، همچنان

به تقدیم رسانیده آید . اما توقع آنک سخن رستم کوهدهمی مفسد را امرای کامگار قبول نکنند و دست [و] دامن او را از مملکت رشت و فومن کوتاه و کشیده دارند، تا به هر چه امر رود در باره زیادتی مال و پیشکش بر آن موجب اطاعت رود . و فرزند مؤلف ضعیف سید احمد را و جناب حقایق مآبی مولانا یحیی را بنابراین مهم همراه او گردانیدند و روز شنبه بیست ششم محرم سنه مذکور ایشان را از سمّام روانه ساختند .

روز جمعه سلخ محرم الحرام را حضرت شاهزاده کامگار و سلطان نامدار میرزا علی سلطان باهم به بیلاق به موضع اکران سرا تشریف دادند . و حضرت اعلی سلطانی به اسم استقبال به همانجا نهضت اقبال فرمودند . یک شب در آن سبزه زار مکث نمودند و صباح روز سه شنبه را به سعادت و کامرانی به سُمّام نزول اجلال و حلول اقبال فرمودند و شاهزاده روز دوشنبه سوم صفر را به صوب دیلمان نهضت اقبال فرمودند و حضرت اعلی سلطانی روز جمعه هفتم صفر را به جانب چاکرود تشریف بردند . تا روز پنجشنبه سیزدهم صفر در آن مقام به حضور و سرور می گذرانیدند . روز مذکور موکب همایون به صوب دیلمان خرامیدند و به عزملقات حضرت شاهزاده خلافت پناهی مشرف گشتند . و همان روز جناب شوکت و عظمت شعاری شمس الدین محمد سپهسالار هم به دیلمان تشریف فرمود و به عز بساط بوسی مخادیم سرافراز گشت و به انواع احترام محترم شد . روز سه شنبه هجدهم صفر راباز به چاکرود معاودت نمودند و روز یکشنبه بیست و نهم صفر را به سُمّام شرف نزول ارزانی داشتند .

روز سه شنبه دهم ربیع الاول احدی ثمانین و ثمانمائه سید احمد با قاضی فتح الله و مولانا نظام الدین یحیی رسید و حکم همایون در باره ولایت



بیه‌پس و بیه‌پیش ، بلك تمامی دارالمرز آوردند که حل و عقد و رتق و فتق آن ولایت منوط به رأی صواب نمای ملازمان درگاه اعلی سلطانی باشد و هر سال چهل خروار ابریشم شصت منی به وزن تبریز به خزینة عامره از مال بیه‌پس فرود آرند .

روزدوشنبه پانزدهم ربیع الاول را اشارت شد که مؤلف حقیر مصحوب شرایع شعاری فتحی ، به صوب فومن رود و به امیره دجاج بن امیره علاءالدین مرحوم اشارت حضرت پادشاهی را که در باره چهل خروار ابریشم شرف نفاذ یافت برساند و تهنیت تاج و تخت بگویند و مهما ممکن سعی نموده به فومن برده ، به مسند سلطنت موروثی مستقل گردانند و چون توغ و علم واسب و خلعت پادشاهانه که شریعت شعاری از درگاه اعلی جهت او آورده بود ، به خدمتش بگذارند اسب و باز و توله و تازی که حضرت اعلی سلطانی فرستاده بود ، هم حقیر واصل گردانند .

چون بعد از قطع منازل و مراحل به تولم به عزم ملاقات امیره دجاج مشرف گشته آمد و اشارت عالیہ صاحب قرانی را رسانیده شد و تحف و هدایا را به حکم همایون به خدمت گذرانیده آمد ، در محل قبول نیفتاد و باز بر همان قول که حکومت نمی‌کنم اصرار نمود و فرمود مرا هوس زیارت کعبه است و هر چند که مواعظ و نصایح از جانب حضرت اعلی سلطانی گفته شد ، هیچ ذره‌ای اثر نکرد و مطلقاً به صوب فومن که تخت بیه‌پس است نرفت و حکم همایون صاحب قرانی را به وجه استخفاف نظر کرده ، التفات بر آن نکرد و جامه را نپوشید و اسب را سوار نشد و دوسه روز که آنجا توقف می‌رفت ، هر روز مکرراً به نصایح و مواعظ اقدام نموده می‌آمد و از منافع و مضار آنچه در خاطر خود راه داده بود ، به خدمت

عرضه می رفت ، به هیچ وجه مؤثر نمی شد . و واقعاً امیرره دجاج را حقیر به غایت زیرک و ذهن در یافت . اما از کثرت تناول مسکرات و ارتکاب به مناهی و معاصی پروای گفتگو با خلایق نداشت و با اوباش و اراذل و شاعر پیشه و مسخره طبع و مثل هذا روز و شب مداومت می نمود و ارکان دولت و اعیان مملکت بیه پس که پروریده نعمت پدر مرحوم او بودند ، مجموع از آن معنی منکوب و مخدول و پریشان حال شده ، از احوال او تعجب و تحیر می نمودند و تدبیر کار خود را فکر می کردند و عقلا ی آن دیار با اختیار و ابرار می گفتند که ، بیت :

هر چه کنون در عمل آورده است

عیب مکن کز ازل آورده است

چون تدبیر دیگر بجز صبر کردن نمی دانستند ، تحمل می نمودند .

مصراع :

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

چو دیدم که فایده نمی کند ، اجازت حاصل کرده ، با جوابی که به

خط خود نوشته بود ، معاودت رفت . نکته :

تا نفسی هست دمی می زنیم

در ره معنی قدمی می زنیم

گر چه به معنی ز فلک برتریم

در ره صورت ز مگس کمتریم

قوله تعالی بسم الله الرحمن الرحيم إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ ارباب معانی و اصحاب بیان بر آنند که لام «لَفِي خُسْرٍ» لام تأکید اکید است که البته انسان در مقام خسران است اما استثناء إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ممیز است اَلْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ نِعْمَائِهِ نکته :

عقل چه داند که در این راز چیست

وین همه آوازه و آواز چیست

بنده بیچاره در سعادت دنیا نزد جمهور مجبور است نه مختار و  
مضمون السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمَّهِ وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمَّهِ مفسر این معنی  
است .

حکم قضا را به قضا باز هل

کار خدا را به خدا باز هل

و نیز گفته اند . بیت :

اختیاری نیست او را اختیار از وی مپرس

اختیار جمله پیش منْ دُجِبَ الْمَضْطَرُ است

و نکته لطیفی دیگر به خاطر آمدن نوشتن آن حیف می نمود معذور  
فرمایند . بیت :

پالانگری بغایت خود بهتر ز کلاه دوزی بد

چون از اطوار امیره دجاج بن علاء الدین مرحوم یاس کلی به حاصل  
آمد و از آنجا به معموره رشت اتفاق افتاد ، به خدمت امیره اسحق  
رسیده شد . هر چند در صغرسن بود ، اما از ناصیه مبارکش نور دولت  
می تافت و از افعال و اقوالش استشمام سعادت دو جهانی کرده می آمد .  
بیت :

در صغر سن و زمان صبی

بود در آئینه بختش صفا

او را از جانب حضرت ، بسیار مستمال ساخته آمد و او نیز از آنچه  
از شومی امیره رستم و انوز در رشت رفته بود ، انفعال داشت و نواب

و اصحاب او از جانب او عذر بسیار می‌خواستند . چون از رشت متوجه پایة سریر اعلی گشته شد ، بعد از قطع منازل و مراحل به سمام شرف عتبه بوسی را دریافته آمد و آنچه دیده و شنیده و گفت و شنید که رفته بود مجموع را به تفصیل معروض افتاد . از آن معنی تحیر بسیار نمودند و تفکر بیشمار کردند و جناب شریعت شعاری فتحی نیز از آن اطوار ملول بود . اما تقاضای ابریشم مقرری می‌کرد . فلهدا چهل خروار ابریشم از خود یرق کرده قاضی را به اعتذار تمام روانه ساختند و دهبادر هیرآخور رابه همراهی او روانه کردند .

### فصل بیست چهارم

#### از باب ششم

در ذکر تخریب کوهدم

چون امیره رستم و فرزندان او مطلقاً در ربه اطاعت در نمی‌آمدند و در مقام عناد و فساد بودند ، از مکاید ایشان اهالی بیه‌پس را حضوری نبود . هر لحظه از فسادات ایشان نوعی دیگر فتنه قایم می‌گشت . فلاجرم گوشمال آن جماعت بلامال را لازم دانستند و اسپهسالار اعظم شمس‌الدین محمد را با عساکر لاهجان و کیای مکرّم کیا قاج‌الدین را با عساکر اشکور از راه رحمت‌آباد اشارت شد که به انضمام لشکر دیلمان و لمسر و الموت و سپهسالاران آن دیار متوجه گوشمال امیره اخوز گردند . و امیره رستم خود اختیار بیرون رفتن کرده بود . و به خرابی و نهب و غارت کوهستان کوهدم اشتغال نمایند . و جمال‌الدین احمد سپهسالار را به گیلان روان ساختند تا با لشکر پاشیجا و لشتن‌شاه و رانکو و بعضی از متجنده لاهجان متوجه تخریب گیلان کوهدم شود و خود به سعادت در این وقت به

دیلمان تشریف فرموده بودند و نزد امیر اسحق فرستادند که لشکر رشت را نیز باید به مدد فرستاد . و نزد امیر دجاج هم اعلام کردند که قصه چنین است . اگر به سعادت لشکر فومن نیز به مدد اقدام نمایند ، مناسب تواند بود . هر چند او پروای آن نداشت . اما سپهسالار فومن با بعضی متجنده آنجائی ، به رشت آمد و با لشکر رشت اتفاق نموده ، به مدد جمال‌الدین احمد سپهسالار نهضت نمودند .

شمس‌الدین محمد سپهسالار و سایر سرداران و سپهسالاران از آب بگذشتند و در عقب خصم برگشته بخت تاختند . امیر رستم خود بیرون رفته بود و متوجه اردوی اعلی صاحب قرانی گشته و در آن زمان اردوی همایون با عظمت تمام و شوکت مالاکلام به غرغره و کرخی رجاء لثواب الله متوجه بودند . غرض که چون سپهسالار نامدار برانوز تاختند ، بگریخت و به جنگلهای کوه کوهدم ملتجی شد و جمعی از پیاده‌ها را به مقابله لشکر منصور در آن بیشه و جنگل باز داشت .

عساکر نصرت مآثر ، هر جا که قدم فتح رنجه می‌کردند ، آن بدبختان همچو شغال گرگین ، در آن بیشه و جنگل بانگ می‌کردند و تیر می‌انداختند . پیاده‌های دیلمستان در عقب می‌رفتند و یکان یکان را دست و گردن بسته از آن جنگل بیرون می‌آوردند و در آن قری و ولایت ایشان آتش غضب می‌افروختند و خانه و جایهای آن مخاذیل را می‌سوختند و دار و درخت و کروم و اشجار مثمره را از بن بر می‌کنند و با زمین هموار می‌ساختند و به سم سمند باد [پای] خاک آن مقام را لگدکوب کرده ، در آب می‌انداختند . بیت :

بدان گو<sup>۱</sup> بخشایش آرد زمین

که اواسب راند به هنگام کین

و جمعی از آن مخاذیل که در سلاسل و اغلال بودند ، به مردان<sup>۲</sup> شجاعت آثار سپرده ، به درگاه اعلیٰ فرستادند و صد و پنجاه نفر از آن بدبختان در دیلمان جمع گشتند و آنچه در محاربه<sup>۳</sup> کوچسغان به قید اسار در آمده بودند ، مجموع را به گورابه‌های تنکابن و گرجیان و سختسر و شکور و رانکو و لمسر و الموت و طالقان بخش کرده بودند . که همانجا به محافظان سپرده ، حفظ نمایند . و این جماعت را نیز همچنان به جای لایق باز داشتند . اما هیچ فردی را نگذاشتند که از آن مقیدان خون ازبینی بر آرند که گفته‌اند . بیت :

نه مردی بود خیره آشوفتن      به زیر اندر آورده را کوفتن

و جمال‌الدین احمد چون به گوراب کوهدم در رفت ، خود آنجا کس نبود که تواند به مقابله<sup>۴</sup> ایشان یک تیر انداختن و جمعی که بودند بگریختند و جان نازنین را بدر بردند . بفرمودند تا دار و درخت و خانه و سرای آن مقام را با عمارت خاصه<sup>۵</sup> امیره رستم و فرزندانش ، به آتش انتقام بسوختند و کروم و اشجار را از بن برکنده ، استیصال نمودند . و بر آن دیار صورت *يَوْمَ تَبْدُلُ الْأَرْضَ بِغَيْرِ الْأَرْضِ*<sup>۶</sup> ظاهر گردانیدند که گفته‌اند :

شعر

ز دشمنان کهن دوستی نوکردن

به دست دیو بود عقل را زبون کردن<sup>۴</sup>

۱- در اصل ، بدان کوه . ۲- دراصل ؛ بامردان . ۳- در قرآن مجید «غیر

الارض» است ۴- آیات قافیه ندارد

ز مرده زنده شدن ممکن است و ممکن نیست  
 ز دشمنان کهن دوستی نو کردن  
 بعد از آن حادثه ، لشکر ظفر آئین را رخصت انصراف دادند و  
 هر یکی باز گشته ، به مقام خود رفتند و سرداران و سپهسالاران به زمین  
 بوس شرف وصول حاصل کرده ، به عنایات پادشاهانه مفتخر شدند .

### فصل بیست و پنجم

#### از باب ششم

در ذکر آمدن امیره سالار بن امیره رستم به دیلمان و عذر بی ادبیا  
 خواستن و ایالت کوهدم را رجوع بدو نمودن.

در این اثنا روز سه شنبه دهم جمادی الاخر را فرزند امیره رستم  
 -امیره سالار نام- که ذکر او رفته است ، به تضرع تمام و ابتهال مالا کلام  
 به دیلمان آمده ، به شرف زمین بوس استسعاد یافت و عذرگستاخیهای پدر  
 و برادر خود میخواست . جانب او را فراخور حال او تعظیم و تبجیل  
 فرمودند که من اوله ترا لایق سلطنت و حکومت می دانستیم و به استصواب  
 امیره مرحوم بدان منصب نصب کردیم و با پدر و برادرت هم طریق شفقت  
 و عنایت مرعی بود . اما ایشان را نکبت و خذلان در راه بود . آنچه  
 می کردند نه لایق دولت بود . تا این همه فتنه و سفک دما و نهب و غارت  
 در ممالک اسلام بیه پس واقع شد و وزر و وبال آن در گردن ایشان بماند .  
 اکنون شما چون در مقام انقیاد و اعتذار باشید ، یقین که از جانب ما بجز  
 شفقت و مرحمت که شیوه پسندیده آبا و اجداد خانواده طیبین و طاهرین  
 است ، چیز دیگر ملحوظ نخواهد بود . اما به شرطی که عهد و میثاق کرده  
 [که] با پدر و برادرت تا در مقام عصیان و طغیان باشند طریق محبت مرعی

نباشد .

امیره سالار فرمود که آنچه ایشان تا اکنون می کردند هر گز بنده بر آن رضا نمی داد و همیشه می گفت که این درخت انتقام را که کاشته و می کارید میوه آن بجز ندامت و خذلان نخواهد بود . نشیندند تا عاقبت دیدند آنچه دیدند . اکنون من بنده و فرمان بردارم . به هر چه امر رود اطاعت می نمایم و با مخالفان دولت آن حضرت هر گز اورا<sup>۱</sup> موافقت اختیاری نبود و نخواهد بود .

حضرت اعلی سلطانی روز سه شنبه دوازدهم جمادی الاخر را به صوب چاکرود نهضت اقبال فرمودند و امیره سالار را همراه خود آوردند و شاهزاده سلطان علی میرزا ، روز جمعه پانزدهم جمادی الاخر را هم به چاکرود نزول اقبال فرمودند و به عز ملاقات حضرت اعلی سلطانی مشرف گشت و رخصت طلبیدند که بر موجب طوف و شکار و جانور انداختن ، به صوب رودبار لمسر نهضت اقبال ارزانی فرمایند و اگر میسر شود ییلاق در آن دیار کنند . بر حسب ارادت ایشان رخصت و اجازت شد . و امیره سالار کوهدهمی را عهد و سوگند کردند و دادند و مقرر بر آن شد که مقیدان کوهدهم را خلاص داده و جهت امیره سالار بیعت ستانده با او همراه گردانند . و شاهزاده جوان بخت روز سه شنبه نوزدهم جمادی - الاخر را به طالع سعد سوار شده ، متوجه رود بار لمسر شد .



## فصل بیست و هشتم

## از باب ششم

در ذکر تشریف بردن شاهزاده به رودبار لمر و صورت حالاتی که

در آن ایام واقع شد .

روز مذکور چون به صوب لمر متوجه گشتند ، شب چهارشنبه به قریه مورسه نزول اقبال فرمودند و حضرت اعلی سلطانی مؤلف حقیر را همراه موکب همایون ساخت تا در ملازمت و بندگی حسب المقدور اقدام رود . روز چهارشنبه سپهسالار لمر تا النک ناوک استقبال نمود و به نشاط و شادکامی دعاگویان و ثناخوان با اصحاب و اعیان لمر به قریه ده دوشاب نزول سعادت و حلول اقبال فرمودند . و روز پنجشنبه ، به طالع سعد به قصر هشتر لمر فرود آمدند و اهالی آن دیار از مقدم دولت آثار آن حضرت فرحان و شادان گشتند و اخوان گرام شاهزاده ، سلطان حسن و سلطان هاشم و در بندگی<sup>۱</sup> سلطان حسین در خدمت بوده ، خود قبل از آن تشریف فرموده بودند . و چون هوای هشتر گرم بود تا روز دوشنبه بیست و پنجم جمادی الاخر سنه مذکوره را همانجا تشریف داشتند . روز سهشنبه بیست و ششم را به ساعت سعد<sup>۲</sup> متوجه رودبار علیا گشتند و تفرج کنان و قوش اندازان و اشجار و اثمار خربنی را مشاهده کرده و ملاحظه نموده ، به کام دل دوستان به چاک و ره بن نزول اجلال فرمودند ، و آن موضع را مضرب خیام اقبال و سلطنت گردانیدند . و حضرت اعلی سلطانی همان روز که ایشان به سعادت متوجه لمر شدند ، کوچ کرده ، به سم تشریف

۱- کلمه « در » در این عبارت زائد به نظر می رسد ، چه کلمه بندگی را

مؤلف به معنی بندگان به کار می برد . ۲- در اصل ، سعید .

بردند . و چون روزی چند آنجا توقف نمودند امیره سالار را با هبات و عطیات خسروانه روانه کوهدم ساختند و وزرای کامگار و ایلچیان نامدار را به تولم به خدمت امیره دجاج بن علاء الدین باز به نصیحت فرستادند که مملکت بیه پس را همچین بی‌والی و سلطان گذاشتن نه کار عاقلان است و بیش از این تحمل بر نمی‌تابد . اگر به سعادت مرتکب امور سلطنت می‌شوند فيها والا که عازم بیت‌الحرام می‌باشند . چون تدبیر دیگر نباشد هم باید بر آن اقدام نمودن تا فکر حکومت و سلطنت فومن و رشت کرده شود . باز جوابهای شافی تاحال تحریر نشیدند و آنچه شنیدند ، به صواب مقرون نبود .

و حضرت شاهزاده چون هفت روز در آن مقام به عیش و کامرانی تشریف داشتند ، از آنجا روز چهارشنبه چهارم رجب را به قریه اسپول بن نزول اقبال فرمودند و شب پنجشنبه و شب جمعه آنجا توقف فرمودند . روز جمعه ششم رجب را از آن مقام به قریه اناده نقل کردند . تا روز چهارشنبه دهم رجب را آنجا اتفاق افتاد .

جناب سیادت مآبی کارگیا یحیی جان که حاکم الموت بود التماس نموده که حضرت شاهزاده ضیافت او را قبول نماید و قدم همایون به صوب الموت رنجه فرماید . حسب الارادت ایشان ، روز یکشنبه پانزدهم رجب - المرجب را به جانب الموت عنان عزیمت برتاییدند و کارگیا یحیی جان با اکابر و اشراف الموت استقبال نمودند و بادف و چنگک و نی و مطربان خوش الحان به خیر مقدم تشریف دادند و این ترانه می‌سراییدند که ، بیت :

به نو آئین جشنی بست این فیروزه گون طارم

که دوران این چنین جشنی نه دیدست و نه بیندم

چون به وثاق خاص نزول فرمودند ، به انواع ، شربتها کشیدند و طویها به تقدیم رسانیدند و جام مسرت و شادگامی را نوش کردند و به فرح و سرور و به عیش و حبور اقدام نمودند . شب دو شنبه <sup>۱</sup> همانجا تشریف داشتند و روز دوشنبه کارگیا یحیی جان را به خلعت پادشاهانه و جامه های خسروانه مفتخر و سربلند ساختند و نواکر و خدام او را فراخور حال انعامات فرمودند و جهت حرم او که همشیره حضرت شاهزاده بود هم جامه های نفیس و قماش های گران بها بفرستادند و جهت والدۀ محترمه عقیقه اش که خالۀ حضرت سلطانی بود ، هم به انواع ، تکلفات و هبات و عطیات نموده ، سوار شدند و کارگیا یحیی جان نیز اسب و باز پیش کش کرده و خدمات پسندیده به تقدیم رسانید و ارکان دولت و شاهزاده ها را به انواع ، عذرها بخواست و به مشایعت اقدام نمود . حضرت اعلی سلطانی به باغ موضعی که مشهور است به بادشت <sup>۲</sup> مضر بخیام اقبال ساختند . روز سه شنبه به تفرج کشتی ، دیوان بیاراستند و زورگران زبردست هر بقعه آنجا جمع شدند و کارگیا یحیی جان را نیز طلبیدند و تفرج لطیف فرمودند . روز چهار شنبه کارگیا یحیی جان را عذر خواسته روان ساختند و خود در آن مقام بسر بردند . روز پنجشنبه از آن مقام کوچ کرده به قریۀ حسن آباد فرود آمد . روز جمعه بیستم رجب المرجب را که موافق بیست دوم اسفندیار ماه قدیم آفتاب جهان تاب در بیست و پنج درجۀ عقرب بوده ، به هشتبر مبارک تشریف دادند و به عیش و عشرت مشغول گشتند . و چون روز نوروز که اول فروردین ماه قدیم است ، نزول سعادت نمود ، طوی عظیم با اعیان و اشراف لمسر دادند و عیشها کردند تا شب یکشنبه سیزدهم شعبان المعظم موافق

کتابهای

۱ - در اصل : شبی دو شنبه . ۲ - هنوز اهالی با دشت می گویند نام این

محل باغ دشت است و باغ بهشت حسن صباح اینجا بوده است .

پانزدهم فروردین ماه قدیم را خبر رسید که شب جمعه که یازدهم شعبان بود ، امیره دجاج بن امیره علاءالدین مرحوم ، تاج و تخت را گذاشته و بر همان قول خود که حکومت نمی‌کنم چنانکه ذکر رفت اصرار نموده به لاهجان آمد . بیت :

دریاب به ذوق این حکایت      زینهار مکن ز ما شکایت

که کَعَزٌ مِّنْ دَشَاءٍ وَ قُدْلٌ مِّنْ دَشَاءٍ اُزْجَمَلَةٌ مَّقَرَّرَاتٌ اسْت. سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا بِمَا عَدَمْتَنَا إِنَّكَ أَذَى الْعَزِيزِ الْعَكِيمِ. چون این خبر به‌سمع اشرف حضرت شاهزاده رسید معروض ملازمان حضرت اعلی سلطانی گردانید که اگر اجازت باشد به‌عز بساط بوس مشرف گشته آید و آنچه صلاح و صواب باشد به امیره دجاج گفتگو رود و یرق تشریف دادن کردند و منتظر جواب می‌بودند . در این مدت دو سه نوبت قصاص تردد نمودند که روز شنبه پنجم رمضان مبارک عَمَّتْ مِیَامِنُ بَرِّ كُنَاقِهِ را خبر رسید که حضرت اعلی سلطانی را اندک عارضه زایله طاری و عاریست . نماز عصریه را از لمسر سوار شده و به تعجیل برانندند و چون راه دور و دراز بود و به قتل جبل برف بسیار ، نماز شام را به قریه انبوه رسیدند و همانجا افطار کرده ، باز عجاله نموده روان شدند . اما اکثر نوآکر و خدام را اسبها در راه بماندند و چهار پای حملی خود مجال قدم نهادن نماند . مجموع در قریه انبوه باز ایستادند و حضرت شاهزاده با معدودی چند همچنان قدغن نموده ، شب جمعه ششم رمضان را چون نصفی بگذشت ، به دیلمان نزول اجلال نمودند و به عز ملاقات حضرت اعلی مشرف گشتند و چون آن مرض روی به انحطاط داشت

۱ - دهکده انبو به دو محله بالا و پائین تقسیم می‌شود . راه اصلی و قدیمی

قزوین به دیلمان و اشکور پس از گذشتن از دل آجری انبو ، از نزدیک این دهکده

می‌گذرد .

و مزاج اشرف اقدس‌الطف از ذرّوة اعتلال ، به اوج اعتدال میلان نموده بود ، شکر باری عز اسمه به تقدیم رسانیده ، صدقات و هبات به فقرا و مساکین<sup>۱</sup> رسانیدند . و فرمودند که ، نظم :

گاو گردون هرگز اندر خرمن عمرت مباد  
 نامه تو کشت زار آسمان را هست داس  
 تا که باشد این مثل که اَلْتَمَسُ<sup>۲</sup> وَاوْحِدٌ فِي الْاَثَرِ حَقِيقِ  
 بادی اندر راحتی کان را نباشد بیم یاس  
 دامن بخت تو پاك از گرد یأس آسمان  
 وز جفای آسمان خصم تو سرگردان چو آس

و چون حضرت اعلیٰ سلطانی فرزند دل‌بند خود را بدید و نظر به روی مبارک آن شاهزاده جوان بخت انداختند ، جزوی مرضی که بود به شربت وصال آن فرخنده مآل علاج یسافت و بالکل زاین گشت و از شفاخانه ما هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ شفاى کامل ملاحظه فرمودند و گفتند که ، شعر :

گرد سمنند تو باد آب رخ مملکت

پایه تخت تو باد تاج سر فرقدان  
 ملك به تو مستقیم ، تاج به تو سر فراز  
 تخت به تو پایدار<sup>۳</sup> بخت به تو جاودان

و حاضران مجلس همایون دست اجابت به قبله حاجات برداشته آمین گفتند و فاتحه فایحه خواندند و به اخلاص در دمیدند و هر یکی به جای لایق فرود آمدند .

روز دیگر سواران و پیاده‌ها که در راه مانده بودند بعضی رسیدند

۱ - در اصل : بمساکین . ۲ - در اصل : کالیاس ۳ - در اصل : ملك بتو

و بعضی يك شب دیگر در میان آمدند . و ماه صیام را به اتفاق به طاعات و عبادات و عمل بتر به پایان رسانیدند. و چون عید فطر چهرة اقبال برگشاد ، به سعادت نماز عید بگزاردند و زکات فطر به مستحقان رسانیدند و عوام و خواص آن دیار را شیلان کشیدند و طوی کردند و مقربان درگاه و متعینان بارگاه علیا را علی قَدَرِ مَرَاتِبِهِمْ ، جامه های فاخر پوشانیدند و جام مسرت و شادکامی نوشانیدند و ایام به صد هزار زبان این بیت می خواند . بیت:

أَنْظُرُوا نَا فَتَمَّتِيسْ مِنْ نُورِكُمْ كِي كَفْتِ چرخ

کافتاب از آفتاب همتش کرد اقتباس

و تا اواسط شوال همچنان به عیش و کامرانی با همدیگر بسر بردند و آنچه شرط مروت و فتوت و احسان بود ، با امیره دجاج به تقدیم رسانیدند و به انواع طعامها و شرابها التفات می فرمودند و مواعظ و نصایح پادشاهانه می گفتند . اما چون امیره مذکور را مزاج از حد اعتدال منحرف بود و مواد سودا هر لحظه صورت تضاعف می پذیرفت ، هیچ اثر نکرد و خیال فاسد او بر آن جاری گشته بود که [با] کشتی گیران و مردم زورگر در آویزد و کشتی بگیرد و چنانچه رسم مردم دیلمست که جوانان روغن بر خود می مالند و فراغت می جویند و طعامهای لذیذ می نوشند از گوشت و روغن و عسل و مثل هذا تا قوی گردند و زور زیاده شود ، تا چون با دیگری در آویزند و کشتی گیرند مقاومت توانند کرد و آن را « داشت » می نامند . او نیز بر همین منوال سلوک آغاز کرد و بدان التیاع می نمود و روز و شب در آن خیال بسر می برد و دوسه نفر از جوانان کشتی گیر را طلب نموده ، مصاحبت می کرد و مبالغه ها می نمود که می خواهم که در مجلس همایون با کشتی گیران کشتی بگیرم . حضرت اعلی هر چند به ترك آن خیال مبالغه می فرمود فایده

نکرد و دو نوبت برهنه گشته با کُشتی گیران در آویخت و زورهای محکم بکرد و کُشتی گیران را چون امر شده بود که با او مسامله کنند ، همچنان می کردند و می افتادند و او از آن شادمان و فرحان می شد ، و حضرت اعلی و شاهزاده با وجود اصالت و بزرگزادگی او از آن حرکات نفرت نموده ، ملول می گشتند و بی حضور می شدند [و] می فرمودند . نکته :

از جور جفای دشمنانم شکر است      لیکن ز جفای دوستانم گله هاست  
و صورت<sup>۱</sup> ناملایمی که از او در وجود می آمد معروض امیره اسحق و امرای ارکان دولت بیه پس می گردانیدند. و آن جماعت نیز در بحار تفکر و تحیر مستغرق می بودند و چاره‌ای بجز آنکه توسل به اذیال با اقبال حضرت اعلی سلطانی جویند ، دیگر خبر ندانستند و هر لحظه قصاد تردد می نمودند و مشورتها می کردند . چون مدتی بر آن بگذشت و به هیچ نوع تدبیر کار او نمی دانستند و ارادت بر آن مصروف وهمم عالیه بر آن معطوف بود که چون فرزند ارشد ارجمند ، سلطان هاشم ، گل نوباوه<sup>۲</sup> بستان سرای عالم که از سن مراهنق گذشته بود ، امر شرعی را مجری داشته نخته بفرمایند کرد . از دیلمان به سماس نقل فرمودند و امیره دجاج را همراه خود برده به مقامی لایق فرود آوردند و وظایف ضیافت کمالیق به تقدیم می رسانیدند و بنیاد سرور و حبور کردند و اکابر و اصاغر را [ به ] التفات خسروانه مخصوص ساخته ، آن شاهزاده را نخته فرمودند و طوی محکم کشیدند و حضار مجلس را با آواز رود و سرود ، جام مسرت نوشانیدند و لباس مفاخرت پوشانیدند چنانکه استاد گوید . بیت :

بسی جامه بخشید آن روز شاه      ز دیبای زربفت و تاج و کلاه  
و چون عروسی<sup>۲</sup> به اتمام پیوست صلاح چنان دیدند که ممالکت

۱ - در اصل : صورتی ۲ - مجلس ختنه سوران بود نه مجلس عروسی .

کوچسغان را از ممالک بیه پس که به استصواب اهالی آن دیار به تحت تصرف درآمده بود و ذکر آن خواهد رفت ، به شاهزاده سلطان حسن مسلم دارند . چون مهمام چند ضروریه انجام یافت ، حضرت شاهزاده سلطان علی میرزا اجازت طلب فرمود که به صوب لمسر تشریف فرمایند که موسم شکار عقار و کلنگ رسیده بود تا چند روز آنجا به قوشلامشی مشغول گشته ، روزگار به جبور و حضور بگذرانند . بر حسب ارادت آن حضرت رخصت فرمودند که به صوب لمسر تشریف ارزانی فرمایند . شاهزاده از آنجا سوار شده ، دو شب در میان به تخت هشتر لمسر فرود آمدند و ارکان دولت و اعیان مملکت آن دیار از قدوم مبارکه آن حضرت سرور و غبطت نموده می گفتند که ، بیت :

زهی وجود تو بر خلق رحمتی ز خدا

در سرای<sup>۱</sup> تو دارالامان هر دو سرا

و حضرت اعلی سلطانی نیز از سمام به چاکرود تشریف فرمودند . امیره دباچ را نیز همراه خود همانجا به جائی مناسب فرود آوردند و به مهمات کلیه مشغول می بودند . و چون صورت ضروریه روی می نمود به مکاتبات و مراسلات مشورت می فرمودند و روزگار به فرح و سرور می گذرانیدند . اما به سبب اختلال مزاج امیره دباچ و حرکات خارج از عقول کامله انسانی که از او هر لحظه در وجود می آمد ، متألم می بودند که اگر حرکات و سکنات او را به تفصیل تحریر رود ، به تطویل می انجامد . تا سال هجری به سنه اثنی و ثمانین و ثمانمائه رسید .

و چون در دیباچه این تألیف چنان مثبت است که سوانح حالات گیلان و دیلمستان را تا سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه در شش باب نوشته



می‌شود و بحمدالله و حسن توفیقه آنچه در ضمیر بود میسر شد . بیت :

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا

بر منتهای همت خود کامران شدم

اگر بی‌ترتیب مقدمه‌دیگر وقایع حالات سنه اثنی و ثمانین و ثمانمائه

را نوشته می‌شود ، دور از قواعد مؤلفان این فن می‌بود . فلهدا بساب

دیگر که باب هفتم باشد از ابواب سنه مذکوره در تاریخ سنه مذکوره در

ذیل این تألیف املا می‌رود و آن باب مشتمل است بر چند فصل و بالله التوفیق

وَعَلَيْهِ التَّمَلُّكُ.

## باب هفتم

در ذکر حالاتی که ما بین سنه احدی و ثمانین و ثمانه سنه اربع  
و تسعین و ثمانه سنه سمت وقوع یافت

### فصل اول

#### از باب هفتم

در ذکر آلاء و نعماء حضرت باری عز اسمه که در حق این ضعیف  
نحیف از فیض فضل نامتناهی خود موهبت کرده است .

چون ایراد مقدمه ای دیگر است بی آنک شکر حضرت ودود و واجد  
هر موجود بر زبان آورده آید ، قلم بر صفحه بیاض رانندن عین جرأت و  
گستاخی تواند بود . بناء علی هذا به شکر آلاء و نعمای پروردگار که در  
حق این ضعیف شرمسار عطیه شده است اقدام نمودن اولی نمود .

بدان آیدکَ اللَّهُ بِنَصْرِهِ که بر مصداقِ اِنْ تَعُدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا  
اگر بنده ضعیفی خواهد که ادای شکر پروردگار کند از عهده آن کما ینبغی  
بیرون نتواند آمدن . اما بر فحوای وَ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ اِجِبْ وَ  
لازم است که حسب القدرة و الامکان لیلاً و نهاراً، سرّاً و جهاراً بر هر نفسی

که می‌زند شکر رب غفور بر زبان می‌راند تا از بندگان ذاکر و چاکران شاکر حضرت خالق قادر شمرند .

براولی الالباب مخفی نماند که چون نقاش قدرت ازلی به قلم تقدیر لم یزلی نقش صورت حقیر را در رحم مادر بر مضمون *ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ* فرمود و به نفخ *فَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي* حیات کرامت کرد و از عدم آباد نامحدود، به امر «کن» به صحرای وجود پر جود ایجاد نمود . در کنار مادر مهربان و پدر مشفق پیروانید و اعضای صحیحه سالمه عنایت نمود و به حواس ظاهر و باطن موفق گردانید . و چون مکلف گشتم به اعتقاد صادق راسخ جازم مطابق واقع ، به حلیه اسلام محلی ساخت و به مذنب مستقیم ائمه راشدین<sup>۱</sup> تابعیم السلام و علمای راه یقین علیهم التحیه به عدد قطرات النمام و انفاس الانام موفق گردانید و از اعتقادات فاسده و خیالات باطله اهل شرور و اصحاب فجور *الَّذِينَ هُمْ قَرِيبٌ فِي النَّارِ وَ بَعِيدٌ عَنِ الْمُرْتَدِّ* مبرا و معرا گردانید و جهت حسن معاش محتاج مردم شجیح سفله مزاج لئیم طبع نساخت و خاطر را به حب مال و جاه مایل نگردانید، بیت :

شکر آن خدای را که در اطوار ماء و طین

در بند مال و جاه نکرد جان نازنین

تا از آن سبب در دام شیطان رجیم نیفتادم و از فوائد *اَلْاِقْنَاعَةِ كُنْزٍ*<sup>۲</sup> لایقینی بی نصیب نگشتم و از این مقدمات مستحق نتایج حسنه گشتم و از علم دین تمتع یافتم و از ترك جمع مال که وبال دین و دنیاست بهره مند شدم و از قول ولی صادق که به لسان شاکرانه فرمود ، شعر :

رَضِينَا قِسْمَتَ الْجَبَّارِ فِينَا      لِنَاعِلِمٍ وَّ لِالْاَعْدَاءِ مَالٍ

۱- در اصل : راشدین . ۲- ظاهراً : قریبون و بعیدون . ۳- در اصل :

تحقیق کردم که عنایت ازلی رفیق و قرین است که از ذل طمع و حسد و  
 بخل در پناه عصمت خود جای داد و در ظل عاطفت خسروانه سلطان مملکت  
 پناه و شهنشاه عدالت دستگاه سید السادات فی الافاق ذوالمناقب<sup>۱</sup> السنیة  
 والمراتب الرفیعة، الرضیة، بالاستحقاق الذی خصه الله تعالی بسعادت الابدیة  
 والدولة السرمندیة شمس الاسلام و حافظ الانام جامع الفضل والاحسان قانع  
 الكفرة والفجرة محیی الفرائض والسنة . بیت:

سپاس و شکر خدا را که کار این دوران

بدو سپرد و جهان کرد خالی از بدخواه

آنکه بر زمره خواص و عوام ، شکر این انعام واجب و لازم است  
 و در کام و زبان ذکر آن احلی و امح از شکر مکرر و لبن حلیمست مفتخر  
 ساخت . به عنایات و اشفاق آن عالی حضرت محظوظ و ملحوظ گردانید  
 و از اعطاف و الطاف شاهزاده جهانیان خلاصه بنی نوع انسان آنکه، شعر:

خوانده تیغش بر خلائق خطبه فتح و ظفر

داده عدلش در ممالک مژده امن و امان

بر در بار رفیعش چون فلک صد پرده دار

بر سر قصر جلالش چون زحل صد پاسبان

متمتع و برخوردار داشت ذالك فضل الله یؤتیة من یشاء خداوند، پروردگارا،  
 بنده نوازا، و بی نیازا، به حق حرمت معتکفان بارگامت که این پیر حقیر  
 ضعیف نحیف را که به انواع عصیان مبتلا است به آتش قهر خود مسوزان  
 و چون [در] دنیا به فضل و کرم خود ، به انواع احترام که اگر عمرهای  
 دراز در آن سعی نمایم که شمه ای از شکر آن بر زبان رانم قاصر و عاجز  
 و سرگردانم ، محترم و مکرم ساختی و در آخرت هم لباس غفران ببوشان

و جام مسرت از دست ساقی کوثر بنوشان که گفته اند، مصراع :  
خوش نباشد جامه، نیمی اطلس و نیمی پلاس  
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

## فصل دوم

### از باب هفتم

در ذکر عذر ستاخی چند که در تألیف واقع است و توقع عفو و

اغماض آن

بدان آرَشَدَكَ اللهُ قَعَالِي اِلَى طَرِيقِ الْمُسْتَقِيمِ که چون در تألیف این مجموعه شروع کرده شد ، همچنانکه در اول این کتاب مسطور است از نسخه‌ای که حضرت شاهزاده جوان بخت و سزاوار تاج و تخت سلطان علی میرزا خلدسلطان از احوال گذشتگان جمع کرده بود از مردم صاحب وقوف آن حکایت را تحقیق نموده بهره‌مند شدم و در هر مقامی که موجب شبهه بود از کسانی که در آن وقوف داشتند استفسار نموده فی الجمله رفع شبهه کرده شد و به عبارت شکسته بدین جرأت اقدام نموده آمد و بعضی را که از افواه والسنه کما ینبغی طمأنینه حاصل نمی شد از خط مبارک حضرت مغفرت پناهی امیر سید محمد بن سید مهدی الحسینی نور قبرهما که در قلعه الموت بوده ، نوشته بود ، تحقیق کرده و بعضی را که در ایام عمر این حقیر فقیر واقع بود و بعضی دیگر که قریب العهد به وقوف این ضعیف بود از علم الیقین و عین الیقین محرر ساخت . اما در هر داستان اصول آن قصه را مفصلاً نوشته ، فروع را به اجمال ذکر رفت و بسیاری از فروع را که مقصود با لذات نبود ترك کرده آمد که اگر بر ذکر فروع

آن بالکل اقدام می نمود شمه‌ای از مضمون *لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا* بدین مقام ملحوظ می‌گشت . و نیز اصحاب تواریخ که حکایات انبیاء و اولیاء علیهم السلام را نوشته‌اند اصول آن را به تفصیل در حیّز عبارت در آورده و فروعات را به اجمال ذکر فرموده‌اند که در فروعات آن اختلاف بسیار یافته بوده‌اند . و در شرح حالات سلاطین سالفه علیهم‌الرحمه اگر در دو نسخه که هر یکی از آن تألیفی دیگر باشد مطالعه فرمایند معلوم کنند که چه مقدار خلاف واقع است . غرض که اگر در این تألیف از فروعات این فن به‌سمع مخادیم از افواه والسنه به‌خلاف آنچه نوشته‌شد رسیده باشد، ملتمس آنکه به کرم کامل معذور دارند که اکثر مردم آنچه می‌گویند از شنیده است نه دیده و شنیده خبر است و خبر محتمل صدق و کذب و بر صدق هر مقال سابقه بجز تعالی شانه را کما ینبغی وقوفی نیست . و طبع خلاق بر آن مجبول است که هر چیزی را که اول شنیده باشند و یادگرفته اگر واقعی باشد و اگر غیر واقعی بود آن را صادق دانسته تغییر آن را محال شمرند و سوانح حالات چند را که این حقیر مباشر آن بود به‌سمع مردم ، به خلاف آن رسیده است . چون واقعی را برای آنها تقریر کرده می‌شود قبول نمی‌کنند و بر آنچه اول شنیده‌اند بر آن راسخند و همان معنی در خاطر ایشان *كَمَا نَقَشَ فِي الْحَجَرِ* شده است؛ پس بدین دلیل چیزی را که بر آن شهور و سنین گذشته باشد و به افواه والسنه مختلفه به مردم رسیده و هر یکی آن را بر موجب شنیده به خاطر خود راه داده ، غالباً تغییر آن از متعذرات خواهد بود . اما برأی عالم آرای مخادیم *مَدَّ ظِلَّهُمْ* که مرآت ضمائر کاینات است ، پوشیده نخواهد بود که اصول هر حکایات چون مخالف نبود فروعات را اعتباری نباشد و به خلاف قول معاندی چند که اکثر ایشان هر چه گویند به طریق طعن باشد و غرض معانده و افساد بود

نه صواب و سداد ، التفات نفرمایند و بر آن جزوی به سقم این تألیف که مقصود کلی و غرض اصلی آن دعای دولت مخادیم ولیّ النعم ، و فی الکرم است حکم نکنند تا سعی ضعیف کم بضاعت و حقیر بلا استطاعت عبث نشود و چون بزرگان گیل و دیلم از سادات عظام و سلاطین کرام و امرای با احترام و ارباب صلاح و اصحاب سلاح را این مجموعه یادگاری خواهد بود که به اطراف و اکناف جهان [به سمع] مردم مسافر برسانند ، صلّه آن را بجز آنک در مقام قبول مقبول سازند و بر گستاخیهایی که در این مابین رفته است ، عفو و اغماض فرمایند ، توقعی نیست . و بعون الله و حسن توفیقه چون ملتسمات محرر گشت شروعی در سوانح حالات سنّه اثنی و ثمانین و ثمانمائّه (۸۸۲) کرده می شود و بالله التوفیق.

### فصل سیم

#### از باب هفتم

در ذکر تفویض نمودن سلطنت و ممالک بیه پس به شاهزاده اعظم امیره اسحق و حالاتی چند که در آن مابین سمت وقوع و ظهور یافت .

اواسط محرم سنّه اثنی و ثمانین و ثمانمائّه را حضرت شاهزاده سلطان علی میرزا مدظله از لمسر متوجه پایه سریر اعلی گشت . و یک شب در میان روز چهارشنبه پانزدهم محرم الحرام موافق پانزدهم شهریور ماه قدیم که قمر در برج قوس که به تثلیث مشتری و زحل متصل بود ، به چاکرود به شرف بساط بوس مشرف گشتند . و از اقتران آن دو کوکب سعادت آثار بر صحایف روزگار منشور نشاط و شادکامی نوشتند و احبای دولت و اصدقای مسلکت با حبور و سرور می گفتند که ، بیت :

بدین دیار به تأیید حق زبرج شرف

همای دولشان سایه جلال انداخت

گفتند

و چون مردم بیه‌پس و بیه‌پیش را [ از ] اطوار امیره دجاج یأس کلی به حاصل آمد ، از پایه سریر سلطنت مصیر بیه‌پس جناب فضایل و معانی مآبی مولانا برهان‌الدین قاضی حمزه ادام‌الله برکات انفاسه با بزرگان گسکر و شفت تشریف دادند و از اهالی آن ممالک توقع نمودند که مدتی متمادی گشت که امیره علاء‌الدین مرحوم در لوای مرحمت وَهُوَ أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ جای یافت و ممالک بیه‌پس بلا مهتر و رئیس و سلطان دین‌پرور مانده است و اکنون در آن دیار بجز شاهزاده باسحق امیره اسحق از نبیره شاهان آنجا کسی که لایق تاجداری و سروری باشد نیست . شعر :

پیشتر زین کار کین سقف معلی کرده‌اند

وین مقرنس گنبد نه‌توی مینا کرده‌اند

آنچه اسباب جهان‌داری و امر خسروی است

دولت او را بحمدالله مهیا کرده‌اند

اگر چه به سن صغراست اما اگر بعد از عنایت الهی به اشفاق و و مراحم نا متناهی آن حضرت ملحوظ و مخصوص گردد ، ما بندگان آنچه وظایف فرمان‌برداری و اطاعت است به تقدیم می‌رسانیم .

چون استدعای آن اکابر را استماع فرمودند ، اشارت کردند که امیره اسحق از جمله فرزندان عزیز ماست و با وجود عهد و میثاق که فیما- بین ما و امیره مرحوم در میان بود ، بجز آنکه آنچه مقدر و ممکن باشد در صداقت و محبت اولاد عظام او بکوشیم ، طریقی دیگر که مستقیم باشد نمی‌دانیم . و اینست که امیره دجاج را از تقدیر علیم حکیم چنین حالت دست داده است . یقین که بجز امیره اسحق ما را هم استظهاری در آن



ولایت نیست و جانب ایشان را رعایت نمودن بر ما واجب و لازمست و دست بر مصحف مجید و کلام حمید رب العالمین نهاده قسم یاد کردند و عهد و میثاق را که فیما بین سلاطین متداولست مرعی داشته ، شاهزاده میرزا علی میرزا<sup>۱</sup> را هم معاهده فرمودند . مشروط بر آنکه بقعه مبارکه کوچسغان با ناحیه خمّام تعلق به حضرت اعلی داشته باشد و سایر ممالک پیه پس از فومن و رشت و تولم متعلق [به] امیره اسحق بود . تولم را به فرزندان امیره دجاج مسلم دارند که حاصلات آن را به صرف معاش خود کرده ، در رضاجوئی و فرمان برداری عم خود قیام نمایند .

و بدین مهم ، امیر اعظم جمال الدین احمد و سید مکرم سید علی کیا را تعیین فرموده ، روانه ساختند ، تا مصحوب قاضی حمزه به بیه پس رفته ، امیره اسحق را به تخت فومن به سلطنت بنشانند و تاج شاهی بفرق مبارکش نهند و اهالی آن مملکت را جهت خدمتش بیعت بستانند و طرف داران گسکر و شفت را هم معاهده بفرمایند کرد ، و ایشان را روانه کردند . روز جمعه بیست و سیم صفر را از چاکرود به دیلمان تشریف دادند . چون امرای عظام متوجه بقعه مبارکه بیه پس شدند ، امیره اسحق با اعیان شهر و ارکان دولت رشت استقبال فرموده ، اعزاز و احترام بواجبی نمودند و مراسم اعتذار به تقدیم رسانیدند و وظایف معاهده را مرعی داشته ، دست بر کلام مجید نهاده ، قسم یاد کردند که با حضرت اعلی و خدام شاهزاده موافق بوده ، مخالفت نجویم و ناحیه خمّام و کوچسغان را به عمال با اقبال حضرت سلطانی باز گذارم و خدمت دیوان اعلی تبریز را بر حسب صلاح دید و تقبل که حضرت اعلی به جهت قوام دولت او فرموده اند ، سال به سال به تقدیم رسانم ، چون این معاهده تمام یافت

اهالی رشت را جهت امیره اسحق هم عهد فرمودند و سوگند دادند و در خدمت آن حضرت بوده ، متوجه فومن شدند . ارباب و اصحاب فومن استقبال نموده زر و گوهر نثار کردند و به تخت فومن فرود آوردند و مراسم تهانی به تقدیم رسانیده ، گفتند، بیت:

ای قبلهٔ ملوک جهان آستان تو

فخر سپهر پیر به بخت جوان تو

ما بندگان قدیمی این آستانه ایم . چون سایهٔ مراحم و اشفاق حضرت شما بر این کمینگان گسترده شد ، یقین که آنچه مراسم عبودیت و اطاعتت از این کمینه چاکران فوت نخواهد شد که سر چشمهٔ عبودیت از آن عمیق تر است که به احداث هر نابکاری انباشته شود و کشت زار رقیت از آن سبزتر که به نفس خنک هر مفتنی خشک گردد و پژمرده و بی آب شود . اما به عنایت آن حضرت مستظهریم که به طریق آبا و اجداد خود از این بندگان اشفاق کم نگردانند .

حضرت امیره اسحق چون از نواکر و خدام موروثی خود طریق اخلاص را مشاهده فرمود ، مجموع را به عنایت خسروانه امیدوار گردانید و مستمال ساخته ، به تخت فومن به شادکامی و کامرانی بنشست . و برادر زاده های خود را با بزرگان چند که صلاح دانستند ، به تولم فرستادند و سر و چشم آنها را بوسه داده ، به اشفاق و مراحم خود مخصوص ساختند و نزد امیره جهانگیر گسکر و امیره سعید شفتی بفرستادند تا طریق معاهده را مرعی داشته ، وظایف اتحاد و یک جهتی را کما وجب بجا آرند .

امیره جهانگیر گسکر جواب شافی فرمود و طریقهٔ معاهدهٔ خود را مشروط بر آن ساخت که الغش نامی را که در قدیم از نوکرزاده های گسکر بود، در این مدت چند در فومن به عنایت خسروانهٔ امیره علاءالدین مرحوم

مخصوص بوده، نسبت با امیره جهانگیر انواع بی ادیبهها به تقدیم می‌رسانید، او را بدو بسپارد تا آنچه وظایف معاهده است، به تقدیم رسانم<sup>۱</sup>. و چون الغش با فرزندان امیره مرحوم، بعد از وفات پدر ایشان، آنچه وظایف حق شناسی بود به تقدیم نمی‌رسانید و به انواع، بی فرمانی از او سمت وقوع یافته بود، او را گرفته نزد امیره جهانگیر گسر فرستادند و امیره گسگری چون با او در مقام غضب بود، برفور بر قتل آن اقدام فرمود. چون آن بی-دولت را اصلتی که مناسب باشد نبود، با مخدوم قدیمی خود نوعی معاش می‌کرد که نه لایق او و کسان او بود و به دست و زبان بی ادیبهها به تقدیم می‌رسانید و با ولی نعمت زاده‌های خود نیز بعد از وفات ولی‌النعیم، نوعی معاش کرده که مطلقاً از او راضی و خوشنود نبودند. فلهدا به سزا و جزای خود رسید و رجوع به بد اصلی خود کرد. چنانک گفته‌اند، شعر:

ز گاو آهن ار چند پیکان کنی

همه سعی خود در سر آن کنی

به هنگام صید و به وقت شکار

خطا گردد از صید و آید به خار<sup>۲</sup>

چون امیره جهانگیر را آنچه مطلوب بود، به حاصل آمد، عهد و میثاق فرمود و در مقام اطاعت و فرمان برداری قیام نمود و حسن اخلاص را کما وجب به تقدیم رسانید.

اما امیره سعید شفتی را چون دولت برگشته بود و شقاوت قرین او شده، به طریق برگشته بختان، عناد جست و با امیره انوز کوهندی به مخالفت امیره اسحق اتفاق نمود و آغاز خلاف و نفاق کردند و بعضی او باش رشت با ایشان موافقت نمودند. و از فرزندان امیره محمدرشتی

۱ در اصل: می‌رسانم. ۲- در صفحات قبل «نایدبکار» به جای «آید به خار»

که قبل از این ذکر آورفته است کودکی<sup>۱</sup> به سن سه چهار سال مانده بود و بعد از فترات رشت که دولت خانوادۀ تجاسپی منتقل به امرای اسحقسی گشت آن کودک را با مادر به روپیش گیلان آورده ، به ناحیۀ سجیران دیلمستان جای داده بودند . همانجا وفات یافت . در این وقت شخصی را اختراع نمودند که همان فرزند امیره محمد رشتی که تجاسپ بود می باشد و امیره اخوز روز یکشنبه دهم ربیع الاول سنۀ اثنی وثمانین وثمانمائه (۸۸۲) آن شخص موضوع را با خود همراه به رشت در آورد و مفتنان رشت بعضی بنو اتفاق کردند .

چون این خبیر به سمع اشرف اعلی حضرت سلطانی رسید با سپهسالاران عظام و سرداران کرام امر فرمودند تا لشکر کوه و گیلان را جمع کرده ، بدان بی دولتان بتازند و آثار نکبات ایشان را از آن دیار بپردازند .

### فصل چهارم

#### از باب هفتم

در ذکر فرستادن لشکر به صوب رشت و انضمام اعادی و تخییر ولایت شفت و تفویض نمودن حکومت شفت به امیره ساسان شفتی و صورتی چند که در آن مابین واقع شد .

سپهبد اعظم کیا قاجال الدین سپهسالار شکوری را با چند نفر عساکر دیلمستان امر شد که از راه رحمت آباد از آب بگذرند و سپهسالار معظم امیره حسام الدین را که متجنده منصوره رانکوی گیلان در تاین او بود ، بفرمودند که از گذر کیسم از آب گذشته به کوچسغان روند و چون لشکر دیلم و گیل به هم برسند ، به اتفاق به رشت روند و بر اعادی حمله کنند.

چون چنین [ امر ] صورت نفاذ یافت و سرداران عظام پای دولت به رکاب سعادت در آوردند و هریکی از جانبی که امر شده بود روان گشتند امیره حسام‌الدین سپهسالار ، چون به کوچسغان نزول نمود و کیای مکرم کیا قاج‌الدین از رحمت آباد به اتفاق امیره سالار کوهدهمی از آب بگذشتند و این خبر به امیره انوز و به تجاسپ موضوع رسید ، در رشت مجال اقامت نداشتند و زهره آن هم نبود که از راه کوهدم عود نمایند ، فلهدا قرار بر فرار داده ، از راه شفت متوجه ناحیه وُزُکُل شدند . و امیره سعید شفتی با ایشان ملاقات نکرد و در مقابل لشکر فومن باز استاد . و امیره جمال‌الدین احمد و سید معظم علی کیا در رکاب همایون امیره اسحق بوده ، متوجه تسخیر شفت بودند .

چون خبر گریختن امیره انوز به سپهسالاران مذکور رسید ، امیره حسام‌الدین از راه راست متوجه رشت شد و کیا قاج‌الدین از راه ننگ با مردان جنگی در عقب براند . چون بدان برگشته بخنان نرسیدند ، امیره حسام‌الدین یک روز پیشتر به عساکر نصرت مآثر فومن ملحق گشت و به اتفاق بر امیره سعید شفتی تاختند . چون بنات‌النعش ، اجتماع ایشان را به افتراق مبدل ساختند . اما دو سه نفری از عساکر رانکو در آن محاربه به قتل آمدند و چند نفر مجروح گشتند و امیره سعید منهزم گشته ، به کوه طوالش شفت رفت و کیا قاج‌الدین سپهسالار با دو دیلم نامدار در عقب رسید و اقامت ننموده ، به دنبال انوز برفت ، و حضرت امیره اسحق با امیر جمال‌الدین احمد و سید علی کیا و امرا و ارکان دولت فومن به گوراب شفت نزول اجلال و حلول اقبال نمودند و زمانه این ترانه می‌گفت . بیت:

متابعند ترا چون سپهر خرد و بزرگ

مسخرند ترا چون زمانه پیر و جوان

وامیره ساسان شفتی که برادرزاده امیره سعید بود ، به تخت شفت به سلطنت منصوب ساختند و اهالی شفت ، مجموع به خشوع و خضوع درآمده ، مطیع و منقاد امر اعلی گشتند ، و چون امیره سعید شفتی در کوه طوالش بود ، امیره حسام الدین سپهسالار با سپهبد فومن ، دبهادر بن حاجی محمد ، متوجه اخراج او شد .

### فصل پنجم

### از باب هفتم

در ذکر تاختن عساگر دیلمستان بر امیره انوز و انهرام او و ملاقات کردن سپهسالاران عظام در کوه شفت و معاودت نمودن .

چون کیا قاج الدین سپهسالار متوجه دفع امیره انوز شد ، در کوه جشیجان که از ناحیه کوهستان طوالش کوهدم است ، به امیره انوز رسید و برو هجوم نمود . چون قبل از رسیدن عساگر منصوره انوز را خبر دادند ، فرار نمود و به صد هزار حيله خود را به ولایت طارم انداخت . و جمعی از موافقان او قریب صد نفر کما بیش مقید و دستگیر گشتند و چند نفری به قتل آمدند و آنها را دست و گردن بسته ، به دار السلطنه دیلمان آوردند . وَ سَيَعْتَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و چون معلوم کردند که امیره سعید شفتی با جمعی از مخاذیل ، هنوز ثبات قدم نموده ، در طوالش می گردد ، لشکر دیلم را ایلغار نموده ، بر او تاختند .

چون سعید شفتی شقی شده بود ، فرار نموده ، خود را به ولایت طارم رسانید و دیالمه به نهب و تاراج اهالی آن ملک اقدام نمودند و بسیاری گاو و گوسفند و اسب و استر بدست آورده ، سالم و غانم باز گشتند . و چون معاودت نمودند ، با امیره حسام الدین سپهسالار و دبهادر

سپهدار قومنی، در راه ملاقات کردند و همدیگر را دریافتند و تحسین‌ها نمودند و به استصواب همدیگر، بعضی از مواشی را با اهالی آن دیار باز دادند و بعضی به لشکر تقسیم نمودند.<sup>۲</sup>

کیا قاج‌الدین به ولایت کوهدم درآمد و صورت مقال را معروض پایه سریر اعلی گردانید. تحسین‌ها نموده، اشارت کردند که به انصراف لشکر اجازت است. و در دیلمان چندان تونف می‌رود که به سعادت، آن جناب عظمت شعاری شجاعت آثاری برآیند. و همچنان چندان توقف نمودند که خبر رسید که معسکر همایون از آب گذشته، به ولایت خرگام<sup>۲</sup> رسیدند.

و چون در چاکرود مهم ضروری بود، روز دو شنبه بیست و پنجم ربیع الاول را از دیلمان به صوب چاکرود نهضت اجلال فرمودند و روز چهارشنبه بیست و هفتم ربیع الاول را عساکر نصرت مآثر رسیدند و مجموع را به سلام دیده، به رسم و آئین سلاطین گیل و دیلم زور بدهاد گفته، هر یکی را فراخور ایشان عنایت فرموده، روانه ساختند.

و امیره حسام‌الدین اسپهبد از آنجا معاودت فرموده، باز به عز ملاقات و شرف بساط بوس امیره اسحق مشرف گشت. و زمین ادب را به لب استکانت بیوسید و جمعی را به امر و اشارت آن حضرت و صلاح دید امیر اعظم جمال‌الدین احمد جهت محافظت حدود و طرق آن ولایت باکیای اعظم کیا بهادر دیلمی باز گذاشته، معاودت فرمود.

و چون روز چند از آن بگذشت و اعادی خذلان شعار هر جا در آن نواحی بودند، متفرق شدند و از ولایت طارم بدر رفتند، امیر اعظم جمال‌الدین احمد و سید مکرم سید علی کیا را به عنایت خسروانه مخصوص

۱- در اصل، دریافت. ۲- در اصل، نموده. ۳- در اصل، خرگام.

گردانیده تا مملکت رشت مصاحبت نمودند و رخصت انصراف فرمودند . چون فصل تابستان و هوا در غایت گرمی و تعفن بود ، حرارت بر مزاج ایشان طاری گشت و به تب انجامید . چون از آنجا به پایه تخت سمام به شرف بساط بوسی مشرف شدند ، روز به روز ماده حرارت زیاده می شد و سید علی کیا را مرض <sup>۱</sup> اسهال مضاعف گشت و ضعیف و نحیف و زار و نزار شد و این آیات به زبان حال می فرمود ، شعر :

چنان ضعیف و نحیف که گر بدیده مور

فرو شوم نشود موی از منش آزار

و گسر به پای یکی مور در زخم دستی

چو موی گرد جهانم بر آورد صد بار

که تا شب <sup>۲</sup> چهارشنبه هفدهم جمادی الاول موافق نهم دیماه قدیم سنه اثنی ثمانین و ثمانیائه (۸۸۲) را ندای إِرْجِعِیْ اِلَیْ رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً به گوش هوش اورسید و رخت بخت خود را از این سرای پرغرور به دارالسرور نقل فرمود . إِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ و اولاد و اخوان و نواکر و خدم آن سید مغفور با جامه چاک و دیده های نمناک ، خاک برسر و خاشاک در بر ، هفت روز به عزا داشتن اشتغال نمودند و حضرت اعلی سلطانی و پادشاهزاده های عظام و امرای ارکان دولت ، همه روزه صبح و شام حاضر مجلس ایشان می شدند و ختم قرآن می فرمودند و وعاظ و عظم و نصایح به خلق می رسانیدند و به دعا و فاتحه روح مطهر آن سید را شاد می ساختند و از اطراف و جوانب به رسم عزا مردم می آمدند و مراسم تعزیت بجای می آوردند . بیت :

از گردش چرخ بر دلم زلزله هاست

واز حادثه ها بر جگر آبله هاست



اما چون بجز صبر چاره‌ای ندیدند ، رضا به قضای الهی عز شأنه داده ، صبر را شعار و دثار خود ساختند . و آن سید را به مزار مبارك اعلى - تل در گنبد پدر مرحوم او امیر موسی الحسنی نور قبره دفن کردند و آنجا مراسم عزا به تقدیم می‌رساندند و بزرگان دارالموحدین قزوین جمع گشته ، به ختم قرآن و خواندن فاتحة الكتاب مشغول بودند و نیت روح پاك او را به مستحقان هبات نمودند .

### فصل ششم

#### از باب هفتم

در ذکر تسلیم نمودن حکومت کوچگان را به فرزند ارشد خود کارمیا

سلطان حسن خلد ملکه .

حضرت اعلى سلطانی را از عنایات بی‌غایات الهی عز شأنه ، بعد از حضرت شاهزاده جوان بخت و سزاوار تاج و تخت ، سلطان علی میرزا خلد ملکه و سلطانه ، پنج نفر فرزند سعادت‌مند موهبت شده بود که هر يك به انواع خصایل حمیده و اوصاف پسندیده و اخلاق برگزیده آراسته و پیراسته بودند و عالم و عالمیان از خوان اکرام و افضالشان متمتع و بر - خوردار و جهان و جهانیان از غایت جودشان سعادت‌مند و بختیار . شعر :

خواستم گفتن که طبع و دستشان بحراست و کان

عقل گفت کاین مدح باشد نیز با من هم پلاس

دستشان را ابر چون گوئی که آنجا صاعقه

طبعشان را کسان چرا خوانی و آنجا اقتباس

اول شاهزاده کامگار سلطان حسن . دوم سلطان نامدار ، خسرو عدو شکار ، سلطان حسین . سیم مخدوم زاده عالم ، سلطان هاشم . چهارم سید پاکیزه گوهر

والا رتبه ، سلطان حمزه . پنجم تاج سرناس و اناس ، سلطان عباس .  
 طَوَّلَ اللَّهُ أَعْمَارَهُمْ وَ خَلَّدَ إِقْبَالَهُمْ وَ ضَاعَفَ إِجْلَالَهُمْ . و چون حضرت  
 سلطان حسن شاهزاده با مهارت و عطا و سلطان باجود و سخا بود و در طاعت -  
 داری و رضا جوئی حضرت اعلی و شاهزاده با فر و بها سلطان علی میرزا  
 خلد سلطانها دقیقه ای از دقایق فروگذار نمی کرد و همیشه کمر اطاعت و  
 فرمان برداری را بر میان جان بسته داشتی و از سایر برادران به سن اکبر  
 بود ، حکومت کوچسغان را به عمال ایشان رجوع فرمودند و تاج مملکت  
 داری بر فرق همایون او مبارک ساختند و کمر شهریاری در میان استوار  
 گردانیدند و اهالی آن ملک را طلب داشته ، به عنایت <sup>۱</sup> او مستظهر ساختند  
 و آن جماعت به طوع و رغبت در ربقه اطاعت ایشان در آمدند و این  
 ابیات بر زبان می رانند که ، شعر :

مدام تا که بود وصف زلف در ابیات

همیشه تا که بود وصف خال در امثال

سری که از تو بیچد بریده باد چوزلف

دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال

حضرت اعلی سلطانی ایام صیام را در چاکرود ، به طاعت و عبادات به  
 پایان رسانیدند و به عید سعید مشرف گشتند . و ارکان دولت و اعیان مملکت  
 را شیلان دادند و هر یکی را فراخور مراتب ، به انعامات و اکرامات  
 مفتخر و سرافراز ساختند .

ششم شوال [سنه] اثنی وثمانین [وثمانمائه] (۸۸۲) خبر رسید و تحقیق  
 شد که از تقدیر الهی عز اسمه شب عید فطر مرغ روح پادشاه حسن بیگ  
 نور مرقد در تبریز ، از قفس قالب جسمانی پرواز کرد و [به] کنگره

إِرْجِعِي إِلَيَّ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً بَنَسْتِ . إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ . شعر:

چه آنکس که دستش ز دنیا تهیست

چه آنکس که بر تخت شاهنشهی است

سر انجام هر دو بجز خساک نیست

مراین زهر را هیچ تریاک است

چون شاهان جهان ظل الله اند و رحلت ایشان از سرای فانی مظنه

تغییرات کلیست مرعالم را ، موجب تفرقه خاطرگشت و بنیاد عزا کردند.

و هفت روز آنچه مراسم تعازی بود از ختم کلام ربانی و فرمودن وعظ

و به نیت ثواب آخرت مرحوم مغفور ، آتش به فقرا و مساکین دادند و

مبالغهها فرمودند .

در این اثنا چنان مفهوم گشت که امیره رستم کوهدهمی بنیاد فتنه و

آشوب کرد و ارادت آن دارد که به ولایت جشیجان در آید . و مردم

کوهدم بنیاد تمرد و عصیان کردند . بنا بر آن که آتش این به آب تدبیر

بنشانند ، کیا قاجالدین اسپهسالار شکور را با متجنده اشکور و لمسر به

منجیل و خرزویل روان ساختند ، تا آن سرحد را محافظت نمایند . و حضرت

امیره اسحق خلد سلطانه را از این حال با خبر گردانیدند که رستم مفسد

کوهدهمی بنیاد آشوب کرده است و جهت محافظت حدود و طرق ، کیا-

قاجالدین اسپهسالار را به منجیل و خرزویل فرستاده آمد و ناحیه جشیجان

را ضبط نمودند . و مردم مفتن آن دیار را که عاصی و متمردند ، جواب

دادن لازم است . در این باب آنچه بر خاطر مبارك اصوب و اصلح باشد ،

به تقدیم رسانیدن را مختارند .

چون حضرت امیره از این حال با خبر شد خود به سعادت، بیت:

## فتوح سوی یمن و سعود سوی بسیار

سپهر پیش رکاب، زمانه زیر عنان

با لشکر گران عازم آن دیار شد. و بدین مؤلف حقیر امر شد که باجمعی از عساکر گیلان در خدمت حضرت امیره بوده، بدان سرحد بروند. بنا بر فرمان قضا جریان، به امر [مطاع] عالم مطیع اقدام نموده آمد و حضرت امیره را به موضعی که مشهور است به سروان<sup>۱</sup> کوهدم به خدمت رسیده، به شرف بساط بوس مشرف گشته باشد. و در رکاب همایون بوده به قریه موسی آباد جشیجان اقامت رفت. و اهالی آن ملک را طوعاً و کرهاً به اطاعت در آورده، عهد و موثیق را مجدد ساخته، متمردان و عاصیان را به سزا رسانیده آمد. و موافقان دولت قاهره [را] نوازش فرموده، مستمال گردانیده آمد.

چون امیره رستم از این حال با خبر گشت، سر نکبت را به گریبان خذلان فروبرده، خائباً خاسراً به سلطانیه معاودت فرموده و این حقیر در خدمت بوده باز تا موضع سروان مشایعت نموده و چون ایشان به سعادت به جانب رشت عنان عزیمت مصروف فرمودند، این ضعیف با عساکر نصرت آئین از آب بگذشت و کیا قاج الدین نیز از خرزویل مسراجعت نمود، و حقیر از راه شیمرود متوجه پایه سریر سلطنت مصیر شد. و بعد از قطع منازل و مراحل به چاکرود به شرف زمین بوس مستعد گشته آمد. بر مزاج مبارک خدام حضرت اعلی سلطانی، اندک انحراف را ملاحظه رفت و از این سبب شاهزاده خلافت پناه، سلطان علی میرزا از دیلمان، به چاکرود تشریف فرمودند و بر خاطر<sup>۲</sup> خواص و عوام ملالت بسیار واقع شد و سال اثنی و ثمانین [و ثمانمائیه] به آخر رسید. والسلام.

## فصل هفتم

## از باب هفتم

در ذکر سوانح حالاتی که در سنهٔ ثلث و ثمانین [و ثمانماه] سمت وقوع

یافت .

در این سال از تقدیر ربانی جلت قدرته ناملایمات چند به ظهور رسید که قلم زبان بریده در مقال آمده می‌گفت که کاشکی روح نامیه از قوت نمو معزول گشته بودی تا مرا از عدم آباد خاک تیره ، به صحرای موجودات نشو نشدی تا بر صحایف قرطاس بیاض با روی سیاه از خون جگر سوانح این احوال را نبایستی نوشتن که خوانندگان آن خطوط را دیده‌ها پر آب و سینه‌ها کباب خواهد شد . غرض از این مقدمات ملال-انگیز آنکه اواسط محرم چون مرض حضرت اعلیٰ اندک رو به انحطاط آورد ، از چاکرود نقل نموده ، به سمّام تشریف فرمودند . باز مرض مولم صورت تضاعف پذیرفت . و اطبای حاذق به تخصیص جناب حکیم زمان علامهٔ دوران ابقراط ثانی ، مولانا نعمت الله طبیب که در جمیع علوم خصوصاً در علم طب و عمل آن یگانهٔ عصر خود بود ، به تداوی مشغول گشتند و در آن باب مساعی جمیله به تقدیم می‌رسانیدند . اما چون با تقدیر ربانی علم و عمل انسانی وجودی ندارد ، صباح چهارشنبه سلخ ربیع الاول سنهٔ مذکوره ندای اِرْجِعِیْ اِلَیَّ رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً را استماع نموده ، به مقعد صدق جا یافت و آنچه سلمان ساوجی در واقعهٔ شاهان ماضی گفته‌است موافق این حال است که ، شعر :

رسم خلافت از همه عالم بر او فتاد

تاج سعادت از سر گردون در او فتاد

هر بار افسری ز سر افتاد ملک را

دردا و حسرتا که چو افسر، سراو فتاد<sup>۱</sup>

در این ماتم جانها خراب و دیده‌ها پر آب و سینه‌ها کباب گشت و اولاد و اخوان عظام جامه‌های سوگواری پوشیده ، اعیان مملکت خاک بر سر و خاشاک در بر :

به کیوان بر آورده از جان نفیر جهان کرده از آب چشم آب گیر  
به مراسم عزا مشغول گشتند و نعش مبارک را بر وصیت در سمام ، به  
موضعی که مشهور است به کشینه چاک<sup>۲</sup> مدفون ساختند . و به خواندن کلام  
مجید ربانی حفاظ را تعیین فرمودند و از اطراف وجوانب حکام و سلاطین و  
سادات و علما و فقها حاضر مجلس شدند و مراسم تعزیت را به تقدیم رسانیدند  
و به زبان حال و قال می گفتند ، بیت :

چه شوخی جهاناکه شرمت نباشد

که برفرق ، خاک سیه می فشانی

و بعضی را که بعد مسافت در میان بود ، از مخصوصان اعتذار تمام  
فرستادند و فرستاده‌ها بادیده پر آب به طریق نصایح به زبان حال مضمون این  
ابیات را تقریر می نمودند که ، شعر :

چنین است گردون گردان سپهر

که در مهر کینست و در کینه مهر

منه تا توانی دل اندر جهان

که نا پایدار است و نا مهربان

۱- دراصل : دردا و حسرتا که این بار سراو فتاد . ۲- امروز مرقد او بر جای

است و سنگ مرمر بزرگ با خط نسخ خوشی دارد . اراضی مرقد او را امروز  
«کشاچاک» گویند .

به دانش کسانی که دُر سفته اند

جهان را یکی پیر زن گفته اند

که خود را بر آرد به هفتاد رنگ

گهی بهره شهادت دهد، گه شرنگ

خوشا آنکه دل در وفایش نبست

به هر حال از او کرد کوتاه دست

و جهت حضرت خلافت پناهی ، اسلام ملاذی ، سلطان علی میرزا ،  
 خلد سلطانه که وصی و خلیفه غفران پناهی بود ، اهالی ملك و اخوان کرام  
 و بنو اعمام عظام بیعت کردند و تاج سلطنت و پادشاهی بر فرق همایون  
 او مبارک و خجسته دانستند و دوام دولت و خلود خلافت را فاتحه فایحه  
 با اخلاص به اخلاص تمام خواندند و نثارها کردند و نگین دولت را بر  
 انامل سعادت آئین ، مبارک دانستند و این ابیات را ورد زبان ساختند که ،  
 شعر :

جهانت به کام و فلک یار باد

جهان آفرینت نگه دار باد

[ همه خلق خوی تو زینده باد ]

قضا یاور و بخت فرخنده باد

سپهر برین تختگاه تو باد

زمان و زمین در پناه تو باد

نهم طاق فیروزه ، ایوان تو

ره کهکشان نطع میدان تو

## فلك خاك روب در خرگهت

فروزنده مه ، شمع خلوتگهت

چون به سعادت و کامرائی به تخت شهنشهی بنشست ، اعیان ملك و ارکان مملكت را به نوازش خسروانه مفتخر ساختند و هر یکی را فراخور منصب آنکس التفات خسروانه مرعی فرمودند . و رسم و آئین که سابقاً در میان مردم آن ایام جاهلیة مانده بود ، مثل آنکه شخصی را که پسر نبود به دختر میراث نمی دادند و ستاندن زن زر و سایر امور بدعیه را بفرمود تا از روی دفا تر محوگردانند و بر موجب شریعت غرا سلوک نمایند و غلامان زرخریده غفران پناهی را خط آزادی داده ، جهت هر یکی مرسوم و مواجب نسق فرمودند و روح مطهر مزکی معلای غفران پناهی را به ختم کلام مجید در همه جمعات شاد می گردانیدند . و مقرر فرمودند که با اهل استحقاق در همه روزهای متبرکه که آش بدهند و جهت موالی که بر سر روضه مبارکه قرآن می خوانند وظایف فرمان برداری را نصب العین ساختند . و علما و فقها و اصحاب دین و دیانت به دعا گوئی و ثنا خوانی مواظبت فرمودند و آنچه از اخبار و احادیث در باره حفظ و حمایت زیردستان یاد داشتند ، در محل فرصت معروض می داشتند که ، شعر :

عدل تو قندیل شب افروز تست

مونس فردای تو امروز تست

فتح جهان را تو کلید آمدی

نه از پی بیداد پدید آمدی

رسم ضعیفان به تو نازش بود

رسم تو باید که نوازش بود

اما تعالی شانه حضرت خلافت پناهی را در ذات ملكی صفات ایشان ،

از  
ز  
از



آنچه رسم و آئین شاهان عادل و خسروان کامل بود ، هیچ فروگذار نفرمود . و به تعلیم و تعلم هیچ فردی محتاج نبود و آفتاب صفت که بر ذرات کاینات فیاض است ، اصاغر و اکابر از فیض فضلش بهره مند می شدند و در همه ایام و لیالی بعد ادای فرایض و سنن به قرائت کلام مجید مداومت فرمودند . شرایط کماوجب بجا آورده [ از ] حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس صلاح ملك و ملت را مستلث می نمایند .

و به عمال و نواب و کارکنان دیوان اشارت فرمودند که آثار ظلم و عدوان را که از قدیم الایام رسم و عادت گیل و دیلم بود ، از صفایح دفاتر محو گردانند . و مهما ممکن به طریق شرع شریف و دین حنیف با برابری که ودایع خالصی بیچون اند سلوک نمایند . و بعضی از عرفیات که طرف شرعیات هم مرعی باشد ، به احسن وجه رعایت نمایند . اللهم خلد ملکه و اید عصره و ضاعف اجره فی دیوان الاعمال عند الکرام الکاتبین یارب العالمین .

بدین رواق زبرجد نوشته اند به زر

که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

و اخوان عظام را به انواع انعامات مکرم و معزز گردانیدند . و ولایت کوچسغان را به حضرت با رفعت کار میا سلطان حسن خلد ملکه بخشیدند و منضم به حکومت لشتن شاه ساختند و در توفیق رفیع که به نام مبارک ایشان می نوشتند ، به منشیان بلاغت آثار امر کردند که به خلافت محرر سازند و سایر اخوان را به انعامات او فر مخصوص گردانیدند و بر سریر سلطنت و کامرانی به کام دل دوستان متمکن گشتند . شعر :

عقل داند لیک اینجا ابترست

کین کمال از حد دانش برترست

تا شد از کون موج زندر یای جود

گوهری زینسان نیامد در وجود

این چنین خورشید از اوج سریر

بر نیامد تا فلک دارد مسیر

ایزدی سریست در ذاتش مصون

منبی از اسرار مالا قَعَلَمُونَ

و این حقیر کم بضاعت شعر عنصری را که در مدح سلطان غازی

محمود بن سبکتگین علیه الرحمه فرموده است ورد زبان و حرز جان خود

ساخته می گوید که ، شعر :

یا ستاند یا ببندد یا گشاید یا دهد

تا جهان بر کار باشد شاه را این یادگار

آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته

آنچه بندد دست دشمن و آنچه بگشاید حصار

و در سمام چند روزی جهت انجام مهمام، ضروره مکث فرمودند. از

تقدیر سبحانی عظمت قدرته روز پنجشنبه سلخ ربیع الاخر سنه مذکوره بنیاد

باران شد به نوعی که کوه<sup>۱</sup> اجرام فلکی آب شده به مقتضای طبیعت خود

رو به مرکز خاک آوردند و سیلهای عظیم از قلههای کوه جاری شد. و

جداول صغیره هر یکی رودخانه ای شدند و رودخانه های بزرگ مثل

جیحون (و) سیحون<sup>۲</sup> بل اضعاف شده به بحیره<sup>۳</sup> آبسگون جاری گشتند

و عمارات و زراعات و باغها و بساتین که قریب به وادی رودخانهها بود،

۱- در اصل : کوهی . ۲- در اصل : شیخون . ۳- در اصل : آبگون .

مجموع را سیل از بن برکنده ، به دریا رسانید و بسیاری از حیوانات اهلی و وحشی در آنها غرق شدند و آدمیان نیز که بیخبر از آن سیل بودند و سواحل رودخانه‌ها جا داشتند و یا خود در راه بودند . به منزل نتوانستند رسید و غرق گشتند و مردم مسن در ولایت گیل و دیلم سیلی بدین عظیمی را نشان ندادند . *ذَالِكَ قَعْدِيْرُ الْعَزِيْزُ الْعَلِيْمُ* . از این سبب جزوی ملالت به خاطر عاطر دریا مقاطر رسید . اما چون اعیان مملکت و ارکان دولت و مشاهیر ولایت را زحمت نرسید و به سلامت بودند ، شکر باری عز اسمه به تقدیم رسانیده ، در طاعت و عبادت کوشش نمودند . روز شنبه هشتم رجب المرجب را ، شعر :

ظفر ملازم و نصرت قرین و دولت یار

قوی به طالع فرخنده پشت و استظهار

عازم به رانکوی مبارک شدند و به سعادت از راه پشته توجه همایون فرمودند . شب یکشنبه به قاضی کلایه لیل اقامت فرموده . صبح روز مذکور اعیان مملکت از صغار و کبار با طبقهای نثار ، به استقبال قیام نمودند و دعا گویان و ثنا خوانان به شرف رکاب بوس مشرف شدند و آیه *نَصْرٌ مِّنَ اللّٰهِ وَ فَتْحٌ قَرِيْبٌ* به زبان می‌رانند . شعر :

رخشان شد از سپهر امید اختر مراد

بشکفت در ریاض امانی گل ظفر

اسلام گشت خرم و آفاق پر سرور

چشم حسود کور شد و گوش خصم کر

به مراد دل به تخت رانکو به مسند عدالت بنشستند *اللّٰهُمَّ خَلِّدْ مُلْكَهُ وَ ضَاعِفْ اِجْلَالَهُ* . و مردم لاهجان از وضع و شریف از سادات و

فقها و بزرگان دین و دولت با طبقه‌های نثار ، عازم بساط بوس گشتند و بدان سعادت فایز شدند و دعای دولت و بقای مملکت را فاتحه خوان می‌گفتند ، شعر:

فلك گرد [ی] از خاك راه تو باد

قمر گوهری از کلاه تو بساد

در این اثنا از فرزندان حضرت شاه‌یحیی - شاه منصور نام - مدتی از پدر مشفق مهربان خود عاق و عاصی شده انواع بی‌ادبی به ظهور می‌رسانید و از گرجیان نفرت نموده ، ملتجی به آستانه رفیع سلطنت پناهی ، رضوان شعاری ، نورالله مرقد شده بود . و حضرت غفران پناهی عنایت خسروی به تقدیم رسانیده ، ولایت پاشیجارا صلاح دانسته بودند که شاه غفران [پناه] بدو بدهند . بر موجب فرمان قضا جریان پاشیجا را بدو مفوض فرموده بودند و در آن بقعه مبارکه به حکومت منصوب بود . اما با مردم آنجا ظلم می‌کرد و چندانکه نصایح و مواعظ می‌گفتند فایده نبود و مردم آن دیار از او شکوه محکم می‌کردند و بر موجب نصیحت هر چه نزد او پیغام می‌فرمودند ، جوابی که می‌گفت مناسب حال نبود . و پدر مرحوم خود را به انواع می‌رنجانید .

حضرت مغفرت پناهی سلطانی که عم او بود چندانک سخنان دولت آمیز نزد او می‌فرستاد ، مطلقاً مرتکب آن صلاح نمی‌شد و در آن باب هر چه می‌گفت ، بر موجب تمرد و عناد بود و از واقعه‌های غفران پناهی سلطانی نیز آنچه از او روایت می‌کردند ، بر موجب تخلف و تباعد می‌بود و بوی موافقت استشمام نمی‌رفت . فلذا پدر مرحوم او ، او را به گرجیان مبارك طلب فرموده ، بسیار نصیحت فرمود و او [را] از آن نصایح چون شمه مؤثر نشد و همچنان مصر بوده ، معاودت کرد و خواست که به

پاشیجا رود . رأی صایب بر آن قرار گرفت که او را روزی چند به رانکو باز دارند تا شاید که متنبه گردد و همچنان به حبس او امر رفت . نزد حضرت شاه غفران پناه فرستادند که جهت صلاح ملکی او را اینجا باز داشته آمد . ایشان هم صلاح دانستند و دعای دولت گفتند ، و چون کارگیا یحیی جان که حاکم الموت بود در ایام دولت مغفرت پناهی سلطانی همیشه مبالغه‌ها می کردند که ترك حکومت الموت می کنم و چندان که نصیحت می فرمودند مؤثر نبود و بر آن خیال اصرار می نمود و بعد از واقعه هایل به سلطانی رضوان پناهی هم همیشه بر این خیال بود . گوئیا ماده سودا غلبه کرده بدان خیال می داشت . چون حضرت خلافت پناهی از سمام به رانکو نقل فرمود ، چنانکه ذکر رفت ، از سرحد خبر رسید که کارگیا یحیی جان می خواست که فرار نموده ، به قزوین رود و اجناس و رخوت خود را به قزوین فرستاد . فلهدا بزرگان الموت از آن حال واقف گشته ، نگذاشتند که به قزوین رود . و اینست که اینجا می آید . فرمودید که وظایف اعزاز به تقدیم رسانیده ، به جایگاه پدر مرحوم ایشان فرود آرند و استفسار نمایند که سبب این حرکت چیست . چون استفسار رفت سخنی که اعتبار داشته باشد ، از او معلوم نشد و همین شکوه اهالی الموت می کردند و معلوم شد که این خیال ماده سودا می باشد . از این جهت ملالت دست داد .

حضرت خلافت پناهی از آنجا که کمال اشفاق و عنایات خسروانه [ است ] فرمودند که سهل باشد مردم الموت که در ربهقه اطاعت نباشند ، ادب داده از آنجا نقل کرده شود احتیاج بدان نیست که شما را باید از حکومت خود بیرون آمدن . از این خیال می باید گذشتن ، چون در این باب مبالغه‌ها فرمودند ، راضی شد که معاودت نماید . به شرطی که جمعی از الموتیان را ادب داده از آن مملکت به ولایت دیگر نقل نمایند .

حقیر مؤلف را امر شد که با ایشان به الموت رفته و تفحص این حال نموده ، هر که بی فرمان باشد ، ادب داده ، از آن مملکت بیرون آورده شود . و والدۀ معصومۀ او را سفارش او نموده آید تا واقف احوال باشد که باز همان خیال فاسد کرده ، به در نرود .

بنا بر امر جهان مطیع ، در خدمت کارگیای مذکور بوده ، بعد از قطع منازل و مراحل ، به الموت اتفاق افتاد و اهالی آن ولایت را طلب نموده ، استفسار بلیغ رفت تا اگر کسی عناد ورزیده باشد و در مقام اطاعت نبوده ، ادب داده ، اخراج رود . هر چند در تفحص مبالغه رفت ، از هیچ کس بی فرمانی معلوم نگشت و او نیز به ادب دادن آنها راضی نمی شد و والدۀ معصومۀ او فرمود که این جماعت مدتی است که طریق بندگی و عبودیت را کما وجب بجا آورده و می آرند و از ایشان گناهی ظاهراً معلوم نیست . و فرزند خود را نصیحت می کرد و التماس می نمود که از این خیال باید عدول کردن فایده ای نبود و هم می گفت که من در الموت نمی باشم و با این جماعت به سر نمی برم . و سبب و غرض از این تحریر آنکه از غلبۀ سودا این خیال می کند . دیگر چیزی معلوم نیست .

چون قصه بدینجا رسید ، واجب نمود اعلام درگاه اعلی گردانیدن ، تا چه اشارت می رود . چون واقعی حال را معروض افتاد ، اشارت شد که چون تدبیر نیست ، نگذارند که به قزوین رود و اینجا بیاورند ، تا فکری در بارۀ الموت و او کرده شود و نوکران الموت را سفارش بکنند تا ناگاه خللی واقع نشود . روز پنجشنبه سلخ ذی الحججه سنۀ ثلث و ثمانین [و ثمانمائه] (۸۸۳) را از الموت با کارگمای یحیی جان به صوب گیلان معاودت نموده آمد .

## فصل هشتم

## از باب هفتم

در ذکر سوانح حالاتی که در سنهٔ اربع ۱ و ثمانین [و ثمانماه] سمت وقوع یافت و بالله التوفیق .

ششم محرم سنهٔ مذکوره را به رانکو اتفاق افتاد و خدام حضرت خلافت پناهی به لاهجان تشریف برده بودند . صورت حال معروض رفت اشارت شد که او را همانجا به رانکو بازداشته ، حقیر به زمین بوس برسد ، تا آنچه واقعی باشد استماع رود . بر حسب فرمان همایون همچنان به تقدیم رسانیده آمد .

روز سه‌شنبه بیستم محرم سنهٔ مذکوره آیات نصرت آیات به رانکو تشریف فرمودند و بعد از دو سه روز نزد کارگمای عیسی‌جان فرستادند که این خیال محالست و این فکر باطل ، از این سخن می‌باید عدول کردن . فایده‌ای نکرد و همچنان بر آن خیال بوده که مرا الموت نمی‌باید و آنجا نمی‌توانم بود . مقصود کلام آنکه خوی بد و سوء ظن از جملهٔ جنونست و از مردم الموت که چندین سال خدمت آبا و اجداد ایشان می‌کردند و سر و مال را طفیل ایشان دانسته ، گمان‌های بد می‌برد و بد خوئی را شعار خود ساخته ، آنها را می‌رنجانید و خود می‌رنجید و نصیحت دوستان و مهتران خود را گوش نمی‌کرد و این همه از شومی افیون بود که تناول می‌نمود و از آن باز آمدن نتوانست . فلهمذا از دین و دنیا بر آمد و از این سبب اولیای دولت این

۱- در اصل ، تسع به جای اربع و صحیح نیست زیرا در فصل هشتم وقایع سنهٔ ۸۸۳ و در فصل دهم وقایع سنهٔ ۸۸۵ را شرح داده است . قاعدهٔ در فصل نهم باید وقایع سال ۸۸۴ را شرح داده باشد .

خانواده ملول بودند اما فایده‌ای نکرد . شعر:

هر که خواهد که ره برد به خدا

اتباع رسول باید کرد

امر او را مطیع باید شد

هر چه گفت او قبول باید کرد

و نیز گفته‌اند ، شعر:

خوش است از همه کس خوی نیک و عادت خوب

علی الخصوص از آنها که اهل فرمانند

رسید بر همه آفاق دستشان لیکن

کنند هر چه بشاید نه هر چه بتوانند

و حکما گفته اند که مَنْ فَعَلَ مَا شَاءَ لَقِيَ مَا سَاءَ چون آن سید پاکیزه گوهر

سخن عقلا و حکما و اهل دین و دولت را قبول نمی کرد ، به حال خود

بگذاشتند و به لاهجان او را جای دادند و الموت را به برادر بزرگتر او امیر کما

نام که مرد عاقل و صالح و مرتکب مناهی و معاصی نبود ، رجوع نمودند و

او را به تخت ریاست متمکن ساختند . و مضمون آیه کریمه تَوَكَّلْ عَلَى الْمَلِكِ

مَنْ قَسَاءُ وَ قَنْزِعُ الْمُلْكِ مِمَّنْ قَسَاءُ بِرَعَالِمِيَانِ وَ اضْحُ وَ لَاحِجُ شَدُّ وَ كَعْبُ مَنْ

قَسَاءُ وَ قَنْبِلُ مَنْ قَسَاءُ ظَاهِرٌ وَ بَاهِرٌ گشت .

چون هوا از برودت به حرارت مایل شد و آفتاب به سه درجه جوزا

رسید ، روز دوشنبه بیست و چهارم صفر سنه مذکوره ، رایات فتح آیات به

جانب لوسن نهضت اجلال فرمودند و یک شب در میان ، به مراد دل دوستان

به تخت شکور حلول اقبال فرمودند .

در این اوقات چنان رسانیدند که روز شنبه بیست و نهم صفر موافق

هفتم مهر ماه قدیم را از تقدیر سبحانی ، طایر روح پاک حضرت شاه یحیی ،



از قفس جسمانی طیران نموده ، بر کنگره ارجعی الی ربك بنشست. **إِنشَاءه**  
**وَإِنشَاءِئِهِ رَاجِعُونَ** ، شعر :

بقا باد شه را به نیروی بخت

برو باد سرسبزی و تاج و تخت

از این جهت ملال بسیار و حزن بیشمار روی نمود . اما چون با قضای الهی بجز رضا چاره‌ای نیست و صبر را در این محل ما اصل طاعات و اعظم عبادات دانسته اند ، بنیاد عزا کرده ، و عاظ و حفاظ را به ختم قرآن حاضر ساخته ، روح مطهر عم مرحوم خود را شاد گردانیده ، مراسم آن را به ابلغ و جوه انجام فرمودند . و مغفور مرحوم را بنا بر وصیت که کرده بود همانجا به گرجیان ، به موضعی که مشهور و ملقب است به سمیه سر دفن کردند ، شعر :

عروس سپهر از دل تابناک

ز طارم در افتاد بر روی خاک

و فرزند بزرگتر او شاه منصور نام از پدر عاق و از عم و بنی عم که مهتر و مخدوم و ذوالملکند عاصی بود ، همچنانکه ، ذکر رفت ، محبوس ساخته بودند . و فرزند دیگر که قابل و لایق ریاست گرجیان باشد نبود يك نفر فرزند دیگر را که از سایر اولاد بزرگتر بود و شاه شجاع نام داشت ، ولایت پاشیجا را بدو دادند و به انواع عنایات ملحوظ ساختند .

روز سه شنبه بیست و چهارم ربیع الاول سنه مزبوره ، ولایت گرجیان را به برادر ارشد خود - سلطان حسین - رجوع فرمودند و به انواع عنایات ملحوظ ساخته ، به تخت گرجیان به سلطنت بنشانند . و چون هوای لوسن گرم بود روز دوشنبه چهاردهم ربیع الاخر را به بیلاق نفطچاک نقل فرمودند تا روز یکشنبه بیست هفتم جمادی الاول به لوسن اقامت فرموده ، روزی که ذکر رفت باز به نفطچاک عودت کردند . تا روز جمعه شانزدهم جمادی الاخر

به عیش و عشرت و کامرانی به سر برده ، روز مذکور به لسپو نقل فرمودند .  
و همین روز نخجیر واقع شد و جانور چند صید شدند . روز شنبه هفدهم  
جمادی الاخر به سمّام نزول همایون واقع شد و به سر روضه مطهر منور  
حضرت غفران شعاری سلطانی نورالله مرقدہ ختم قرآن فرموده ، به نیت روح  
پاکش دراهم و دینار نیز بخش کردند . روز جمعه سلخ جمادی الاخر را به  
جانب دیلمان نهضت همایون واقع گشت . روز یکشنبه بیست و چهارم رجب  
آنجا به مراد دل به عشرت گذرانیدند . همگی خاطر دریا مقاطر بر آن  
مصروف شد که به جانب رحمتاباد تشریف فرمایند و مردم آن ولایت را به  
انواع عنایات مستمال گردانند . روز دوشنبه بیست و پنجم رجب المرجب را  
عزم جزم فرموده ، رکاب همایون به جانب رحمتاباد معطوف گشت . و  
شب به ولایت رحمتاباد نزول سعادت آئین واقع شد . و مردم آن دیار وظایف  
عبودیت به تقدیم رسانیدند و به عنایت او فر مخصوص گشتند . روز شنبه  
موضع کیاوا را که از قرای رحمت آباد است ، مضرب خيام اقبال ساختند  
و مردم آن دیار آنچه طریق بندگی و چاکری بود ، به جای آوردند ، پیش-  
کشها کردند و به عنایت خسروانه و اشفاق پادشاهانه مفتخر و سربلند گشتند و  
اکابر و اشراف آن دیار را به خلعت فاخر و کمر و اسب ، ممتاز گردانیده ،  
اصاغر را هبات و عطیات نمودند و مرسوم و مواجب جمیع بیفزودند و به  
مزارات و جاهای مبارک تشریف داده وظایف صدقات مرعی گشت و بعد از  
آن چنانکه رسم است بفرمودند تاجوانان زورگر کشتی بگیرند . و روز جمعه  
بیست و نهم رجب المرجب را کشتی کردند و صغار و کبار را شیلان دادند و  
ضعفا و فقرا و عجزه و مساکین را به انعام خسروانه مستمال ساختند . روز شنبه  
غره شعبان المعظم را از آنجا معاوده به کنار رودخانه زلکی خيام اقبال به  
فلك آمال برافراشتند . روز یکشنبه به گوراب گو که فرود آمدند و کارگیا

امیرکماکه والی آن ولایت بود، به قدم اخلاص تلقی نموده، وظایف ضیافات کمایلیق به تقدیم رسانید. حضرت خلافت پناه او را به انواع احترام محترم ساخته اسب و خلعت بخشیدند. و از آنجا، سعادت قرین به تجن گو که نزول فرمودند. روز دوشنبه سوم شعبان لاهجان را به آفتاب اقبال منور ساختند. و اهالی آن دیار به قدم عیدانه استقبال نموده، وظایف رقیب به تقدیم رسانیدند و ماه صیام را آنجا به عبادت و طاعت قیام نموده، مزار سادات وائمه و اکابر را به تخصیص روضات منوره آبا و اجداد خود را و مشاهد را دریافتند و صدقات فقرا و مساکین صرف کردند و نماز عید فطر در آن معموره بگزارند و خواص و عوام را شیلان دادند. روز شنبه دوازدهم شوال را به جانب رانکو، عنان عزیمت برتاییدند و آن ولایت از مقدم همایون رونقی سعادت رهنمون یافت. چهارم ذی القعدة را برفی عظیم شد.

### فصل نهم

#### از باب هفتم

در ذکر وقایع سنه خمس و ثمانین و ثمانه که سمت وقوع یافت.

روز شنبه بیستم ربیع الاول موافق بیست و دوم شهریور ماه قدیم سنه مذکور <sup>کاسمار</sup> عازم قشلاق دیلمان <sup>۱</sup> گشتند. شب یکشنبه به قریه سرلیل نزول همایون واقع شد. همین روز یکشنبه به طالع سعد، به دیلمان تشریف فرمودند و در این سال اکثر اوقات باران رحمت می بارید، چنانکه به زحمت انجامید و غله دیلمستان اکثر ضایع شد.

غره ربیع الاخر را به مزار مبارک حضرت غفران پناهی تشریف دادند و ختم قرآن فرموده به نیت روح مطهر مزکی منور رضوان پناهی، دراهم

و دینار نیز بخش کردند و به دیلمان معاودت فرمودند . و در این سال همانجا تشریف داشته به بیلاقها نقل واقع نشد . تا روز دو شنبه بیست دوم شعبان را متوجه رانکو گشتند و شب سه شنبه به سرلیل فرود آمده ، روز سه شنبه به رانکو تشریف دادند . و ماه رمضان را به عبادت و طاعت بگذرانیدند و نماز عید فطر بگزاردند . و دوستان شاد و دشمنان مقهور ، همانجا به عیش و عشرت و به عدل و داد مشغول بودند .

چون مدتی بود که پرسش والی مازندران میرزین العابدین نام نکرده بودند ، و ظایف مخالفت را مرعی داشته ، ایلچی را با تحف و هدایا فرستاده بودند . خاطر دریا مقاطر بدان مایل شد که به پرسش میرزین العابدین که والی مازندران بود ، بفرستند . جناب سیادت قبایی سعادت دستگاهی سید عبدالملک بن سید مرحوم مغفور سید موسی الحسنی نور قبره را تعیین فرمودند و با تحف و هدایای خسروانه به مازندران فرستادند .

### فصل دهم

#### از باب هفتم

در ذکر احوال که در سنه ست و ثمانین [ و ثمانه ] سمت صدور پذیرفت .

روز دو شنبه دوم ربیع الاول رایات فتح آیات به صوب دیلمان عازم گشتند . شب سه شنبه به سرلیل فرود آمده ، روز مذکور عرصه دیلمان به فیض فضل بیضا، ضیای سعادت انتماء، خورشید اقبال ایشان منور شد . و به تفرج بساتین و ازهار و اشجار و اثمار شادان و فرحان می بودند و واقعاً

در موسم بهار دیلمان رشک روضه برین است . خصوصاً باغ نو که در آن مقام به طالع سعد احداث فرموده اند و گل و ریاحین بیشمار و درختان میوه دار از هر نوع که اگر تعداد آن رود ، به تطویل می انجامد در آنجا نشانده که آنچه فصاحت مآبی مولانا شرف الدین یزدی نور مرقد در صفت باغ نو سمرقند که حضرت صاحب قران اعظم احداث فرموده است و در ظفرنامه نوشته است ، مثالی از این بستان سرای همایون است و غالباً حکیم فردوسی به الهام الهی در صفت آب و هوای آن عرصه و نزاهت و لطافت آن بقعه فرموده است که ، شعر :

دی و بهمن و آذر و فرودین

همیشه پر از لاله بینی زمین

هوا خوش گوار و زمین پر نگار

نه گرم و نه سرد و همیشه بهار

از جمله نزاهت و لطافت آب و هوای آن بقعه مبارک که یکی آنکه اول شکوفیدن گل که از تحویل آفتاب به جوز است تا تحویل آفتاب به میزان ، بلکه در سالهائی که هوا به اعتدال گذرد تا اوایل عقرب در آن بستان همیشه گل سرخ می باشد . چنانکه دسته دسته باغبان چیده می آرد و آن قدر نیز گاهی می شکوفد که در فصل خزان گلاب می کشند و به تحفه و هدایا نزد احبا و اخوان ارسال [می] دارند . غرض که چون روز چند به تفرج بهاریات و گشت و شکار مشغول شدند ، بنیاد عمارتی فرموده ، به اتمام آن سعی نمودند [و] به بیلاق های معهود تشریف فرمودن میسر نشد و بعضی ناملایمات از تقدیر حکیم علیم روی نمود . مثل آنکه روز دو شنبه بیست و هفتم جمادی الاول سپهسالار ولایت خرگام اسوار نام از سرای غرور رحلت

در اوایل دیلمستان  
منابع

نمود و به دار السرور جا یافت و بعد از آن مغفور مبرور کارگیا فرخ زاده نور قبره که یکی از متعینان آستانه رفیعہ بود، چهاردهم رجب را وفات یافت و نهم شعبان را عم حضرت اعلیٰ خلافت پناه کارگیا میرسید نور ضریحه از دروازه کُلِّ مَنْ عَلَیْهَا فَاِنْ بَکَدَشْتِ و به مقعد صدق عِنْدَ مَلِیْکِ مَقْتَدِرِ جا یافت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ . و بیستم شعبان را برادر فرخ زاده مرحوم- کارگیا جازی [کیا] نام- شربت فنا نوش کرد . ارادت بر آن مصروف بود که ماه صیام را به دیلمان مبارک به آخر رسانند و بعد از عید فطر نهضت سعادت آثار به صوب گیلان معطوف فرمایند . اما چون مَا قَدَرِیْ تَقْسُ مَاذَا تَحْسِبُ غَدًا از جمله مقررات است ششم ماه مبارک رمضان را خبر آوردند که برادر ارشد کارگیا سلطان حسین انار الله برهانه و نور ضریحه که حاکم گرجیان بود ، شب چهارشنبه پنجم ماه رمضان را که موافق بیست و سوم اسفندیار ماه قدیم بود ، از این سرای پر غرور به سرای راحت و سرور نقل نمود و نعش مبارک را به مزار حسین ناصر علیه الرحمه به رودسر آورده دفن کردند . از این سبب تألم بسیار و حزن و اندوه بی شمار روی نمود . چون این خبر به مسامع علیه رسید ، همین روز علی الفور سوار شده ، متوجه رانکو گشتند و به تعجیل برانندند . چنانکه روز مذکور عصریه را به رانکو فرود آمدند و بنیاد عزا کردند و آنچه شرایط تعازی بود ، به ابلغ وجوه ، به تقدیم رسانیدند و به ختم کلام ربانی و گفتن وعظ و نصایح حفاظ و وعاظ مشغول گشتند . و به نیت روح پاکش دراهم و دنانیر به فقرا و مساکین بخش کردند . و از هر طرف بزرگان به رسم عزا آمدند . چون هفت روز بگذشت و چیزی دیگر بجز صبر چاره ای نبود ، رضا به قضای سبحانی داده ، اخوان و احبا را تسلی دادند . اما از مفارقت برادر

عزای  
تسلی  
۱

بسیار متألم بودند و مضمون این بیت را همیشه تکرار می فرمودند که ، شعر :

دل مهر تو را بدل نجوید هر گز .

جز تو گل وصل را نبوید هر گز

صحرای دلم غم تو شورستان کرد

تا مهر کسی دیگر نروید هر گز

و چون نماز عید فطر بگزاردند و ارباب و اهالی را شیلان دادند ، جهت روح مطهر منور مرحوم مغفور ، به ختم قرآن بفرمودند و به نیت ثواب آخرت ایشان ، به مستحقان دراهم چند بخش کردند و بعد از آن رای صواب نمای بر آن قرار گرفت که عنایت خسروانه مبذول فرمودند . سید معظم سید عبدالملک را به سپهسالاری ولایت لمسر منصوب گردانند . فلهدا بیستم شوال را بر موجبی <sup>۱</sup> که ذکر رفت جناب امارت مآبی را به مهم مذکور نصب فرمودند .

### فصل یازدهم

#### از باب هفتم

در ذکر وقایع چند که [در] سنه سبع و ثمانین [و ثمانمائه] واقع شد .

حضرت خلافت پناهی تا ماه صفر سنه مذکوره به رانکو اقامت فرمودند . در این اثنا خبر رسید که روز سه شنبه سوم ماه صفر در گسکر امیره سیاوش نامی که از جمله والیان گسکر است ، با امیره جهانگیر تسکری محاربه کرد و جهانگیر به قتل آمد و سیاوش را آن ولایت مسخر فرمان شد . از این سبب فی الجمله موجب تفرقه خاطر گشت و از بیهوشی

به طلب چند نفر از متجنده فرستادند بنا بر آن چند نفری را بر موجب ارادت نزد امیره بزرگ فرستادند . امیره سیماوش به تضرع یکی را بفرستاد که بنده و فرمان بردار حضرت امیره اسحق خلد سلطانه می باشم و این گسکر ملك موروثی من است و تعالی شانه بر مصداق قُوَّتِي اَلْمَلِكِ مَن قَشَاءُ این ملك را باز نگیرند تا وظایف عبودیت به تقدیم رسانیده ، به فرمان برداری قیام رود . ملتمس او را حضرت امیره اسحق مبذول فرمودند و حضرت خلافت پناهی هم بدان رضا دادند و ملك گسکر را بدو باز گذاشتند .

چون از حاکم تنکابن کار گیایحیی کیسا انواع بی فرمانی و عناد ملاحظه می رفت که اگر مفصلاً ذکر آن رود ، به تطویل می انجامد و قطعاً طریق اطاعت و فرمان برداری که جد و آباء او با سلاطین ماضی سلوک می کردند نکرد و بعد از وفات حضرت غفران پناهی سلطانی نور مرقده به تعزیت نیامد و تهنیت خدام خلافت پناهی هم آنچه وظیفه مروت و رضایه جوئی بود ، به تقدیم نرسانید و نیامد و به شرف بساط بوس مشرف نشد و با مخالفان دولت قاهره به خفیه گفت و شنید می کرد . و این معنی را همیشه به حضرت غفران پناهی و خدام خلافت پناهی می رسانیدند . اما از آنجا که کمال تحمل بود صبر می فرمودند . چون بی فرمانی و خلاف عهد و موافق که در میان ظاهر گشت اگر بیش از این تحمل می فرمودند ، امور ملکی مؤدای به فساد می شد ، فلهدا فکر آن کردند او را معزول ساخته و برادر او کار گیای میر سید نام را به حکومت آن ولایت نصب فرمایند . و مشورت بر آن قرار یافت که عساکر گیل و دیلم را خبر کنند که به عزم شکار به جانب رحمتاباد نهضت اقبال می فرمایند و خود به سعادت به لاهجان تشریف ببرند و کیای معظم کیا قاج الدین سپهسالار با متجنده مدره



به سبب عزمی که نوشته شد با متجنده تا ملاط بیاید و کار گیا میر سید چون در ملاط متوطن بود ، او را از آنجا سوار ساخته ، باز گردد و به صوب تنکابن ایلغار نماید . و تا خبر شدن ، کار گیا یحیی کیا را گرفته ، به رانکو بیاورند و کار گیا میر سید را به حکومت نصب نموده و معاودت نماید .

بر موجبی که نوشته شد حضرت خلافت پناهی روز پنجشنبه بیست و دوم صفر متوجه تخت لاهجان شدند و روز سه شنبه بیست و چهارم صفر موافق بیست و نهم مرداد ماه قدیم را سپهبد مذکور از ملاط ایلغار نمود و حضرت خلیفة الرحمانی روز دوشنبه بیست و هشتم صفر را از لاهجان به جانب دیلمان متوجه شدند و شب سه شنبه به قریه کلینادان نزول همایون واقع گشت . و روز سه شنبه بیست و هفتم صفر را به دیلمان جلوس همایون واقع فرمودند . روز پنجشنبه بیست و نهم صفر به عزم زیارت غفران پناهی به سماس تشریف فرمودند . و بر سر روضه مطهره منوره ختم قرآن فرموده ، به مستحقان ، زربخش فرمودند .

شب جمعه سلخ صفر را خبر رسید که روز چهارشنبه بیست و هشتم صفر را کار گیا یحیی کیا محبوس گشت و او را روانه رانکو ساختند و کار گیا میر سید را به حکومت آن دیار اجلاس فرمودند .

امیره سعید شفتی میرزا<sup>۱</sup> نام روز شنبه بیست و چهارم صفر را ایلغار نموده ، بر حاکم شفت امیره صعلوک نام که امیره سعید شفتی را کشته بود و بر شفت حاکم گشته ، به قصاص پدر خود به قتل آورد و به در رفت . چون این خبر به حضرت امیره فومن رسید ، لشکر بیه پس را در عقب دوآندند چون نیافتند باز گشتند . و برادر سائوک مقتول مرحوم در فومن بود ، او را

به حکومت شفت فرستادند و مضمون آیه کریمه ما شاء الله كان واضح و لایح شد و معنی قُوْتِي الْمَلِكِ مَنْ قَشَاءِ ذُوِي الْاَفْهَامِ [را] هویدا گشت . نکته: هر که را دولتیست در طالع

نگذارد سعادتش در خواب

بر نیارد ز خواب ، سر مدبر

چند اگر بر سرش زند طباطب

روز چهارشنبه نهم جمادی الاول را به صوب لوسن توجه همایون فرمودند . و شب پنجشنبه و جمعه به چاکرود اقامت نمودند . روز شنبه ، رکاب همایون به جانب شکور معطوف گشت . حضرت سلطانی سلطان حسن خلد خلافته استقبال فرموده ، به لیسو ضیافت فرموده ، آنچه وظایف خدمت بود ؛ کما یلیق به تقدیم رسانیدند . صباح یکشنبه مشایعت نموده ، حضرت خلافت پناهی متوجه لوسن گشتند و عصریه یکشنبه را به تخت لوسن نزول همایون به طالع فرخنده واقع شد . و روز شنبه نوزدهم جمادی الاول موافق بیست سوم آبانماه قدیم را به ییلاق نفظچاک جلوس اجلال واقع شد و آن موضع مضرب خیام دولت و اقبال گشت . چون هوای آن مقام رفیع از اعتدال منحرف گشته بود ، و بادهای عظیم می جهید و گرد و غبار محکم بر می خاست <sup>۱</sup> روز سه شنبه بیست و نهم جمادی الاول را به لوسن عود نمودند .

در این اثنا خبر به تحقیق پیوست که پادشاه یعقوب <sup>۲</sup> ، رستم کوهدمی را همراه اجراهیم شاه و یوسف بیک با لشکر گران به طارم بفرستاد تا کوهدم را ستانده ، به رستم مفسد بدهند . از این سبب تفرقه خاطر به حاصل آمد

۱ - در اصل ، برمی خواست . ۲ - منظور یعقوب بن اوزون حسن است که از

و با ارکان دولت مشورت فرمودند . رأی صایب بر آن قرار یافت که سپهسالار خرگام<sup>۱</sup> کیا بهادر را با عساکر خرگام<sup>۱</sup> به مدد کیا جلال که اسپهسالار رحمتاباد و جشیجان بود بفرستند . و حضرت سلطنت پناه کار کیا سلطان حسن با جناب سپهید اعظم کار کیا محمد به سمam تشریف فرمایند و برق لشکر سمam و دیلمان نموده به مدد سپهسالار جلال روانه سازند . و خود با جمعی از خواص به سمam تشریف داشته باشند و حضرت خلافت پناه به لوسن همچنان به سعادت متمکن گردند تا از هر جانب که مدد باید به کجکا (؟) بفرستند .

روز جمعه نهم جمادی الاخر ، موافق ششم آذر ماه قدیم خبر رسید که فرزند یوسف بیك بافرزند رستم کوهدمی - امیره سالار نام - به ولایت رحمتاباد در آمدند و در خیابو ، با جلال و بهادر سپهسالار محاربه کردند و منهزم شدند و امیره سالار مقیدگشت و از ترکان يك نفر به قتل آمد و يك نفر را گرفته ، همراه سالار می آورند .

چون مقیدان را به لوسن رسانیدند ، سالار را بند فرمودند و روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الاخر را باز به صوب نفظچاك توجه نمودند . روز جمعه شانزدهم جمادی الاخر خبر آوردند که چون عساکر سمam و دیلمان به جلال اسپهسالار رسیدند ، جلال مذکور تهور نموده ، روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الاخر موافق چهاردهم آذر ماه قدیم را در صحرای منجیل به ترکان تاخت و آن لشکر به تعجیل رانده بودند و اسبان مانده و پیاده ها به تمامت نرسیده بودند . از قضای سبحانی شکست بر لشکر منصور افتاد و چند نفری از عساکر همایون به قتل آمدند و بهادر اسپهسالار با جمعی دستگیر گشت . از این سبب ملال به خاطر همایون راه یافت . اما چون قضا کارگر شده بود ، باز فکر

بجز صبر کردن تدبیر دیگر نبود . و حضرت سلطانی سلطان حسن با جناب سپهسالار مکرم کار گیا محمد به دیلمان تشریف فرمودند و حقیر مؤلف را اشارت شد که با بعضی از متجندة گیلان بدان سرحد رود و در احتیاط بکوشد و ترتیبا فرموده ، روز شنبه هفدهم جمادی الاخر را ضعیف کم بضاعت را روان ساختند . روز دوشنبه حقیر به دیلمان رسید و خلافت پناهی به لوسن تشریف فرمودند . چون حقیر شرف زمین بوس حضرت سلطان حسن به حاصل کرد ، با جمعی که حاضر بودند ، به جانب رحمت آباد روان شد . شب دوشنبه به قریة فرسیک اقامت رفت و شب سه شنبه به قریة واتل اتفاق افتاد . روز سه شنبه به قریة کیاوا یا جلال اسپهسالار ملاقات واقع شد و بعضی از عساکری که تعیین رفته بود ، چون رسیدند به بالای قریة نسپی<sup>۱</sup> فرود آمده ، به تفحص لشکر ترکان اشتغال رفت . چنان معلوم شد که از گذر منجیل از رودخانه سفیدرود گذشته فرود آمدند و عازم قریة موسی آباد اند و معلوم نشد که چون به موسی آباد آیند ، به جانب کوهدم خواهند رفت یا خود عزم دیلمان دارند . فلهدا به طرف خرزویل و آن نواحی به مقابله ایشان رفتن تعذر داشت . چون لشکر رانکو بتمامت رسیدند ، به قریة نسپی رفته ، عساکر نصرت مآثر را فرود آورده ، واقف احوال لشکر ترکمان می بودیم . چون امرای ترکمان از مقامی که فرود آمده بودند به جای دیگر نرفتند ، از آنجا کوچ کرده ، روز شنبه نهم رجب را به قریة کیاوا نزول واقع شد و همیشه چنان می رسانیدند که ترکمان به قریة موسی آباد خواهند آمد و از آنجا به جانب گیلان کوهدم ارادت رفتن دارند و لشکر لشتن شاه و پاشیجا و گوکه و کیسم و بعضی از عساکر نصرت آئین لاهجان و رانکو و تنکابن و سختسر ، به سرداری سپهسالار

لا  
حسی

معظم ابو سعید میر که سپهبد کوچسغان بود و کار گینا حسام الدین بن کار گینا محمد که خناده و رستر لاهجان بود ، به اتفاق عساکر رشت به حد و سامان کوهدم فرود آمده ، به احتیاط آن مقام و ولایت بیه پس مشغول بودند . و کار گینا حسام الدین خناده<sup>۱</sup> و رستر را بندگان حضرت سلطنت پناه امیره اسحق طلب فرموده ، با چند نفری از عساکر بیه پیش نزد خود برد و به اتفاق به سر راه موسله که زدل پرده سر می خوانند تشریف دادند که عمر بیگک چاکر لو و حاکم خلخال حاجی پیماده با فرزند امیره حسام الدین فومنی - دجاج نام- بدان سرحد آمده اقامت داشتند و عازم تسخیر فومن می بودند .

و مردم ولایت کوهدم آن طرف آب که عبارت از گیل و طالش بیه پس دستور<sup>۲</sup> و جشیج و پریج است بعضی کوچ و عیال برداشته متفرق شدند و بعضی رفتند و امیره رستم را دیدند و یاغی گشتند . و طرف شرقی آب ، مردم رحمت آباد ظاهراً مخالفت نمودند . اما مردم منجیل و خرزویل و خیابوداوا و پیش دستو و کوه کونه یاغی شدند و طرف مخالفت گرفتند .

فلهذا جناب عظمت مآبی کار گینا محمد سپهسالار را امر شد که از دیلمان با عساکر لاهجان به کوه کونه تشریف برده به گوشمال مردم آن دیار مشغول گردند . بر موجب فرمان قضا جریان اقدام نمودند و جمعی از مخاذیل که طرف نقیض گرفته بودند ، پراکنده کردند و بعضی را به قید اسر و اسار در آوردند و آن سرحدرا از آسیب جمعی متمرده پاک ساختند . و چون حضرت خلافت پناه هدایت مآبی قاضی یحیی را با بعضی سخنان واقعی به نزد امرای ترکمان فرستاده بودند ، چون قاضی مذکور بدان

جماعت پیوست و پیغام که فرموده بودند رسانید ، مؤثر نشد . قاضی را همانجا باز داشتند . اما همیشه هدایت مآبی ، تعوی شعاری ، داعیه ایشان را بدین حقیر می رسانید که ظاهراً چه درسدارند . يك نوبت چنان اعلام نمود که این است که به قریه موسی آباد می آیند و متوجه گیلان کوهدم و معموره رشت اند .

فلهذا واقف طرق و شوارع بوده ، مزارع و باغات متمرده را تالان و تاراج نموده که ضمیر احوال ایشان نموده می آمد (؟) تا روز جمعه چهاردهم رجب بعضی از عساكر ظفر پيك را جهت بریدن برنجی که آن طرف آب رسیده بود فرستاده اند تا آن برنج بدروند . فلهذا جو اسب بیاورند و حقیر بابعضی از عساكر ظفر پيك برپشته ای نشستند واقف احوال آنها می بود . چون از آن مهم فارغ شدند و آنچه بریده بودند برداشته بدین طرف آب خواستند آمد ، بر پشته آن موضع مزرعه ، سه قوشون سواران آراسته پیدا شدند ؛ اما معلوم نبود که همین سه قوشونند یا خود منقلای لشکرند که دیگر در عقب خواهند آمد . وعساكر نصرت قرین نیز به سلامت از آب بگذشتند تا غلطی واقع نشود .

متجندة منصوره را برپشته کیاوا باز داشته احتیاط کرده آمد تا آنها به کدام طرف میل دارند . چون نزدیک به غروب آفتاب شد و آنها همانجا یاسال کشیده استاده بودند . تا رعایت حزم کرده باشیم عساكر نصرت آئین را به قریه سروش برده فرود آورده شد و آن جماعت همانجا به کنار آب فرود آمدند و چند نفری را از آب بگذرانیده به پاسبانی و قراولی بفرستادند .

چون شب پانزدهم رجب بود و بغایت ماهتاب ، و ابر در هوا نبود ، بعضی از عساكر نصرت مآثر را انتخاب نموده ، معاودت رفت و به دو طرف

معموره رشت

معموره رشت

پشته کیاوا و رودخانه به مقابله آن جماعت ایستاده ، نقاره و دهل به یکبار فرو کوفته فرموده شد . تا به یکبار بانگ بردارند و صلوات به رسول خدا علیه السلام بدهند . چون چنان به تقدیم پیوست و آن جماعت صدمه لشکرو آواز کوس و دهل بشنیدند و قراولان ایشان گریخته بدیشان رسیدند ، فی الحال به ضرورت سوار شده اغرق و بنه خود را انداخته ، بگریختند و فرار برقرار [اختیار] نموده ، برفتند و در عقب آنها رفتن مناسب نمود . همانجا باز ایستاده آمد . چندانکه روز شد اگر چه گفته اند که ، شعر :

هیچ منصب به عجز نتوان یافت

سلطنت هست در سر شمشیر

نکند هیچ صید گور [ و ] گوزن

کو بترسد ز گرگ و روبه و شیر

اما احتیاط در جمیع امور علی الخصوص در محاربات چون واجبست که بی احتیاطی تهورست و تهور مذموم ، در عقب آن جماعت رفتن صلاح نمود . باز گشته به لشکرگاه آمده توقف رفت . چون آن جماعت که رستم کوهده می آنها را آنجا آورده بود ، به لشکرگاه خود رسیدند ، جمله سوار شده ، به احتیاط باستانند که نبادا در عقب آنها بدیشان تاخته آید . چون دانستند که در عقب نرفته ایم فرود آمده ساکن شدند و فکر آن کردند [که] به تمامت رجوع به رحمت آباد کرده ، متوجه دیلمان مبارک گردند . جناب تقوی مآبی چون از مشورت ایشان واقف شد ، علی الفور اعلام این حقیر گردانید و چون جلال اسپهسالار در وهله اول تهور نموده جمعی از عساکر گیل و دیلم را به دست اعادی منهزم ساخته بود و شب<sup>۱</sup> مذکور که بر جمعی از لشکر ترکان مقابل شده ، آنها می گریختند حرکت خارجی کرده بود و این سخن

به سمع اشرف اعلای خلافت پناهی رسیده امر شد که او را گرفته، به درگاه  
اعلی فرستاده آید. و سپهسالاری رحمت آباد و آن نواحی را به شوکت مآبی  
کیا محمد که فرزند خلف کیا قاجارالدین سپهسالار بود، رجوع رود.

بر موجب فرمان قضا جریان، روز جمعه هفدهم رجب را کیا جلال الدین  
مقید شد و سپهسالاری آن نواحی را به کیای مکرّم رجوع رفت. چون پاسی  
از شب بگذشت قاصدی از هدایت مآبی رسید که ترکمان عزم جزم کرده اند  
و این است که عازم دیلمان مبارک اند.

چون این خبر رسید از آنجا کوچ کرده به زاویه محمدتالش که سر  
راه دیلمان است رفته، به محافظت آن طرف اقدام رفت. چون روز شد و  
لشکر ترکمان پیدا نشدند از آنجا به دیورود به موضعی که مشهور است  
به سیدلین عساکر را فرود آورده، به احتیاط ایستاده آمد. همین روز [از]  
هدایت مآبی قاصدی رسید که از درگاه پادشاه، بکاولی نزد امرای ترکمان  
آمد که باز گردند و بیش از این مزاحم اوقات همایون سلاطین گیلان مشوید  
که با ایشان صلح کرده، بنابراین لشکر تفرقه کردند. و این صورت معروض  
ملازمان پایه سریر اعلی گردانیده آمد چون این خبر رسید باز اعلام درگاه  
فلك اشتباه گردانیده موقوف اشارت شد<sup>۱</sup>.

روز یکشنبه بیست و سیم رجب را اشارت رسید که کیا قاجار الدین  
سپهسالار را چون ضبط ولایت رحمت آباد که در عهده فرزند او بود، فرستاده  
شد باید که عساکر نصرت آئین را بدو سپرده عاید گردی. بنا بر امر اعلی  
همچنان به تقدیم پیوست. و بعد از قطع منازل و مراحل در صحبت فضایل  
شعاری کمالات آثاری مولانا قاجار الدین حسن باریک الله که در این فترات به  
صحبت او مشرف بودیم، بیستم رجب المرجب را شرف بساط بوس



به حاصل آمد و کیا قاجالدین سپهسالار به ضبط مردم مخالف مشغول گشته ، بعضی را مقید ساخته ، به دیوان اعلیٰ فرستاد و بعضی به یاساق رسانید . و چون لشکر ترکمان تفرقه کردند حضرت امیر و اسحق خلد سلطانه از زدل پرده سر معاوده فرمود و به فومن تشریف آورد و عساکر آن مملکت را رخصت شد که هر یک به وطن خود باز روند و لشکر بیه پیش را که همراه بودند ، عذر خواسته روانه ساختند . و جناب سپهسالار اعظم کار حمیا محمد خلد اقباله از کوه کونه عود نموده ، و به ولایت گوکه در آمده و عساکر که در آن سرحد به محافظت مشغول بودند ، روز بدهاد چنانکه رسم است گفته ، روانه گردانیده ، خود به لاهجان تشریف فرمودند . و شمع اقبال در لگن اجلال روشن گشت و آفتاب سعادت از افق دولت طلوع نمود

ذَالِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ .

پیرس  
ملخ  
ک

در این سال از تقدیر حکیم علیم در گیلان از جانب شیروان ملخ بسیار به سواحل بحر آمدند و متفرق گشته ، به تمامی ولایت رفتند و مردم مسن نشان نمی دهند که این چنین ملخ را کسی در این ولایت دیده باشد . چون آن به طیران در آمدی ، آفتاب جهان تاب را حایل می شدند و هر جا فرو [د] می آمدند از بسیاری بر بالای یکدیگر می نشستند و بر شاخهای درخت که فرو [د] می آمدند ، اکثر آن بود که از ثقل آن شاخها بر هم می شکست و از این سبب بسیار خرابی در مزارع واقع شد . ذَالِكَ قَدْمِيرُ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ . چون آفتاب به عقب تحویل کرد ، از کثرت بارندگی بمردند و توده و پشته پشته بر هم افتاده بودند و متعفن گشته بوی بد می کردند و هم چنانکه به گیلان آمده بودند مجموع [به] ولایت دارالمرز رفتند و مردم ساحل بحر چنان تقریر کردند که از آنجا که طیران نموده می آمدند بسیاری مرده در دریا افتاده بودند که موج بحر به ساحل افکنده بود و شعر گفته بودند ، شعر :

مَرَّ الْجَرَادُ عَلَى زَرْعِي فَقُلْتُ لَهُمْ<sup>۱</sup>

أَسَلْتُكَ سَبِيلَكَ لِأَقْوَعِ<sup>۲</sup> بِإِفْسَادِ

هَالَتِ<sup>۳</sup> لَهُمْ أَحْنَطَهُ عَلَى فَوْقِ سَبِيلِي<sup>۴</sup>

إِنَّمَا عَلَيَّ سَفَرِي لِأَجْدُ<sup>۵</sup> مِنْ زَادِ

و این سخن دال است بر آن که همیشه طغیان ملخ بوده است و الله اعلم روز دو شنبه سیزدهم ماه مبارک رمضان ، خدام خلافت پناهی از لوسن متوجه چاکرود گشتند و شب سه شنبه به قریه کیاسه نزول همایون واقع شد . و روز سه شنبه به چاکرود نزول اقبال نمودند .

در این مابین از جانب طارم چنان رسانیدند که در شکارگاه ، حضرت پادشاه یعقوب را تیر انداختند و معلوم نشد که فرموده کیست و امیره بایندر بیگک خلاف آغاز کرد و شهرهای عراق عجم را داروغه خود بفرستاد و این خبر قریب صبح به تواتر انجامید . از این سبب تفرقه خاطر بحاصل آمد که حرکت عساکر ترکمان خسالی از دغدغه نخواهد بود . در این اثنا خبر رسید که پادشاه را با بایندر محاربه واقع شد و بایندر بقتل آمد و لشکر ترکمان هر يك به جایی قرار یافتند . نکته :

بدمی کنی و نیک طمع می داری

هم بسد باشد جزای بسد کرداری

نشیدستی تو این مثل پنداری

چون خشت به آسیا بری خاک آری

و بعد از وفات شاهزاده سلطان حسین علیه الرحمة والغفران ، مشرفی ولایت گرجیان و گلیجان را به کیما علی نامی از دیالمة شکور مفوض فرموده

۱- ظاهراً ، له . ۲- در اصل : نولع . ۳- در اصل ، فقال . ۴- ظاهراً ،

له ، ۵- وزن این مصراع مختل است .

بودند . روز جمعه سلخ ذی القعدة سنة مذکوره موافق بیست و ششم اردی بهشت ماه قدیم ، سپهسالاری آن ولایت به مؤلف حقیر رجوع نمودند و کما علی را به عنایت خسروانه مخصوص ساخته ، مرسوم و مواجب که قبل از آن به شکور معین بود ، اضافه فرموده ، باز به مقام او جا دادند .

در این سال جناب افضل المتقدمین واعلم المتأخرین مولانا نعمت الله طبیب خلد فضل و کمالاته که در علوم متداوله علامه دوران و اعجوبه زمان بود ، به تخصیص در علم طب که در آن فن از علمی و عملی نفس مسیحا وید بیضا ، رغبت نمود که تواجبا لله تعالی و طلبا لمرضاة به رودخانه ای که مشهور و ملقب است به شیمرود برگذر شهر لاهجان مبارک احداث پلی از خشت و سنگ و آهک بفرمایند . فلهدا از خدام خلیفه رحمانی اجازت طلبیده ، استدعای همت عالیة خسروانه نموده و توقع فرموده که به طلب استاء یعقوب بنای رویانی نزد ملوک کلارستاق خلد ملکهم بفرستند ، تا حاضر گردد و در آن مهم مبارک شروع نماید . بنا بر توقع فضایل مآبی اشارت شد که به طالب حرفت مآبی بفرستند . بنا بر امر اعلی ، استناد یعقوب را حاضر ساختند و اسباب آن عمارت را حکمت پناهی خرج بسیار کرده ، مهیا ساخته بود . روز شنبه دوازدهم جمادی الاول موافق آبانماه قدیم را بنیاد آن عمارت عالی کردند و از جانب مشرق و مغرب دو طاق بزرگ و در وسط طاقین یک طاق کوچک بر آوردند و خدام حضرت خلافت پناهی همت عالی مصروف داشته ، به انواع امداد عنایت فرمودند و غره محرم [سنه] اثنا و تسعین [و ثمانمائه] را که چهار سال و هفت ماه و هشت روز باشد ، آن عمارت صورت تمیم پذیرفت . بَارَكَ اللهُ لِسُلْطَانِهِ وَ أَصْفِيَاءِهِ وَ أَوْلِيَاءِهِ .

## فصل دوازدهم

## از باب هفتم

در ذکر حالاتی که در سنه ثمان و ثمانین [و ثمانه] (۸۸۸) واقع

گشت و بالله التوفیق .

چون حضرت خلافت پناهی را نسبت با اخوان کرام ، طریق عاطفت و اشفاق فوق الحد مرعی بود و در حفظ و حمایت ایشان دقیقه ای فروگذار نمی نمود و دو نفر برادران یکی سلطان حمزه و دیگری سلطان عباس نام را که به سن مراهق<sup>۱</sup> رسیده بودند و هر یکی گل نوباوه<sup>۲</sup> بستان سرای سعادت و کامرانی و سرو ریاض بهجت و شادکامی بودند ارادت خخته سور کردن اشارت نمودند و در لاهجان مبارک بنیاد سور و سرور کردند و اصحاب واعیان ملك را با اخوان کرام [خوان اکرام] بگسترانیدند<sup>۳</sup> و اصاغرو اکابر را شیلان داده ، برمسند خلافت و متکای سلطنت، شعر:

نشسته به آئین کسری و کی

فریدون صفت شاه فیروز پی

روز دوشنبه نوزدهم صفر موافق چهاردهم مرداد ماه قدیم را به اخوان کرام هدیده ما<sup>۴</sup> داده ، آن مهم را انجام فرمودند اللهم بارك لهم ولاخوانهم واولیائهم و چون این مهم انجام یافت ، روز دو شنبه ششم ربیع الاول موافق سلخ مردادماه قدیم را به جانب رانکو توجه فرمودند و شب سه شنبه به لنگرود نزول سعادت مآل فرمودند و روز مذکور به رانکو حلول اقبال واقع گشت.

و در این سال امیر بزرگ اجراهیم شاه بیگک را پادشاه یعقوب خلد سلطانه به امیر عبدالعزیم مازندرانی همراه کرده ، به ساری بفرستاد

۱- دراصل: مراحق ۲- درص ۴۵۷ نیز «خوان اکرام» بگسترانیدند آمده است.

تا جهت میر مذکور ضبط ولایت نموده، مال پادشاهی بستاند. امیر ابراهیم شاه را داعیه حکومت و سلطنت دارالمرز در سر بود، فلذا انواع حرکات می‌رسانید که به ذکر آن کلام مطول می‌گردد. مردم مازندران طاقت آن نداشتند. به امیر عبدالعزیم اتفاق نموده، یاغی شدند. روز پنجشنبه شانزدهم ربیع الاول موافق دهم شهریور ماه قدیم با ابراهیم شاه محاربه کردند و از تقدیر ربانی جلّت قدرته ابراهیم شاه [و] قریب به چهار صد نفر از اصاغر و اکابر ترکمان به قتل آمدند **لَلْحَكْمِ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ**. شعر:

بدان ای جوان بخت روشن ضمیر

که در مهره بازیست گردون پیر

یکی را به خاک اندر آرد ز تخت

یکی را کند در جهان نیک بخت

یکی را ز ماهی بر آرد به ماه

یکی را ز گاه اندر آرد به چاه

چون این خبر به مسامع علیه رسید، موجب حیرت گشت. اما چون به تحقیق می‌دانستند که **كُعِزُّ مَنْ كَشَاءَ وَ كُنِدِلُّ مَنْ كَشَاءَ** از قدرت کامله ایزد یست، دانستند که مقدرات از عالم کمون و خفا سمت ظهور و بروز همیشه یافته است و خواهد یافت، مترصد می‌بودند تا باز از چرخ شعبده باز چه صورت ظاهر می‌گردد.

روز شنبه دوم ربیع الاخر موافق بیست و ششم شهریور ماه قدیم فکر عالی بر آن مصروف شد که به جهت سختسر تشریف فرمایند و از آنجا به بیلاق شکور به سعادت اقدام نمایند. روز مذکور چون عنان عزیمت معطوف شد، شب یکشنبه به کنار پلورود به خانه سید یحیی کیا فرود آمدند و شب دو شنبه به قریه شیوه زایان ولایت سیاهکله رود فرود آمدند و روز مذکور

به موضعی که آب گرم از قدرت بی علت سبحانی تابع است خيام اقبال به اوتاد اجلال محکم گشت . شب سه شنبه و چهارشنبه همانجا تشریف فرمودند . روز مذکور کوچ کرده به ولایت تنهجان به قریه جورده که مقام و مسکن والی آن بقعه است ، فرود آمدند . و آن سید که والی آن ملک است وظایف عبودیت حسب المقدور به تقدیم رسانید و شب <sup>۲</sup> پنجشنبه همانجا بسر بردند . روز مذکور عنان عزیمت به تفرج قله های کوه گرجی و تهج مصروف فرموده . شب جمعه سر بزم که آب و هوا لطیف بود [در] خیمه اقبال [ و ] سرادقات اجلال همانجا بسر بردند . و روز مذکور به قریه جورده ناحیه وسکو فرود آمدند و دیالمة آن دیار عبودیت بجا آوردند . شب شنبه همانجا بودند . روز مذکور تخت شکور به سعادت وصول قدوم شریفه مشرف گشت . تاروز جمعه چهاردهم جمادی الاخره موافق هفتم آبانماه قدیم همانجا به کامرانی مشغول بوده ، روز شنبه پانزدهم ماه مذکور را به بیلاق نطقچاک تشریف بردند و آن موضع را به سرادقات اجلال مزین ساختند تاروز پنجشنبه سوم ماه رجب المرجب موافق بیستم آذرماه قدیم ، همت خسروانه بسر آن جازم شد که نخجیر کوه بزا بفرمایند کرد . روز مذکور سوار شده شب جمعه به قریه رزه رود فرود آمدند و روز شنبه نخجیر کوه بزا واقع شد . همین روز به سعادت به لوسن تشریف فرمودند . روز سه شنبه هشتم رجب موافق بیست و نهم آذر ماه قدیم را در سنگسه رود که وادی پلورود است گشتی فرمودند و تفرج کردند . روز سه شنبه دیگر که پانزدهم رجب بود ، عزم مصمم [ شد ] که تخت دیلمان را به قدم سعادت انتما مشرف سازند . همچنان عنان عزیمت مصروف فرموده ، شب <sup>۲</sup> چهارشنبه به لسپو فرود آمدند و همین روز مذکور به چاکرود نزول فرمودند تا روز پنجشنبه بیست

و چهارم رجب را همانجا تشریف داشتند . روز جمعه بیست و پنجم را به دیلمان تشریف فرمودند و ماه صیام را همانجا به طاعات و عبادات قیام نموده ، فقرا و مساکین را به صدقات و هبات مستمال می گردانیدند . و نماز عید همانجا بگزاردند . روز یکشنبه بیست و دوم شوال را عازم تخت رانکو گشتند شب دوشنبه به سرلیل فرود آمده روز مذکور به رانکو تشریف فرمودند و اهالی آن ولایت کمر عبودیت بر میان بسته ، وظایف خدمات کما و جب به تقدیم رسانیدند و تا ربیع الاول سنه تسع و ثمانین [ و ثمانمائه ] به رانکو تشریف داشتند .

### فصل سیزدهم

#### از باب هفتم

در ذکر سوانح حالاتی که در سنه تسع و ثمانین و [ ثمانمائه ] صورت وقوع پذیرفت .

رایات فتح و نصرت قرین ، روز پنجشنبه سیم ربیع الآخر موافق شانزدهم شهریور ماه قدیم متوجه دیلمان شدند و شب جمعه به قریه کلینادان گوکه فرود آمدند و شب شنبه به قریه سرداسر نزول دولت واقع شد . روز مذکور به طالع سعد به تخت دیلمان فرود آمدند . روز پنجشنبه که رایات ظفر پیک متوجه دیلمان بودند ، مؤلف حقیر را رخصت شد که به گرجیان برود . چون به گرجیان اتفاق افتاد ، از تنکابن خبر رسید که سید امیر کیا که فرزند کارگیا محمد کیای قنجا بن بود ، از مازندران خیال فاسد به دماغ خود راه داده ، به طریق مخالفت به ولایت تنکابن در آمد . و بعضی از مردم تنکابن که طریق موافقت را به او مرعی داشتند ، کار- گیا میرسید به حبس و قتل آن جماعت اقدام نمود و او منهزم گشته سراسیمه

بدر رفت . و کارگیا میر سید مذکور روز جمعه دهم جمادی الاول به کوه دو هزار به قریه کیشم رفت و مؤلف حقیر را روز دوشنبه سیزدهم ماه مذکور به جنده رود بار ۱ اتفاق افتاد . و صورت حالات واقعه معروض پایه سریر سلطنت مصیر گردانیده شد و کارگیا میر سید از امیر کماخوف عظیم پیدا کرده ، اکثر اوقات متزلزل الاحوال بوده ، به درگاه فلك اشتباه شکایت مردم تنکابن می نمود و از این سبب تفرقه تمام بر خاطر مبارك واقع می گشت و در فکر اصلاح آن کار می بودند ، تا روز چهارشنبه بیستم جمادی الاخر موافق دوم خمسه مسترقه به ییلاق آردوی سامان ۲ تشریف فرمودند و آن موضع را به قدم مبارك مشرف ساختند و به گشت و شکار و به عیش و عشرت می گذرانیدند ، اما با وجود احوال کارگیا میرسید و مردم تنکابن خالی از تشویش نبودند . اشارت واجب الاطاعت به مؤلف حقیر رسید که شرف بساط بوس دریا بد . فلهاذا روز چهارشنبه بیست و هفتم جمادی الاخر موافق چهارم آذرماه قدیم را به آردوی سامان ، حقیر را اتفاق زمین بوس افتاد و در باره اصلاح کار تنکابن و نسق آن با اعیان و ارکان دولت مشورت فرمودند . آرای صائبه بر آن قرار گرفت که چون کارگیا- میر سید از عهده ضبط ملک تنکابن نمی تواند بیرون آمدن و همه روزه مشوش است آن مملکت را به برادر ارشد که دوحه طیبه سلطنت است ، کارگیا سلطان هاشم خلد اقباله رجوع فرمایند ، تا آن مملکت مضبوط گردد . چون بر موجب مزبور مشورت قرار یافت ، روز پنجشنبه ششم رجب موافق دوازدهم آذر ماه قدیم به مؤلف ضعیف امر شد که جهت انجام مهم متوجه وارکوی مبارك گردد و کارگیا میر سید را به هر نوعی که صلاح باشد کس همراه ساخته ، به پایه سریر اعلی روانه ساخته ، به کیشم رفته ، به ضبط



آن ولایت مشغول باشد ، چندانکه شاهزاده با فر و بها را روانه آن مملکت گردانیده آید .

بر موجب فرمان قضا جریان ، روز مذکور از آردوی سامان بیرون آمده ، شب جمعه به موضع سلارکيه اقامت رفت و روز شنبه به وارکوه فرود آمده ، سید میرحسین که همراه حقیر بود ، روانه کلیشم گردانیده ، نزد کارگیا میر سید پیغام رفت که ملازمان حضرت اعلی را جهت مهم تنکابن تفرقه حاصل است و طلب شمامی فرماید تا جهت اصلاح آن مشورت رود . به سعادت تشریف ارزانی فرمایند . و سید میرحسین به رسم شقاولی همراه خدمت باشد .

چون سید مذکور به کلیشم رفته ، ادای رسالت نمود ، کارگیای مذکور سوار شده همراه سید مذکور ، متوجه پایه سریر اعلی گشت و فرزند خود ناصرگیا نام را همانجا بگذاشت .

چون سیدحسین صورت احوال را اعلام حقیر گردانید که از کلیشم بیرون آمده ، به قریه نوشا اقامت رفت ، حقیر ازواره کوه با معدودی قریب پنجاه شصت نفر سوار و پیاده ، به جانب کلیشم روانه شد . و شب به قریه دیمرون گلیجان اقامت نموده ، روز دوشنبه دهم رجب را به ولایت دوهزار به قریه جزما که مزار مبارک امامزاده ابوالقاسم بن مؤید بالله علیهما الرحمة والغفران است ، فرود آمده ، به طلب فرزندکار گیا میرسید ناصرگیا نام فرستاده آمد . چون او حاضر شد و ملاقات واقع گشت . واقعی احوال را بدو گفته آمد که قصه چیست و ترا نیز در عقب پدر می باید به پایه سریر اعلی رفتن ، طوعاً او کرماً اطاعت نمود . و کاکوی مکرم پاشا جمشید را با چند نفر همراه ساخته ، روانه گردانیده آمد . و حقیر به کلیشم رفته به جایگاه کارگیا ناصرگیا فرود آمد و نزد اهل و عیال ایشان تسلی پیغام کرد و عیال مذکور را

اسب والای داده باجناس ورخوت ایشان روانه ملاط ساخته شد .  
و حضرت اعلی خلافت پناه از آردوی سامان به دیلمان معاودت  
فرمودند و کارگیا میرسید آنجا به دولت بساط بوس واصل شد و به اشفاق  
خسروانه مخصوص گشت و در باره ضبط مملکت تنکابن عذر واقعی گفتند<sup>۱</sup>  
و او نیز ممنون گشت .

روز دوشنبه هشتم شعبان المعظم موافق چهاردهم دیماه قدیم مخدوم -  
زاده سلطنت پناه را با اکابر و اشراف همراه ساخته ، روانه تخت تنکابن  
گردانیدند . روز شنبه سیزدهم شعبان موافق نوزدهم دیماه قدیم را به تخت  
دو هزار تنکابن اجلاس فرمودند و این دعا می خواندند . بیت :

مهارگیر شتر حجره بان چرخت باد

به حجره شترت پنبه دان عقد پرن

و چون ایزد تعالی شأنه در ذات اشرف اقدس اعلی ، خلافت پناه ،  
رسوم عدالت و جهان داری و مرحمت و اشفاق با خلائق که آفریده حضرت  
سبحانی جل ذکره می باشند ، به تخصیص با اخوان عظام به درجه اعلی تعبیه  
فرموده است ، هر کرا غبار نفاق با خوادم آن مظهر لطف الهی در خاطر  
آمد ، ید قدرت ایزدی ، نهال آن دولت را از بن بر کند و به جای آن دوحه  
شجره صدق و صفا بنشانند و ازینابیع فضل بی کران ، آن شاخ را سر سبز و  
ریان ساخته مضمون *أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ* را که منزل در بیان  
ارواح طیبیه است ، به عالمیان بفهمانید . که اصل این اقبال در ریاض اجلال  
همیشه ثابت و محکم و فرعش مطراو مزین ، مشمول به انواع سعادت دو جهانی  
مخلد و مؤید باد چه نیکو فرموده اند که ، بیت :

درخت دوستی بنشان که کام دل بیار آرد

نهال دشمنی بر کن که رنج بشمار آرد

چون این صدا ، به گوش احبا و اصدا رسید که اخوان عظام بدین عنایت  
خسروانه مفتخر گشتند ، به دعای دولت اقدام نموده ، می گفتند . شعر :

خیمه جاه ترا مد زمان باد طناب

وان طنابش همه پیوسته به اقبال [و] دوام

روز یکشنبه دوازدهم رمضان المعظم موافق هیجدهم بهمن ماه قدیم  
مؤلف قلیل البضاعت از کلیشم جهت ضبط دشت تنکابن به تنکابن آمد و  
حضرت سلطنت پناه بیست و سوم رمضان و بیست و نهم بهمن ماه قدیم را به  
مشتر تنکابن نزول اقبال فرمودند . اهالی آن ملک و ظایف خدمات به  
تقدیم رسانیدند و آن جماعت را به انواع اشفاق و الطاف ممنون و مفتخر  
ساختند و این ضعیف چند روز در خدمت بوده ، عید صیام را به اقصی و  
ادانی آن بلدة مبارکه شیلان دادند و نماز بگزاردند و زکوة به مستحقسان  
داده ، روز یکشنبه هشتم ذی القعدة موافق چهاردهم فروردین ماه قدیم که  
آفتاب عالمتاب به پانزده درجه قوس بود ، حضرت اعلی خلافت شعار ، بیت :  
اسب دولت زیران ، چترشهی بالای سر

فتح و نصرت پیش و پس ، عون الهی راه بر

به رانکو تشریف فرمودند و به عز جلال بدان دیار به کامرانی و اقبال مشغول  
می بودند . نکته :

چهار [؟] لشکر ما بر سر کسی نشست

که از سعادت ما بهره ای بدو نرسید

## فصل چهاردهم

## از باب هفتم

در بارهٔ حالاتی که در سال سنهٔ تسع ۱ [و ثمانین] و ثمانهٔ سمت  
سنوح یافت

حضرت اعلیٰ خلافت پناه روز یکشنبه پانزدهم ربیع الآخر سنهٔ مذکوره  
از راه شیمرود ، به صوب دیلمان نهضت سعادت مآل فرمودند . شب در  
راه مکث فرموده ، روز دوشنبه به تخت دیلمان متمکن گشتند باریک الله له  
و لاجائه . و میرزین العابدین ساری چون پدر مرحوم میر عبدالکریم ،  
میر عبدالله نام را در حمام به غدر به قتل آورده و میر عبدالکریم طفل  
بود ، به حکومت مازندران بنشست چون آن حکایت اینجا مطلوب نیست  
به گاه آن شروع نمی‌رود<sup>۱</sup> . اما بعضی حالاتی که حضرت خلافت پناه را  
آنجا که غایت ترحم است ، نسبت به امیر عبدالکریم به تقدیم می‌رسانید ،  
نوشتن آن ضرورت می‌شود .

غرض که در این سال پادشاه یعقوب عنایت فرموده ، مازندران را  
به میر عبدالکریم داده بود و میرزین العابدین به استرآباد رفته در آن  
سرحد به مخالفت قیام می‌نمود . تهور نموده از سرحد استرآباد ایلغار  
نموده ، به مازندران در آمد و چون نتوانست اقامت نمودن ، متوجه رستمدر  
شد . میر عبدالکریم بالشکر مازندران و چند نفر از عساکر ترکمان که همراه  
او بودند ، سر راه بگرفت و به لب سیاهرود محاربه کردند . و میرزین -  
العابدین از آنجا بگذشت اما از نوکران او جمعی به قتل آمدند و اسباب

۱- در اصل : تسعین . ۲- شاید؛ به گاه آن شروع می‌رود . در اصل : گاهی

و تعلقات که همراه بود ، تالان کردند . و او با چند نفری مجروح خود را به ساحل بحر [و] جیکه رود رسانید و از آنجا به سرحد رستمدار رسید و به ناتل فرود آمد و میر عبدالعزیم بالشکر مازندران به مقابله او به سرحد آمل و رستمدار بنشست .

بزرگان مازندران به تخصیص میر اجراهییم که حاکم آمل بود ، صلاح چنان دیدند که میان ایشان صلح بکنند . از این سبب چند نفری را به پایه سریر سلطنت پناه ارسال داشتند . حضرت اعلی چون نیک خواه خلایق است ، فضایل مآبی مولانا حسن باریک الله که از جمله متعینان آستانه رفیعه است ، بنا بر خاطر ایشان نزد ملک جهانگیر که والی و حاکم ناتل رستاق بود ، روان ساخت ، تا به هر نوعی که ممکن باشد ، بدان امر قیام نمایند . چون ملک جهانگیر فیما بین ایشان نمی خواست که صلح بشود در آن باب سعی نمود و میر زین العابدین را حسب المقدور یرق داده روانه آستانه عالم پناه پادشاه اسلام پناه گردانید . و آتش فتنه در کانون زمان (؟) در مازندران افروخته بود ، به باد افساد و اغوا مشتعل ساخت و فکر آن نکرد که عاقبت کار این خبث او چه نوع خواهد بود و در چنین حال شعرا فرموده اند که، بیت:

شه که یاد از مرگ نارد، زوست ویرانی ملک

خسرو بی عاقبت خسر بلاد و کشور است

و چون مولانا حسن مذکور به جانب رستمدار به سبب مهم مذکور روان شد ، اشارت رسید که مؤلف حقیر به خدمت شاهزاده سلطان هاشم به کلیشم رود که ایشان را ارادت بساط بوس است ، چون یرق بکنند روانه گردانند بر موجب فرمان عالی قیام رفت .

روزشنبه غره جمادی الاخر موافق دوم آبانماه قدیم حضرت شاهزاده

متوجه پایه سریر اعلی شد و چون حضرت اعلی خلافت پناه از دیلمان مبارک به لوسن تشریف فرموده بودند، در آن مقام به سعادت ملاقات مستعد گشتند و در رکاب همایون بوده ، به نفطچاک تشریف بردند. تا روز جمعه شانزدهم رجب در آن ییلاق به عیش و حضور مشغول بودند . روز مذکور خدام خلافت پناه از آن مقام کوچ کرده ، متوجه تخت دیلمان شدند و شهزاده را هبه و عطایای او فر عنایت فرموده ، رخصت انصراف به جانب تنکابن دادند <sup>۱</sup> . و حقیر کم بضاعت را امر شد که به شرف آستان بوس مشرف گردد هم چنان باید [به] آن سعادت فایز گردد . به صوب دیلمان مبارک عزم نمود . بعد از قطع منازل ، دولت تراب بوس میسر شد .

✘ روز یکشنبه سیم شعبان موافق بیست و هشتم آذرماه قدیم که آفتاب در سه درجه و صفر دقیقه سنبله بود از تقدیر حکیم علیم جلت قدرته قریب به غروب آفتاب زلزله ای عظیم واقع شد و اتفاق حسنه را حضرت اعلی خلافت پناه ، در باغ دیلمان نماز عصر گزارده به سر سجاده تقوی نشسته ، مترصد شام بود که این واقع شد و بسیار عمارات صورت انهدام پذیرفت. اما در بعضی ولایت بیشتر و بعضی جا کمتر بود . مثلا در ناحیه شکور در بعضی قرا بیشتر بود و بسیار بنای قدیم منهدم گشت و هفتاد نفر از اناث و ذکور در زیر گل و چوب درجه شهادت یافتند . و بعضی را که حیات باقی بود ، بعد از يك روز و دو روز [از] آنجا بیرون می آوردند و در گرجیان و گلیجان صد و شش نفر به رحمت رفتند . و در رود بارات نیز بسیار فوت شدند . اما عدد به تحقیق معلوم نشد و در قلعه پالیسن طالقان هفتاد و هشت نفر از اصحاب قلعه فوت گشتند . و در تنکابن عمارات عالیه از قصر و مساجد و مشاهد و حمامات منهدم گشت و بعضی که تمام نیفتادش

شد . چنانکه قابل اصلاح نشد. و در رانکو و لاهجان و گو که و کیسم و باشیجا و لشتنشاہ ، زلزله ای محکم [شد] اما کسی فوت نگشت و آن چنان خرابی واقع نشد. و در دیلمان بسیار از عمارات کهنه بیفتاد اما اهالی را خیر بود. و هشتپر کهنه رانکو بعضی بیفتاد. و بسیار مواضع دیلمستان از قلل جبال سنگهای عظیم بغلطید و بسیار مواشی را به هلاک آورد. و در جنده رود بار گرجیان از قلّه کوه ، خو کی از هیبت آن زلزله بجهید و در رودخانه بیفتاد و بمرد. و قصر سردابه سر گرجیان که بنائی محکم بود، بازمین هموار شد. و دو نفری که در آن مقام به پاس پائی مشغول بودند ، فوت شدند . و بعد از آن از حکمت حکیم علیم ، هر روزه یک نوبت و دو نوبت زلزله واقع می شد ، چنانکه مردم از بناهایی که باقی بود ، بیرون آمده ، به صحرا بودند و تا آخر رمضان سنه مذکوره همه روزه و یک روز در میان زمین می جنبید . ذالک تقدیر العزیر العلیم . بیت:

ای کرده اعتماد به سیارگان چرخ<sup>۱</sup>

ایمن مشو که چرخ فلک در کمین تست

و چون در ولایت گرجیان خرابی بی حد واقع شده بود ، حقیر را امر شد که آنجا رفته از آن حال اعلام درگاه اعلی گرداند و به تعمیر آن خرابیها مشغول گردد .

روز شنبه بیست و هفتم ماه رمضان را رخصت فرمودند و اشارت شد که شخصی صوفی نام که بنیاد شیادی و مکاری کرده در ولایت لاهجان به قریه مالفجان می باشد از راه شیمرود به سر وقت او رفته و شید و دمای او را بدو ثابت کرده ، از آنجا نقل نموده به ولایت گرجیان برده وظیفه داده شود ، تا آنجا با عیال خود بسر برده . بر موجب امر همایون از دیلمان به قریه مالفجان آمده و قضاة و فقهای اسلام را طلب نموده صوفی

را ملزم ساخته و مکاری او را بدو اثبات نموده ، از آنجا به گرجیان فرستاده آمد . و بعد از آن دو سه روز حقیر نیز به گرجیان رفته ، به انجام مهام آن دیار مشغول گشته آمد .

از تقدیر ربانی و قضای سبحانی جلالت قدرته ، شب جمعه سیم ذی القعدة موافق بیست و هفتم اسفندیار ماه قدیم کیای معظم کیا رستم اسپهسالار رانکو شربت فنا نوش کرد و به مقعد صدق جا یافت **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** . حضرت خلافت پناه از آنجا که کمال عنایت و اشفاق خسروانه است ، وظایف تعازی را بفرمودند تا به تقدیم رسانند و فرزندان آن مرحوم را به انواع مستمال ساخته ، به عنایات اوفر مفتخر ساختند و در رعایت آنها دقیقه ای از دقایق اشفاق را تقصیر نفرمودند . اما چون بجز آنکه انواع عنایت به بازماندگان مرعی دارند و روح مرحوم را به فاتحه فایحه بفرمایند شاد گردانند ، تدبیر دیگر نیست که هر که قاصر حیات است ، ممات لازمه اوست . چنانکه شیخ نظامی می فرماید که ، بیت :

همه ممکن الوجودند، رقم هلاک دارند

تو که واجب الوجودی، ابد الابدمانی

به مقدرات عنایت را تقصیر نفرمودند . **أَلَدِهِمْ خَلَدٌ مُلْتَمَّهٌ وَ آيَدٌ عَصْرَةٌ صَالِحًا لِّلْمُسْلِمِينَ** .

و به طالع سعد روز پنجشنبه نهم ذی القعدة موافق دوازدهم فروردین ماه قدیم را ازدیلمان متوجه رانکو شدند و شب جمعه به سرلیل نزول همایون فرموده ، روز مذکور به تخت رانکو به مراد دل احبا فرود آمدند . و مؤلف حقیر نیز از گرجیان به امر اعلی شرف زمین بوس بحاصل کرد ، و کیای مرحوم مغفور کیا رستم اسپهسالار رانکو و ناحیه سماس بود . و شرف



الاماجد والاعیان آقا یوسف خواجه سپهسالار دیلمان مبارک ، سعادت سپهسالاری  
 سماس را به یوسف خواجه مذکور رجوع فرمودند و سپهسالاری دیلمان را  
 به امیر اعظم امیر سید عبد الملک که اسپهسالار رودبار لمسر بود ، هم  
 رجوع کردند . و ناحیه رانکو را به حقیر مؤلف سفارش نموده مهم آن  
 ملک را به سایر اشفاق خسروانه منضم ساخته ، بدان مفتخر گردانیدند .

### فصل پانزدهم

#### از باب هفتم

در ذکر حالاتی که در سنه احدی تعیین [و ثما نمائند] سمت وقوع یافت

روز چهارشنبه یازدهم محرم موافق پنجم خرداد ماه قدیم را خلافت  
 پناه به صوب لاهجان عنان عزیمت مصروف گردانیدند و اهالی آن ملک  
 استقبال نموده ، وظایف بندگی به تقدیم رسانیدند . در این سال چون همت  
 خسروانه بر آن جاری بود که با حضرت امیره اسحق خلد سلطانه طریق  
 صداقت و محبت را به درجه اعلی و مرتبه قصوی به تقدیم رسانند و همشیره  
 غفیفه خود را در حباله زوجیه ایشان جا دهند ، برادران سعادت ارقام را  
 طلب فرمودند . حضرت سلطنت پناهی کارگیا سلطان حسن خلد اقباله از  
 لشتن شاه تشریف فرمودند و کارگیا سلطان هاشم از تنکابن شرف آستان بوس  
 دریافتند و اصحاب و اعیان و ارکان دولت جمع شدند و بنیاد سور و سرور  
 کرده شهر را بفرمودند تا آذین ببندند و هر یک از صنایع و تجار به آلات و  
 اسباب صنعت خود آرایش شهر و بازار کردند و آنچه سلمان شاعر فرمود  
 که ، بیت :

آسمان کرد در آفاق یکی سور، چه سور

که از آن سور شد اطراف ممالک مسرور

در چنین محل مناسب حال است . روز چهارشنبه بیست و دوم ربیع الاول  
 موافق پانزدهم مرداد ماه قدیم را طوی دادند و خوان اکرام بگسترانیدند  
 و بزرگان بیه پس که جهت بردن عروس آمده بودند ، به انواع احترام  
 محترم ساخته ، روانه ساختند و آن مهم سعادت فرجام را انجام نمودند .  
 و ساکنان ملاً اعلی آیه نَصَرَ مِنْ اَنْتِه و فَتَحَ قَرْدِبْ می خواندند . حضرت  
 اعلی خلافت شعار روز شنبه سیم ربیع الآخر موافق بیست و پنجم مرداد  
 ماه قدیم از لاهجان مبارک عازم رانکوشدند و شب یکشنبه به لنگرود اقامت  
 فرموده ، روز مذکور تخت رانکو مسند قدم جلال گشت و روز شنبه پنجم  
 جمادی الاول موافق بیست و ششم شهریور ماه قدیم را به جانب دیلمان  
 نهضت اقبال فرمودند . شب چهارشنبه به سرلیل اقامت نموده ، روز مذکور  
 به دیلمان حلول اجلال واقع شد و میر عبدالکریم به ساری بود . خبر رسید  
 که میرزین العابدین را پادشاه یعقوب عنایت کرده ، مازندران بدو داد  
 و او چون متوجه گشت ، میر عبدالکریم عیال و اطفال خود را به گیلان  
 روانه ساخت . و او همانجا اقامت نمود تا اگر تواند اقامت نمودن ، همچنان  
 به تقدیم رساند و الا او نیز اینجا بیاید و همچنان عیال او آمدند و به ناحیه  
 سیاه کله رود به قریه کژین جای دادند . چون میرزین العابدین با لشکر  
 ترکمان به مازندران در آمد ، نتوانست اقامت نمودن او نیز بیرون آمد و  
 به فرضه اسپچین فرود آمد . اشارت شد که مؤلف حقیر برود و او را  
 ببیند و خیر مقدم بگوید و اگر ارادت داشته باشد که به فرضه رود سر بیاید ،  
 پیش گرفته بیاورد .

بنا بر امر اعلی روز شنبه نهم جمادی الاول موافق دهم مهرماه قدیم حقیر روانه اسپچین شد . روز یکشنبه بیست و چهارم جمادی الاول را به امیرمذکور ملاقات واقع شد . چون اراده داشتند که به رودسر بروند ، روز دوشنبه بیست و پنجم جمادی الاول را روانه شده ، شب سه شنبه به شیروزی - سر اقامت رفت و روز مذکور به قریه کژین که عیال او آنجا بودند ، فرود آمد و حقیر به رانکو رفت .

روز یکشنبه غره جمادی الاخر موافق بیست و دوم مهرماه قدیم میر عبدالکریم به رودسر تشریف داد و این ضعیف روز چهارشنبه چهارم جمادی الاخر را متوجه پایه سریر سلطنت مصیر گشت . روز پنجشنبه شرف بساط بوس به حصول پیوست . روز دوشنبه غره رجب را باز زلزله شد . اما آن چنانک اول شده بود نبود و الله خیر حافظاً و هو ارحم الراحمین . روز یکشنبه بیست و یکم رجب موافق ششم آذر ماه قدیم را حضرت اعلی خلافت پناه ، به عزم بیلاق نفطچاک عنان عزیمت مصروف فرمودند . شب دوشنبه به چاکرود نزول همایون واقع شد و روز مذکور به لسپو تشریف فرمودند . روز سه شنبه موضع نفطچاک مضرب خیام جلال گشت . تا روز یکشنبه ششم شعبان آنجا تشریف فرمودند . روز دو شنبه هفتم شعبان را به جانب ناحیه جورسی نهضت سعادت مآل فرمودند و شب به قریه تمل فرود آمده ، به گشت و شکار مشغول گشتند . تا روز سه شنبه ششم رمضان مبارک را در آن نواحی شکار کردند . روز مذکور را از آنجا به سرمیج نقل نمودند ، روز دوشنبه دوازدهم رمضان موافق بیست و ششم دیماه قدیم را معاودت به خیر فرموده تخت لوسن را به آفتاب اقبال منور ساختند و عازم دیلمان مبارک شده ، به سه منزل بقعه مبارکه مذکوره را از فر دولت قاهره رونق

زین زلزله  
در  
کنند  
شکل

دولت پدید آمد.

روز جمعه بیست و پنجم ذی الحجه موافق هشتم اردیبهشت ماه قدیم از تقدیر سبحانی عز شانه، عم حضرت اعلیٰ کارگما بازی کیا به جو ار رحمت رب العالمین پیوست . **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و حقیر کم بضاعت به رانکو آنچه وظایف عزا بود به اتفاق اصحاب عزا به تقدیم رسانیده آمد. و حضرت اعلیٰ خلافت پناه دردیلمان مبارک مراسم تعازی به تقدیم رسانیدند و به ختم قرآن و هبات و صدقات به نیت روح پاک مغفوری به فقرا و مساکین دادن امر کردند . و نزد فرزند او میر حسین به رسم عزا پرسش فرستادند و تسلی تمام دادند .

### فصل شانزدهم

#### از باب هفتم

در ذکر اتفاقات سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه

چون حضرت اعلیٰ در این سال به دیلمان قشلاقی می کردند همت عالی اقتضای آن کرد که به رسم شکار و تفرج به صوب رحمت آباد عنان سعادت آثار را معطوف گردانند . **فلهذا روز جمعه هفتم صفر موافق بیستم خرداد ماه قدیم** رکاب همایون مصروف گشت و تا دوم ربیع الاول موافق چهاردهم تیرماه قدیم را در آن ولایت به گشت و تفرج و قوش پرانیدن و صید کردن مشغول شدند . و اهالی آن ملک را به انعامات او فر مفتخر ساختند و عنایت خسروانه نسبت با آن جماعت به تقدیم رسانیدند . روز سه شنبه تخت دیلمان از مسند اقبال مشرف شد و میر عبدالحریم رخصت طلبیده ، به جانب اسپچین تنگابن رفته بود . خبر رسید و به تحقیق

گامی پیوست که شب یکشنبه سیم جمادی الاخر موافق چهاردهم مهر ماه قدیم را میرزین العابدین از این دنیای پرغرور رحلت نموده به جوار رحمت رب العالمین پیوست **إِنَّمَا لِلَّهِ وَإِنَّمَا إِلَهُهُ رَاجِعُونَ**، نکته :  
بارید به باغ ما تگرگی

وز گلبن ما نماند برگی

آن بی دولت به امید کاذب که از این دنیای دون پرور داشت ، چندین خونهای ناحق بریخت و فکر آن نکرد که در این عالم فنا بجز نام نیک چیزی بقا ندارد و چون چند روز آنچه مراد او بود ، در این سرای پرغرور حاصل شد، به نام نیک اگر بکوشیدی ، بعد از او ، او را مردم به دعای نیک یاد می کردند که مقصود از عمر آن است که بعد از او کسی به دعا او را یاد آرد و به گردن او خون ناحق مسلمانان نماند که گفته اند، بیت:

جهان خواستی یافتی ، خون مریز

مکن با جهاندار یزدان ستیز

چون این خبر به گوش میرعبدا لکریم رسید، ارادت توجه به جانب مازندران نمود . حضرت اعلی فرمودند که بی امر و اشارت و اجازت پادشاه یعقوب خلد سلطانہ تشریف بردن مناسب نمی نماید . با ملک جهانگیر که والی ولایت رستم داراست مشورت واجب است . چون مشورت فرمودند ، ملک مذکور هم اجازت نداد . در این مابین ایلچی پادشاه اسلام با خلعت فاخر به طلب میرعبدا لکریم آمد. آن ایلچی را به رانکو فرود آورده ، به طلب میر مذکور فرستادند و ایشان نیز تشریف فرمودند . و ایلچی به صحبت ایشان مشرف شد و خلعت پوشانید و ادای رسالت کرد . میر مذکور فرمود که خصم من این است که فوت شده است و مازندران بی حاکم و والی است و هر کسی دست برد می کند و مال پادشاهی ضایع می شود . به هر حال به

مازندران می‌روم . و حضرت اعلیٰ خلافت دستگاه فرمودند که سادات مازندران که بدین ولایت آمده‌اند ما را بدیشان حکمی نبود ، اختیار خود دارند . غرض که ایلچی هم راضی شد که جهت پادشاه پیش کش بفرستند تا آنچه صلاح دولت باشد به تقدیم رسانیده آید و ایلچی به دیلمان رفت و میر مذکور ده هزار تنگه به نوکران خود داده ، به درگاه اعلیٰ پادشاهی را عذر چند بفرستاد و ایلچی را نیز خدمت لایق بکرد و خود روز شنبه شانزدهم جمادی الاخر موافق بیست و هفتم مهرماه قدیم ، به اسپچین معاودت نمود و توقع نمود که حضرت اعلیٰ مؤلف حقیر را با جمعی از عساکر همراه او گرداند تا او را به مازندران برساند . فلذا رای صایب بر آن قرار یافت که جمعی از عساکر نصرت مآثر را به همراه این حقیر روانه سازند . قریب یک هزار و پانصد سوار و پیاده را نسق نموده ، با ضعیف همراه گردانیده ، امر شد که میر مذکور را به ساری برساند و معاودت نماید .

روز دو شنبه بیست و پنجم جمادی الاخر موافق ششم آبانماه قدیم را از رانکو بیرون رفته ، بعد از قطع منازل به شیره رودسر گرجیان اتفاق افتاد . و جهت رسیدن لشکر روزی چند مکث واقع شد . روز چهارشنبه پنجم رجب المرجب موافق پانزدهم آبانماه قدیم را به اسپچین به امیر عبدالکریم ملاقات واقع شد . روز پنجشنبه و جمعه آنجا توقف رفت . سبب آنکه حضرت اعلیٰ خلافت پناه جناب سیادت مآب امیر سید عضدرا فرستاده بودند ، تا به امیر مذکور مشورت کلیه را انجام نموده ، روانه سازد روز شنبه هشتم رجب از اسپچین توکل به حضرت خیرالمؤکلبین نموده سوار گشته آمد . و شب یکشنبه به کنار سرداب رود کلارستاق استاده شد . چنان معلوم گشت که ملک معظم تاج الدوله به امر پادشاه اسلام چند نفری را با فرزند خود به سر راه فرستاده است تا میر مذکور را نگذارند به مازندران

سازمان

لا

رفتن . از این سبب خاطر متعلق گشت .  
 روز یکشنبه به نواحی سی سنگان با آن جماعت محاربه واقع شد و  
 از طرفین جمعی مجروح گشتند . اما مردم رستمدر مقاومت نتوانستند نمود  
 منهزم گشته ، در آن جنگل پنهان شدند . از آنجا به موضعی که مشهور  
 است به دز که روی سرچلندر<sup>۱</sup> اقامت رفت روز دوشنبه دهم رجب به کچه -  
 روی سر اتفاق افتاد . بعد از فرود آمدن چند نفر سوار و پیاده رستمدری از  
 نوکران ملك مذکور به مقابله و معارضه در آمدند و بعون الله سه نفر از  
 ایشان مجروح و مقید گشتند و دیگران به انهزام تمام بیرون رفتند . بیت :

در این ره پناه خود از هیچ کس

نخواهم بجز لطف یزدان و بس

روز سه شنبه یازدهم رجب موافق بیست و یکم آبانماه قدیم را به  
 تمشان سر که قریب سرحد ولایت آمل است عساکر ملك جهانگیر بن ملك  
 کاوس مرحوم به مقابله قیام نمودند و بنیاد محاربه کردند و حرب عظیم واقع  
 شد و از طرفین بسیار مجروح شدند و از تقدیر سبحانی تیری برسید نصیرالدین  
 نام که از بنو اعمام و همشیره زاده حقیر بود رسید . اما رستمدریان طاقت  
 مقاومت نداشتند و منهزم شده ، بدر رفتند . و از آنجائی که سید و جمعی  
 مجروح شده بودند ، به کشتی که همراه بود نشانده ، شب چهارشنبه  
 دوازدهم رجب را به قریه اهلُم آمل اتفاق افتاد . روز چهارشنبه مذکور  
 سید نصیر مجروح به جوار رحمت رب العالمین پیوست و سید شهید مرحوم  
 را همانجا به مزار سادات اهلُم دفن کرده آمد . بیت :

۱- در اصل : دزگه روی سر . شاید : دزدک روسر . دهکده دزدک امروز برجای

است و روسر به معنی رودس است . دهکده چلندر ( به کس ج و لام ) امروز نیز بر  
 جای است .

## اگر تیغ عالم بجنبد ز جای

نبرد رگی تا نخواهد خدای

و همین روز خبر رسید که چون میرحسین آملی خبر عساکر نصرت  
مآثر بشنید ، آمل را گذاشته ، به ولایت چلاو ملتجی گشت . به تعجیل  
رانده به آمل کنار رودخانه هرهمز مخیم خیم عساکر نصرت آئین گشت و  
ارباب و اهالی آن دیار اکثر و اغلب وظایف خدمات به تقدیم رسانیدند و در  
رَبْقَة اطاعت در آمدند . بیت :

چو بخشایش پاک یزدان بود

دم آتش و آب یکسان بود

و از ولایت ساری به عنایت الهی هم خبر رسید که اهالی آن ملک به  
طوع و رغبت متوجه خدمت میرعبدا لکریم شدند و میرشمس الدین که برادر  
میرزین العابدین مرحوم است ، چون رسیدن عساکر ظفر پیک بشنیدارادت  
فرار دارد . و میر ابراهیم که حاکم آمل بود ، روز پنجشنبه باجمعی از  
آملیان و چند نفر از عساکر نصرت مآثر در عقب میرحسین به چلاو روانه  
شد . از آمل کوچ کرده بعد از قطع منازل و مراحل روز جمعه بیست یکم  
رجب را که موافق اول خمسه مسترقه بود به معموره با روشده فرود  
آمده شد و آن بقعه مبارکه مضرب خیم اقبال گشت . و ارباب اهالی ساری  
جوق جوق و فوج فوج به خدمت میر مذکور مشرف می شدند و میر -  
قوام الدین بن میرمحمد مرحوم ساری نورضریحه بافرزند خود میرمحمد  
به شرف ملاقات مشرف شد و وظایف احتیاط من جمیع الوجوه مرعی  
گشت و صورت حالات واقعی را مشروحاً کتابت کرده اعلام مقیمان عتبه  
علیاگردانیده آمد .



در این اثنا به تحقیق پیوست که میر شمس الدین از ساری بیرون رفت و متوجه ولایت هزاره جریب گشت . روز شنبه بیست و دوم رجب موافق دوم خمسئ مسترقه که همین شب آفتاب به برج اسد تحویل کرده بود ، از باروشده کوچ کرده ، به کنار رودخانه تلار فرود آمدیم و آقا عبدالعلی نامی که سپهسالار میر زین العابدین مرحوم بود ، چون میر شمس الدین به جانب هزاره جریب رفت به موضع <sup>۱</sup> مذکور [ به ] شرف خدمت میر عبدالکریم مشرف شد . روز یکشنبه بیست و ششم رجب موافق سیم خمسئ مسترقه میر عبدالکریم را بعون الله به تخت ساری نشانده آمد . و اهالی ملک و اعیان مملکت نثارها کردند و طبل نشاط راصدا به ملاء اعلی رسید .

روز چهارشنبه بیست و ششم رجب با امیر غضنفر هزار جریبی که والی ولایت آن دیار بود به کنار تیجنه رود ملاقات واقع شد . و همین روز سید غضنفر مذکور بانو کران خود و جمعی از مردم ولایت ساری ، در عقب میر شمس الدین به هزاره جریب رفتند . روز پنجشنبه از ساری کوچ کرده ، به کنار تیجنه رود به موضعی که دزادون می خوانند فرود آمده ، تا روز یکشنبه پانزدهم شعبان را گاهی به دزادون مذکور و گاهی به قریه شوراب بودیم ، روز مذکور به ولایت علی آباد نزول واقع شد . و مشهد مبارک جنمورا زیارت کرده و آستانه رفیع را به لب ادب ملثوم گردانیده آمد . تا روز چهارشنبه هیجدهم شعبان را همانجا اتفاق افتاد . روز پنجشنبه نوزدهم شعبان موافق بیست و سیم آذرماه قدیم سنه مذکوره ، میر عبدالکریم را وداع کرده ، متوجه صوب گیلان گشته آمده و عصریه را به باروشده فرود آمده ، چون ماه بر آمد سوار شده صبح جمعه را به فرضه فری کنار فرود آمدیم

و لحظه‌ای توقف کرده از آنجا به فرضهٔ تمنکا رسیده، زمانی آسوده، روز یکشنبه به کچه‌روی سر رستم‌دار اقامت رفت و شب دیگر به کنار خره رود استاد. از آنجا به قریهٔ گاوزنه کلایه مکث رفت. و فرزند مؤلف حقیر سید نصیرالدین نام را حضرت اعلیٰ خلافت پناهی عساگر گرجی و تنکابن و بعضی از عسکر بیه‌پس مبارک بدان سرحد داشته بودند و به کنار نمکاو رود که سرحد تنکابن و رستم‌دار است لشکر گاه کرده بودند و منتظر حقیر بودند. روز سه‌شنبه بیست و چهارم شعبان موافق بیست و ششم آذرماه قدیم را با فرزند مذکور ملاقات کرده، عساگر بیه‌پس را عذر خواسته، رخصت انصراف داده آمد، و لشکر تنکابن و گرجیان آنچه با حقیر همراه بودند و آنچه آنجا اقامت داشتند، مجموع را عذر خواسته اجازت داده شد تا هر یکی به جای خود روند. و مؤلف حقیر کم بضاعت با عساگر رانکو و لاهجان به شیره‌روی سر آمده، متجذبهٔ منصورهٔ مذکوره را هم اجازت داده. روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه آنجا اقامت نموده، روز شنبهٔ بیست و هشتم شعبان موافق دهم دیماه قدیم را از شیه روی سرسوار شده، شب دوشنبه به کنار گزین رود سیاهکله رود اتفاق افتاد و روز مذکور به رانکو آمده، صورت حال را معروض پایهٔ سریر سلطنت مصیر گردانیده آمد. اشارت شد که روز چند استراحت نموده، به دیلمان شرف بساط بوس را مستعد گردد.

ر بر موجب فرمان همایون روز پنجشنبه سوم رمضان موافق هفتم دیماه قدیم را از رانکو بدر رفت. شب جمعه به موضعی که مشهور و ملقب است به برف چال اقامت نموده آمد و از عنایت سبحانی در آن یورش هیچ نوبت باران نشد که از آن سبب بر عساگر نصرت قرین زحمتی رسیده باشد مگر همین شب که به موضع مذکور فرود آمده شد، باران عظیم ببارید. روز جمعه تراب بوس سدهٔ سنیهٔ به حاصل آمد، چنان رسانیدند که چون عساگر

ظفر پیکر از مازندران بیرون آمد میر شمس الدین نزد ابا جگر بیگ که داروغه و حاکم فیروز کوه بود، مدد طلبیده، میر عبدالکریم هجوم نمود. میر مذکور طاقت اقامت نداشت؛ روز یکشنبه بیست و نهم شعبان را از مازندران بیرون آمده، بعد از قطع منازل به ساحل بحر به ولایت تنکابن به قریه اسپچین آمد. از این جهت بر خاطر بحر مقاطر اسلام ملازی ملال بحاصل آمد و سلیمان بیگ را نیز سبب رفتن میر عبدالکریم به ساری، پادشاه یعقوب خلد سلطانه، به طریق بی عنایتی به سرحد رودبار و لمسر به ولایت قزوین فرستاد و لشکر رستمدرار را خیر کردند. از ساحل بحر متوجه گیلان گردند و اشارت شد که میر عبدالکریم را روانه پایه سریر تبریز گردانند والا آنچه موجب بی عنایتی است به تقدیم رسانیده می آید. چون این معنی موجب تشویش و دغدغه خاطر بود، عساکر نصرت آئین کوه و گیلان را جمع کرده، جناب امارت مآبی امیر عبدالملک سپهسالار را با بعضی عساکر دیلمان به رودبار لمسر به مقابله لشکر ترکمان فرستادند. و اطراف و جوانب دیلمان را فرمودند که سرحد نشینان واقف باشند و خود به دیلمان مبارک اقامت فرموده، مؤلف این کلمات را با بعضی از عساکر رانکو و گرجیان [و] تنکابن امر شد که به سرحد نمکاوه رود به مقابله لشکر رستمدرار و مازندران برود. ۴

بنابر امر اعلی روز دوشنبه بیست و هشتم رمضان موافق دوم بهمن ماه قدیم را به فرضه اسپچین این ضعیف با عساکر فتح مآثر فرود آمده، به مقابله رستمدراریان اقامت رفت. و شاهزاده جوان بخت کامگار سلطان هاشم خلد سلطانه را هم امر شد که به اسپچین تشریف فرمایند که فرزند ملک جهانگیر با لشکر رستمدرار به کلارستاق آمده بودند، اما ملک زاده مکرم ملک شاه عازی که والی کلارستاق است، با ایشان بنیاد مخالفت کرده و

نزد این ضعیف بفرستاد که [ من ] از جمله دولتخواهان آستانه رفیعه‌ام که هر چه امر باشد ، به تقدیم می‌رسانم . چون حسن اعتقاد ملک معظم معلوم شد اعلام غلامان آستانه رفیعه گردانیده آمد . و حضرت اعلی از آنجا که کمال عقول سلیمه است ، میر عبدالکریم را ارسال فرمود که چون قصه بدینجا رسید ، اگر به آستانه پادشاهی رفتن صلاح دانسته باشند ، مختارند و الا به هر چه صلاح دولت آن حضرت در آن است متابعت و موافقت می‌رود که گفته اند ، بیت :

هر کو به صدق در ره یاری نهاد قدم

بختش به منتهای ارادت شود دلیل

وانکوزبهر یار کند جان خود فدا

حرزی خدا فرستد از پسر جبرئیل

میر مذکور ارادت نمود که برود و با سلیمان بیگ ملاقات نماید ، به شرطی که میر سلیمان مذکور جهت او عهد بکند که آسیبی بدو نرسانند . حضرت اعلی از این سبب ایلچیان عظام به تخصیص جناب سیادت مآبی کارگما سید احمد خلد سیادته و فضایل شعاری کمالات آثاری مولانا حسن بارک الله فی ذهنه و کیاسته را نزد میر سلیمان مذکور بفرستاد و جهت میر عبدالکریم عهد فرمود ، بعد از آن میر عبدالکریم روانه قزوین گشت و با سلیمان بیگ ملاقات فرمود . واقعاً میر سلیمان وفا به عهد خود نموده ، میر مذکور را به انواع احترام محترم ساخت و با ایشان روانه پایه سریر سلطنت مصیر پادشاهی گشت و حضرت اعلی همت خسروانه را مرعی فرموده ، جهت پادشاه و امرا و ارکان دولت به تخصیص جهت سلیمان بیگ ایلچیان را با پیش کش روانه گردانیدند .

چون ترکمان از آن سرحد برخاستند لشکر رستم‌دار که به سرحد تنکابن به کلارستاق در آمده بودند ، منهزم گشته معاودت نمودند و آتش این فتنه به میاه عقول کامله ملازمان آستانه رفیعه فرو نشست . و ملک شاه غازی خلد ملکه با عم خود ملک حسین از نمکاوهرود گذشته ، با این حقیر ملاقات کرد و وظایف دولتخواهی را نسبت به ملازمان سده والا به تقدیم رسانیده ، معاودت نمود . و عساکری که در آن سرحد بودند ، رخصت انصراف شد و نزد ملک الملوکی ملک قاج الدوله بن ملک مرحوم ملک اسمندر کس فرستاده ، به فرزند ملک شاه غازی بنیاد مصالحه رفت .

و چون ملک جهانگیر نقض عهد کرده بود ، ولایت کلارستاق را چنان صلاح دیدند که تابع ملک قاج الدوله باشد و از آن معنی ترغیب فرمودند و ملک شاه غازی نیز بر موجب صلاح دولت قاهره سلوک نموده ، دست به دامن اجلال ملک قاج الدوله رسانیده ، با او بیعت فرمود و مهم آن سرحد به عنایت الله به احسن وجوه انجام یافت .

و شاهزاده سعادت آثار ، سلطان هاشم خلد سلطانان از اسپچین به گوراب تنکابن معاودت فرمودند و مؤلف حقیر روز چهارشنبه بیست و هفتم ذی القعدة را که بیست نهم اسفندیار ماه قدیم بود از اسپچین متوجه گرجیان شد و حضرت اعلی خلافت پناه ، چون عساکر نصرت مآثر که همراه سپهسالار معظم میر عبدالملک خلد اقباله به سرحد قزوین بودند و آنجا میر عبدالملک مذکور آنچه وظایف سرداری و تیقظ بود ، به اعلی مرتبه به تقدیم رسانیده با امرای ترکمان گفت و شنید عاقلانه و سرداران فرموده بود ، او را به انواع عنایت ملحوظ ساخته ، فرمودند که لشکر که همراه ایشان است ، اجازت بدهند و اسلام پناهی به سعادت از دیلمان به چاکرود نقل فرموده بودند و میر عبدالعزیم را در آن مقام ملاقات کرده و به انواع

عنايات خسروانه مستمال گردانیده و یرق اردو رفتن ایشان را مهیا ساخته .  
 روز شنبه هفدهم ذی الحجه موافق نوزدهم فروردین ماه قدیم را از چاکرود  
 کوچ کرده ، متوجه رانکو گشتند و شب سه شنبه به ناحیه سجیران شکور  
 نزول همایون واقع شد . روز مذکور که هیجدهم ذی الحجه بود به طالع  
 سعد به رانکو فرود آمدند . اللهم بورك له و خلد اقباله و اید اجلاله الی  
 یوم الملل .

و باز تجدید یرق پیشکش جهت پادشاه و تحف و هدایا جهت امرای  
 عظام یرق فرموده عم زاده خود کار گیا میرحسین بن تارآیا داری تیمار  
 مرحوم را به اتفاق فضایل مآبی ، شریعت شعاری ، سیدحسن کیای قاضی  
 دام شرایعه و جناب کمالات دستگاهی مولانا حسن باریک الله روانه اردوی  
 پادشاهی گردانیدند . هرچند در این سال به سبب ناملایمی چند که از جانب  
 پادشاه اسلام واقع شد اخراجات روی نمود اما شکر نعم الهی را که در جمیع  
 اوقات ورد ایشان است ، به انواع طاعات و عبادات قیام می فرمودند و برسنن  
 حسنه انبیاء و اولیاء علیهم السلام مداومت می فرمودند و به عمال دیوان امر شد  
 که باخلاق و دایع خالق ارض و سما می باشند به طریق عدل و راستی سلوک  
 نمایند و رسوم و قواعد بدعت را بالکل براندازند و نتیجه این اعتقاد صادق بر  
 جمهور خلائق واضح و لایح گشت . بیت :

نام و ناموس ملک را در شکست

کوری آنکس که از حق در شکست ۲

و سعادت دارین قرین روزگار حضرت همایون را ملائکه مقربین به زبان  
 حال به مقال در آمده به افهام صایبه رسانیدند که ، بیت :

سایه حضرت خدا خوانند  
 هر کرا رسم نیک سلطانی است  
 در زمین نایبست شیطان را  
 هر که بر سیرت ستمکاریست  
 فصل هفدهم  
 از باب هفتم

در ذکر وقایع چند که در سنه ثلث و تسعین [ و ثمانماه ] (۸۹۳)  
 سمت وقوع یافت

حضرت خلافت پناه تاروز چهارشنبه چهارم ربیع الاول موافق پنجم  
 تیرماه قدیم به رانکو تشریف داشتند . روز مذکور عازم تخت مبارک  
 لامجان گشتند و لاهجان را به آفتاب عدالت خود منور ساختند و اهالی  
 آن دیار به دعای دولت مداومت نموده به سایه هما آسای عدالت پناه آسوده  
 و مروح بودند در این اثنا به تحقیق پیوست که امیره رستم کوهدهمی که به  
 افساد و افسان مشغول بوده و در سلطانیه ساکن می بود ، دهم صفر موافق  
 دوازدهم خرداد ماه قدیم را وفات یافت و هم نشین اصحاب فسق و فجور در  
 مقامی که جهت آن جمهور موضوع است جایافت . بیت :

چو پرداخت زد نقش پرگار او<sup>۱</sup>

کشیدند خط نیز در کنار او

و آن بی دولت وقتی که در کوهدم حاکم بود ، عمر را به فسق و فجور  
 صرف می کرد و به ظلم و عدوان از جماعت مسلمانان هر چه ممکن بود  
 به عنف و ستم می ستاند و جمع می کرد و آن اموال ظلمی به باد فنا رفت و از

نتیجه آن بجز وزر و وبال<sup>۱</sup> آخرت چیزی بر نداشت و عزیزی در این باب چه نیکو می فرماید که. بیت :

هر که او وابسته زر شد به زنجیر است اسیر

این قدر باشد که او بسته به زنجیر زر است

خاک خور کو هر که مالش دارد و خوردنش نیست

همچو آن گنجی که مارش بر سر و خاکش خوراست

روز دو شنبه بیست و نهم ربیع الاول موافق سلخ مرداد ماه قدیم<sup>۲</sup> را به رانکو تشریف فرمودند و به تفرج شکار چرخ و شاهین و به غور آرسیدن احوال فقرا و مساکین و به ترویج امور شرعیه قیام می نمودند و چون فرزند کیای مرحوم کیای مسعود کیای بلوغ رسیده بود ، همشیره عقیقه سپهسالاری عظمت مآبی کارگیا محمد خلد اقباله را جهت کیافریدون مذکور خواسته بودند . و نیز فرزند کیای مغفور مبرور کیای رستم سپهسالار - کیای حمزه نام - به سن مراهق رسیده بود . بنا بر عنایت خسروانه که در شأن این ایتم مصروف بود فرمودند تا بنیاد عروسی کنند و عصمت پناهی مذکوره را جهت کیافریدون در جباله زوجیه آرند و کیاحمزه را بر سنت حسنة انبیاء علیهم السلام ختنه بکنند. بر حسب اشارت و اجاب الاطاعت. بیت:

ز کبر دشمن آتش نهاد، او می خواست

که زود میرشود، زود میرشد چو شرار

و در نفطچاک چون در آن موسم بادهای عظیم می جهید و گرد و غبار بر می خیزید روز مذکور کوچ کرده ، به قریه جورکشایه فرود آمدند . روز شنبه غره مبارک رمضان را که موافق بیست و چهارم آذر ماه قدیم بود به لوسن تشریف فرمودند و ماه صیام را در آن بقعه مبارک به طاعات و



عبادات به آخر رسانیدند و نماز عید بگزاردند و اهالی آن دیار را شیلان دادند و مهربان را به خلعت‌های فاخر ملبس ساختند و تا روز شنبه ششم شوال همانجا به عیش مشغول بودند. روز یکشنبه هفتم شوال موافق سلخ دیمه قدیم را رکاب همایون به عزم نخجیر کوه‌بزا معطوف گشت. و شب سه شنبه به قریه تمل من قرای ناحیه بالاسنگ که به اصطلاح دیلم جورسی می‌گویند فرود آمدند. و روز چهارشنبه قریه یازن را مقر اقبال گردانیدند. و تا روز جمعه و شنبه همانجا اقامت فرموده. روز یکشنبه چهاردهم شوال موضع بایز رود را که از جمله قرای نواحی رودبارلمسر است مخیم خیم جلال ساختند. بیت:

چو ابر بر همه عالم بیار و چون خورشید

بتاب بر در و بام توانگر و درویش

و دو شب همانجا توقف فرموده، روز شنبه نوزدهم ذی القعدة قریه وبار را از نفحات نسیم اجلال مشکبار ساختند. روز یکشنبه بیستم ذی القعدة تخت لوسن مسکن جلال گشت و ده روز آنجا بوده، روز شنبه ذی الحججه موافق بیست پنجم اسفندیار ماه قدیم را عازم بقعه مبارکه رانکو شدند. شب به قریه کیارمش اقامت فرمودند. روز یکشنبه به مسجد مبارک رود - بارک که از مستحدثات امام همام ناصر الحق علیه السلام نماز گزارده و وظایف دعوات و صلوات به تقدیم رسانیده. شب دوشنبه به ناحیه سحیران به خانه زین الدیالم و الاحرار پاشا فلک الدین ناظر تشریف فرمودند و بزرگان آن دیار از مقدم همایون مفتخر و سر بلند گشتند و وظایف عبودیت به تقدیم رسانیدند.

و چون به رودخانه پلورود از ایام سابقه پلای از چوب بسته بودند و هر ساله به تجدید آن می بایست شروع نمود و گاهی بود که آب طغیان

می کرد و آن پل را می برد و بر هم می شکست و مترددان از این سبب در زحمت می بودند و آن پل را به اصطلاح قوم کیاپرد می خوانند همت عالی خسروانه مقتضی آن شد که بر آن مقام پلی از خشت و سنگ و آهک بفرمایند ساخت ، تا خلائق از آن مشقت خلاص یابند . فلهدا استاذ يعقوب بنسای رویانی را به سرکار فرستادند و کیا پاشا فلك الدین ناظر را مشرف آن مهم ساختند و به سعی تمام آن مهم پسندیده به هم رسیده بود و استاد مذکور طاق بزرگی<sup>۱</sup> بر آن رودخانه بسته ، خواستند که آن عمارت را به نظر کیمیا خاصیت منظور سازند از تقدیر سبحانی باران عظیم که از جمله رحمت رب العالمین است آن شب ببارید و آب رودخانه بسیار شد چنانکه عبور از قریه سجیران نمودن به سر راه آمدن متعذر می بود . مردم صاحب وقوف دلیل شده از راهی که از آب نباید گذشت ، به کنار آن طاق آیات نصرت آیات رسانیدند و تفرج آن پل کرده ، به قریه بالانگاه<sup>۲</sup> به خانه پره نشین حسام الدین طالش فرود آمدند . روز سه شنبه ششم ذی الحجه موافق بیست و هشتم اسفندیار ماه قدیم را به تخت رانکو به مبارکی و طالع سعد نزول همایون فرمودند . تاروز پنجشنبه در آن مقام تشریف فرموده ، تدروان خوش رفتار به چنگال قوشهای آهنین متقار صید می کردند . روز جمعه نوزدهم شوال موافق دوازدهم بهمن ماه قدیم را قریه یاره رود مسکن بندگان آستان رفیع مقدار گشت . روز دوشنبه به قریه حسن آباد نزول اجلال واقع شد و در آن مقام باز به پرانیدن بحری و شاهین زرین چنگک مشغول گشته تفرجها کردند . روز سه شنبه بیست و سوم<sup>۳</sup> شوال موافق شانزدهم<sup>۴</sup> بهمن ماه قدیم رابه قریه زر آباد تشریف ارزانی فرمودند . و در آن مقام به رعایت رعایا و متجنده و ضبط آن مملکت طریق عدالت مرعی داشته ، روز سه شنبه غره ذی القعدة موافق بیست و

۱- در اصل ، طاقی بزرگی . ۲- امروز : بالنکا (به کسر لام) ۳- در اصل :

بیستم . ۴- در اصل : پانزدهم

سوم بهمن ماه قدیم را متوجه قریهٔ مُرَبُّوا شدند و دو شب آن دیار به آفتاب اقبال منور شد و شکارهای خوب واقع گشت و بسیاری از جانوران صید شدند . روز پنجشنبه دهم ذی القعدة به قریهٔ اسپهران که مسکن و موطن سپهسالاران و سرداران ولایت لمسر است و الحال هذَه جناب سیدمعظم سپهبد زمان سید عبدالملک سپهسالار خلد عظمه و امارته تشریف داشتند فرود آمدند و سپهسالار مذکور انواع پیشکشها کرده ضیافت بلیغ نمود و خدمات لایقه به تقدیم رسانید و دعای دولت می گفت و مضمون این بیت را حرز جان می ساخت . بیت :

ای در زبان من همه ساله ثنای تو

بی گاه و گاه دعای توام فرض و نافله

و تا روز سه شنبه پانزدهم ذی القعدة آن مقام روشن از ضیای آفتاب دولت روزافزون می بود . روز چهارشنبه شانزدهم را به عزم زیارت اعلیٰ تسل عنان همایون برتاییدند . شب پنجشنبه به قریهٔ اسپه مرد فرود آمدند . روز پنجشنبه زایر آن مقام معلی گشتند و علما و فضلا از سادات و مشایخ قزوین به شرف آستان بوس مشرف شده ، معاودت نمودند . و خلافت پناهی بازگشته باز به قریهٔ اسپه مرد اقامت فرمود . و روز جمعه دیگر باز مقام اسپهران را به ظل ظلیل پادشاهی پیرویدند . روز پنجشنبه هفدهم ذی القعدة قلعهٔ لمسر را به قدم همایون مزین و مشرف ساختند و سردار قلعه را با اصحاب ، نوازشهای خسروانه فرموده ، به خلعتهای فاخر ملبس ساختند و احبای دولت زمین عبودیت را به لب ادب بوسیده می گفتند ، بیت :

به کام تو بادا ، همه کار تو

خدای جهان هم نگه دار تو ۲

به تقدیم رسانیدند ، روز چهارشنبه نهم ربیع الاول موافق سلخ خرداد ماه قدیم از آب سفیدرود عبور فرموده به مقام خرّمه دشت ملاقات همایون واقع شد. و آن دو کوکب سعادت آئین در برج شرف مقارن گشتند و ارکان دولت و اعیان مملکت فومن و رشت که در رکاب همایون امیره بزرگ بودند ، به شرف زمین بوس مستسعد شدند و از طرفین ازدحام تمام سمت ظهور یافت و نثارها کردند و قریب ده هزار سوار و پیاده حاضر آن مقام با احترام گشتند . شعر :

سپهر از دم گرمشان نیلگون

هوا از سم اسبشان ییلگون<sup>۱</sup>

و چون ملاقات واقع شد فرود آمدند و حضرت اعلی شربت فرمودند کشید و قرصهای قند و شاخهای نبات در آن مجلس بخش کردند و هر که آب می خواست ، گلاب می دادند . شعر :

بزم و جشنی اتفاق افتاد ، از تقدیر حق

کین جهان در دور خود هرگز ندید است این چنین

اجتماع و التقای نیرین در برج اوج

شد به وجه احسن از توفیق رب العالمین

و جمعی از کشتی گیران را فرمودند تا در آن میدان کشتی بگرفتند و زمانی که چنین صحبت واقع شد صورت الوداع به خوبترین وجهی انجام یافت .

و حضرت امیره به صوب کوچسغان تشریف بردند که خدام شاهزاده علی الاطلاق و سلطان باستحقاق کارگیا سلطان حسن خلد سلطانہ ضیافت را یرق کرده بود و مراسم احترام را مرعی داشته آنچه شرط اخلاص و یک

جهتی بود ، به تقدیم رسانیدند . و حضرت اعلیٰ نه سر اسب خوب و دوازده دست قوش از باز سفید و چرخ و شاهین پیش کش کردند و خود به سعادت متوجه کیسم گشتند . و شب پنجشنبه آن مقام را به قدم اجلال مشرف فرموده صباح پنجشنبه را سوار دولت شده معاودت فرمودند . و به زیارت سید غفران شعار سید علی غزنوی علیه الرحمة والغفران زایر شدند و شب جمعه همانجا به تلاوت قرآن مشغول گشته ، به طاعت و عبادت ، به روز آوردند و روز جمعه به لاهجان نزول اقبال فرمودند و زمانه به زبان حال می - گفت : ... 'روز شنبه که عید قربان بود ، به مسجد جامع نماز بگزاردند و به طاعات و عبادات مفروضه و مسنونه قیام نموده ، اهالی آن ملک را شیلان دادند و مراسم عنایت به تقدیم رسانیدند . و روز سه شنبه بیست و هفتم ذی الحجه موافق نوزدهم فروردین ماه قدیم را نخجیر چاه موریدان فرمودند و بسیاری از گوزن و آهو و خوک صید شدند و بعد از تفرج سعادت انگیز ، به رانکو تشریف فرمودند و حضرت سلطنت پناه خلافت دستگاه کارگیا سلطان حسن به قریه خرشتم نزول فرموده ، صباح چهارشنبه عازم صوب لشتن شاه شدند . *اللَّهُمَّ خَلِّدْ إِقْبَالَہُمْ وَضَاعَفْ إِجْلَالَہُمْ بِالسَّعَادَةِ الْآدِیْدِیَّةِ وَالِدَوْلَةِ السَّرْمَیْدِیَّةِ .*

### فصل هیجدهم

#### از باب هفتم

در ذکر سوانح حالات [سنه] اربع و تسعین و ثمانمائہ (۸۹۴)

چون هلال ماه محرم از افق مغرب چهره نما گشت ، روز پنجشنبه هفتم محرم باران رحمت باریدن گرفت و شب جمعه برفی به قدر حاجت ببارید . همگی به تفرج نخجیر چاه موریدان مایل شد [ند] و عزم مصمم

گشت که به لاهجان تشریف فرمایند. روز دوشنبه پانزدهم محرم الحرام موافق دوم اردی بهشت ماه قدیم را نخجیرچاه مذکور فرمودند و بسیار گوزن و آهو و خوک صید کردند و شب سه شنبه به قریه خرشتم فرود آمده ، صباح را به صوب دارالسلطنه لاهجان عمرت بقاء سلطنة سلطانها توجه نمودند . و عصریه بدان مقام سعادت فرجام حلول اقبال فرمودند و اعیان و اصحاب آن ولایت به قدم عیدانه استقبال نموده ، وظایف چاکری به تقدیم رسانیدند . همگی همت عالی بر آن مصروف شد که با حضرت امیره رفیع مقدار و خسرو کامگار امیره اسحق بن امیره علاءالدین قومنی خلد ملکه و سلطانه ملاقات فرمایند که امیره مذکور را همگی خاطر عاطر دریا مقاطر به شرف ملاقات به اقصی الغایه میلان داشت . فلهدا روز سه شنبه هشتم ربیع الاول عنان عزیمت به صوب کیسم معطوف فرمودند . و کارگیا امیر گیا خلد ملکه که حاکم گوکه و کیسم بود ، به قدم مطیعانه مخلصانه استقبال فرمود به هشتم کیسم نزول همایون واقع شد . وظایف ضیافت و خدمت را حسب المقدور به تقدیم رسانیدند و به زبان حال می گفت ، بیت :

آمد به برج سلطنت ماه ثریا مرتبت

ای شاه و سلطان جهان بادا مبارک منزلت

خلوت سرای چشم و دل این شسته و وان رفته ام

فرما و بنشین ای صنم هر جا که می خواهد دلت

روزدوشنبه بیست و نهم ربیع الاول موافق نوزدهم تیر ماه قدیم را به صوب رانکو عنان عزیمت مصروف فرمودند و تا روز جمعه هفدهم ربیع الاخر موافق نهم خرداد ماه قدیم را به سعادت و کامرانی به جانب دیلمان تشریف ارزانی داشتند . و یک شب به لیل اقامت همایون واقع شد . روز شنبه عرصه دیلمان از آفتاب اقبال روشن شد . اهالی ملک دیلمان استقبال کرده ، استدعا

می نمودند و می گفتند که ، شعر :

گشتیم خاک راه تو، باشد که بر ما بگذری

بر ما گذر تا بگذریم از آسمان. در منزلت

و در آن مقام به مراد دل و کامرانی فرود آمده مردم آن دیار را به انواع  
عنایات مفتخر ساختند .

تمام شد کتاب تواریخ گیلان از گفتهٔ میر ظهیر مرحوم علیه الرحمه

فی غرة ربیع الاول موافق دوم خرداد ماه قدیم سنهٔ ثلث و تسعین و تسعمائه<sup>۱۵</sup>

(۹۹۳) محرر شد .

## تعلیقات

### تصحیحات - استدراکات

- صفحه سطر
- ۱۸ و ۱۷/۴ - در و درّی باتشدید راء صحیح است .
- ۱۰/۶ - جنان در این مورد به معنی دل و قلب است. به جان و جنان بکشید ، یعنی به جان و دل کوید .
- ۹/۹ - «و همچنین خروج سید ایتد سید امیر کیای ملاطی نور قبره را تا تاریخ سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه هم فرمودند نوشت» خروج سید امیر کیامقدم بر این تاریخ بوده است و اگر تاریخ گیلان را تا سنه ۸۸۱ نوشته بوده اند، چرا سید ظهیر الدین را در غره ذی القعدة ۸۸۰ مأمور گردآوری تاریخ گیلان کرده اند . احتمال می رود تاریخ قبلی ۷۸۱ باشد.
- ۵/۱۵ - رستمدار بخشی از طبرستان است که از طرف شرق به دره هراز و از غرب به رودخانه نمکاوه رود ، از شمال به دریای خزر و از جنوب به آخرین رشته کوه های البرز یعنی رشته ئوچال منتهی می گردد.
- ۱۶/۱۷ - و دانی کوچانی که نام او جزء تائیان سید علی کیا آمده است مفهوم درستی ندارد. احتمال دارد این نام دایی کوچانی باشد . واو اول آن هم زائد به نظر می رسد .
- ۲۱/۱۷ - گرمه رود سختر (= رامسر امروز) که در صفحات بعد نیز از آن یاد شده است، در سال ۷۶۳ مرکز حاکم تنکابن بوده است .
- ۱۷/۱۹ - قریه چهارده از قرای رانکوه است و فعلا برجای است . این قریه غیر از قریه چهارده شمال لاهجان است .
- ۱۴/۲۴ - نامهای بایجن و بتول که نامهای اعیان لاهجان است، شباهتی به نامهای امروزی ندارد . شاید این دو نام ، نامهای خاندانهای ایشان است . بایجن بی شباهت به بیژن



نیست و بتول شاید به فتح باء و تاء و واو باشد و نظیر کلمه «بطاول و بطول» است  
 ۱۸/۲۵ - چنل به فتح چ و فاء تلفظ می‌شود و امروز نزدیک لقمجان برقرار است. این آبادی  
 در سال ۷۶۶ مرکز ناحیه لاهجان بوده است .

۲۱/۲۵ - کیاشر پاشای کوشیج ، از خاندان کوشیج که از خاندانهای امیران گیلان است .  
 نام این مرد ظاهراً «شر» به کسر شین است که تلفظ صحیح «شیر» با یاء مجهول است.  
 ۲۱/۲۶ - پردسر به ضم پ و سکون راء و کسر دال به معنی «سرپل» است . امروز یکی از  
 محلات لاهجان به این نام خوانده می‌شود .

۲۶/سطر آخر - تومه‌شل همان تخمه‌شل امروزی است . توم و تیم در گیلکی به معنی تخم است.  
 ۱۴/۲۷ - کیا ابوالحسین المشهور به مؤید بالله ملقب به عضدالدوله پسر حسین پسر هارون  
 پسر حسین پسر محمد پسر هارون پسر محمد پسر قاسم پسر حسن پسر زید پسر امام السبط  
 حسن پسر علی امیر المؤمنین علیهم السلام . سید ابوالحسین به دیلمان خلق را دعوت  
 کرد ، جمله گیل و دیلم اجابت فرمودند. در بغداد تحصیل علم از سید ابوالعباس کرد  
 و بعد از آن به قاضی القضاة عبدالجبار همدانی پیوست و در مجلس او تخرج افتاد و  
 به نهایت رسید . از نوشته‌های او : کتاب التجرید ، و کتاب الشرح لکتاب البلغه و  
 کتاب النصرة و کتاب الافادة و دیوان اشعار او مجلدی ضخیم برمی‌آید . ( تاریخ  
 طبرستان ابن اسفندیار صفحات ۹۸ و ۹۹ ) .

۲۱/۳۹ - تائب شاهمک ، به کسر باء باید خوانده شود و اضافه مقلوب است یعنی شاهمک تائب.  
 ۲۳/۴۴ - اشپین که در یکی دومورد ، مؤلف آن را بدون الف آورده است و اغلب با دهکده  
 کماچال یکجا ذکر می‌کند ، از دهکده‌های معظم گوکه و بر ساحل چپ سفید رود  
 بوده است . کماچال امروز جزء بخش آستانه است ، ولی اشپین قابل تطبیق باهیچیک  
 از آبادیهای اطراف کماچال نیست .

۱۳/۴۷ - دهکده ننگ به فتح دونون و سکون کاف تلفظ می‌شود . در صفحات بعد نیز زیاد نام  
 این دهکده آمده است . امروز ناناك خوانند .

- ۴/۵۰ — کوچسنان را مؤلف اشتباهاً به جای کوهدم آورده است .
- ۶/۵۶ — لوسن «Lowsan» که در صفحات بعد به نام «تخت لوسن» از آن یاد می‌شود ، تخت و مرکز اشکور بوده و جزء ناحیه جیرکشایه اشکور به شمار می‌آمده است . خرابه‌های این محل در يك كيلومترى در گاه امروزی برجای است .
- ۲۰/۶۰ — شهر تیمجان ، تمیجان امروزی است که جزء بخش املش به حساب است . نام دهکده‌ای در سام ، به این نام شباهت دارد و آن تماجان است که از رقبات موقوفه سرتزبت سام است که سلطان علی میرزا وقف کرده است .
- ۱۱/۶۶ — مرجکولی ، بفتح میم و سکون راء و کسر جیم ، دهکده‌ای در دیلمان که مسکن و موطن کیایان کوشیج بوده است . امروز «مرجه کوله» خوانند .
- ۲۱/۶۷ — امیر علی رذینى — نسبت این مرد به دیهیی است که امروز به تلفظ محلی «ازین» بکسر الف و تشدید زاء خوانند . تلفظ از دین به کسر الف نیز در محل شنیده شد . احتمال می‌رود این کلمه اذین با ذال و زاء منقوط یا از دین با زاء منقوط و دال مهمله باشد .
- ۶/۷۶ — به موجب ازدیاد فتن است — ظاهراً «به» زائد است .
- ۱۳/۷۶ — ملک بن فرعون همان فرعون بن ایملک ص ۱۶/۸۷ است . نام پدر و پسر شناخته نشد .
- ۱۷/۸۷ — «وکیم را» به امیره مسعود ناصرود که ذکرش رفت بخشید . « اگر این شخص همان مسعود سالوک ص ۹/۸۲ است که او از طایفه سمیلود و ساکن کوچسنان بوده و پس از تسخیر کوچسنان به نوکری به فومن رفته است . چگونه دوباره صاحب منصب و مقام شده است .
- ۲/۸۸ — تولمچ — این نام که در صفحات بعد مکرر آمده است ، به شکل «تولمچ» نیز خوانده می‌شد . نگارنده ابتدا حدس زد که این مرد منسوب به دهکده تولم = تمل (بضم تاء و میم) است و تلفظ صحیح این نام به ضم تا و میم و کسر لام است . با مقدم شدن لام بر میم نیز به معنی تولمی و اهل تولم است و در این مورد به ضم تا و کسر لام و میم و سکون جیم تلفظ می‌شود . شق سوم اینکه این کلمه می‌تواند از دو جزء تول + مچ ترکیب شده باشد . تول در گیلکی به معنی گل ولای زیاد است و مچ بفتح میم از مصدر مچتن به معنی راه رفتن و قدم زدن است . یعنی کسی در گل ولای به آسانی راه رود . بازار

مج هنوز در گیلکی استعمال می‌شود.

۱۵/۹۴ - گزارود را امروز «گزارفه روه» وبه تلفظ محلی «گزاورود» بهسکون واو گویند .

۱/۹۵ - قریهٔ لکامجان (بفتح لام) همان «لاکمه‌جان» امروز است. مرداوایج از رانکو (=

رحیم‌آباد) به قریهٔ لکامجان و سپس از راه نرکه به بالنگاه رفته است. این دهکده امروز نیز جزء خاک رانکوه است .

۲/۹۵ - «راه قریهٔ نرکه که پائین کوه است» . نام این دهکده بفتح نون و راء تلفظ می‌شود

و امروز هم زیر دست قریهٔ املش برجای است .

۲/۹۵ - بالانتگاه را امروز بالنگاه به فتح نون تلفظ می‌کنند . دهکده ایست نزدیک رحیم‌آباد.

۹۶/سطور اول صفحه - بنای چهار پادشاه لاهجان که امروز بر سر میدان لاهجان است به امر

سید هادی کیا ساخته شده است . سید خورکیا مقدم بر شهدای رشت در اینجا به خاک

سپرده شده بود . پس از اینکه شهدای رشت را در اینجا دفن کردند ، عمارتی عالی

برای آن ساختند .

۱۶/۹۶ - لشتن شاه که امروز بر جای است ، در سال ۷۸۸ جزء خاک پاشیجا بوده است .

پاشیجا نام بخش و پارهٔ خاک است و با دهکدهٔ پاشاکی امروز که جزء خاک آستانه

است ، ارتباطی ندارد .

۲۲/۱۰۳ - «چون به کوتمک ملاط دولشکر به هم رسیدند» کوتمک ملاط همان قریهٔ «کوه دمک

ملاط» بضم دال و فتح میم ص ۲۰/۱۶۶ است.

۷/۱۰۵ - خلابر که بیشتر با الف و نون جمع به شکل خلابران در صفحات بعد دیده می‌شود،

ظاهراً به معنی جاندار ، سربازان محافظ یا گارد سلطنتی است . در ص ۱۴۰ برای

ایشان مسکن و خانه ساخته و ایشان را جای داده‌اند . صاحب برهان قاطع می‌نویسد «خلابر

بروزن سراسر به زبان گیلان مردمی را گویند از عرب که در خانهٔ پادشاهان و سلاطین

مرسوم خوار باشند» . در ص ۹/۲۶۱ از خلابران تنکابن یاد شده است . بعید نیست

خاندان خلعت‌بری نام خود را از این نام فراموش شده گرفته باشند . این کلمه بیشتر

با کلمه «رستر» همراه است . معنی و تلفظ صحیح این کلمه معلوم نشد .

۱۶/۱۰۷ - شاهان گوراب که ذکر آن در صفحات ۲/۲۴۳ و ۵/۱۰۸ رفته است. از رانکو (= رحیم

- آباد) به ساره سران تیمجان و پس از گذشتن از آب ولیسارود ، به شاهان گوراب می‌رفته‌اند . شاهان گوراب غیر از کهنه گوراب امروزی است .
- ۵/۱۱۷ - مردم آن دیار چهار قبیله‌اند : بزوبسام و سرتیز و کرام و اصل ایشان عرب است . هیچک از این تیره‌های عرب شناخته نشد .
- ۱۱/۱۱۷ - « سید حسین کیا از لیل بیرون رفت و به تنهجان رفته ، به مدرسه فقیه یحیی نامی منزوی گشت . » در ص ۱۸۸/۵ چنین آمده است « و طرف شرقی ولیسارود را تا سرحد تنهجان بدو مسلم داشت . » و در ص ۲۳۶/۲۱ ذکری از راه تنهجان به میان آمده است . و در ص ۳/۴۴۵ می‌نویسد « به ولایت تنهجان به قریه جورده که مقام و مسکن والی آن بوده است . » بنا بر اینها خاک تنهجان باید قابل تطبیق با قسمتی از خاک اشکور علیای امروزی باشد و در مشرق کوه سام قرار داشته است .
- ۴/۱۴۲ - مطلب دنباله سطر قبلی است
- ۸/۱۴۸ - « سرو بان صفوف غیل » سر به معنی رئیس و بزرگ طایفه و قبیله امروز نیز استعمال می‌شود . کلمه بان شاید با « باوان » کردی نزدیک و یک معنی داشته باشد . در کردی این کلمه به معنی پدر و بزرگ طایفه است .
- ۱۱/۱۳۱ - دهجه که دو بار در همین صفحه آمده ، با کلمه دیلم به کار رفته و ظاهراً نام طایفه و تیره‌ایست . صاحب برهان قاطع می‌نویسد « دهجه به کسر اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی به زبان دیلم رعیت و دهقان را گویند . »
- ۱۵/۱۳۱ - دهکده سراوان که امروز نیز به همین نام خوانده می‌شود ، در اصل « سروان » بود و نگارنده به سراوان تبدیل کرد . اگر مانند ص ۴۱۱/۶ به سروان به فتح سین و راء تبدیل می‌شد بهتر بود . از قرار معلوم نام این دهکده در آن زمان چنین تلفظ می‌شده است .
- ۸/۱۳۲ - قریه پته جزء ناحیه جیر ولایت اشکور نام برده شده است . احتمال می‌رود این قریه همان پته محله امروزی است .
- ۱۵/۱۳۵ - وفقیه حامد که احوال او نوشته شد ، ظاهراً مقتدای آن جماعت بود . سابقاً شرحی داده است ولی ذکری از نام حامد نیست .
- ۱/۱۳۶ - کته موضعی از ولایت دیلمان است که مرکز اسماعیلیان آنجا بوده است و در ص ۱۳۷/ سطر آخر نیز از آن یاد شده است . این محل غیر از قریه « کشه » ص ۳۷۲/۱۲ است و در کنار سفیدرود است .
- ۲۱/۱۳۶ - چاک رود که یکی از شعب معظم پلورود است ، به معنی رودخانه‌ایست که آب آن از چمنزارها و مرغزارها و زمین‌های لش سرچشمه می‌گیرد . چاک در زبان دیلمی به معنی

چمن زار و زمین پر آب است و با سایر کلمات در این کتاب نیز ترکیب شده است .  
 نفطچاک ۲۴۹ / سطر آخر و صفحات دیگر . مرزبان چاک ۴ / ۲۶۰ و چاک وره بن  
 ۰۱۸ / ۳۸۴

۱۴۲ / سراسر صفحه: شرح ساختن بنا و بازار و باغ و خانقاه ملاط است که گورستان خاندان  
 امیر کیای ملاطی است و امروز اما مزاده شده و زیارتنامه دارد.

۱۷ / ۱۴۴ - کله دره به فتح کاف و کسر لام و فتح دال و کسر راء تلفظ می شود .

۱۳ / ۱۵۳ - شکل صحیح این مصراع چنین است : همه ملک ایران و تور آن تست .

۱ / ۱۶۴ - موخداوند جلال که همان کیاجلال مازندرانی است و از تخمه جلال ازرق است ،  
 لقبش مفهومی ندارد . احتمال می رود در اصل نوخداوند باشد که به معنی ناوخدا و  
 ناخداست . چه شغل اصلی او نیز کشتی رانی بوده است .

۳ / ۱۶۷ - سطل اکتبه به فتح سین و طاء مؤلف به معنی استخر است که در گیلکی و طبری به شکل های:  
 سل ( به فتح سین ) ، اسل ( به فتح الف و سین ) ، ستل ( به فتح سین و تاء منقوط ) ،  
 استل ( به کسر الف و سکون سین و فتح تاء منقوط ) ، سلخ ( به فتح سین و سکون لام و خاء )  
 و استلخ ( به کسر سین و فتح تاء منقوط ) دیده می شود . جزء دوم کلمه به فتح الف و کاف  
 به معنی افتاده است .

۳ / ۱۶۷ - کیش سنگ به کسر شین یعنی سنگی که بر آن درخت شمشاد جنگلی روئیده است .

۳ / ۱۶۹ - دو سپه سالار سیاهند بهادر را که نوبت اول به همراهی و مدد سید حسین کیا فرستاده بود .  
 در صورتیکه در نوبت اول ص ۱۸ / ۱۶۳ «سیامحمد بهادر نامی که از سپه سالاران قومن  
 بود و به مدد او آمده بود» نوشته است .

۹ / ۱۷۰ - سیامحمد حاجی محمد ، شکل صحیح آن سیامحمد [و] حاجی محمد است . این دوتن  
 دو برادرند که در دربار قومن سپه سالار بوده اند .

۸ / ۱۸۲ - سیامرد جلال به کسر دال یعنی جلال سیامرد و اضافه مقلوب است . زیرا در  
 ص ۲۰ / ۱۸۰ از این مرده به نام جلال بن سیامرد لیلی یاد شده است . پس جلال نام خود  
 او و سیامرد نام پدرش و لیلی منسوب به لیل به کسر لام و سکون یاء است که امروز یکی  
 از دهکده های لاهیجان به شمار است .

- ۳/۱۸۸ - «را» علامت مفعول صریح که در میان دو ابرو به عبارت اضافه شده است زائد است . عبارت باید چنین باشد : تا کار گیا سید احمد از بخش خود با نصیب ساخت .
- ۶/۱۸۸ - «از دیلمستان ناحیه تویلا و پادز و کوشیجان و شهوک را بدو داد» تویلا که امروز توله Toolه گویند ، بر ساحل راست پلورود ، نزدیک پرامکوه برجای است. شهوک همان «شوگ» به فتح شین و واو امروزی است که با دهکده های اطراف آن ناحیه شهوک را به وجود آورده است . پادز باید نزدیک این دو دهکده باشد. بنابراین منطقه زیر قلعه «اتاگوش» (به فتح الف) یا زیر قلعه گورج (به فتح راء) را باید پادز دانست. زیرا در این اطراف قلعه دیگری وجود ندارد.
- ۱۰/۱۹۰ - سید محمد کیا بن هادی کیا ، نام پدرش ظاهرأ صحیح نیست چه در سطر پنجم همین صفحه نام پدرش سید یحیی کیا و در ص ۱۱/۱۹۱ باز سید یحیی کیاست .
- ۸/۱۹۳ - «به لشتناش به قریه پرجا» نام این دهکده به فتح پ و سکون راء تلفظ می شود. در سطر آخر همین صفحه نیز این نام یاد شده است .
- ۱۹۸/سطر آخر - «تا» در ابتدای مصراع دوم زائد است زیرا وزن شعر را مختل می کند .
- ۱/۲۰۳ - کار گیا میرسید [محمد] صحیح است .
- ۱/۲۰۶ - پره نشینان سمام به معنی سرحد نشینان و سرحد داران است که حد سمام را محافظت می کرده اند . پره در اصطلاح مردم کوهپایه دیلمان به معنی کومه است و همان لغتی است که در صفحات جلگه گیلان ، کوتام و در مازندران نپارو نگار گویند .
- ۶/۲۰۶ - جمله باید بدین شکل باشد: [و] توقع میرسید احمد را بدو رسانیده بودند.
- ۱۶/۲۱۰ - خلابر و رستر کار گیا سید احمد صحیح است و واو عطف پس از رستر زائد است . در همین صفحه سطر ۱۱ نیز واو عطف ندارد.
- ۳/۲۱۳ - اما چون موسم عجب بود (۹) معنی عبارت روشن نیست .
- ۱۷/۲۱۹ - «خوی غورسر که فیما بین لشتناش و کوچسغان واسطه وسامان است.» این دهکده امروز برجای نیست و شناخته نشد.
- ۱۹/۲۱۹ - «قریه کورکه که لب آب سفید رود است.» همان قریه ایست که امروز به نام «کورکا» خوانده می شود و جزء بخش آستانه است .
- ۲۲۵/سطر دوم از آخر - و [سید محمد بن] سید حسین کیا صحیح است . زیرا چهار سطر بالاتر نام او به ترتیب بالا ذکر شده است .
- ۱۱/۲۲۶ - کلاه پشته غلط و صحیح آن کلاشته به ضم کاف و پ است که کلاشته نیز گویند. صاحب

برهان قاطع گوید جامه‌ایست که آن را از پشم گوسفند بافند و بیشتر مردم گیلان و مازندران پوشند.

۱۶/۲۳۰ - امیره الدین زینک . نام ونام خانواده این مرد روشن نیست . ظاهراً ناهش با کلمهٔ دین ترکیب بوده و مضاف آن از قلم افتاده است .

۴/۲۳۲ - « و نظر به سابقهٔ نعمت خانوادهٔ عظمی‌کند » صحیح است .

۱۷/۲۳۲ - « آن چنان که شرط اعزاز بود بگردند » صحیح است .

۲/۲۳۹ - « چون کارگیا میراحمد از سمام به موضعی که سی خوانی می‌خوانند، قریب به دامن کوه فرود آمده، تلفظ گالش این کلمه «سه‌خونی» است . این محل همان سیاخوانی اهل قلم است که بر سر راه هلودشت و شارسام (= شهرسام) است .

۵/۲۴۱ - به جای « سیا حاجی محمد » شاید « سیامحمد حاجی محمد » صحیح باشد . چه در ص ۹/۱۷۰ و ص ۱۶/۱۷۵ ، این نام بدین ترتیب آمده است .

۱۴/۲۴۱ - « و کلید قلعهٔ پالیسن را بدوسپرد » صحیح است . واو عطف میان پالیسن و طالقان زائد است .

۱۱/۲۴۲ - ساره سران تیمجان باید همان سانه سران امروزی باشد. محلی به نام «ساره سر» نیز در همین حوالی هست .

۱۹/۲۴۳ - ظاهراً « از خاطر محو خواهم کرد » صحیح است .

۱۳/۲۴۷ - از سمام به ولایت اشکور به ناحیهٔ جیر ولایت به قریهٔ لیاما آمده‌اند . لیاما همان قریهٔ «لیماگور» به کسر لام و یاء مجهول ساکن و گور بهضم کاف و فتح واو است. یا «لیما» با یاء مجهول امروزی است که بر ساحل راست رودخانهٔ پلورود بر بالای بلندی است و قلعه‌ای مستحکم و قدیمی نیز داشته است که خرابه‌های آن باقی است .

۵/۲۵۱ - « و در کوچ و خیابان مدفون شدند » صحیح است .

۱/۲۵۶ - برادر هادی کیا - کارگیا حن کیا - را خلاص دادند. صحیح است .

۲۵۷/سطر آخر - سلطان علی میرزا پسر کارگیا سلطان محمد است که در سال ۸۴۷ از مادری که دختر کارگیا میراحمد بود بزاد . در ص ۷/۳۷۲ مؤلف نام او را میرزا علی ذکر کرده است و در ص ۳/۴۰۰ نیز در اصل میرزا علی بود که در متن چاپی آن را تنبیس

- دادیم. چون نام پدر و سایر برادران سلطان علی میرزا بالقب سلطان ترکیب است، از این رو میرزا علی و سلطان میرزا علی صحیح به نظر نمی‌رسد.
- ۲/۲۶ - «از راه سفیدگوران عازم طارم گشتند» ابتدا به «اشته» (بهضم الف و سکون شین و کسر تاء منقوط). اشته و لشکر گاه دو نقطه ییلاقی متصل به الولک در راه گردنه «کمسار» (بهضم کاف) تا امروز برجای هستند. پس از آن به مرزبان چاک و گوران دشت و توین و ماهین که آخری ییلاق طارم است و بعداً به اندچین و باغ شمس و لوشان رفته‌اند.
- ۱۲/۲۶ - قریه حرزویل با حاء حطی و خرزویل با خاء منقوط هر دو صحیح است.
- ۱۹/۲۶ - «باغی که موسوم است به بهرام آباد» امروز بهرام آباد دهکده کوچکی است.
- ۶/۲۶ - خرزویل با حاء حطی و خرزویل با خاء منقوط هر دو صحیح است.
- ۶/۲۶ - «از جانب عرفا در صحرای شم دشت گردی پیدا شد... تحقیق کردیم کیا محمد سپه سالار و جمعی اندکه به طرف ماهین رفته بودند که بازگشته می‌آیند.» لشکریان در این وقت در خرزویل بوده‌اند. دهکده خرزویل تا امروز برقرار است و ماهین دهکده‌ای جزء دهستان طارم پائین بخش سیروان شهرستان زنجان است. امام‌حاج عرفا و شم دشت روشن نشد.
- ۲۶/سطر آخر - «از راه رزکوه متوجه... سمام شدند» رزکوه (به کسر زاء) کوهی است بالای دهکده خرزویل و بزبره (بهضم باء و سکون زاء و فتح باء و کسر راء) که به معنی گذرگاه و معبر بز است، کوهی است بالای سنگه رود جیرین ده عمارلوی امروزی.
- ۱۰/۲۶ - «از قریه شیاکه سرحد سمام است» شیاهمان قریه «شیه» امروزی است که نزدیک دیارحان و سرحد سمام و دیلمان است.
- ۲۷/حاشیه شماره ۲ در گیلکی «زن پدر» به معنی «پدر زن» است.
- ۱۲/۲۷ - حالاتی که به جای حالات که صحیح است.
- ۱۱/۲۷ - والدۀ کارغیا سلطان محمد روز چهارشنبه بیست و یکم شعبان موافق دهم آذرماه قدیم سنه ۸۵۹ فوت شد و در لوسن به خاک سپرده شد.
- ۲۱/۲۷ - امرغالب به جای امرعالی صحیح است. اگر نشنود به امرغالب به جواب اومشغول گردند. دو سطر بالاتر «حکم غالب» را به کار برده است.



۴/۳۸۱ - قریهٔ آب اندامک که امروز آب‌اندانک تلفظ می‌شود برقرار است در راه نوشهر به

محمود آباد نرسیده به امیررود، راه‌شمع جاران جدامی‌شود و به آب‌اندانک می‌رود.

۵/۳۸۱ - میسر (به کسر میم و سکون یا وفتح سین و سکون راء) امروز نام جنگل‌های شمال بندپی

و خیررودکنار است. سیدظهیرالدین پس از آب‌اندانک که امروز بر جای است از این

جنگل‌ها عبور کرده است.

۶/۳۸۱ - لاشه نژور. قسمت اول این نام یادآور کلمهٔ لاشک است که از دهکده‌های کجور است

و تا امروز بر جای است.

۱۷/۲۸۴ - ملک کاوس برادر ملک اسکندر است. در این تاریخ از پیش لشکریان سیدظهیر-

الدین گریخته و در فیروزکوه بوده است. نام ملک کاوس در اینجا اشتباه است و

باید ملک اسکندر باشد. چه سید ظهیرالدین با او در ترتیه‌رستاق خداحافظی کرد.

۱۴/۳۸۹ - «از کوه طوالش به‌مقامی که مشهور است به‌بنصر» ضبط صحیح و محل اصلی این

مکان معلوم نشد.

۱۳/۳۹۱ - «بنه بر بس بنه» بلسن بنه (به‌فتح‌باء و لام و سکون سین وفتح‌باء دوم و کسر نون)

نام دهکده‌ایست که تا امروز بر سر راه رشت به‌لاهیجان بر جای است. بنه بر (به‌فتح

باء و کسر نون وفتح‌باء دوم و سکون راء) در گیلکی به معنی تپهٔ کوتاه یا خاکریز

خندقی کم عمق است. احتمال دارد که اطراف این دهکده استحکاماتی خاکریز

مانند داشته‌است.

۱۵/۳۹۶ - در راه خبر رسانیدن که برادری که موافق ملک اسکندر بود. به‌جای برادر موافق

ملک اسکندر بود صحیح است.

۱۹/۳۹۶ - روز جمعهٔ بیست و هفتم شوال را ملک مآبی به‌اتفاق عاقر منصوره به قریهٔ هزار

خال که مزار مبارک حضرات سادات فرام سیدظاهر و مطهر آنجاست [رفتند]. کلمهٔ

«رفتند» باید در دو ابرو آخر جمله اضافه‌شود.

۱۰/۳۰۱ - موافق او [بود] از جانب ساری. بود میان دوا برو باید اضافه‌شود.

۱۵/۳۰۲ - نگشته به جای گشته صحیح است و عبارت بدین شکل در می‌آید: که باز موافق

ملک کاوس نگشته به مخالفت من ساعی نباشد.

۲۲/۳۰۳ - قلعهٔ اسپ روز که نامش در صفحات ۳/۳۰۴ و ۲۱/۳۲۱ و ۸/۳۲۵ آمده است

نزدیک نیتل کجور است و قریهٔ چناربن صفحات ۱۶/۳۲۱ و ۱۷/۳۲۴

در تنگه کجور ، در حوالی این قلعه بوده است .

۱۴/۳۰۴ - برفور به طلب [حقیر] فرستادند. کلمه حقیر میان دو ابرو به جمله باید اضافه شود.

۵/۳۰۵ - ساسه نوز ، قسمت اول این نام یادآور کلمه ساس است که یکی از دهکده های کجور

است و تا امروز برقرار است . صحرای ساسه لزور در زانوس رستاق بوده است .

۱۰/۳۰۷ - «به انواع ثمار آن را آراسته» چنانکه در اصل بوده صحیح است .

۱۴/۳۱۲ - دیزه گران از دهکده های چالوس و پائین کوه بوده است . نام این دهکده را کسی

در محل نشناخت .

۱۳/۳۱۳ - ره نشسته روکه تا برچشمه اصلی رسی . معنی این مصراع روشن نیست .

۱/۳۱۴ - قلعه براز ، قلعه ای در کوهستان رستمدار در حوالی سیاه بیشه امروزی بوده است.

۴/۳۲۰ - «بیلاق اشل» این بیلاق امروز به نام «اشتل دشت» (بهضم الف و سکون، شین و ضم

تاء و کسر لام) با مصاف الیه دشت معروف است . پهلوی نا کاخوانی و بالای اینی است

و در مرکز سم و اشکور پائین قرار دارد.

۶/۳۲۰ - بیلاق ازنا (به کسر الف و سکون زاء) امروز معروف به ازناچاک است و پشت لسبو

(به فتح لام). قرار می گیرد . ازناچاک دیگری نیز در سم است .

۷/۳۲۲ - «کمان داران رواروارو کلارستاق» منطقه و حدود رواروار معلوم نشد.

۱۶/۳۲۲ - «در موضعی که مشهور است به لاونندان سفلی» و در ص ۳۵۹/۶ می نویسد «از النک

لاوندان سفلی به قریه جوزستان نزول واقع شده» محلی به این نام امروز نداریم. ظاهراً

چمن زار یا بیلاقی در دامنه کوه های شمالی جوزستان طالقان بوده است.

۱۴/۳۲۳ «به زیارت سلطان العارفین و یس القرنی (= اویس القرنی) به اعلی تل تشریف بردند».

و در ص ۴۷۴/۱۲ نیز از این محل یاد شده است در ص ۴۰۸ اول صفحه می نویسد

مدفن سید علی کیا الحسنی و مدفن پدرش امیر موسی الحسنی در اعلی تل است . این

محل نزدیک اسپه مورد امروزی در رودبار است .

۱۸/۳۳۲ - «کیا محمد بن تاج حال» ترکیب و وضع صحیح این نام معلوم نشد. این مرد باید

همان کیا محمد بن تاج الدین دیلمی سپه سالار ناحیه اشکور ص ۲۱۶/۱۳ باشد.

۵/۳۳۴ - «صحرای مال امال سوغ بلاغ» نام این صحرا روشن نیست و سوغ بلاغ باید ساوجبلاع

- امروزی باشد که بردو طرف جاده قزوین میان حومه کرج و حومه قزوین قرار دارد .
- ۱۷/۳۳۷ - کرنک زدن و در ص ۱۴/۳۳۶ از کرنک سلطان ابوسعید یاد شده است. صاحب برهان قاطع می نویسد : « کرنک بر وزن تفنگک اسب آل را گویند و به معنی میدان و جایی صاف کشیدن سپاه باشد و گرد حلقه زدن مردم و سپاه را هم می گویند » .
- ۱۱/۳۴۲ - سید عضد حسنی صحیح است در صفحات ۷/۲۸۶ و ۲۹۵/سطر آخر و ۱۷/۳۳۳ نام او آمده است .
- ۱۹/۳۴۲ - خلاص به جای اخلاص صحیح است .
- ۱۱/۳۴۶ - « خوش است » را بیلاق طارم می داند ، ترکیب صحیح این کلمه و محل آن روشن نشد .
- ۱۸/۳۴۷ - نامزد حکومت رشت [ کردند و اهالی رشت ] و کوچگان براو بیعت کردند . قسمت میان دو ابرو باید اضافه شود .
- ۸/۳۵۴ - از آنجا کوچ کرده [به] ساحل بحر قریب به کنار آب انزلی فرود آمدند . کلمه میان دو ابرو باید به عبارت افزوده شود .
- ۲۰/۳۵۵ - « جنگ لاون و کوه هماون » در سراسر جنگ های ایرانیان با خاقان چین ذکر می شود از جنگ لاون نیافتم .
- ۱۴/۳۵۷ - راه خرزویل = راه خرزویل هردو صحیح است .
- ۴/۳۵۹ - سید ظهیرالدین سلخ ربیع الاول سنه ۸۸۰ به رستم دار حرکت کرد . شنبه سلخ جمادی الاول ص ۱۴/۳۶۰ ملک اسکندر را ملاقات کرد . یکشنبه چهاردهم ربیع -  
الآخر ص ۲۲/۳۶۰ با او وداع کرد و سه شنبه سلخ جمادی الاول در سما به خدمت سلطان رسید . اشتباهی در ترتیب نام ماهها است و تواریخ باهم سازش ندارند .
- ۷/۳۵۹ - از قریه جوزستان طالقان به « پاته » و سپس بردیزان رفته اند . از دهکده ای به نام پاته امروز اثری نیست .
- ۷/۳۶۰ - المیر ، ضبط صحیح این کلمه روشن نیست . ظاهراً به فتح الف است . و موضعی است نزدیک حسن کیف مرکز کلاردشت امروز . چه از المیر به حسن کیف و سعید آباد و سپس به قریه کیا کلاته در ناحیه لکتر و بعداً به صحرای لاشه لزور زانوس رستاق رفته اند .
- ۸/۳۷۵ - « به بیلاق به موضع کران سرا تشریف دادند . » بیلاق کران سرا امروز هم نزدیک سما بر جای است .

- ۹/۳۷۹ - به صحبت جمال‌الدین مشرف گردند - کلمه مشرف در نسخه اصل بوده و در چاپ افتاده است .
- ۲۲/۳۷۹ - تخریب گیلان کوهدم صحیح است نه تخریب گیلان و کوهدم .
- ۱۰/۳۸۰ - غرغره و کرفی - ضبط صحیح این دو نام و محل اصلی آنها روشن نشد .
- ۲۰ و ۱۹/۳۸۱ - شعر آخر صفحه قافیه ندارد .
- ۸/۳۸۴ - از چاک رود به رودبار لمسر از قریه مورسه که امروز هم نزدیک چاک رود است گذشته‌اند و سپس به النگ ناوک رسیده‌اند . این محل امروز معروف به « نیاوک » (بهفتح واو) است که میان کمنی (بهضم کاف و میم) و انبو (بهفتح الف و سکون نون) قرار می‌گیرد .
- ۱۱/۳۸۴ - قصر هشتم لمسر ، احتمال دارد قصری در شهرستان کنونی بوده است . چه از حسن آباد ص ۱۶/۳۸۶ بدینجا آمده و از اینجا به انبو ص ۱۵/۳۸۷ رفته‌اند .
- ۱۸/۳۸۴ - «چاک وره بن» دهکده وره بن که امروزه «وربن» (بهفتح واو و سکون راء و ضم باء) تلفظ می‌شود برجای است و نزدیک دریاچه اوان (بهضم الف) است و یکی از دهکده‌های گرمارود رودبار است آب این رودخانه پائین‌تر از دو آب شیر کوه به آب شاهرود می‌ریزد . چاک به معنی چمن‌زار و مرغزار است . از هشتم لمسر متوجه رودبار علیا شده و به این چاک رسیده‌اند .
- ۱۱/۳۸۵ - ازد دهکده اسپول بن امروز نشانی نیست . شاید شمس کلابه امروز که زیر قلعه غارمانندی است ، روزی به نام اسپول بن معروف بوده است ، چه اسپول در لغت محلی به معنی غار است .
- ۱۳/۳۸۵ - اناده - یکی از چهار دهکده چهار ناحیه الموت است . سه دهکده دیگر دش - کلابه و معلم کلابه و اسلب (بهفتح الف و سین و باء) است .
- ۱۲/۳۸۶ - بادشت هنوز کنار آب چهار ناحیه نزدیک به سمت راست شاهرود الموت برجای است .
- ۱۶/۳۸۶ - حسن آباد باهمین نام ، از دهکده های معتبر رودبار ، زیر دست دهکده سیادشت و کنار شاهرود هنوز برقرار است .
- ۸/۳۹۰ - و امرا و ارکان دولت صحیح است .
- ۵/۴۰۴ - تجاسب موضوع یعنی تجاسب ساختگی و وضع شده .

۱۲/۴۱۰ - ولایت جشیجان ، در تعریف جشیج که مردمی بوده‌اند که در این ولایت سکونت داشته‌اند سید ظهیرالدین می‌نویسد «و مردم ولایت کوهدم آن طرف آب عبارت از گیل و طالش و بیه‌پس دستو و جشیج و پریج است». درص ۱۰/۴۰۵ می‌نویسد «کوه جشیجان که از ناحیه کوهستان طوالش کوهدم است». در ص ۸/۴۱۱ قریه موسی آباد را جزء ناحیه جشیجان می‌داند. در ص ۲/۴۳۴ نامی از کیا جلال می‌برد که سپه‌سالار رحمت آباد و جشیجان بوده است. از عبارت ۱۸/۴۱۰ مستفاد می‌شود که دهکده‌های منجیل و خرزویل جزء ناحیه جشیجان بوده‌اند. بنابر اینها ناحیه رودبار زیتون امروز با حدود امروزی آن تقریباً قابل تطبیق با جشیجان دوران سید ظهیرالدین است.

۱۲/۴۱۲ - چهارشنبه سلخ ربیع الاول سنه ۸۸۳ سلطان محمد قوت‌شاد در کشینه چاک ص ۸/۴۱۳ به خاک سپرده شد. بعدها سلطان علی میرزا نیز در آنجا به خاک سپرده شد. سلطان پری خانم و یکی دیگر از زنان این خاندان در اینجا روی در نقاب خاک کشیده‌اند. سلطان علی میرزا برای گور پدر خود و مخارج حفاظ و تعمیر و مرمت آن رقباتی را وقف کرده است که تا امروز بر سنگی بر دیوار اطاق حفاظ برقرار است.

۱۳/۴۲۵ - قریه کیاوا از قرای رحمت آباد بوده است. از قریه کیاوا به موسی آباد و بعد به گیلان کوهدم می‌رفته‌اند. راه دیلمان به رحمت آباد و راه لوسن به رحمت آباد نیز به قریه کیاوا ختم می‌شده است ص ۸/۴۳۵. از دیلمان یک روزه راه تافرسیک و از آنجا یک روزه راه تا قریه واتل و از آنجا یک روزه راه کمتر به قریه کیاوا می‌رسیده‌اند.

۲۲/۴۲۵ - رودخانه ژلکی (به فتح زاء و کسر لام) از رحمت آباد که به گوراب گو که می‌رفته‌اند برس راه بوده است.

۱۹/۱۸/۴۳۲ - امیره سعید شفتی هم نام پدر مقتول و هم نام فرزند اوست. اشتباهی در متن روی داده است، شاید بتوان عبارت را بدین ترتیب اصلاح کرد: امیره سعید میرزا ایلفار نمود و بر حاکم شفت امیره صلوك که [پدر] امیره سعید را کشته بود ...

۱۰/۴۳۲ - کلینادان بر سر راه لاهیجان به دیلمان بوده و جزء خاک گو که به شمار می‌رفته است. این کلمه به کسر کاف و لام تلفظ می‌شود. در ص ۱۴/۴۴۶ از قریه کلینادان گو که به قریه سرداس و از آنجا به دیلمان رفته‌اند.

- ۵/۴۳۵ - اگر سید ظهیرالدین روز شنبه هفدهم جمادی الاخر به طرف دیلمان رفت چگونه دوشنبه به دیلمان رسید . این راه بیش از یک روز طی آن طول نمی کشد . اگر دوشنبه به دیلمان رسید چگونه شب دوشنبه یعنی روز قبل به قریه فرسیک اقامت کرد ؟
- ۶/۴۳۶ - زدل پرده سر ( به فتح زاء و دال و ضم پ و کسر دال و فتح سین ) بر سر راه موسله ( = ماسوله ) است . در ص ۴/۴۴۰ نیز این نام دیده می شود .
- ۷/۴۳۶ - حاکم خلخال حاجی پیاده ، همان امیر حاجی بیک پیاده است که در صفحات ۲۱/۳۵۶ و ۲/۳۵۷ از او یاد شده است .
- ۱۴/۴۳۶ - «خرزویل و خیابو و مداوا و پیش دستو و کوه کوته یاغی شدند» صحیح است . و او عطف میان خیابو و مداوا افتاده است .
- ۱۹/۴۳۷ - قریه سرش<sup>۷</sup> SOROS از دهکده های رحمت آباد است که نزدیک کیاوا قرار دارد .
- ۱۱/۴۳۹ - سیدلین ( به کسر سین و سکون یاء و دال و کسر لام ) تلفظ می شود و یکی از مواضع دیورود است .
- ۱۳/۴۳۹ - بازگردید به جای بازگردند صحیح است .
- ۱۴/۴/۴۴۸ - وارکوه در سطر چهارم و داره کوه در سطر چهاردهم همان وراکوه امروزی است که به فتح واو تلفظ می شود و بر سامان رودبار و تنکابن است .
- ۱۳/۴۴۸ - چون سید [میر] حسین صورت احوال را اعلام حقیر گردانید صحیح است .
- ۷/۴۵۰ - رمضان المعظم ، معمولاً رمضان المبارک و شهبان المعظم باید گفت . در اینجا رمضان المبارک صحیح است نه رمضان المعظم .
- ۴۵۰/سطر دوم از آخر - شاید : همای لشکر ما بر سر کسی نشست صحیح باشد .
- ۱۹/۴۵۴ - شید و دما به معنی مکر و حیل و افسون به کار رفته است .
- ۱۷/۴۵۸ - تئل ( به ضم تاء و میم ) دهکده ایست جزء بخش جورسی قدیم و بالا اشکور امروز . این دهکده باهمین نام امروز بر جای است .
- ۵/۴۶۲ - دزکه روی سرچلندر . این محل بر سر راه سید ظهیرالدین میان سی سنگان و کچه - روی سر بوده است . این محل درست قابل تطبیق با قریه دزدک ( به ضم دال اول و فتح دال دوم ) است که هم سامان چلندر ( به کسر چ و لام ) و روی سر به معنی رودسراست . جزء اول این نام به کسر دال و فتح زاء و کسر کاف باید تلفظ شود . در جنوب دزدک

در فاصله کمتر از يك كيلومتر قلعه‌ای عظیم و قدیمی است که به نام قلعه دیو سفید مشهور است آجرهایی که در بنای این قلعه به کار رفته است به ابعاد نیم متر و قطر ده سانتیمتر است .

۱۲/۴۶۲ - تمشان سرکه قریب به سرحد ولایت آمل است باید با همین تمیشان که مرکز کارخانه چوب بری بوده است یکی باشد .

۱۸/۴۶۴ مشهد جمنو در علی آباد (= شاهی) امروز برجای است و اهالی مشهد جمنون (به فتح جیم و میم) خوانند .

۲/۱/۴۶۶ - شکل صحیح این جملات بدین قرار است : میرشمس‌الدین نزد ابابکر بیک که داروغه و حاکم فیروزکوه بود [ رفته و از او ] مدد طلبیده [ ویر ] میرعبدالکریم هجوم نمود .

۸/۴۶۹ - کلمه یرق در این سطر زائد است و عبارت باید چنین باشد : و باز تجدید یرق پیشکش جهت پادشاه و تحف و هدایا جهت امرای عظام فرموده ...

۶/۴۷۲ - قریه یازن (به کسر زاء معجمه) از قرای جورسی است . از تمل (به ضم تاء و میم) به یازن و از آنجا به بایزه رود از نواحی رودبار لمس رفته اند .

۱۶/۴۷۲ - از تخت لوسن به رانکو (= رحیم آباد) از کیارمش (به کسر میم) و رودبارک و سجیران و بالانگاه (= بالنگاه امروزی) رفته و به رانکو رسیده اند .

۱۰/۴۷۳ - عبور از قریه سجیران نمودن [و] یر سر راه آمدن متعذر می بود . واو میان دو ابرو به جمله اضافه شود .

۱۲/۴۷۳ - به کنار آن طاق رایات نصرت آیات [ را ] رسانیدند . را علامت مفعول صریح میان دو ابرو به جمله اضافه شود .

۱۷/۴۷۳ - یاره رود شامل دهکده‌های : گرمک ، سفیدآب ، اباسک (به فتح الف و سین) ، کلمین (به ضم کاف و فتح لام) ، شترک ، یار ، جوینک (به فتح نون) ، سفرین (به فتح سین و سکون راء) و محمدآباد است . آب این دره نزدیک حسن آباد به شاهرود می پیوندد . قریه‌ای به نام « یاره رود » نداریم . قریه معروف این رودخانه که به نام آن مجموع این دهکده‌ها را می خوانند « یاره » است .

۲۰/۴۷۳ - نزدیک به حسن آباد و آبادی‌های یاره رود ، رزآباد (بامقدم بودن راء بر زاء)

نیست . احتمال می‌رود این همان دهکدهٔ زرآباد (بامقدم بودن زاء معجمه بر راء مهمله) باشد که یکی از دیهای گرمارود رودخانه است و سمت راست این رودخانه نزدیک اویرك (بهفتح الف) و زواردشت (به کسر زاء معجمه) است. از اینجا نیز راهی به کوهستان گیلان هست .

۱/۴۷۵ - ابتدای سطر افتادگی دارد .





## فهرست کتاب

شامل : نام‌های کسان - نام‌های طوایف و تیره‌ها -  
نام‌های جای‌ها و آبادی‌ها - نام‌های شغل‌ها و حرفه‌ها

آل‌هاشم - ۳۷ - ۴۳ - ۴۵ - ۴۶ - ۵۰ -  
آمل - ۲۸ - ۱۵۵ - ۳۰۹ - ۳۱۰ -  
۳۱۷ - ۴۶۳ - ارباب زاده‌های ...  
۲۹ . اهلم ... ۴۶۲ . حاکم ...  
۴۵۲ - ۴۶۳ . حکومت ... ۲۲۷ .  
سرحد ... ۳۰۲ - ۳۰۸ - ۴۵۲ .  
ولایت ... ۱۷ - ۳۹ - ۲۸۴ - ۳۰۳ -  
۴۶۲ -  
آملی [سید تاج الدین ...] از سادات  
حسنی هارونی - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ .  
آملیان - ۴۶۳ .  
آوه‌بره - ۳۵۷ .  
ابابکر بیگ ( داروغه و حاکم فیروزکوه )  
۴۶۶ .  
ابراهیم بن کجی شیخ حسن - ۳۳۹ - ۳۴۰ -  
۳۴۱ - ۳۴۲ .

## آ - الف

آب اندانك ( از قرای خیر رودکنار ) -  
۲۸۱ -  
آب اندان کوه - ۳۰۲ .  
آبسگون [بحیره ...] - ۴۱۷ .  
آجی ایشه ( آجی بیشه امروز ، موضعی  
نزدیک رشت ) - ۲۹۹ .  
آذربایجان - ۵۹ - ۷۷ - ۳۳۱ - ۳۳۲ .  
آردوی سامان - ۴۴۸ - ۴۴۹ . بیلاق -  
۴۴۷ .  
آستارا = آستاره - ۳۴۷ - ۳۵۳ . طولش ...  
۳۲۷ - ۳۵۴ .  
آفتاب رودلوسن - ۵۹ .

۱۸۸-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-  
 ۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-  
 ۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-  
 ۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-  
 ۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-  
 ۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-  
 ۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-  
 ۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-  
 ۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-  
 ۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-  
 ۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶- دختر ۲۴۶-  
 ۲۵۷- عاملان ۲۳۴- فوت ۲۵۸.  
 احمد کیا [سید ...] (از سادات بجا رپس)  
 . ۱۹۸-۲۱۰-۴۶۷.  
 احمد کیا [سید ...] (برادر سید رضای کیا)  
 . ۱۹۳.  
 احمد کیا [سید ...] (حاکم لشتن شاه) بن  
 امیر کیا بن هادی کیا ی گرجیا نی معروف  
 به سید احمد لشتن شاه - ۲۰۱-۲۰۶-  
 ۲۰۷-۲۰۹-۲۱۲.  
 احمد [گیشیر ...] (نوکر سلطان حسین)  
 . ۱۹۷.  
 ارباب زاده های آمل - ۲۹.  
 ارباب زاده های ساری - ۲۹.  
 اردبیل - ۳۳۵-۳۵۳- ولایت ۳۴۷.

ابراهیم شاه بیگ [امیر ...] - ۴۳۳-  
 . ۴۴۲-۴۴۴.  
 ابراهیم [کار گیا ...] بن کار گیا امیر  
 سید محمد (در سال ۸۳۵ فوت شد)  
 . ۱۷۸-۱۸۸-۱۸۹.  
 ابراهیم کیا [سید ...] بن سید علی کیا  
 - ۸۵.  
 ابراهیم کیا [سید ...] بن سید هادی کیا -  
 . ۹۶-۱۰۴.  
 ابراهیم [میر ...] (حاکم آمل) - ۴۵۲-  
 . ۴۶۳.  
 ابقرط - ۲۶۴-۴۱۲.  
 ابو القاسم [امامزاده ...] بن مؤید بالله -  
 . ۴۴۸.  
 احمد [خواجه ...] (سپه سالار اشکور و  
 رودبار) - ۶۳-۶۹-۸۶-۸۷.  
 احمد [سید ...] بن سیدر کابزن کیا بن  
 امیره سید محمد - ۱۸۹.  
 احمد [سید ...] بن ظهیر الدین مرعی  
 . ۳۱۲-۳۱۳-۳۷۵.  
 احمد [سید ...] بن سید مرتضی حاکم ساری  
 . ۱۵۴.  
 احمد [کار گیا امیر سید ...] بن امیر سید  
 محمد - ۱۰-۱۵۴-۱۷۰-۱۷۳-۱۷۴.  
 ۱۷۵-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۲-۱۸۴.

اسحق [امیره . . .] بن امیره علاءالدین  
 قومنی - ۳۰۰ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۸ -  
 ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۳ - ۳۷۸ - ۳۸۰ -  
 ۳۹۰ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۱ - ۴۰۲ -  
 ۴۰۴ - ۴۰۶ - ۴۱۰ - ۴۳۱ - ۴۳۶ -  
 ۴۴۰ - ۴۵۶ - ۴۷۷ .  
 اسدالله آمل [امیرسید ...] - ۳۰۱ - ۳۰۲ -  
 ۳۰۳ - ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۱ -  
 ۳۱۳ - ۳۱۷ .  
 اسکندروس (پسر اسکندر رومی) - ۳۶۲ .  
 اسکندر رومی ۳۶۳ .  
 اسکندر [کیا . . .] (کوتوال قلعه شمران  
 ری) - ۱۵۷ - ۱۵۸ .  
 اسکندر [ملک ...] بن ملک بیستون برادر  
 ملک کیومرث - ۲۸۱ .  
 اسکندر [ملک . . .] = جلال‌الدین  
 اسکندر .  
 اسکندر میرزا (برادر جهان شاه میرزا)  
 ۱۷۰ .  
 اسمعیل (از مخصوصان شیخ حاجی طارمی)  
 ۱۳۵ .  
 اسمعیل بن جعفر (یکی از پسران امام جعفر  
 الصادق) ۶۷ .  
 اسمعیل داخلی (از تأییدان سید علی کیا) -  
 ۱۷ .

اردشیر تنکابنی [کاکو . . .] (از کاکوان  
 تنکابن) - ۳۰ - ۴۷ .  
 اردو بازاریان - ۳۳۵ .  
 ارس (به فتح الف واء) - ۳۳۵ . پل -  
 ۳۳۵ .  
 ارکان (به فتح الف) (از دهکده‌های طارم  
 علیا) - ۳۳۹ .  
 ارنکی [ولایت ...] (شاید ارنکه امروز)  
 ۱۳۲ .  
 اره (به فتح الف و کسر اء) - ۲۸۳ .  
 ازبک - ۶۹ .  
 ازنا (به کسر الف) - ۳۲۰ .  
 اسپچین (به فتح الف و کسر پ، از دهکده‌های  
 تنکابن) - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۱ -  
 ۴۶۶ - ۴۶۸ . فرضه ۴۵۷ - ۴۶۶ . قریه  
 - ۴۶۶ .  
 اسپول بن (به کسر الف - از دهکده‌های  
 رودبار علیا) - ۳۸۵ .  
 اسپهران (موطن سپه سالاران لمسر) ۴۷۴ .  
 اسپه مرد (به فتح الف و ضم میم) - ۴۷۴ .  
 اسپه روز [قریه ...] ۳۲۱ . قلعه - ۳۰۳ -  
 ۳۰۴ - ۳۲۱ - ۳۲۵ .  
 استاره = آستارا - ۲۷۲ .  
 استراباد - ۲۷۲ - ۲۷۹ - ۴۵۱ . سرحد  
 ۴۵۱ .

۳۲۷-۴۲۰- حکومت- ۴۲۰. قلعه  
 ۶۳-۶۴-۱۲۳-۱۲۴-۱۷۶-۱۸۳  
 ۲۰۰-۲۳۳-۲۵۶. گوراب-۳۸۱  
 لشکر-۱۷۰-۳۳۳-۳۴۳-۳۷۲-  
 ۳۷۹. منجنده - ۳۳۸. محمد آباد  
 ۳۲۸. مردم-۱۲۳-۴۲۱-۴۲۲.  
 ملاحظه-۵۸-۶۱-۱۲۳. نوکران-  
 ۴۲۱. ولایت-۱۲۳-۱۴۷-۲۵۶.  
 الموتیان-۴۲۰.  
 المیر-۳۶۰.  
 الننگ ناوک = ناوک.  
 الیاس خواجه [امیر... ] (حاکم قم) ۱۴۸  
 ۱۴۹-۱۵۱.  
 امامه [قلعه... ] (بفتح الف وتشدید میم  
 اول، از دهکده‌های پشتکوه رستم‌دار)  
 ۱۵۷-  
 امرای اسحقی = امیران اسحقی = حکام  
 اسحقی ۴۱-۴۰۳.  
 امرای انوزوند (امیران کوه‌دم) ۲۹۲.  
 امرای اوجی (لوشان مرکز حکومت ایشان  
 بوده است) -۲۶۱.  
 امرای بی‌پس-۱۰-۳۵-۱۰۱-۱۰۳-  
 ۲۸۷-۲۷۱.  
 امرای ترک-۶۰-۲۴۸-۲۴۹.  
 امرای چغتای-۳۳۸.

اسمیلود = اسمیلود (خاندان امیران  
 کوچسغان) -۳۳-۴۵-۴۹-۷۱.  
 اسمعیل هزاراسپی [کیا... ] -۳۱-۳۷.  
 اسوار (سپهسالار خرگام) -۳۴۱-۳۷۲-  
 ۴۲۸.  
 اشپین (دهکده ای برسمت چپ سفیدرود،  
 از قرای معظمه گوکه) -۴۴-۱۲۰-  
 ۱۹۴-۱۹۵.  
 اشتل (بهضم الف و تاء) ۳۲۰.  
 اشته (بهضم الف و سکون شین) ۲۶۰.  
 اشکور = شکور.  
 اسفاهان-۴۷.  
 اعلی‌تل (مدفن سلطان العارفين و بس القرنی)  
 ۳۲۳-۴۷۴. مزار-۴۰۸.  
 اغرلو محمد بن محمد چاکرلو -۳۵۳-  
 ۳۵۶.  
 افراسیاب-۷۱.  
 اکنه کنار (بفتح الف و کاف، دهکده ای  
 نزدیک به سرحد رانکو) -۱۶۳.  
 انش (از نوکرزاده‌های گسکر) -۴۰۱-  
 ۴۰۲.  
 الموت-۵۶-۵۸-۶۲-۶۳-۱۲۳-۱۳۰-  
 ۱۴۷-۱۸۴-۱۸۹-۲۰۰-۲۴۵-  
 ۲۵۵-۳۲۸-۳۳۰-۳۸۵-۴۲۱-  
 ۴۲۲-۴۲۳. اهالی-۴۲۰-حاکم

امیر کیا [سید ...] بن کارگیا محمد کیا  
تنکابنی ۴۴۶-۴۴۷ .

امیر کیا [کارگیا ...] بن هادی کیا  
گرجیانی و برادر داود کیا تنکابنی  
- ۱۸۹ - ۱۳۹ - ۱۶۳ - ۱۷۰ - ۱۸۹ -  
- ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۲ - ۲۲۲ -  
۲۴۷ . دختر - ۱۸۸ . فرزندان - ۲۱۲  
۲۱۷ .

امیر کیا ملاطی - ۹ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۹۶ .  
امیره الدین زینک (؟) - ۲۳۰ .  
امیره دیلمانی = امیره کوشیج = امیره  
کوشیجی ۸۹ - ۱۲۰ - ۱۲۸ - ۱۲۹ .  
امیره رشت = امیر محمد تجاسپی - ۴۱ .  
امیره سید محمد = امیر سید محمد = کارگیا  
میر سید محمد = محمد کیا بن سید  
مهدی کیا والی کیسم .

امیره شفتی = امیره محمد شفتی - ۳۵ .  
امیره فومن = امیره فومنی = امیره دباچ  
بن علاء الدین اسحتی - ۴۱ - ۴۶ -  
۴۳۲ .

امیره کوشیج = امیره کوشیجی = امیره  
دیلمانی - ۱۲۵ - ۱۲۶ .  
امیره کوشیجی = امیره کوشیج = امیره  
دیلمانی - ۱۲۰ .

امیره کوهدمی = امیره نوز کوهدمی - ۴۶ .

امرای کوشیج - ۸۹ - ۱۳۵ .  
امرای ناصرود = امیران ناصرود - ۱۰ .

- ۳۳ - ۴۲ - ۵۲ - ۵۹ - ۸۸ .  
امرای هزار اسپه - ۱۱۹ - ۱۲۵ - ۱۲۶ .  
املش (به فتح الف و لام) - ۳۷ .  
امیران تجاسپی = حکام تجاسپی - ۴۱ -  
۴۶ .

امیران گرجیان - ۱۳۷ .  
امیران ناصرود [عمارات ...] - ۱۴۰ .  
امیرسید [کارگیا ...] برادر کارگیا سلطان  
محمد - ۳۲۴ - فوت ۴۲۵ .

امیرسید محمد = سید محمد کیا بن سید  
مهدی کیا والی کیسم - ۹۹ - ۱۰۲ .  
امیر طیب [مولانا ...] از علمای قزوین -  
۳۲۹ .

امیر کیا [سید ...] بن سید حیدر کیا  
گوک - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ -  
۱۷۳ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۹۲ - ۲۰۴ -  
۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۱ -  
۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ -

۲۲۵ - ۲۴۶ - ۲۶۱ - ۲۶۳ - ۳۵۴ .  
امیر کیا [کارگیا سید ...] بن سید رکابزن  
کیا بن امیرسید محمد - ۱۸۹ - ۴۲۳ -  
۴۲۶ - ۴۷۷ .

امیر کیا [سید ...] بن سید علی کیا - ۷۸ .

شرقی شهر لاهجان و مشرف برملاط ( ۱۰۵-۲۱۲ پشته-۱۶۷ . توصیف -  
 ۲۱۳ . جنگل و بیشه -۱۶۷ . دامن-  
 ۲۷ . کوه پایه‌های - ۲۴۳ . بیلاق -  
 ۲۲۰ .  
 اهل‌آمل -۴۶۲ .  
 ایثا (مرتع و چمن‌زار خوبی است) -۲۸۵  
 ایران ملك كوشیج [کیا ...] -۱۶۶ .  
 ایرج [ ملك . . . ] از نبیره زاده‌های  
 ملك جلال‌الدین اسکندر و برادر ملك  
 حسین - ۱۵۵ .  
 ایلوند [خانقاه ...] - ۳۵۶ .  
**ب**  
 باب‌الجنة = قزوین - ۳۳۵ .  
 بادشت - ۳۸۶ .  
 بادکوبه - ۲۹۲ .  
 بارجین (از دهکده‌های ولایت لمسر) - ۳۳۱ .  
 باروشه ده (= بار فروش ده = بار فروش  
 = بابل) - ۲۷۹-۴۶۳-۴۶۴ .  
 بارین (از دهکده‌های لمسر) - ۲۵۹ -  
 ۳۲۳-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۴۲ .  
 بازار تیمجان (بیستم‌ذی‌حجه سنه ۱۸۲۰ احداث  
 شده است) - ۱۴۱-۲۲۸ .  
 بازار رودسر - ۲۲۸ .

امیره گرجیانی -۱۳۸ .  
 امیره گسگری = امیره جهانگیر گسگری .  
 امیره منکاس (از دهکده‌های کجور )  
 ۲۸۵ .  
 اناده [قریه ...] (از دهکده‌های رودبار  
 علیا) -۳۸۵ .  
 انبوه (از دهکده‌های رودبار) - ۳۸۷ .  
 اندجین = اندیچین [قلعه ...] [ ۲۵۰ .  
 وصف قلعه - ۲۶۰-۳۳۸-۳۳۹ .  
 انزلی (= بندرپهلوی) - ۲۹۷-۳۵۴ .  
 انوزکوه‌دمی [امیره . . . ] از امیران  
 کوه‌دم، فرزند کهنتر امیره رستم کوه‌دمی  
 ۲۶-۲۷-۳۵-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳ -  
 ۴۴-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۱۰۰-۱۰۱ -  
 ۱۶۹-۱۷۰-۱۷۲-۱۷۴-۱۷۶ -  
 ۱۷۷-۱۹۲-۳۴۷-۳۴۸-۳۵۱ -  
 ۳۶۷-۳۶۸-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳ -  
 ۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۴۰۲-۴۰۳ -  
 ۴۰۴-۴۰۵ .  
 انوزود (خاندان امیران کوه‌دم) - ۷۹ .  
 اویس [سلطان ...] - ۶۰-۶۱-۵۹ .  
 اویس [ملك ...] بن ملك كیومر س بن ملك  
 بیستون - ۱۲۳ .  
 اهتکو = اهتکوه ( به فتح الف و هاء ، عطا  
 کوه امروز ، قله‌ایست منفرد در جنوب

- بامنسوری [رودبار ...] - ۶۷-۲۵۱ .
- بایز رود ( به کسر زاء ، از دهکده‌های رودبارلمسر) - ۴۷۲ .
- بایندریگ [امیره ...] - ۴۴۱ .
- بتول (؟) - ۲۴ .
- بجاریس (به کسر باء و راء و فتح‌پ) - ۱۰۴ -
- ۱۸۰-۱۸۲ . سادات - ۱۹۸-۲۳۸ .
- ناحیه - ۱۰۶ .
- بدرالدین منجم [مولانا ...] - ۱۴۸ .
- براز [قلعه ...] - ۳۱۴ .
- برف‌چال - ۴۶۵ .
- برهان‌الدین قاضی [مولانا ...] - ۳۹۹ .
- بز ( از قبایل ساکن لیل که به قول سید ظهیرالدین اصل ایشان عرب است ) -
- ۱۱۷ .
- بزه‌بره (بهضم باء اول و کسر زاء و فتح باء دوم و کسر راء) - ۲۶۳ .
- بژم کندلوس - ۳۰۵ .
- بژم موشا ( گردنۀ امامزاده هاشم فعلی ) -
- ۲۸۴ .
- بژم‌نور - ۳۰۶ .
- بسام ( از قبایل ساکن لیل که به قول سید ظهیرالدین اصل ایشان عرب است ) -
- ۱۱۷ .
- بلدة الموحدين = قزوین - ۳۳۰ .
- بازار لاهیجان - ۲۶-۹۶ .
- بازی کیا بن کارگیا سلطان محمد کیا - ۳۵۳
- ۳۵۷- قوت . ۴۵۹ .
- بازی کیا بن کارگیا ناصر کیا بن امیر سید محمد - ۱۸۸ .
- بازی کیا [کارگیا ...] برادر فرخ‌زاد -
- ۴۲۹ .
- بازی کیا پدر محمد کیا - ۸۰-۹۱-۹۶ .
- بازی کیا گوراب (دهکده‌ای نزدیک لاهیجان)
- ۷۶ .
- باغ خاصه (در راه بالای رودسر) - ۲۴۳ .
- باغ دیلمان = باغ نو در دیلمان .
- باغ شمس ( از دهکده‌های ولایت طارم ) -
- ۱۷۰-۲۶۰ . پل - ۳۴۱ .
- باغ لوندر ( در حوالی دهکده پلور ) -
- ۲۸۴ .
- باغ ملک کاوس = باغ نو - ۳۰۷ .
- باغ‌ملک مظفر (بیرون شهر کجور) - ۳۶۰ .
- باغ نو (باغی که ملک کاوس در نور ساخته بود) [ ۲۸۲ ] .
- باغ نو (در دیلمان) - ۴۲۸-۴۵۳ .
- باغ نو (در سمرقند) - ۴۲۸ .
- بالا سنگ [ ناحیه ... ] = جورسی -
- ۴۷۲ .
- بالانکاه (= بالنکاه) - ۹۵-۴۷۳ .



بهدارک - ۲۳۶-۲۳۷ .  
 بهادر میر آخور - ۳۷۹ .  
 بهادین سالار کوهدمی [ امیره... ] بن امیره  
 انوز کوهدمی - ۱۷۶-۱۷۷-۱۹۲-  
 ۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۱۲ .  
 بهرام آباد - ۲۶۱ .  
 بهمن [ ملک... ] بن ملک کیومر بن بیستون  
 ۲۷۶-۲۷۷-۳۲۵-۳۲۷ .  
 بیت الحرام = کعبه - ۹۹ .  
 بیستون [ ملک... ] بن ملک اویس - ۳۱۰-  
 ۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۲۱-۳۶۰-  
 فرزند - ۳۱۴ .  
 بیستون [ ملک... ] پدر ملک کیومر  
 ۱۲۳ .  
 بیورزن ( بهفتح او و زاء ) - ۲۶۱ .  
 بهپس گیلان = روپس گیلان - ۸۱-۸۲-  
 ۹۵-۱۰۳-۱۲۷-۱۷۰-۱۹۴-۱۹۸-  
 ۲۰۹-۲۶۹-۲۹۹-۳۶۶-۳۶۷-  
 ۳۶۹-۳۹۹-۴۰۰-امرا وارکان دولت  
 ۱۰۳-۱۰۱-۳۵-۱۰-۳۹۰-امرای-  
 ۲۷۱-۲۸۷-۳۶۵-اهالی - ۳۷۹ .  
 ایالت ۳۶۹ . بزرگان - ۲۹۴-۳۲۸-  
 ۴۵۷ . پهلوانان - ۲۱۶ . حکام - ۳۶  
 ۱۷۶-۲۱۴-سردار - ۱۵۶ . سرداران  
 ۱۷۴ . سلطنت - ۳۶۵ . عسکر - عساکر

بلس بنه ( بهفتح باء و لام و باء دوم ) - ۲۹۱ .  
 بنصر ( مقامی است در کوه طوالش ) - ۲۸۹ .  
 بوره کی ( نام اسب ملک کیومر بیستون )  
 ۱۵۱ .  
 بوسعید ( سپه سالار کوچسغان ) - ۷۱ .  
 بوسعید [ سلطان... ] بن کارگیا امیر سید  
 احمد بن کارگیا امیر سید محمد - ۱۸۹-  
 فوت و مدفن ۲۲۳-۲۵۳ .  
 بوسعید میرم بن الیاس خواجه ( داروغه  
 سلطانیه ) ۲۴۶-۲۴۷ .  
 بوه رود - ۳۰۴ .  
 بهادر [ امیره... ] از بنی اعمام امیره  
 فلک الدین تجاسبی - ۳۴۷-۳۴۸ .  
 بهادر بن حاجی محمد سپه سالار فومن ( =  
 بهادر سپه سالار = حاجی محمد برادر سیا  
 هند بهادر سپه سالار فومن - ۱۷۰ .  
 بهادر [ کیا... ] ( = کیا بهادر دیلمی ) سپه سالار  
 خرگام - ۴۰۶-۴۳۴ .  
 بهادر علی ( از مزجبان سید مهدی کیا ) - ۱۰۵-  
 ۱۰۶-۱۰۷ .  
 بهادر علی ( از نوکران گیل که سپه سالار  
 اشکور بود ) - ۱۳۴-۱۹۴ .  
 بهادر علی ( کوتوال قلعه لمر ) - ۸۹-  
 ۱۷۶ .

پاراو [ ناحیه ... ] فاراب‌عمارلوی‌امروزی

. ۳۵۷-۳۴۱

پاس کیا [ مسجد . . . ] در شهر رشت -

. ۸۱

پاشا جمشیدکاکو - ۴۴۸ .

پاشا فلك‌الدین ناظر - ۴۷۲-۴۷۳ .

پاشاکیای بچارپسی (به کسر راء) - ۸۷ .

پاشاکیای تجنی ( از تائبان سیدعلی کیا )

- ۱۷ .

پاشیجا (پاره‌ای از خاک بر ساحل چپ سفید

رود هم‌سامان بالشتنشاه) ۳۳-۳۴-۸۷

۱۰۱-۱۱۴-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰ -

۱۹۶-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۹-۲۱۰ -

۲۱۲-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰ -

۲۲۲-۲۳۰-۴۱۹-۴۲۰-۴۵۴ .

حاکم - ۱۹۷ . حکومت - ۹۶-۱۹۶ .

گوراب - ۹۶ . لشکر - ۱۹۵-۲۶۱ -

۳۲۹-۴۳۵ . مردم - ۱۱۳-۱۹۳ -

۱۹۶-۲۱۴ . والی - ۱۰۳ . ولایت -

۴۴-۴۱۹-۴۲۴ .

پاکده (از دهکده‌های پاراو) - ۳۴۱-۳۴۲

. ۳۵۷

پته (به فتح پ، از دهکده‌های ناحیه جیر ولایت)

- ۱۳۲ .

پر جا (از دهکده‌های لشتن‌شاه) - ۱۹۳ .

۴۴ - ۲۳۷ - ۲۳۹ - ۴۳۶ - ۴۶۵ .

کوچسغان - ۳۲ . لشکر - ۷۹-۸۷ -

۱۰۳-۱۶۳-۱۶۹-۱۷۳-۲۱۳ -

۲۳۹-۲۴۱-۲۴۴-۳۵۴-۳۵۵ -

۳۵۶-۳۵۷-۴۳۲ . مال - ۳۷۶ .

مردم - ۱۰۳-۱۰۴-۱۶۷-۱۷۲ -

۱۷۳-۲۰۴-۲۹۹-۳۹۹ . مقیدان -

۱۷۵ . ملك - ۲۲۲ . ممالك - ۳۹۱ -

۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰ . ممالك اسلام -

۳۸۲ . مملکت - ۳۷۷-۳۸۴ . نسق

- ۳۷۴ . ولایت - ۱۷۰-۳۶۴-۳۷۰ -

۳۷۶-۴۳۶ . همسایگان - ۲۷۱

بیه پس دستو ( از مردم ولایت کوهدم آن

طرف آب) - ۴۳۶ .

بیه‌پسیان = مردم بیه‌پس - ۱۶۸-۱۷۳ .

بیه‌پیش کیلان - روپیش کیلان - ۹۵-۹۶

- ۹۷-۱۰۱-۲۶۹ . اصحاب - ۹۹ .

عساکر - لشکر - ۹۸-۲۹۸-۳۵۴ -

۳۷۰-۳۷۱-۴۴۰ . مردم - ۷۱ -

۲۱۳-۲۵۷-۳۷۴-۳۹۹ . ولایت - ۹۶

- ۳۷۶ .

### پ

پاته ( از دهکده‌های طالقان) - ۳۵۹ .

پادز ( جایی در دیلمستان ) - ۱۸۸ . مردم

- ۵۴ .

- کنار - ۴۴۴ . وادی - ۴۴۵ .  
 پلورودبار [ ناحیه ... ] ۱۸۷ . ولایت  
 ۱۰۵-۱۰۶ .  
 پولاد (غلام امیره نوپاشا) - ۲۴ .  
 پهلوان [امیره ...] فرزند امیره جهان -  
 ۲۵ .  
 پیازچال [بیلاق ...] (به کسر زاء) - ۳۵۹  
 پیرعلی بنا [استاد ...] - ۱۴۵ .  
 پیس سالوک (به کسر سین از پهلوانان رشت)  
 ۴۸ .  
 پیش دستو [مردم ...] - ۴۳۶ .

## ت

- تائیان - ۱۶-۱۷-۱۸-۲۰-۲۸-۳۱-  
 ۴۲ .  
 تاج الدوله [ملک ...] بن ملک جلال الدین  
 اسکندر - ۳۱۶-۴۶۱-۴۶۸ .  
 تاج الدین دیلمی [کیا ...] (مهتر خنا-  
 دهان و سردار لشکر اشکور] - ۳۳۰-  
 ۳۷۳-۳۷۹-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-  
 ۴۰۶-۴۱۰-۴۱۱-۴۳۱-۴۳۹-  
 ۴۴۰ .  
 تاج الدین آملی [سید ...] (از سادات  
 حسنی هارونی) ۶۰-۶۱-۶۲-۱۹۰-  
 تاج الدین حسن بارک الله [مولانسا ...]  
 ۴۳۹ .

پرده سر (به ضم پ ، یکی از محلات لاهجان)  
 ۲۶ .

- پرده نشینان سما - ۲۰۶ .  
 پریج (از مردم ولایت کوهدم آن طرف  
 آب) - ۴۳۶ .  
 پریشکوه (امروز: پرشکوه به فتح پ و  
 کسر راء و سکون شین، از دهکده های  
 لنگرود) - ۲۳ .  
 پساگیلان - ۹۵ . اصحاب - ۲۴۰-  
 امرای - ۱۴۸ . لشکر - ۲۱۵ . ولایت  
 ۱۲۳ .

پسیخان (سرحد ولایت رشت و فومن)

- ۸۳-۲۹۲-۳۶۸-۳۷۰-۳۷۱ .  
 پشتکوه رستمدرار - ۱۵۷ . راه - ۳۲۱-  
 ۳۲۵ .  
 پشتکوه (گیلان) - ۱۴۷ .  
 پشتۀ کیاوا - ۴۳۷-۴۳۸ .  
 پل ارس - ۳۳۵ .  
 پل پاغ شمس - ۳۴۱ .  
 پل کر (کر به ضم کاف) - ۳۳۵ .  
 پلام رود [رودخانه ...] (به ضم پ) - ۱۴۳-  
 ۱۴۴ .  
 پلته استان - ۱۹۶ . محاربه - ۲۰۰ .  
 پلور [خانقاه ...] - ۲۸۴ .  
 پلورود - ۸۸-۲۲۹ . رودخانه ۴۷۲

- ۲۵۲ .  
 ترکان - ۲۴۷-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۴۴ .  
 لشکر - ۴۳۵-۴۳۸-۴۵۷ .  
 ترکمان = تراکمه - ۳۳۲-۳۳۳-۳۶۸  
 امرای - ۴۳۵-۴۳۹-۴۶۸ . عساکر  
 ۴۴۱-۴۵۱ . لشکر - ۳۳۱-۳۴۱-  
 ۴۳۵-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۶۶ .  
 تری دری سر ( از مواضع گسکر) - ۳۵۴  
 تلار [رودخانه] - ۴۶۴ .  
 تمشان سر ( قریب به سرحد ولایت آمل )  
 ۴۶۲ .  
 تمل (بهضم تاء ومیم ، از دهکده‌های ناحیه  
 جورسی) - ۴۵۸-۴۷۲ .  
 تمنکا (فرضه ...) - ۴۶۵ .  
 تنکا [دز ...] ( دزی در ولایت تنکابن ) -  
 ۸۸ .  
 تنکابن - ۱۹-۲۱-۲۷-۲۸-۳۲-۳۴-  
 ۳۵-۳۷-۴۰-۶۶-۷۶-۸۷-۸۸-  
 ۸۹-۹۱-۹۲-۹۶-۱۰۵-۱۰۶-  
 ۱۰۸-۱۱۷-۱۴۷-۱۵۵-۱۶۰-  
 ۱۹۱-۲۰۰-۲۱۴-۲۱۵-۲۴۵-  
 ۳۰۴-۳۱۶-۳۳۲-۴۳۶-۴۴۷-  
 ۴۴۸-۴۵۰-۴۵۳-۴۵۶-۴۶۸ .  
 اسپچین - ۴۵۹ . اهالی - ۱۹۱ .  
 تخت - ۴۴۹ . تیرافکنان - ۲۸۲ .

- تاج الدین محمد برفجانی = محمد تاج  
 الدین (از تائبان سیدعلی کیا و کوتوال  
 قلعه طارم) - ۱۸-۵۲-۷۸ .  
 تاریخ مازندران = تاریخ طبرستان  
 و رویان و مازندران سید ظهیرالدین  
 مرعشی مؤلف همین کتاب که در سال  
 ۸۸۱ قمری نوشته شده است - ۱۶ .  
 تاکر ( بهضم کاف ، از دهکده‌های رودبار  
 سفلی نور) - ۲۸۲-۳۰۷ .  
 تبریز - ۱۹-۶۰-۸۲-۱۱۵-۳۳۱-۳۳۵  
 ۳۵۳-۳۶۶-۳۶۷-۴۰۹-۴۶۶ .  
 دارالسلطنه ۵۰-۵۹-۳۲۵ . دیوان -  
 ۶۱-۴۰۰ .  
 تجاسپ [امیره ...] بن امیره محمد رشتی  
 ۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۴۰۳-۴۰۴ .  
 تجاسپی (خاندان امیران رشت) - ۴۰۳ .  
 تجن گوکه - ۲۱۳-۲۹۵-۴۲۶ .  
 تجنی [پاشاکیا ...] ( از تائبان سید علی  
 کیا) - ۱۷ .  
 تجینه رود - ۴۶۴ .  
 تخت دوهزارتنکابن - ۴۴۹ .  
 تراکمه = ترکمان - ۳۳۹ .  
 تریه رستاق [مردم ...] - ۲۸۴ . ولایت  
 ۳۰۸ . ناحیه - ۲۸۳ .  
 ترک - ۲۴۸-۲۴۹ . لشکر - ۲۴۷ -

- ۴۰۱ .  
 توملیج ( از خویشان سالوک مرداویج) -  
 ۸۸-۹۲-۹۳-۹۴-۹۶-۱۰۶ .  
 توملیجک ( تصغیر توملیج است) - ۹۳ .  
 تومهل ( بهفتح شین ، تخمه سل امروزی )  
 ۲۶ .  
 توپلا [ ناحیه ... ] ( از نواحی دیلمستان )  
 ۱۸۸ . راه - ۳۶۱ .  
 توین [ قریه ... ] - ۲۶۰ .  
 تی تی طاوس ( خواهر امیره جهان و همسر  
 امیره نوپوشا ) = طاوس - ۲۲-۲۵ .  
 تیمجان رانکو - ۱۸۹ . بازار - ۱۴۱ -  
 ۲۲۸ . شهر - ۶۰ - مردم - ۱۴۱ -  
 ۲۲۶-۲۲۸-۲۳۴ .  
 تیمجان لاهجان - ۶۲ .  
 تیورگرکان [ امیر ... ] ۶۲-۶۹-۷۶ -  
 ۱۱۹-۱۲۰ .
- ج  
 جالینوس - ۲۶۴ .  
 جزما ( از دهکده های دوهزارمدفن اما مزاده  
 ابوالقاسم بن المؤید بالله ) ۴۴۸ .  
 جشیج ( از مردم ولایت کوهدم آن طرف  
 آب ) ۴۳۶ .  
 جشیجان [ اسپه سالار ... ] - ۴۳۴ . کوه  
 ۴۰۵ . موسی آباد - ۴۱۱ . ولایت
- حاکم - ۱۷ - ۴۳۱ . حکام - ۲۷ .  
 حکومت - ۱۱۷ . خلایران - ۲۶۱ .  
 دشت - ۴۵۰ . دوهزار - ۴۴۹ .  
 سادات - ۲۷-۳۰-۳۲ . سرحد - ۲۹ -  
 ۱۴۷-۴۶۵ . عساکر - ۴۳۵-۴۶۵ -  
 ۴۶۶ . علمای - ۳۴ . فقهای - ۳۴ -  
 ۳۵ . کاکوان - ۳۰ . گوراب - ۳۸۱ -  
 ۴۶۸ . لشکر - ۲۵-۳۵-۸۱-۸۳ -  
 ۹۳-۱۰۳-۲۸۰-۲۸۶-۳۰۱-۴۶۵ .  
 مردم - ۳۰-۱۴۸-۱۹۱-۴۴۶-۴۴۷ .  
 ملك - مملکت - ۲۸ - ۳۶ - ۴۴۷ -  
 ۴۴۹ . والی - ۲۹۸ . ولایت - ۱۷ -  
 ۱۸-۳۱-۷۳-۲۸۱-۲۹۷-۴۴۶ -  
 ۴۶۶ . هشتپر - ۴۵۰ .  
 تنکابنی ( اهل تنکابن ) - ۲۸۳ .  
 تنهجان - ۱۱۷-۱۸۸ . راه - ۲۳۶ .  
 ولایت - ۴۴۵ .  
 توتکه بن ( سرحد رانکو ) - ۱۶۳ .  
 تورتک علی دیلمی [ کیا ... ] - ۳۱۳ .  
 توک بن ( کنار آب سفیدرود ) - ۳۴۴ -  
 ۳۴۵ .  
 تول [ ناحیه ... ] - ۳۵۵ .  
 تولم ( بخشی از خاک گیلان در جنوب  
 مرداب انزلی ) - ۹۸-۲۱۶-۳۶۴ -  
 ۳۶۷-۳۷۲-۳۷۶-۳۸۵-۴۰۰ -

= محمد بن تاج‌الدین = محمد بن

جلال‌الدین [امیرہ ...] - ۲۵ - ۲۶ -

. ۲۷

جلال‌الدین ناصرود [امیرہ ...] (والی

پاشیجا) . ۸۷

جلال‌الدین ہزاراسپی [کیا ...] ۱۲۱ -

۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ -

. ۲۳۳

جلال بن سیامرد لیلی = سیامرد جلال

(سپہسالار ناحیہٴ خمّام) - ۱۸۰ .

جلال [سید ...] (از معجان سادات) -

. ۸۷

جلال [کیا ...] (سپہسالار رحمت‌آباد و

جشیجان) ۴۳۴ - ۴۳۵ - ۴۳۸ .

جلال مازندرانى [کیا ...] (۱ تخمہ

جلال ازرق) ۱۶۳ .

جمال‌الدین احمد بن فقیہ حسن (سپہسالار

رانکو) - ۳۴۸ .

جمال‌الدین احمد بن نظام‌الدین یحیی

سپہسالار - ۲۹۹ - ۳۱۶ - ۳۱۹ - ۳۲۱ -

۳۴۸ - ۳۶۵ - ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۶۹ -

۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ -

. ۳۷۹ - ۳۸۱ - ۴۰۰ - ۴۰۴ - ۴۰۶ .

جمشید دہ مہتر - ۸۸ .

جمنو [مشہد ...] - ۴۶۴ .

جندہ رودبار (جنت رودبار امروزی) -

. ۴۱۰

جعفر علیہ‌السلام [ اسمعیل بن ... ] یعنی

امام جعفر الصادق - ۶۷ .

جلال‌الدولہ اسکندر (ازملوک قدیم رستم‌دار)

. ۳۱۰

جلال‌الدین اسکندر [ملک ...] بن ملک

کیومرس بیستون - ۱۵۵ - ۲۷۶ -

۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱ -

۲۸۲ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۳۰۱ - ۳۰۲ -

۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۷ - ۳۰۹ - ۳۱۰ -

۳۱۱ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۶ -

۳۱۷ - ۳۱۹ - ۳۲۱ - ۳۲۴ - ۳۲۵ -

۳۲۶ - ۳۲۹ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۶۰ -

. ۴۶۸

جلال‌الدین بن توملج (سپہ سالار کارگیا

میرسید احمد کیا) ۲۱۲ - ۲۱۳ .

جلال‌الدین [پاشا ...] (مہتر خلابران

تنکابن) - ۲۶۱ .

جلال‌الدین (خلابروستر سید محمد کیا)

. ۱۰۵

جلال‌الدین دیلمی [کیا ...] - ۳۰۳ - ۳۰۴

جلال‌الدین کوشیج [کیا ...] (سپہسالار

دیلمان) . ۳۷۲

جلال‌الدین محمد پدر فرخ‌زاد - ۴۷ .

جلال‌الدین محمد (سپہسالار امیرہ جهان)

- جهانگیر [ملك ...] (دختر ملك كيومرس  
را به زنی داشت) - ۱۵۵ .  
جهانگیر گسگری [امیره ...] - ۳۶۵ -  
۴۰۱-۴۰۲-۴۳۰ .  
جیحون - ۴۱۷ .  
جیر کشایه [ناحیه ...] - ۱۴۵ .  
جیرولایت [ناحیه ...] - ۱۳۲ .  
جیکه بزم ( بزم میان لوسنو و الموت ) -  
۵۶ .

## چ

- چاخوانی سر (محل اقامت سیدظهیرالدین  
مرعشی مؤلف کتاب) - ۲۹۸ .  
چاکان ( از دهکده های ناحیه جیر کشایه  
اشکورکه یهودی نشین بوده است ) -  
۲۴۵ .  
چاکان [قریه ...] ( تخت کیا ملك هزار  
اسپی ) - ۵۶ .  
چاکرلو [قوم ...] - ۳۵۳ .  
چاک رود - ۱۳۶-۱۳۷-۳۵۸-۳۶۱ -  
۳۷۵-۳۸۳-۳۹۱-۳۹۸-۴۰۰ -  
۴۰۶-۴۰۹-۴۱۱-۴۱۲-۴۳۳ -  
۴۴۱-۴۴۵-۴۵۸-۴۶۸-۴۶۹ .  
چاک وره بن (موضعی در رود بارعلیا) - ۳۸۴  
چالک سر (دهکده ای حوالی کوچسغان) -  
۲۹۱ .

- ۴۴۷-۴۵۴ .  
چنگل ورناباد - ۳۰۴ .  
چنید بن شعیب - ۲۴۲ .  
چورده (در ناحیه وسکو) - ۴۴۵ .  
چورده (مرکز و تخت تنهجان) - ۴۴۵ .  
چورسی = بالاسنگ - ۳۰۳ - ۳۲۱ .  
ناحیه - ۳۲۸-۴۵۸ .  
چورکشایه - ۴۷۱ .  
چوزستان (از دهکده های طالقان) - ۳۵۹ .  
جهان [امیره ...] بن امیره شرف الدوله  
(امیر لاهجان) - ۱۹-۲۰-۲۱-۲۲ -  
۲۳-۲۴ . فرزندان - ۲۶-۲۷-۳۳ -  
۴۰-۴۱-۴۲ - ۴۳ . قتل - ۲۸ .  
مادر ۳۳ . همشیره - ۲۵-۳۴ .  
جهان شاه دیلمی تویلائلی [کیا ...] (سپه  
سالار لمرس) - ۳۳۰ .  
جهان شاه کوشیج ( حاکم ناحیه خرگام )  
۶۹ .  
جهان شاه میرزا برادر اسکندر میرزا  
۱۷۰-۲۷۶-۲۷۸-۲۷۹-۳۱۵ -  
۳۲۹-۳۳۱ .  
جهانگیر [ملك ...] بن ملك كاوس بن ملك  
كيومرس ( والی و حاکم ناتل رستاق )  
۲۸۱-۳۲۵-۳۵۸-۴۵۲-۴۶۰ -  
۴۶۲-۴۶۶-۴۶۸ .

## ح

- حاجی بیگ پیاده [امیر... ] (والی خلخال)  
 ۳۵۴ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۴۳۶
- حاجی طارمی [شیخ ... ] (پدر میرحسین  
 طارمی) ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۲۳۱ .
- حامد [قتیه ... ] - ۱۳۵ .
- حبش مبارک‌شاه - ۱۶۶ .
- حسام‌الدین بن جلال‌الدین ( سپه سالار  
 رانکو) - ۳۷۳ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۵ -  
 ۴۰۶ .
- حسام‌الدین بن مولانا حسن ( سپه سالار  
 رودسر و گیلان ) - ۲۳۴ - ۲۳۵ -  
 ۲۳۶ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۶ .
- حسام‌الدین طالش [ پره نشین ... ] -  
 ۴۷۳ .
- حسام‌الدین فومنی [امیره ... ] - ۲۷۵ -  
 ۲۸۸ - ۳۶۸ . فرزند - ۳۷۲ -  
 ۴۳۶ .
- حسام‌الدین [کارگیا ... ] بن کارگیا امیر  
 سید محمد - ۱۷۸ - ۱۸۸ - ۱۸۹ .  
 فوت - ۲۶۹ - ۲۷۳ .
- حسام‌الدین [ کارگیا ... ] بن کارگیا  
 محمد (خانده و رستر لاهیجان) - ۴۳۶ -  
 حسن آباد ( از دهکده های رودبار ) -

- چالوس - ۱۵۵ - ۳۱۱ - ۳۱۲ . رودخانه  
 ۳۱۲ - ۳۱۳ . قرای - ۲۸۱ .
- چاله پستان (دهکده ای نزدیک لاهیجان) -  
 ۱۰۵ .
- چاه‌سر - ۳۲۱ .
- چپکه‌رود [فرضه ... ] (ازنواحی مازندران)  
 ۱۹۸ .
- چفتای [داروغه ... ] - ۳۳۴ . لشکر -  
 ۳۳۲ - ۳۳۷ .
- چفل (بهفتح اول و دوم ، در سال ۷۶۶  
 تخت لاهیجان بوده است) - ۲۵ - ۲۶ -  
 ۴۲ . رودخانه - ۴۳ . گوراب - ۴۲ .
- وادی رودخانه - ۴۲ .
- چل (به کسر چ از دهکده‌های رودبار سفلی  
 نور) - ۲۸۲ .
- چلاو [ولایت ... ] - ۴۶۳ .
- چلک‌شار (از دهکده‌های ناحیه خیره رود) -  
 ۱۴۹ .
- چلمان (دهکده ای در دیلمان) - ۶۷ .
- چلندر [دزکه روی سر ... ] - ۴۶۲ .
- چناربن [قریه ... ] - ۳۲۱ - ۳۲۴ .
- چهارده (از دهکده‌های رانکو) - ۱۹ -  
 ۲۰ .
- چینجان [راه ... ] - ۲۴۰ .



و سپس حاکم خرگام) - ۴۴ - ۴۸ -  
 ۵۰ - ۵۱ - ۷۹ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۷ - ۹۱ -  
 ۱۰۲ - ۱۱۹ - ۱۱۱ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ -  
 ۲۱۴ - ۲۲۲ - ۲۴۶ . عیال - ۸۷ .  
 حسن کیا مالنجانی [سید ...] ۶۸ .  
 حسن کیای قاضی [سید ...] - ۴۶۹ .  
 حسن کیای گوکه [کارگیا ...] ( برادر  
 کارگیا امیرسید احمد) - ۲۵۴ - ۲۵۵ -  
 ۲۵۶ .  
 حسن کیف ( از دعهده‌های کلارستاق ) -  
 ۳۶۰ .  
 حسن [مولانا ...] ( پدر حسام‌الدین سپه  
 سالار کیلان) - ۲۳۴ .  
 حسن نو مسلمان - ۵۵ .  
 حسین آملی [میر ...] - ۴۶۳ .  
 حسین بن علی علیه‌السلام - ۸۵ .  
 حسین [سیدمیر ...] - ۴۴۸ .  
 حسین طارمی [میر ...] بن شیخ حاجی  
 طارمی - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۳ - ۱۷۶ -  
 ۲۳۱ - ۲۳۵ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۴۰ -  
 ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۵۱ - ۲۵۲ -  
 ۲۵۹ - ۲۶۲ - ۳۳۹ .  
 حسین [ طاس ... ] ( از سرداران لشکر  
 بیه‌پس) - ۱۶۳ - ۱۶۸ .  
 حسین کیا [سید ...] بن سیدعلی کیا ( در  
 جنگ قلعه‌گرم‌زمان سرکشته‌شد) - ۴۵ -

۳۸۶ - ۴۷۳ .  
 حسن بارک‌الله [ مولانا ... ] ( از متعینان  
 درگاه سلطنت علی میرزا ) - ۴۵۲ -  
 ۴۶۷ - ۴۶۹ .  
 حسن بیگ ترکمان - ۳۲۹ - ۳۳۵ - ۳۳۶ -  
 ۳۳۹ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۷ - ۳۵۰ -  
 ۳۵۳ . فوت - ۴۰۹ .  
 حسن چلبی ( داروغه حسن بیگ ترکمان  
 در قزوین) - ۳۴۲ - ۳۴۳ .  
 حسن [حاجی ...] (نوکر کارگیا میرسید  
 احمد) - ۲۵۱ .  
 حسن شاه دگمه‌بند ( از اهالی پاشیجا ) -  
 ۲۳۰ - ۲۳۱ .  
 حسن علی میرزا بن جهان شاه - ۲۳۱ -  
 ۳۳۲ .  
 حسن کرد [مولانا ...] - ۱۱۳ .  
 حسن کیا [سید ...] بن سید علی کیا و برادر  
 سید رضا کیا - ۱۴۶ . برادر - ۳۰ .  
 حسن کیا [سید ...] بن سید ناصر کیا (والی  
 کیسم) - ۹۹ .  
 حسن کیا [سید ...] بن کارگیا امیر کیای  
 گوکه و برادر شهرخ میرزا - ۲۸۶ .  
 حسن کیا [کارگیا ...] بن سید حیدر کیا  
 و برادر امیر کیا و داماد میرسید احمد  
 والی گوکه و کیسم و اشپین و کماچال

حمزه رودباری [خواجه ...] - ۳۳۸ - ۴۰۰ .

حمزه کیا بن کیارستم سپهسالار - ۴۷۱ .  
 حیدر کیا [سید ...] [بن سید حسن کیا  
 ( پدرش والی گوکه و کیسم و اشین و  
 کماچال بود) - ۷۹ - ۸۰ - ۹۱ - ۹۶ -  
 ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۱۹ - ۱۲۰ -  
 ۱۳۰ - ۱۶۹ .

## خ

خاجان [قریه ...] (= خواجهان) - ۹۲  
 خانان رشت - ۲۷۱ .  
 خانقاه ایلوند - ۳۵۶ .

خانه امیره نوپاشا در رانکو - ۳۱ .  
 خانه سید یحیی کیا در کنار پلورود - ۴۴۴ .  
 خدا دادویه (از تائبان سید علی کیا) - ۱۷  
 خداوند علاءالدین محمد = علاءالدین  
 محمد [خداوند ...]

خداوند محمد = محمد [خداوند ...]  
 خارورد (از دهکده‌های دیلمستان) - ۲۵ -  
 ۴۰ - ۴۳ - ۱۲۰ .

خراسان - ۲۷۶ - ۲۷۸ .  
 خرزویل [تعلق به حاکم کوهدم داشت]  
 ۴۹ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۴۱۰ - ۴۱۱ - ۴۳۵  
 راه - ۳۵۷ . مردم - ۴۳۶ .

خرشتم (به فتح‌خاء و کسر راء و ضم تاء) -

۹۶ - ۱۰۴ - ۱۱۹ - ۱۹۷ .  
 حسین کیا تنه‌جانی [سید ...] - ۱۷۰ .  
 حسین کیا [کار گیا سید ...] [بن کار گیا  
 سید علی کیا (حاکم لاهیجان) - ۱۰۱ -  
 ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۷ - ۱۰۸ -  
 ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ -  
 ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۶۰ - ۱۶۱ -  
 ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ -  
 ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ -  
 ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ -  
 ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۹۳ - ۲۰۱ - ۲۴۱ -  
 ۲۴۵ - ۲۵۱ .

حسین کیا [سید ...] [بن کار گیا امیر سید  
 محمد - ۱۵۶ - ۱۶۰ .

حسین گاورودی [حاجی ...] - ۲۴۶ -  
 ۲۴۷ .

حسین [ملک ...] [از نبیره‌های ملک  
 جلال‌الدین اسکندر] - ۱۵۵ .

حسین [ملک ...] [عم ملک‌شاه غازی بن  
 ملک بیستون] - ۴۶۸ .

حسین [میر ...] [بن کار گیا بازی کیا بن  
 کار گیا سلطان محمد - ۴۵۹ - ۴۶۹ .

حسین ناصر = ناصر کبیر = ناصر الحق  
 ۲۲۳ - ۴۲۹ .

حمام سید حسین کیا در لاهیجان - ۵۰ .

خمام (جزء خاک رشت) - ۴۷-۴۸-۳۵۴  
 سردار و سپه سالار - ۴۷ . فرضه -  
 ۲۹۲-۲۹۷ . ناحیه-۴۶-۳۰۰-۴۰۰  
 خادهان - ۳۳۰ .  
 خواجهگان - ۳۲۸ .  
 خواجهگان لاهجان (= خواجههای  
 لاهجان)-۶۲-۹۵ .  
 خواجه احمد = احمد [خواجه ...]  
 خواجه علی = علی [خواجه ...] .  
 خواجه گری (از نواحی طالش نشین) -  
 ۳۵۴ .  
 خواجههای رشت - ۲۸۷ .  
 خوار (از توابع ری) - ۱۲۳ .  
 خورکیا [سید ...] - ۹۶ .  
 خورکیای ولمی (کیا ...) (از دیلمه  
 ولم ، سپهسالار سمم) - ۱۸۳-۲۵۶ .  
 خوره تاوه رودبار (خورتاب رودبار امروز)  
 ۳۰۲ .  
 خوش است (بیلاق طارم) - ۳۴۶ .  
 خوی گورسر (دهکده ای برسامان لشتنشاہ  
 و کوچسافان) - ۲۱۹ .  
 خیابو (از دهکده های رحمت آباد) - ۴۳۴  
 مردم - ۴۳۶ .  
 خیررودکنار [ناحیه ...] = خیره رود -  
 ۲۸۱ .

۳۵-۴۷۶-۴۷۷ .  
 خرگام (بعض خاء) - ۶۹-۱۷۱ . سپه  
 سالار - ۴۲۸-۴۳۴ . عساکر-۴۳۴  
 لشکر-۳۷۲ . مردم-۱۳۰ . ناحیه-  
 ۶۹-۲۲۲-۲۴۶-۳۴۴ . ولایت -  
 ۴۰۶-۴۲۸ .  
 خرمه دشت (موازی گوراب کوهدم در  
 ناحیه کوه کونه) - ۲۹۵ - ۳۴۵ -  
 ۴۷۵ .  
 خره رود (شاید : خیره رود) - ۴۶۵ .  
 خسرود (از دهکده های رودبار بامنصوری)  
 ۲۵۱ .  
 خشم نادان (از دهکده های طالش نشین)-  
 ۳۵۴ .  
 خلابران - ۱۴۰-۱۴۱ .  
 خلابران تنکابن - ۲۶۱ .  
 خلابران رانکو - ۱۰۵-۲۲۷ . مسکن -  
 ۱۴۰ .  
 خلابران لاهجان - ۲۰۰-۲۱۰ .  
 خلابرو رستر - ۱۰۵ - ۲۱۰ .  
 خلابرو رستر رانکو - ۲۱۳ .  
 خلابرو رستر لاهجان - ۲۱۰ .  
 خلخال - ۳۳۵-۳۴۱-۳۵۴ . تخت -  
 ۳۵۶ . حاکم-۴۳۶ . ولایت-۳۵۵  
 خلوگا (بلندترین قلّه اهتکو) - ۲۱۲ .

۸۴-۸۶-۸۷-۹۰-۹۱-۹۲-۹۵-۹۷  
 ۹۸-۱۰۳-۲۲۲-۳۰۰-۳۶۴-۳۶۵  
 ۳۶۷-۳۶۸-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۶  
 ۳۷۷-۳۷۸-۳۸۰-۳۸۵-۳۸۷  
 ۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۹-فرزندان-  
 . ۴۰۰

دباج [امیره ...] بن حسام‌الدین ( از بنو  
 اعمام دباج بن امیره علاء‌الدین فومنی)  
 . ۳۶۸-۳۷۲-۴۳۶

دباج بهادر (از مهتران کوشیجان) -- ۶۸ .  
 دخمه‌کیا اسمعیل -- ۳۶۱ .  
 دران ( دهکده ای در کنار سفیدرود ) --  
 . ۳۵۷

دروازه پنبه رسه (از دروازه‌های قزوین)  
 . ۳۴۳

دروازه پنجه‌علی (از دروازه‌های قزوین)  
 . ۳۳۱-۳۴۳

دروازه عراق ( از دروازه های قزوین )  
 . ۳۳۳

درویش محمد شیرج- ۳۰۳ .

دریاوک (بهفتح واو) - ۲۵۹ .

دریسن پشته - ۱۳۴ .

دزادون (کنار تجینه‌رود) - ۴۶۴ .

دزبن = دزدبن .

خیره رود [ناحیه ...] = خیر رودکنار  
 . ۱۴۹-

## ۵

دادک (از دیالمه‌سردار و کوتوال قلعه‌لورا)  
 . ۱۵۷

دارا - ۳۶۳ .

دارالمرز - ۲۷۲-۳۶۴-۳۷۴-۳۷۶ .  
 جوانب- ۵۷ . حکام- ۲۷۲ . سلطنت- ۴۴۴  
 ولایت - ۴۴۰ .

داودکیا بن سیدعلی کیا بن امیر کیا گرجیانی  
 همشیره زاده کارگیا ناصرکیا- ۲۲۲-  
 . ۲۷۳-۲۷۴

داودکیا [کارگیا ...] بن هادی کیای  
 تنکابنی (برادر امیر کیای گرجیانی)-

۱۴۷-۱۶۳-۱۷۰-۱۸۹-۱۹۰-  
 ۱۹۱-۱۹۳-۱۹۴-۲۱۵ . عیال و  
 اطفال - ۱۹۱ .

دائی کوچانی. (در اصل : دانی کوچانی از  
 تائبان سیدعلی کیا) - ۱۷ .

دباج (از دیالمه و لامجان ، سپه سالار شاه  
 یحیی بن سلطان محمد)- ۲۹۷ .

دباج [امیره ...] . بن امیره علاء‌الدین  
 اسحق فومنی (از امیران فومن) - ۲۶-

۳۵-۴۱-۷۱-۷۸-۷۹-۸۰-۸۲-۸۳

دزتمکا (بهضمتاء وکسرنون) - ۸۸ .  
 دزدبن [قریه...]. ۱۰۴ - ۲۱۰ . گوراب  
 - ۱۶۷ . گور سالوک مرداویج در -  
 . ۱۰۴  
 دزکهروی سرچلندر (به کسردال وفتحزاء)  
 - ۴۶۲ .  
 دلارستاق - ۳۲۶ . کمانداران - ۳۲۲ .  
 دماوند - ۲۸۳ .  
 دو هزار [کوه . . .] - ۴۴۷ . ولایت  
 . ۴۴۸  
 دیوشل (دیوشل امروزی) - ۱۶۷ .  
 دهجه (طایفه‌ای در اشکور) - ۱۳۱ .  
 ده دوشاب (از دهکده‌های رودبارلمسر) -  
 . ۳۸۴  
 دیالمه = دیلم - ۸۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲  
 - ۱۲۷ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲  
 - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۲۰۴ - ۲۱۳  
 - ۲۳۲ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۹ - ۴۴۵  
 ارادل - ۱۸۰ . کبار - ۱۳۰ . کوهستان  
 . ۲۱۳  
 دیالمه جیرولایت (به کسرداء) - ۱۸۳ .  
 دیالمه گرجیان - ۱۳۰ .  
 دیالمه گلیجان - ۱۳۰ .  
 دیالمه ولامجان = دیالمه ولم - ۲۹۷ .  
 دیالمه ولم = دیالمه ولامجان (بهفتحواو  
 ولام) - ۱۸۳ - ۲۰۳ - ۲۲۵ - ۲۳۷ .  
 دیزه گران (دهکده‌ای نزدیک چالوس) -  
 . ۳۱۲  
 دیلم = دیالمه - ۸ - ۱۰ - ۱۲ - ۶۵ - ۷۳ -  
 - ۱۲۱ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ -  
 - ۱۳۱ - ۱۳۳ - ۱۴۵ - ۱۵۳ - ۱۵۴ -  
 - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۷ - ۲۶۶ -  
 - ۲۶۷ - ۲۷۰ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۸۳ -  
 . ۲۹۲ - ۳۰۲ - ۳۱۸ - ۳۵۸ - ۴۰۴ .  
 بزرگان - ۳۹۸ . پیاده - ۱۵۸ . حکام  
 و سلاطین - ۹ . دیار - ۶۴ . سپه سالاران -  
 - ۲۴۸ . سوار - ۱۵۸ . عساکر - ۱۲۷ -  
 - ۱۵۶ - ۲۲۱ - ۲۴۰ - ۲۴۵ - ۲۸۶ -  
 - ۳۳۲ - ۳۴۴ - ۴۳۱ - ۴۳۸ . کبرای  
 ۲۱۶ . کماندار - ۳۱۱ . گوان - ۳۰۹  
 لشکر - ۸۱ - ۱۲۷ - ۱۴۸ - ۲۳۶ -  
 - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۵۸ - ۲۶۰ - ۲۷۵ -  
 - ۲۸۹ - ۲۹۶ - ۲۹۸ - ۳۱۱ - ۳۳۹ -  
 - ۳۴۸ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۷۰ - ۳۷۲ -  
 - ۴۰۳ - ۴۰۵ . مردم - ۱۳۲ - ۱۴۰ -  
 - ۲۲۳ - ۳۰۶ . ممالک - ۵۶ - ۶۳ -  
 - ۶۴ - ۸۶ - ۱۲۹ . والی و حاکم - ۱۳ .  
 ولایت - ۴۱۸ .

دزتمکا (بهضمتاء وکسرنون) - ۸۸ .  
 دزدبن [قریه...]. ۱۰۴ - ۲۱۰ . گوراب  
 - ۱۶۷ . گور سالوک مرداویج در -  
 . ۱۰۴  
 دزکهروی سرچلندر (به کسردال وفتحزاء)  
 - ۴۶۲ .  
 دلارستاق - ۳۲۶ . کمانداران - ۳۲۲ .  
 دماوند - ۲۸۳ .  
 دو هزار [کوه . . .] - ۴۴۷ . ولایت  
 . ۴۴۸  
 دیوشل (دیوشل امروزی) - ۱۶۷ .  
 دهجه (طایفه‌ای در اشکور) - ۱۳۱ .  
 ده دوشاب (از دهکده‌های رودبارلمسر) -  
 . ۳۸۴  
 دیالمه = دیلم - ۸۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲  
 - ۱۲۷ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲  
 - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۲۰۴ - ۲۱۳  
 - ۲۳۲ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۹ - ۴۴۵  
 ارادل - ۱۸۰ . کبار - ۱۳۰ . کوهستان  
 . ۲۱۳  
 دیالمه جیرولایت (به کسرداء) - ۱۸۳ .  
 دیالمه گرجیان - ۱۳۰ .  
 دیالمه گلیجان - ۱۳۰ .  
 دیالمه ولامجان = دیالمه ولم - ۲۹۷ .

- دیلمان = دیلمستان - ۵۳ - ۶۶ - ۶۷
- ۶۸ - ۶۹ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۵ - ۱۳۰
- ۱۳۱ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۲۰۴ - ۲۰۵
- ۲۰۷ - ۲۱۱ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۵
- ۲۳۲ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۳۵۰ - ۳۵۷
- ۳۶۱ - ۳۷۲ - ۳۷۵ - ۳۸۰ - ۳۸۲
- ۳۸۷ - ۳۹۰ - ۴۰۰ - ۴۰۶ - ۴۱۱
- ۴۲۵ - ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۲
- ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۳۸ - ۴۴۶ - ۴۴۹
- ۴۵۱ - ۴۵۳ - ۴۵۴ - ۴۵۵ - ۴۵۷
- ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۱ - ۴۶۵ - ۴۶۶
- ۴۶۸ - ۴۷۷ - اهالی، مردم - ۵۴
- ۶۶ - ۳۴۴ - ایالت - ۶۷ - ۶۸ - تخت -
- ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۵۱ - ۴۵۲ - چاکرود
- ۳۶۱ - حاکم - ۳۰۰ - حدود - ۲۰۶
- خلافه - ۲۸۶ - دارالسلطنه - ۴۰۵
- راه - ۴۳۹ - سپهسالار - ۳۷۲ - ۴۵۶
- سپهسالاری - ۴۵۶ - سلطنت - ۲۰۵
- عرصه - ۴۲۷ - ۴۷۷ - عساکر - ۴۳۴ -
- ۴۶۶ - قشلاق - ۴۲۶ - لشکر، لشکریان -
- ۶۷ - ۱۹۲ - ۲۰۶ - ۳۴۰ - ۳۴۱ -
- ۳۴۵ - ۳۷۲ - ۳۷۹ - ۴۳۴ - مردم -
- ۶۹ - ۱۲۹ - ۳۴۵ - ملاحظه - ۱۳۷ -
- ملك (بهضم میم) - ۴۷۷ - ولایت - ۱۳۵ -
- ۱۷۰ - ۲۰۶
- دیلمستان = دیلمان - ۲۸ - ۵۴ - ۵۹
- ۶۵ - ۶۶ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۹
- ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۴۰
- ۱۸۸ - ۲۰۳ - ۲۴۸ - ۳۵۸ - پیاده‌های
- ۳۸۰ - حدود و رسوم - ۱۰ - ۱۳
- حکام و سلاطین - ۱۰ - ۱۳ - حکومت
- ۱۶۹ - سجیران - ۴۰۳ - سام - ۳۲۳
- عساکر - ۳۵۷ - ۴۰۳ - ۴۰۵ - عمارات
- ۱۴۴ - لشکر - ۵۶ - ۷۰ - ۸۳ - ۱۴۷
- ۱۶۳ - ۲۱۳ - متجندة - ۲۷۸ - ۳۵۷
- ممالک - مملکت - ۵۷ - ۶۴ - ۱۳۵ - ۱۳۷
- ولایت - ۱۲۳
- دیمر و گلیجان - ۴۴۸
- دیورود - ۴۳۹
- ر
- رؤسای التون کشی - ۳۴۰
- رؤسای چگنی - ۳۴۰
- رانکو (بخشی از گیلان که لنگرود و رودسر شهرهای بزرگ آن است) - ۱۰
- ۱۹ - ۲۰ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۷ - ۲۸ -
- ۳۱ - ۳۳ - ۳۵ - ۳۷ - ۳۹ - ۴۰ - ۶۰ -
- ۶۲ - ۸۲ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۲ - ۹۴ - ۹۵ -
- ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ -

۱۸۰-۲۰۱-۲۲۶-۳۸۱ . گوراب  
 سفلی-۱۴۰-۲۳۹-۲۸۹-گوراب نو  
 ۱۴۱-گیلان-۳۰۴ . لشکر-۱۰۳-  
 - ۱۱۶-۱۲۲-۱۵۵-۱۶۳-۱۸۱-  
 ۱۹۵-۱۹۶-۲۱۳-۲۳۶-۲۳۸-۳۴۸-  
 ۳۷۲-۳۷۹-۴۳۵ . متجنده-۴۰۳-  
 مردم-۱۰۵-۱۱۳-۲۲۶-۲۴۰-  
 مسجد گوراب بالای-۱۴۰-مملکت-  
 ۳۹-۴۰-۱۰۲-۱۴۳-نوکران-۱۷۴-  
 ۲۹۴- . ولایت-۲۲-۳۷-۵۷-هشتم  
 - ۲۴۲-  
 راه بالای رودس-۲۴۳-  
 راه پشتکوه-۳۲۱-  
 راه پشته (از دهکده‌های لنگرود)-۱۱۸-  
 - ۲۰۱-  
 راه پنبه رسه ( یعنی راه دروازه پنبه رسه  
 قزوین)-۲۵۹-  
 راه پنجه علی ( یعنی راه دروازه پنجه علی  
 قزوین)-۲۵۹-  
 راه تنهجان-۲۳۶-  
 راه توپلا-۳۶۱-  
 راه چنیجان-۲۴۰-  
 راه خرزویل-۳۵۷-  
 راه دیلمان-۴۳۸-

۱۰۸-۱۱۴-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۳-۱۴۵-  
 - ۱۷۶-۱۷۵-۱۶۲-۱۶۱-۱۵۶-  
 ۱۷۷-۱۹۱-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۲-۲۰۷-  
 - ۲۲۵-۲۲۴-۲۱۱-۲۱۰-۲۰۹-  
 ۲۲۸-۲۲۹-۲۳۵-۲۳۷-۲۳۸-  
 - ۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۵۰-  
 ۲۵۳-۲۵۷-۲۶۳-۲۷۳-۲۹۴-۲۹۸-  
 - ۳۱۷-۳۴۸-۴۱۸-۴۲۰-۴۲۲-  
 ۴۲۶-۴۲۷-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۲-۴۴۳-  
 - ۴۴۶-۴۵۰-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۷-  
 ۴۵۸-۴۶۰-۴۶۵-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-  
 - ۴۷۲-۴۷۶-۴۷۷- . اکابر-۱۶۹-  
 تخت - ۱۶۹-۴۱۸-۴۴۶-۴۵۵-  
 ۴۵۷-۴۷۳ . تعمیر ولایت - ۱۴۰-  
 حکومت - ۱۰۶ . خلایران - ۱۰۵-  
 - ۲۲۷ . خلایر و رستر-۲۱۳-راه  
 - ۲۲۹ . ریاست-۸۷ . سپهسالار-۲۲۷-  
 - ۲۳۵-۲۳۸-۲۸۹-۲۹۸-۳۴۸-  
 ۳۷۳ . سپهسالاری، سرداری - ۱۳۰-  
 ۱۸۳-۴۵۶ . سرای - ۲۴ . سرحد-  
 ۱۶۳-۱۶۴ . عساکر - ۱۱۵-۱۹۵-  
 ۱۹۸-۳۰۱-۴۰۴-۴۳۵-۴۶۵-  
 ۴۶۶ . عمال - ۱۹۷ . قصر - ۱۴۰-  
 کوه و گیلان - ۲۲۵ . گوراب -

- راه لایبج - ۳۰۸ .  
 راه لنگرود - ۱۱۴ - ۲۱۰ .  
 راه موسله ( = ماسوله ) - ۲۸۸ - ۳۵۷ .  
 راه ننگ ( به فتح هر دو نون ) - ۴۰۴ .  
 راه نو - ۲۳۰ - ۲۳۲ - ۲۳۴ - ۲۳۶ - ۲۴۵ .  
 راه نیتل ( به کسر نون و سکون یاء و فتح  
 تاء ) - ۳۲۵ .  
 رجاییش ( از نواحی کوچسغان در سرحد  
 ولایت کیس ) - ۲۱۳ .  
 رحمت آباد ( = رحمت آباد ) - ۳۴۴ - ۴۰۴ -  
 ۴۲۵ - ۴۳۱ - ۴۳۵ - ۴۳۸ - ۴۵۹ .  
 اسپه سالار - ۴۳۴ . راه - ۳۷۹ - ۴۰۳ .  
 سپه سالاری - ۴۳۹ . سرحد - ۳۷۲ .  
 قرای - ۴۲۵ . مردم - ۴۳۶ . ولایت  
 ۴۲۵ - ۴۳۴ - ۴۳۸ - ۴۳۹ .  
 رزگرد - ۲۵۹ .  
 رزکوه [ راه ... ] - ۲۶۲ .  
 رزه رود ( درحوالی لوسن ) - ۴۴۵ .  
 رستم بن سلطان محمد بن امیر هدیاج اسحتی  
 قومی - ۹۹ .  
 رستم ( پهلوان داستانی ایران ) - ۷۱ - ۳۶۲ .  
 رستم سبیل [ کیا ... ] ( سپهسالار تمامی  
 ممالک رستم دار ) - ۱۵۷ - ۱۵۸ .  
 راه رانکو - ۲۲۹ .  
 راه رحمت آباد - ۳۷۹ - ۴۰۳ .  
 راه رزکوه - ۲۶۲ - ۳۴۴ .  
 راه ساحل بحر - ۴۶ - ۱۴۹ .  
 راه سفید گوران - ۲۶۰ .  
 راه سمنان - ۲۷۹ .  
 راه سیابیشه - ۲۸۰ .  
 راه شفت - ۴۰۴ .  
 راه شکور - ۱۴۵ .  
 راه شیروی دو هزار - ۲۴۵ .  
 راه شیم رود - ۴۱۱ - ۴۵۱ - ۴۵۴ .  
 راه طارم - ۲۴۱ .  
 راه طالقان - ۳۲۴ - ۳۲۷ .  
 راه علیا و سفلی قلعه لمر - ۲۴۹ .  
 راه قدیم کوچسغان [ شارع قدیم ... ]  
 ۳۷۳ .  
 راه قریه نرکه ( به فتح نون و کسر راء )  
 - ۹۵ .  
 راه کنسان بند - ۳۰۱ .  
 راه کوچسغان ( شارع اصلی است ) - ۷۴ -  
 ۲۹۱ .  
 راه کوه دم - ۴۰۴ .  
 راه کوه پایه ها - ۲۰ .  
 راه گیلان - ۳۱۰ .



رستم کوهدمی [ امیره... ] ( از امرای  
 انوزوند والی کوهدم) - ۲۹۳-۲۹۲-  
 ۳۴۹-۳۴۷-۳۴۶-۳۴۵-۳۴۴-۲۹۸  
 - ۳۶۸-۳۶۶-۳۶۵-۳۵۲-۳۵۱ -  
 - ۳۷۹ - ۳۷۸ -۳۷۵-۳۷۰-۳۶۹  
 ۴۳۸-۴۳۶-۴۳۳-۴۱۱-۴۱۰-۳۸۲  
 . ۴۷۰ . فرزند - ۴۳۴ .  
 رستم [کیا... ] (سپهسالار رانکو) - ۴۵۵ .  
 رستمدر - ۱۴۸-۱۴۷-۱۲۹-۶۲-۱۵-  
 ۲۷۵-۲۶۹-۲۵۳-۱۵۴-۱۵۱-۱۴۹  
 -۲۹۵-۲۸۰-۲۷۹-۲۷۸-۲۷۷-  
 ۳۲۱-۳۱۶-۳۰۴-۳۰۳-۳۰۱-۲۹۷  
 - ۳۵۹-۳۵۷-۳۳۰-۳۲۸-۳۲۴ -  
 . ۳۱۷- اهالی - ۴۶۵-۴۵۲-۴۵۱  
 . پشتکوه - ۱۵۷ . پیاده‌های - ۳۰۶ .  
 حکومت - ۲۷۸- سرحد- ۴۵۲ . کچه  
 روی سر - ۴۶۵ . لشکر - ۱۵۰ -  
 - ۲۸۱-۴۶۶-۴۶۸ . مردم - ۱۴۸ -  
 - ۲۸۲-۳۱۷-۴۶۲ . مردم مشهور .  
 . ۳۰۶ . ملوک - ۲۷۱-۲۷۵-۲۷۶ .  
 نواحی - ۳۱۵ . همسایگان - ۲۷۱ .  
 رستمدریان ( اهالی و ساکنان رستمدر )  
 - ۴۶۶-۴۶۲ .  
 رشاقه ( جمع رشنیق و رشنیق ) به کسی

گوبند که سید نباشد) - ۹۰ .  
 رشت - ۱۰-۱۴-۴۱-۴۷-۷۱-۸۱-۸۲-  
 - ۸۳-۸۴-۸۹-۹۰-۹۱-۹۸-۹۹ -  
 - ۱۰۰-۱۰۱-۱۰۳-۱۱۹-۱۲۱-۱۲۵-  
 ۲۵۴-۲۲۱-۲۱۹-۲۱۶-۲۱۲-۲۰۷  
 - ۲۹۳-۲۹۲-۲۹۰-۲۸۹-۲۵۶ -  
 -۳۴۷-۳۰۰-۲۹۹-۲۹۸-۲۹۷-۲۹۴  
 -۳۶۶-۳۶۵-۳۶۴-۳۶۲-۳۶۱-۳۵۴  
 ۳۸۰-۳۷۹-۳۷۴-۳۷۳-۳۷۱-۳۶۸  
 - : ۴۰-۴۰۳-۴۰۴-۴۱۱ . ارکان  
 دولت - ۴۰-۴۷۵ . امیره - ۴۱ . اوباش -  
 . ۴۰۲ . اهالی - ۴۰۱ . تخت - ۴۸ .  
 حکومت - ۳۴۷ . خواجه‌های - ۲۸۷ .  
 درویشان - ۲۹۲ . دیه‌های - ۸۶ .  
 سپاهی زاده‌های - ۳۴۹ . سرحد - ۸۳ -  
 . ۳۶۸ . سلطنت - ۲۹۳-۲۹۴-۳۸۵ .  
 شهدای - ۹۱-۹۵ . عساکر - ۷۸ -  
 . ۴۳۶ . گوراب - ۲۵۴ . لشکر - ۷۱ -  
 . ۱۶۹-۲۸۹-۲۹۰-۳۷۱-۳۸۰ .  
 محاربه - ۳۷۰-۳۷۱ . مردم - ۸۷ -  
 . ۳۶۲-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱ .  
 معموره - ۳۷۸-۳۳۷ . مملکت - ۳۷۵ -  
 ۴۰۷ . ولایت - ۴۶-۴۸-۴۹-۷۰ -  
 . ۲۹۱

رستم کوهدمی [ امیره... ] ( از امرای  
 انوزوند والی کوهدم) - ۲۹۳-۲۹۲-  
 ۳۴۹-۳۴۷-۳۴۶-۳۴۵-۳۴۴-۲۹۸  
 - ۳۶۸-۳۶۶-۳۶۵-۳۵۲-۳۵۱ -  
 - ۳۷۹ - ۳۷۸ -۳۷۵-۳۷۰-۳۶۹  
 ۴۳۸-۴۳۶-۴۳۳-۴۱۱-۴۱۰-۳۸۲  
 . ۴۷۰ . فرزند - ۴۳۴ .  
 رستم [کیا... ] (سپهسالار رانکو) - ۴۵۵ .  
 رستمدر - ۱۴۸-۱۴۷-۱۲۹-۶۲-۱۵-  
 ۲۷۵-۲۶۹-۲۵۳-۱۵۴-۱۵۱-۱۴۹  
 -۲۹۵-۲۸۰-۲۷۹-۲۷۸-۲۷۷-  
 ۳۲۱-۳۱۶-۳۰۴-۳۰۳-۳۰۱-۲۹۷  
 - ۳۵۹-۳۵۷-۳۳۰-۳۲۸-۳۲۴ -  
 . ۳۱۷- اهالی - ۴۶۵-۴۵۲-۴۵۱  
 . پشتکوه - ۱۵۷ . پیاده‌های - ۳۰۶ .  
 حکومت - ۲۷۸- سرحد- ۴۵۲ . کچه  
 روی سر - ۴۶۵ . لشکر - ۱۵۰ -  
 - ۲۸۱-۴۶۶-۴۶۸ . مردم - ۱۴۸ -  
 - ۲۸۲-۳۱۷-۴۶۲ . مردم مشهور .  
 . ۳۰۶ . ملوک - ۲۷۱-۲۷۵-۲۷۶ .  
 نواحی - ۳۱۵ . همسایگان - ۲۷۱ .  
 رستمدریان ( اهالی و ساکنان رستمدر )  
 - ۴۶۶-۴۶۲ .  
 رشاقه ( جمع رشنیق و رشنیق ) به کسی

روپس گیلان = بیه‌پس گیلان - ۲۷۵ .  
 روپش گیلان = بیه‌پش گیلان - ۱۰-۹۱  
 ۹۲-۱۰۱-۱۰۲-۱۱۹-۲۷۵-۴۰۳ .  
 توابع - ۹۰ . عساگر ، لشکر - ۷۹-  
 ۲۸۹-۳۴۸ . مردم - ۸۰ . ممالک -  
 ۴۵ .  
 روح‌الدین موسی [سید... ] (= سیدموسی)  
 - ۲۷۶-۲۷۸ .  
 رودبار - ۸۹-۲۲۴-۲۴۸ . انگورهای  
 - ۱۴۵-لشکر-۷۰-۱۳۶-۱۴۷-۲۶۰ .  
 مردم - ۵۴ .  
 رودبارات - ۴۵۳ .  
 رودبار بامنصوری - ۶۷ .  
 رودبار سفلی نور - ۲۸۲-۳۰۷ .  
 رودبار علیا - ۳۸۴ .  
 رودبار علیای نور - ۲۸۵-۳۰۵ .  
 رودبارك [مسجد... ] - ۴۷۲ .  
 رودبار لمسر - ۱۲۳-۱۳۰-۱۴۵-۱۷۰-  
 ۱۷۱-۲۴۷-۲۵۸-۲۷۳-۳۸۳-  
 ۳۸۴-۴۶۶ . سپه‌سالار - ۴۵۶ . سرحد-  
 ۴۶۶ . نواحی - ۴۷۳ .  
 رودبارنور = نوررودبار - ۳۰۲ .  
 رودبارین (شاید منظور رودبار بامنصوری  
 و رودبار لمسر باشد) - ۵۸ .

رضاکیا [ کارگیا ... ] (= رضی کیا) بن  
 کارگیا امیر سید احمد بن کارگیا امیر  
 سید محمد - ۱۸۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۴-  
 ۲۴۵-۲۵۱ . فوت و مدفن - ۲۵۲ .  
 رضاکیا [کارگیا... ] = رضی کیا بن سید  
 علی کیا ( درابتدا والی پاشیجا بود ) -  
 ۹۹-۱۰۳-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۳-  
 ۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۲۰-۱۲۲-  
 - ۱۲۶-۱۲۷-۱۳۶-۱۳۹-۱۴۶-  
 ۱۶۳-۱۶۴-۱۷۹-۲۰۱ . دختر - ۱۹۱ .  
 همشیره - ۱۶۹-۱۷۸ . والدۀ - ۷۵ .  
 رضی [سید... ] (از سادات بچارپس و سپه  
 سالار رانکو) - ۱۸۳-۲۳۸-۲۴۰ .  
 رضی‌الدین [ سید... ] بن سید قوام‌الدین  
 مرعشی (حاکم آمل) - ۱۶-۲۹-۲۳۷ .  
 رکبزن کیای حسنی تنکابنی [ سید ... ]  
 (حاکم ولایت تنکابن و سختسر) - ۱۸-  
 ۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۸-  
 - ۳۴ . جد - ۲۷ . فرزند - ۲۷-۲۸-  
 ۳۰-۳۱-۳۲ .  
 رکبزن کیا [سید... ] بن کارگیا امیر سید  
 محمد کیا (والی الموت) - ۱۷۷-۱۸۸-  
 ۱۸۹-۲۰۸-۲۱۵-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۶-  
 فوت - ۳۲۷-۳۲۸ .  
 وواروار - ۳۲۲ .

- ۱۸۸-۳۵۸-۴۵۷-۲۳۶ . مردم -  
 روم - ۶۰-۳۵۲ . پادشاه -۳۵۲ .  
 روه سرگسکر -۳۵۴ .  
 رویان [تخت ...] -۳۵۹ .  
 رهی زاد (سپه سالار گوکه و کسیم) -۸۰ .  
 ری - ۷۷-۱۲۳ -۳۳۲ -۳۳۳ . ملك  
 (بهضم میم) -۱۴۹ .
- ز
- زافوس رستاق -۳۰۵ .  
 زاویه محمد گالش (بر سر راه دیلمان) -۴۳۹ .  
 زدل پرده سر (راه موصله) -۴۳۶-۴۴۰ .  
 زرآباد -۳۷۳  
 زلکی [رودخانه ...] -۴۲۵ .  
 زنگی کلاته (از دهکده های رستم دار) -۱۵۱  
 -۱۵۳ . صحرائی -۱۵۳ .  
 زیاز (جزء ناحیه سیجیران اشکور) -  
 . ۱۴۵
- زیدبن علی [مذهب ...] -۴۱ .  
 زین المابدین [امیره ...] بن میر حسین  
 طارمی -۳۳۹-۳۵۱-۳۵۲ .  
 زین المابدین ساری [میر . . .] (والی  
 مازندران) -۴۲۷-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۷ .  
 .۴۶۴-۴۶۰ .  
 زینل بیگ بن حسن بیگ ترکمان -۳۵۲ .
- رودخانه پلام رود (بهضم پ) -۱۴۳  
 رودخانه پلورود -۴۷۲ .  
 رودخانه تلار (به فتح تاء تلار امروزی)  
 -۴۶۴ .  
 رودخانه چالوس -۳۱۲-۳۱۳ .  
 رودخانه ذلکی -۴۲۵ .  
 رودخانه سفیدرود = سفیدرود -۴۳۵ .  
 رودخانه شلمان رود -۱۰۲ .  
 رودخانه شیرارود -۱۴۴-۲۴۱ .  
 رودخانه گوارود -۱۴۳-۱۴۴-۲۴۱-  
 . ۲۴۴  
 رودخانه نور -۳۰۶ .  
 رودخانه ولیسارود (ولیسه رود امروزی)  
 -۱۴۳-۲۴۲-۲۴۳ .  
 رودخانه هرهمز (هراز امروزی) -۴۶۳ .  
 رودسر = هوسم -۱۴۳-۲۲۲-۲۲۷-  
 -۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۴-  
 -۲۳۵-۲۳۶-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۱-  
 -۲۴۲-۲۴۳-۲۵۳-۲۵۷-۴۲۹-  
 ۴۵۸ . اصحاب -۲۲۷ . بازار -۲۲۷  
 ۲۲۸ . راه بالای -۲۴۳ . روزبازار -  
 ۲۲۶ . سپه سالار -۲۰۸-۲۳۶ .  
 سرپل -۲۴۳ . شهر -۱۴۴ . شیروی -  
 ۴۵۸ . عساکر -۲۲۷ . فرقه -۱۷۸

اهالی- ۴۶۳ . لشکر- ۱۴۹- ۳۰۹  
 مردم ولایت- ۴۶۴ . ولایت- ۳۹ .  
 ساسان شفتی [امیره . . .] (سالار لشکر  
 امیره دباچ بن امیره علاءالدین اسحق  
 فومنی) - ۹۸-۴۰۳-۴۰۵ .  
 ساسان گسکری [امیره . . .] - ۷۹-۹۷ .  
 ساسه لزور [صحرای . . .] - ۳۰۵ .  
 ساسی کلام [ناحیه . . .] (حوالی ساری) -  
 ۳۰۹ .  
 سالار [امیره . . .] بن امیره رستم کوهدمی  
 از امیران انوزود - ۷۹- ۱۷۰- ۳۵۰-  
 -۳۸۵-۳۸۳-۳۸۲-۳۶۷-۳۵۱-  
 ۴۳۴-۴۰۴ .  
 سالوک [امیره . . .] = صلوک [امیره . . .]  
 (حاکم شفت) - ۴۳۲ .  
 سالوک کوچسفانی (از طایفه اسمعیل ود، از  
 امیران کوچسفان) - ۲۳- ۴۵ .  
 سالوک مرداویج [از تائبان سید علی کیا و  
 سپهسالار رانکو] - ۱۷-۲۹-۴۹-۶۰-  
 -۱۰۳-۹۴-۹۲-۸۹-۸۸-۸۷-۸۱-  
 ۱۰۴ .  
 سام نریمان - ۸۰ .  
 ساوه - ۶۵-۸۹-۱۲۱-۳۰۰ .  
 سیاهی تل دشت (موضعی است در سیاکله رود) -

## س

ساحل بحر = سواحل بحر- ۴۶-۳۰۱-  
 ۳۰۴-۳۵۴-۴۵۲-۴۶۶ . رام- ۳۱۱-  
 ۳۳۷- مردم- ۴۴۰ .  
 سادات- ۷-۱۷-۱۹-۲۱-۲۷-۲۹-۳۳-  
 ۳۵-۴۸-۴۹-۶۵-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-  
 ۸۲-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-  
 ۹۰-۹۱-۹۲-۹۵-۱۰۰-۱۱۹-  
 ۱۲۰-۱۲۱-۱۲۶-۱۲۹-۱۳۱-  
 ۱۳۲-۱۵۱-۱۶۰-۱۶۴-۲۰۷-  
 ۲۱۶-۲۱۷-۲۳۵-۲۴۶-۲۶۴-  
 ۲۸۷-۲۹۷-۳۵۷-۳۶۵-۳۹۸-  
 ۴۱۹ . خروج- ۹-۱۰-۱۳ .  
 سادات اسمعیل بن جعفر- ۶۷ .  
 سادات فومن - ۹۲ .  
 سادات گرجیان- ۱۴۸ .  
 سادات گیلان- ۱۲۰-۱۴۷ .  
 سادات مازندران- ۳۶-۵۷-۱۹۰-خروج-  
 ۱۶۳ .  
 سادات هارونی حسینی - ۶۰ .  
 ساره سران تیمهجان - ۲۴۶ .  
 ساری - ۲۸-۱۴۸-۱۵۵-۳۰۱-۴۴۳-  
 ۴۵۷-۴۶۱-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۶ .  
 ارباب - ۴۶۳ . ارباب زاده‌های - ۲۹ .

- سرلیل (به کسر لام و سکون یاء) - ۴۲۶-۴۲۷  
 ۴۴۶ - ۴۵۵ - ۴۵۷ .  
 سرمیج علیا (از دهکده‌های ناحیه جورسی)  
 ۳۰۳ - ۳۲۸ - ۴۵۸ .  
 سروان کوهدم (به فتح سین و راء) = سروان  
 - ۴۱۱ .  
 سروش (دهکده‌ای نزدیک کیاوا) - ۴۳۷ .  
 سطل اکنه (به فتح سین و طاء و الف و کاف)  
 - ۱۶۷ .  
 سعادت یار [امیر ...] - ۳۴۳ .  
 سعید آباد - ۳۶۰ .  
 سعیدالدین فرخ‌زاد = فرخ‌زاد بن دباغ  
 سنبه سالار - ۲۹۰ .  
 سعید شفتی [امیر ...] - ۳۶۵ - ۴۰۱ -  
 ۴۰۲ - ۴۰۴ - ۴۰۵ - ۴۳۲ .  
 سفیدرود [آب ...] - ۷۳ - ۱۱۴ - ۱۲۹  
 ۱۳۱ - ۱۶۷ - ۱۷۰ - ۱۷۲ - ۱۹۳  
 ۱۹۵ - ۲۰۸ - ۲۱۵ - ۲۱۹ - ۳۴۴ -  
 ۳۷۲ . پل - ۲۱۴ . کنار، لب، وادی -  
 ۲۶ - ۴۴ - ۵۷ - ۱۱۸ - ۱۲۷ - ۱۷۳  
 ۲۱۴ - ۲۲۱ - ۳۴۱ - ۳۵۷ - ۴۷۵ .  
 سفیدگوران - ۲۶۰ .  
 سلارکیه (میان آردوی سامان و وارکو)  
 . ۴۴۸
- ۹۲ - ۱۰۶ .  
 سپهبد بن امیره انوز کوهدمی - ۱۷۶ -  
 . ۱۷۷  
 سپهسالاران = سپهبدان = اسفهاالاران -  
 ۴۲ - ۵۲ - ۱۲۷ - ۱۵۳ - ۱۵۹ - ۱۷۵ -  
 ۱۸۱ - ۲۴۹ .  
 سجیران اشکور (به کسر سین) = سیجیران  
 - ۴۶۹ - قریه - ۴۷۳ . ناحیه - ۴۰۳ - ۴۷۲ .  
 سختسر - ۲۰ - ۸۸ . سرحد - ۲۲ .  
 عساکر - ۴۳۵ . گوزاب - ۳۸۱ .  
 ولایت - ۱۸ .  
 سروان = سروان (به فتح سین و راء، از  
 دهکده‌های کوهدم) - ۱۳۱ .  
 سرای سیانو پاشا محمد - ۱۹ .  
 سرتیز (از قبایل ساکن لیل که به قول سید  
 ظهیرالدین اصل ایشان عرب است) -  
 . ۱۱۷  
 سرحد کوه گیلان - ۱۴۷ .  
 سرحد نشینان - ۲۰۶ - ۴۶۶ .  
 سرخ کمر (باغی در رودبار سفلی نور) -  
 . ۲۸۲  
 سرداب رود کلارستا ق - ۴۶۱ .  
 سرداسر (میان راه کلینادان و دیلمان) -  
 . ۴۴۶

- ۳۶۴-۳۷۲-۳۷۵-۳۸۳-۳۹۱-  
 ۳۹۶-۳۹۸-۴۰۰-۴۰۸-۴۰۹-  
 ۴۱۱-۴۱۴.  
 سلطان محمد (پادشاہ روم) - ۳۵۲.  
 سلطان محمد [کار گیا ...] بن کار گیا ناصر  
 کیا-۸-۱۱-۱۴۶-۲۵۷-۲۶۸.  
 سلطان محمد = محمد بن امیرہ دباچ بن امیرہ  
 علاء الدین اسحقی فومنی .  
 سلطان ہاشم کیا بن کار گیا سلطان محمد کیا  
 (والی تنکابن) - ۳۸۴-۳۹۰-۴۰۸-  
 ۴۴۷-۴۵۲-۴۵۶-۴۶۶-۴۶۸.  
 سلطانہ - ۶۳-۶۵-۷۰-۸۲-۳۳۲-  
 ۳۳۳-۳۳۵-۳۴۲-۴۱۱-۴۷۰.  
 سرحد - ۳۴۰.  
 سلمان ساوجی - ۴۱۲-۴۵۶.  
 سلیمان بیگ - ۴۶۶-۴۶۷.  
 سلیمان (بیغمبر) - ۲۰۴.  
 سم (بہضم سین، درنا حیثہ شہوک) - ۱۴۵-  
 ۱۷۹-۱۸۳-۱۸۴-۲۱۲-۲۲۰-  
 ۲۲۲-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۴-  
 ۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۵-  
 ۲۴۷-۲۶۳-۲۷۴-۲۹۸-۳۰۴-  
 ۳۱۷-۳۲۰-۳۲۳-۳۴۲-۳۵۸-  
 ۳۶۱-۳۷۱-۳۷۵-۳۸۴-۳۹۰-
- سلطان حسن کیا بن کار گیا سلطان محمد کیا  
 (والی کوچستان و لشتنشاہ) - ۳۶۴-  
 ۳۸۴-۳۹۱-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۶-  
 ۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۵۶-۴۷۵-  
 ۴۷۶.  
 سلطان حسین برادرزادہ سید حسین کیا  
 (حاکم لاهجان) - ۱۷۵-۱۸۱-۱۹۴-  
 ۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-  
 ۲۰۱-۲۴۱-۲۴۳-۲۵۱.  
 سلطان حسین بن کار گیا امیر کیای گوکہ -  
 ۳۵۳-۳۵۷.  
 سلطان حسین [سید ...] (والی کوچستان  
 برادرزادہ سید رضی کیا) - ۱۰۰-۱۰۱-  
 ۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۲.  
 سلطان حسین کیا بن کار گیا سلطان محمد کیا  
 (حاکم گرجیان) - ۳۸۴-۴۰۸-۴۲۴-  
 فوت - ۴۲۹-۴۴۱.  
 سلطان حمزہ بن کار گیا سلطان محمد کیا -  
 ۴۴۳-۴۰۹.  
 سلطان عباس بن کار گیا سلطان محمد کیا -  
 ۴۴۳-۴۰۹.  
 سلطان علی میرزا [کار گیا ...] بن کار گیا  
 سلطان محمد کیا - ۸-۲۵۷-۲۷۲-  
 ۲۹۴-۳۰۰-۳۱۷-۳۵۸-۳۶۱-

گیلان که قشلاق دیالمه است) - ۹۲-  
 ۱۰۵- ۱۰۶- ۱۰۷- ۲۷۹- ۲۸۰-  
 مردم - ۱۰۵ . ناحیه - ۳۷- ۱۳۲-  
 ۲۷۹- ۴۵۷ . ولایت - ۲۹۸- ۴۴۴ .  
 سیامحمد بهادر = سیا محمد حاجی محمد  
 (سپهسالار فومن) - ۱۶۳- ۱۷۳ .  
 سیامحمد حاجی محمد (سپهسالار بیه پس)  
 سیامحمد بهادر - ۱۷۰- ۱۷۵- ۲۴۱  
 . ۲۴۴  
 سیامرد جلال لیلی = جلال بن سیا مرد  
 لیلی (سپهسالار سام) - ۱۸۲- ۱۹۵ .  
 سیاوش [ امیره . . . ] (از والیان گسکر)  
 . ۴۳۰- ۴۳۱ .  
 سیاهند بهادر (سپهسالار امیره علاءالدین  
 فومنی) = سیاهند حاجی محمد - ۱۶۹-  
 . ۱۷۴  
 سیاهند حاجی محمد = سیاهند بهادر (سپه  
 سالار فومن) - ۱۷۳ .  
 سی جیران = سجیران اشکور - ۵۶ . ناحیه  
 . ۱۴۵- ۱۴۰  
 سیحون - ۴۱۷ .  
 سی خوانی (موضع در سمّام قریب به دامن کوه)  
 . ۲۳۹  
 سیدلین ( موضعی در دیورود ) - ۴۳۹ .

۳۹۱- ۴۱۲- ۴۱۳- ۴۱۷- ۴۲۰-  
 ۴۲۵- ۴۳۲ - پره نشینان - ۲۰۶ .  
 تخت - ۳۲۳- ۴۰۷ . تخت بیلاق -  
 ۱۸۸- ۲۰۴ . سپهسالار - ۱۹۵ . سپه  
 سالاری . ۱۸۳- ۴۵۶ . عساکر - ۴۳۴  
 قصر - ۲۶۳ . لشکر - ۲۳۸- ۴۳۴ .  
 مردم - ۲۰۶ . ناحیه - ۴۵۵ . بیلاق -  
 ۱۴۷- ۱۷۹- ۱۸۳- ۲۳۴- ۲۵۸ .  
 سمرقند [ باغ نو . . . ] - ۴۲۸ .  
 سمنان - ۳۳۱ . راه - ۲۷۹ .  
 سمنگان (از دهکده های چالوس) - ۲۸۱ .  
 سنگسرود (در وادی پلورود) - ۴۴۵ .  
 سواحل بحر = ساحل بحر - ۴۴۰ .  
 سوغ بلاغ [ صحرای . . . ] - ۳۲۳ .  
 سولش - ۳۶ .  
 سولقان - ۶۴ .  
 سیابیشه - ۱۵۹ . راه - ۲۸۰ .  
 سیاحاجی محمد = سیامحمد حاجی محمد  
 (سپهسالار رشت) - ۲۴۱ .  
 سیارستانق (ناحیه ای جزء اشکور) - ۸۸ .  
 سیارود = سیاهرود [ کنار ، لب ، وادی . . . ]  
 (در حوالی رشت) ۴۱- ۷۱- ۲۹۹-  
 . ۴۵۱  
 سیاکله رود (= سیاه کله رود) (از نواحی

شاهمیر ولعی [ کیا ... ] ( از مخصوصان  
 کار گیا میر سید احمد ) - ۱۹۲ -  
 ۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰ .  
 شاه یحیی بن کار گیا امیر سید احمد (والی  
 گرجیان و گلیجان ) - ۲۱۱ - ۲۳۵ -  
 ۲۳۶ - ۲۴۱ - ۲۹۴ - ۴۱۹ - ۴۲۳ .  
 شرابه کلایه ( از دهکده‌های تنکابن ) - ۲۷ .  
 شریپاشای کوشیج ( از کیایان کوشیج دیلمان )  
 . ۲۵۰  
 شرف الدوله [ امیره ... ] - ۱۹ .  
 شرف الدوله بن کار گیا ناصر کیان امیر سید  
 محمد - ۱۸۸ - ۲۶۴ - ۲۷۳ .  
 شرف الدین [ علی ] یزدی [ مولانا ... ] - ۴۲۸ .  
 شفت - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۴۰۴ - ۴۳۲ .  
 اهالی - ۴۰۵ . تخت - ۴۰۵ . حکومت  
 ۴۰۳ - ۴۳۳ . رام - ۴۰۴ . طرفداران  
 ۴۰۰ . کوه - ۴۰۵ . گوراب - ۴۰۴ .  
 لشکر - ۷۸ . کوه طوالش - ۴۰۴ .  
 شکور ( نام طایفه ای ساکن در شکور ) -  
 . ۱۳۷  
 شکور (= اشکور یکی از نواحی کوهستانی  
 گیلان ) - ۳۷ - ۵۳ - ۵۵ - ۵۹ - ۶۲ -  
 ۶۳ - ۷۳ - ۸۹ - ۱۱۹ - ۱۲۲ - ۱۲۳ -  
 ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۸ - ۱۴۰ -

سیران رود [ ولایت ... ] - ۱۳۲ .  
 سی سنگان [ نواحی ... ] - ۴۶۲ .  
 سیفال‌الدین [ کیا ... ] ( از کیایان کوشیج  
 که در خرگام حاکم بوده اند ) - ۶۶ -  
 ۶۷ - ۶۸ .  
 سیمه رود ( شاید : شیم‌رود ) - ۱۷۴ - ۱۷۵ -  
 . ۱۷۶  
 سیه سر گرجیان - ۴۲۴ .

ش

شال ( از دهکده های شاهرود خلخال )  
 . ۳۵۷  
 شام - ۶۰ .  
 شاهان گوراب - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۲۴۳ .  
 شاهرخ [ ملک ... ] (= ملک شهرخ ) بن  
 ملک کاوس بن ملک کیومرث - ۳۱۷ -  
 ۳۲۲ - ۳۲۴ - قتل - ۳۲۵ - ۳۲۶ .  
 شاهرود = شه‌رود - ۱۳۵ .  
 شاهرود ( از دهکده‌های شاهرود خلخال )  
 . ۳۵۷ -  
 شاهزاده علی میرزا = سلطان علی میرزا .  
 شاه شجاع بن کار گیا شاه یحیی ( والی  
 گرجیان ) - ۴۲۴  
 شاه‌ملک [ تائب ... ] - ۲۹ .  
 شاه منصور بن شاه یحیی - ۴۱۹ - ۴۲۴ -



سید ناصر کیا) - ۲۰۲ .  
 شمس‌الدین [میر... ] (برادر میرزین العابدین  
 ساری) - ۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۶۶ .  
 شمس‌الدین محمد [خواجه... ] (نایب‌امیره  
 علاء‌الدین قومنی) - ۳۶۵ .  
 شمس‌الدین محمد بن نظام‌الدین یحیی (سپه  
 سالار لاهجان) - ۲۹۴ - ۲۹۹ - ۳۷۲ -  
 ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۹ .  
 شمیران [قلعه... ] = قلعه شمع ایران (از  
 دزهای طارم) - ۳۵۱ .  
 شوراب [قریه... ] - ۴۶۴ .  
 شهرآگیم [ملک... ] - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۳ .  
 شهرخ [میرزا... ] بن کارگیا امیرکیای  
 گوکه حاکم دیلمان - ۲۸۶ - ۳۰۰ .  
 شهرخ میرزا جد میرزا محمد بایسنغر -  
 ۲۵۸ - ۳۳۶ .  
 شهرستان (از دهکده‌های رودبار لمس)  
 ۳۲۳ .  
 شهرستان علیا - ۲۵۹ .  
 شهرود = شاه‌رود - ۲۶۰ .  
 شهوک (به فتح‌شین و واو، از نواحی دیلمستان)  
 ۱۴۵ - ۱۸۸ .  
 شیا (دهکده‌ای که سرحد سام است) - ۲۶۳ .  
 شیرارود (نهری که از پلام‌رود جدا کرده‌اند)

۱۷۱ - ۲۱۲ - ۲۱۴ - ۲۲۴ - ۲۵۸ -  
 ۴۲۳ - ۴۳۳ - ۴۴۲ . تخت - ۶۰ -  
 ۱۳۴ - ۴۴۵ . تعمیر ولایت - ۱۴۰ .  
 حکومت - ۵۶ - ۵۷ - ۱۲۶ - ۱۳۲ .  
 دیالمه - ۴۴۱ . راه - ۱۴۵ . سپه‌سالار  
 ۲۸۹ - ۴۱۰ . سپه‌سالاری - ۱۳۴ -  
 ۱۸۳ - سجیران - ۴۶۹ . فتح - ۵۷ -  
 گوراب - ۳۸۱ . عساکر ، لشکر ،  
 لشکریان - ۸۳ - ۸۶ - ۱۳۶ - ۱۵۵ -  
 ۱۷۰ - ۳۳۰ - ۳۴۰ - ۳۷۹ . متعجده  
 ۴۱۰ . مردم - ۱۲۶ - ۱۳۱ - ۱۸۰ -  
 ۲۴۰ . مملکت - ۱۴۵ . ناحیه - ۲۱۶ -  
 ۲۴۷ - ۴۵۳ . ناحیه جیرکشایه - ۱۴۵  
 ۲۴۵ . ناحیه جیرولایت - ۲۴۷ . ناحیه  
 سیارستانی - ۸۸ . نواحی - ۵۴ . ولایت  
 ۳۱ - ۵۸ - ۱۲۶ - ۱۳۴ - ۱۷۸ . بیلاق  
 ۴۴۴ .  
 شکوریان (ساکنان اشکور) - ۱۳۸ - ۱۷۹ -  
 ۱۸۰ .  
 شلمان رود (از دهکده‌های روپیش گیلان  
 رانکو) - ۱۰۲ . رودخانه - ۱۰۲ .  
 شمیران [قلعه... ] (از دزهای رستم‌دار  
 بر سرحد ری) - ۱۴۷ - ۱۵۷ .  
 شمس‌الدین [خواجه... ] (نایب‌کارگیا

۱۴۴

شیراز- ۲۰۳ . حاکم- ۳۵۳ .

شیروان- ۳۳۵- ۴۴۳ .

شیروان‌شاه- ۳۳۵ .

شیرود (پاره‌ای از خاک دیلمستان) - ۲۸-

۳۲ .

شیروی دوهزار- ۲۴۵ .

شیعه زیدی- ۴۵ .

شیم‌رود [ پل ... ] ۴۴۲ . راه- ۴۱۱-

۴۵۱- ۴۵۴ . وادی- ۱۳۵ .

شیوه زایان (از دهکده‌های سیاهکله‌رود)-

۴۴۴ .

شیه‌رود سرگرجیان = شیه‌روی گرجیان

۴۶۱ .

شیه‌رود [فرضه...]- ۲۸۱- ۲۹۸ .

شیه‌روی گرجیان = شیه‌رود سرگرجیان -

۲۴۵- ۴۶۵ .

## ص

صالحان (از دهکده‌های کجور)- ۲۸۴-

۳۲۴ .

صحرای زنگی کلاته- ۱۵۳ .

صحرای ساسه لزور- ۳۰۵ .

صحرای سوق‌بلاغ- ۳۲۳ .

صحرای شم دشت- ۲۶۲ .

صحرای لار- ۳۲۲ .

صحرای لاشه لزور- ۲۸۱- ۳۶۰ .

صحرای مال‌امال (۶) سوغ‌بلاغ- ۳۳۴ .

صعلکوک [ امیره ... ] = امیره سالوک

(حاکم شفت)- ۴۳۲ .

## ط

طارم- ۵۱- ۵۲- ۷۸- ۱۳۴- ۱۷۶

- ۲۴۶- ۲۴۷- ۲۵۱- ۲۵۲- ۲۵۳

- ۲۵۹- ۲۶۰- ۲۶۲- ۲۸۸- ۳۳۸

- ۳۴۰- ۳۴۱- ۳۵۱- ۳۶۸ -

- ۴۳۳- ۴۴۱ . حاکم- ۱۳۵- ۳۳۹

. راه- ۲۴۱ . سرحد- ۳۴۶ . سواران

- ۲۴۴- قلعه- ۷۸- ۳۳۸- ۳۴۱

- ۳۴۶ . لشکر- ۲۴۳ . مردم- ۲۶۰

. والی و داروغه- ۵۰ . ولایت- ۱۷۰

- ۲۳۹- ۳۷۱- ۴۰۵- ۴۰۶ .

. طارم‌علیا- ۳۳۹- ۳۴۰- ۳۴۱ .

. طارمیان- ۲۴۵ .

طاس‌حسین (به کسر سین) = حسین

[ طاس... ]

طالش دیلمانی (از تائبان سید علی کیا)

۱۷ .

طالقان (جزء پشتکوه گیلان یا پشتکوه

رستم‌دار بوده است)- ۱۴۷- ۱۵۷- ۱۵۸

## ع

- عاقل [ امیر ... ] ( داروغه قزوین از طرف ابوسعید تیموری ) - ۳۳۲ - ۳۳۳ .
- عبدالرحمن [ سید ... ] بن سید مهدی کیا - ۱۰۹ .
- عبدالملی ( سپه سالار میرزین العابدین ساری ) - ۴۶۴ .
- عبدالکریم ساری [ سید ... ] بن میرعبدالله ( از سادات مرعشی مازندران ، امیر و حاکم ساری ) - ۲۷۹ - ۳۰۱ - ۳۵۸ - ۴۴۳ - ۴۴۴ - ۴۵۱ - ۴۵۲ - ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸ .
- عبدالملک [ امیر سید ... ] بن سید موسی الحسنی ( سپه سالار ولایت لمسر بعداً سپه سالار دیلمان ) - ۴۲۷ - ۴۳۰ - ۴۵۶ - ۴۶۶ - ۴۶۸ - ۴۷۳ .
- عبدالله ساری [ سید ... ] بن امیرعبدالکریم ( حاکم ساری ) - ۳۰۱ - ۳۰۹ .
- عبدالله کیا [ سید ... ] بن سید علی کیا - ۸۵ .

- ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۸۸ - ۲۱۴ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۸۰ - ۳۲۲ - ۳۵۹ - راه - ۳۲۴ - ۳۲۷ . سپهسالار - ۳۳۸ . عساکر - ۲۸۰ . قلعه پالین - ۱۵۷ - ۲۴۱ - ۴۵۳ . گوراب - ۳۸۱ - لشکر - ۱۷۰ - ۲۳۸ - ۲۸۱ - ۲۸۶ - ۳۳۸ - ۳۴۳ . مردم - ۳۴۳ . بیلاق‌های - ۳۲۲ . طاوس = تی تی طاوس . طبرستان [ ممالک ... ] - ۱۶ . طوالش - ۲۱۵ - ۲۱۸ - ۴۰۵ . طوالش ( = مردم طالش ) - ۳۴۱ . حکام ۲۱۴ . کبرای - ۳۷۲ . کوه - ۲۸۸ - ۲۸۹ . کوهستان - ۲۱۳ . طوالش آستارا - ۳۳۷ - ۳۵۴ . طوالش کوهدم - ۴۰۵ . طوس [ ملک ... ] - ۱۵۴ . طوس [ ملک ... ] ( برادرزاده ملک جلال الدین اسکندر ) - ۳۱۴ - ۳۱۵ .

## ظ

- ظهیر الدین [ سید ... ] ( مؤلف کتاب ) ۷ - ۳۳۲ . در موارد دیگر به عنوان مؤلف ، حقیر و فقیر آمده است .

- عبدالله کیا [سید ...] بن سید مهدی کیا -  
۱۰۹ .
- عبدالوهاب مازندرانی [سید... ] [نوه سید  
کمال‌الدین ساری] - ۲۴۶ .
- عراق (منظور عراق عجم است) - ۵۹-۶۹-  
۷۷-۷۸-۸۲-۳۳۱-۳۳۲-۳۵۳ .
- پادشاهان - ۲۷۲ . شهرهای - ۴۴۱  
ممالک - ۲۷۶ .
- عراق عرب [جزایر ...] - ۲۷۷ .  
هرنا - ۲۶۲ .
- عزالدین درزی - ۳۲۵-۳۲۶ .
- عضد [سید... ] بن سید موسی الحسنی - ۲۸۶-  
۲۹۵-۳۳۳-۳۴۲-۳۴۳-۴۶۱ .
- علاءالدین [امیره ...] بن امیره دباچ بن  
امیره علاءالدین اسحق فومنی - ۹۸-  
۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۳-۱۵۶-۱۶۳-  
۱۶۸-۱۶۹-۱۹۴-۲۰۶-۲۰۷-  
۲۰۹-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-  
۲۱۵-۲۱۶-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰ .
- فوت - ۲۲۱-۲۲۲-۲۵۵-۲۷۵-  
۲۸۸-۲۸۹-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-  
۲۹۵-۲۹۹-۳۰۰-۳۴۵-۳۴۶-  
۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-  
۳۵۳-۳۵۷-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۴-
- ۳۶۵-۳۶۶-۳۹۹-۴۰۱-۴۷۷ .  
فرزند - ۳۷۴ .
- علاءالدین محمد [خداوند... ] [از اسماعیلیان  
دیلمان] ۵۳- ۱۲۹ .
- علی آباد (دهکده‌ای بر سر راه طارم) - ۳۴۶-  
ولایت - ۴۶۴ .
- علی رذیننی [امیر ...] [حاکم دیلمان]  
- ۶۷-۶۸ .
- علی [خواجه ...] بن حیدر (سردار لشکر  
الموت) - ۳۴۳ .
- علی [خواجه ...] (داروغه قزوین از بنی  
اعمام خواجه احمد سپهسالار اشکور  
ورودبار) - ۷۰-۷۷-۷۸ .
- علی [خواجه ...] (نماینده امیر علاءالدین  
فومنی) - ۳۶۵-۳۶۶ .
- علی [خواجه شیخ ...] [از خواجگان  
رشت و نایب امیره محمد رشتی] - ۲۸۷-  
۲۸۸ .
- علی [سید ...] بن سید ناصر کیا بن سید  
حسین بن سید امیر کیای ملاطی (حاکم  
پاشیجا) - ۱۹۶ .
- علی [سید ...] (دخترزاده کارگیا سید محمد  
بن سید علی کیا) - ۳۱۷ .
- علی غزنوی [سید ...] - ۴۷۶ .

علی کیا [ سید . . . ] بن سید ناصر کیای  
کوچسفانی (والی کوچسفان، پدرش از  
سادات تنکابن است) ۷۲-۷۴-۷۵-  
. ۸۵

علی کیا [سید ...] (پدرش حاکم لاهجان  
بوده است)- ۹۶-۲۰۳-۲۲۵ .  
علی کیا [سید ...] بن سید رکابزن کیا بن  
امیر سید محمد - ۱۸۹ .

علی کیا [سید ...] (عم سید ناصر کیا بن امیر  
سید محمد) - ۱۸۸ .  
علی کیا [سید ...] ( نایب کار گیا امیر  
سید احمد)- ۲۰۳-۲۰۴-۲۰۸-۲۲۴-  
-۲۲۵-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۷-۲۵۱-  
. ۲۵۶

عمارات امیران ناصرود - ۱۴۰ .  
عمارت امیره رستم وفرزندانش در گوراب  
کوهدم - ۳۸۱ .

عمارت دیلمان ( ساخته سلطان علی میرزا)  
. ۴۲۸  
عمر بیگ چاکرلو - ۴۳۶ .

عنصری - ۴۱۷ .

غ

غرغره - ۳۸۰ .

علی قاضی [خواجه شیخ ...] (از بزرگان  
بیہس) - ۳۲۸ .

علی [کار گیا سید ...] بن سید احمد کیا  
(معروف به سید علی پاشیجائی) ۱۹۳-  
-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۲۰۰-۲۰۹-  
. ۲۳۰-۲۳۲

علی کرفستانی [فقیه ...] (از محبان سادات)  
. ۸۷-۱۱۴

علی کیا ( از دیالمة اشکور مشرف ولایت  
گرجیان و گلیجان) ۴۴۱-۴۴۲ .  
علی کیا [سید ...] بن امیر کیای گرجیانی-  
. ۲۰۱-۲۲۲

علی کیا [سید ...] بن امیر کیای ملاطی -  
. ۱۰-۱۴-۲۸-۳۱-۳۱۷ .

علی کیا [سید ...] بن سید مهدی کیا- ۸۹  
. ۱۰۹

علی کیا [ سید . . . ] بن سید ناصر کیای  
بجاره پسی (والی کوهدم معروف به علی  
کیای کوهدمی) ۵۲-۷۸-۷۹-۸۰-  
. ۹۱-

علی کیا [سید ...] بن موسی الحسنی -  
-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-  
-۳۷۰-۳۷۱-۴۰۰-۴۰۴-۴۰۶-  
. ۴۰۷

- فرضه تمنکا - ۴۶۵ .  
 فرضه رودسر - ۱۷۸ - ۱۸۸ - ۳۵۸ -  
 ۴۵۷ .  
 فرضه فری کنار - ۴۶۴ .  
 فرضه لنگرود - ۱۱۸ - ۱۶۳ - ۱۶۸ -  
 ۱۹۷ .  
 فرضه‌های مازندران - ۱۴۳ .  
 فرضه عوسم - ۱۴۳ .  
 فرعون بن ایملک (از قبیله ناصرود = ملک بن  
 فرعون) - ۷۶-۸۷ .  
 فریدون [کیا . . .] بن کیا مسعود کیا -  
 ۴۷۱ .  
 فریدون [ملک . . .] بن ملک بیستون -  
 ۳۱۴ .  
 فری کنار [فرضه . . .] - ۴۶۴ .  
 فضل (کودکی لاهیجی) - ۱۱۳ .  
 فکی کول - ۴۱ .  
 فلك الدين دبلمی (سپهسالار لمر) - ۲۵۸ -  
 ۲۶۰-۲۷۸ .  
 فلك الدين رشتی تجاسپی [امیره . . .] (از  
 امیران تجاسپی رشت) - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ .  
 ۷۰-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۳۴۷ -  
 ۳۴۸ . فوت - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ -  
 ۳۶۶ .

- فضنفر هزارجریبی [امیر . . .] (والی هزار  
 جریب) - ۴۶۴ .  
 غیاث‌الدین [سید . . .] نبیره سید تاج‌الدین  
 حسینی هارونی - ۱۹۰-۱۹۱ .  
 غیاث‌الدین عبدالوهاب مازندرانی [سید . . .]  
 ۳۳۶ .  
 غیاث‌الدین متطبب [مولانا . . .] - ۲۶۴ -

## ف

- فارس - ۲۷۶-۳۵۳ .  
 فتح‌الله [قاضی . . .] - ۳۶۶ - ۳۶۹ - ۳۷۴ .  
 ۳۷۵ .  
 فخرالدوله [ملک . . .] بن ملک اسکندر بن  
 ملک بیستون - ۳۲۵-۳۶۰ .  
 فرخ‌زاد بن جلال‌الدین محمد (حاکم خمم)  
 ۴۷ -  
 فرخ‌زاد بن دباچ [سپهسالار رانکو و اشکور]  
 ۲۸۹ - ۲۹۸ - ۳۰۴ - ۳۰۶ - ۳۰۹ -  
 ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۴۶ .  
 فرخ‌زاد (یکی از متعینان در گاه سلطان  
 علی میرزا) - ۴۲۹ .  
 فردوسی [حکیم . . .] - ۳۵۵-۴۲۸ .  
 فرسیک (بر سر راه لوسن به رحمت آباد) -  
 ۴۳۵ .

امیر سید محمد کیا۔ ۱۸۹۔  
 قاسم کیا [سید ...] بن سید علی کیا (والی  
 کوچسنان) ۷۶-۷۸۔  
 قاضی کلایہ لیل۔ ۴۱۸۔  
 قباد طارمی (والی و داروغہ طارم)۔ ۵۰-  
 ۵۱-۵۲۔  
 قبیجاغ [سرحد ...]۔ ۶۹۔  
 قراباغ [راہ ...] ۳۳۵۔ بیلاق۔ ۳۳۵۔  
 قزاوہ (ساکنان قزوین) ۳۲۹-۳۳۶۔  
 ۳۴۲۔  
 قزوین۔ ۶۸-۷۰-۷۶-۷۷-۷۸-۱۳۴۔  
 ۲۴۶-۲۵۸-۲۵۹-۳۳۰-۳۳۱۔  
 ۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۳۶۔  
 ۳۳۷-۳۳۸-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳۔  
 ۴۲۰-۴۲۱-۴۶۷۔ اہالی، اہل۔  
 ۲۵۹-۳۳۰۔ بازار۔ ۲۵۹۔ باغات  
 ۲۵۸۔ باغستان۔ ۳۳۱۔ بزرگان۔ ۳۲۹۔  
 داروغگی۔ ۷۰-۳۳۲۔ داروغہ۔ ۷۷۔  
 سادات۔ ۲۵۹-۳۳۷۔ سرحد۔ ۲۵۸۔  
 ۴۶۸۔ مال، مالہ۔ ۳۳۸-۳۴۲۔  
 مسجد جامع۔ ۲۵۹۔ مشایخ۔ ۴۷۴۔  
 ولایت۔ ۶۹-۴۶۶۔  
 قشلاق دیالہ = قشلاق دیلمان۔ ۱۳۲۔  
 قشلاق دیلمان = قشلاق دیالہ۔ ۴۲۶۔

فومن (تخت بیہ پس)۔ ۲۶-۴۱-۸۱-۸۲۔  
 ۸۳-۸۴-۸۹-۹۱-۹۲-۹۷-۹۸۔  
 ۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۶۳-۲۰۷۔  
 ۲۱۶-۲۱۹-۲۲۱-۲۵۵-۲۷۵۔  
 ۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۲-۲۹۳۔  
 ۲۹۷-۳۰۰-۳۴۷-۳۴۸-۳۵۷۔  
 ۳۶۵-۳۶۷-۳۶۸-۳۷۲-۳۷۶۔  
 ۴۰۰-۴۰۱-۴۳۲-۴۴۰۔ ارکان  
 دولت۔ ۳۶۸-۴۰۴-۴۷۵۔ اصحاب  
 ۴۰۱-اکابر و اشراف۔ ۹۰-اعیان۔  
 ۹۸-امیرہ۔ ۴۱-تخت۔ ۹۸-۲۸۹۔  
 ۲۹۲-۳۶۸-۴۰۰۔ حکومت۔ ۲۵۵۔  
 ۳۶۸-سپہبد سپہ سالار سپہ سالاران۔  
 ۱۶۳-۳۸۰-۴۰۵۔ سرحد۔ ۸۳۔  
 ۲۹۲-سلطنت۔ ۲۷۰-۳۸۵۔ لشکر۔  
 ۷۸-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۹-۲۹۹-۳۴۷۔  
 ۳۷۱-۳۸۰-۴۰۴۔ مردم۔ ۳۷۲۔  
 مملکت۔ ۳۷۵-ملک (بہضم میم)۔ ۹۹۔  
 ولایت۔ ۲۸۸۔  
 فیروز کوه۔ ۲۸۴-داروغہ و حاکم۔ ۴۶۶۔  
 قیلقوس۔ ۳۶۳۔

ق

قاسم کیا [سید ...] بن سید رکابزن کیا بن

- قلعۀ فالینس طالقان-۱۵۷-۱۶۰-۱۸۸-  
 ۲۷۷.  
 قلعۀ قصران-۱۴۷.  
 قلعۀ کجور-۳۰۳-۳۰۴-۳۱۰-۳۱۴.  
 قلعۀ کوهدم-۷۹-۸۰.  
 قلعۀ کریمان سر-۳۰-۳۱-۳۲-۴۵-  
 ۱۰۴.  
 قلعۀ گل خندان-۲۸۳-۲۸۴.  
 قلعۀ لمسر-۶۳-۶۵-۶۶-۸۹-  
 ۱۵۹-۱۷۶-۱۸۳-۱۸۸-۲۴۷-  
 ۲۴۸-۲۴۹-۲۵۶-۳۴۲-۳۴۴-  
 ۴۷۴-  
 قلعۀ لورا-۱۵۷-۳۲۷.  
 قلعۀ لوندر-۲۸۳.  
 قلعۀ نور-۱۵۸-۲۷۸-۲۸۱-۲۸۴-  
 ۳۰۵-۳۰۶-۳۱۵-۳۲۱-۳۲۴-  
 قلعۀ هراو (تخت خلخال است) ۳۵۶-  
 قم-۱۴۸-۲۴۶-۲۵۱- لشکر-  
 ۱۴۹.  
 قوام الدین مرعشی [سید ...] ۱۶-۱۸-  
 ۲۹-۳۲-۳۹-۲۳۷.  
 قوام الدین بن میر محمد ساری-۴۶۳-  
 قوشچیان گیلان-۲۷۱.  
 قصران [قلعۀ ...] ۱۴۷-  
 قصرانکو-۱۴۰.  
 قصر زرنکار لاهجان-۲۶۴.  
 قصر سردا بهسر گرجیان-۴۵۴-  
 قصر سام-۲۶۳.  
 قصر کنار گوارود-۱۴۴.  
 قصر هشتپر لمسر-۳۸۴.  
 قلاع کوهستان رستمدار-۱۵۷.  
 قلعۀ اسپ روز-۳۰۳-۳۲۱-  
 قلعۀ الموت-۶۳-۶۴-۸۹-۱۲۳-۱۲۴-  
 ۱۷۶-۱۸۳-۲۰۰-۲۳۳-  
 قلعۀ امامه-۱۵۷.  
 قلعۀ اندچین (قلعۀ اندیچین) ۲۵۰-وصف  
 قلعہ-۲۶۰-۳۳۸-۳۳۹-  
 قلعۀ براز-۳۱۴.  
 قلعۀ پالیسن طالقان = قلعۀ فالینس طالقان  
 ۲۴۱-۴۵۳-  
 قلعۀ دزبن لاهجان-۲۲۷.  
 قلعۀ سپاهی تل دشت-۱۰۶.  
 قلعۀ شمیران ری-۱۴۷-۱۵۷-  
 قلعۀ شمیران = قلعہ شمع ایران-۲۵۱-  
 قلعۀ شمع ایران = قلعہ شمیران-۵۰-۵۲-  
 ۲۶۱-۳۵۷-  
 قلعۀ طارم-۷۸-۳۳۸-۳۴۱-۳۴۶-



- ۳۵۴ .

کجور - ۱۵۶ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱

- ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۳۰۱ - ۳۰۴

- ۳۰۵ - ۳۱۰ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۲۱

- ۳۰۳ - ۳۲۵ - ۳۶۰ . قلعه

. ۳۰۴ - ۳۱۰ - ۳۱۴ .

کچه رستاق (از نواحی رستمدرار) - ۱۵۴

- ۱۵۵ .

کچه روی سر رستمدرار - ۴۶۲ - ۴۶۵ .

کر (بضم کاف) ۳۳۵ . پل - ۳۳۵ .

کرام (از قبایل ساکن لیل که به قول سید

ظهیرالدین اصل ایشان عرب است) -

. ۱۱۷

کران سرا (موضعی بیلاقی) - ۳۷۵ .

کرخی - ۳۸۰ .

کژین (از دهکده‌های سیاه کله رود)

. ۴۵۷ - ۴۵۸

کژین رود سیاه کله رود - ۴۶۵ .

کسری (شاید : انوشیروان عادل) -

. ۲۰۸

کشر (موضعی از ولایت دیلمان که مرکز

اسماعیلیان بوده است) - ۱۳۶ - ۱۳۷ .

کشر (موضعی در کنار سفید رود) - ۳۷۲ .

کشینه چاک (کشاکش امروزی) - ۴۱۳ .

ک

کاس سعید (به کسر سین) ۳۶۱ - ۳۶۲ .

کاشکو - ۱۳۳ .

کاکوان (یکی از طوایف ساکن تنکابن)

. ۳۰ -

کالجار [کیا ...] (از دیالمة جیر ولایت

سپه سالار اشکور) ۱۵۸ - ۱۸۳ .

کالجار بین (قله کوهی مشجر در کوهدم)

. ۳۴۵ -

کامیاروند (قبیله‌ای بزرگ از دیالمة) -

. ۱۳۰

کاوس [ملک ...] [بن ملک کیومرس بن

بیستون] ۱۵۰ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷

۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳

- ۲۸۴ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۳۰۱ -

۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶

- ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۴ -

۳۱۵ - ۳۱۹ - ۳۲۱ . فوت - ۳۲۳ -

۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۶۲ . اولاد - ۳۲۴

باغ - ۳۰۷ . فرزندان - ۳۲۴ .

کاوس [تائب ...] (به کسر باء ، از تائبان

سید علی کیا) ۱۷ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۰ .

کتیک داربنه (از دهکده‌های طالش نشین)

کمال‌الدین [سید ...] [بن‌سید نصیرالدین  
و برادر سید ظهیرالدین مؤلف کتاب]  
۳۱۴-۳۱۵ .

کمال‌الدین [سید ...] بن سید قوام‌الدین  
حاکم‌ساری ۱۶-۲۹-۲۴۶ .

کمال‌کلاته (ازدهکده‌های ناحیه ناتل‌موطن  
کیایان شیرامه) ۳۰۳ .

کمر (بضم کاف ومیم، ازدهکده‌های کمررود  
نور) ۲۸۱- .

کن (بفتح کاف) ۶۴- .

کندسر (بفتح کاف و کسر دال، ازدهکده‌های  
دیلمان) ۱۷۰-۱۷۴ .

کندلوس = بژم کندلوس .

کنسان‌بند [راه ...] ۳۰۱- .

کنگل آب‌رجه (کوهی میان کجور و رودبار  
علیای نور) ۲۸۵- .

کوتمک = کوه‌دمک (ازدهکده‌های نزدیک  
ملاط) ۱۰۳ .

کوچستان بیه‌پس ۳۲-۳۷-۴۸-۷۲-

۷۴-۷۵-۷۶-۷۸-۸۱-۸۳-۸۷-

۱۰۰-۱۰۱-۱۰۴-۱۰۷-۱۲۷-۱۲۹-

۱۶۸-۲۰۸-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۹-

۲۲۰-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۳-۲۹۵-

۲۹۸-۳۰۰-۳۴۷-۳۶۹-۳۷۰-

کعبه = بیت‌الحرام ۱۹-۱۰۰ .

کلارستاق ۱۵-۱۶-۲۷۹-۳۱۰-  
۳۱۱-۳۱۴-۳۲۱-۳۶۰-۴۶۶-

۴۶۸ . راه-۲۹۷ . سرداب‌رود-۴۶۱ .

ملوک-۳۱۰-۴۴۲ . ناحیه-۱۵۵ .

والی-۴۶۶ . ولایت-۱۲۳-۴۶۸ .

کلاشم = کلیشم (در کوهستان تنکا بن) (بر  
سراه میان جورسی و کلارستاق که  
تخت بیلاقی یحیی کیای تنکا بنی بوده  
است) ۳۲۱- .

کلور ( بضم کاف ، از دهکده‌های شامرود  
خلخال) ۳۵۷- .

کله‌دره [قریه ...] (بفتح کاف و دال) -  
۱۴۴ .

کلیشم (بکسر کاف، دهکده‌ای از دیلمان)  
۶۷- .

کلیشم (در کوهستان تنکا بن) ۴۴۷-۴۴۸-  
۴۵۰-۴۵۲ . قریه-۴۴۷ .

کلینادان گوکه ( بکسر کاف ، دهکده‌ای  
برسر راه لاهجان به دیلمان) ۴۳۲-  
۴۴۶ .

کماچال (دهکده‌ای برسمت چپ سفیدرود،  
ازدهکده‌های بزرگ گوکه) ۴۴-۱۲۰-

۱۹۴-۱۹۵ .

۲۰۷-۲۹۲-۳۴۴-۳۴۸-۳۴۷  
 - ۳۶۷ - ۳۵۲ - ۳۵۱ - ۳۵۰ -  
 ۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۸۵-۳۳۳  
 ۴۳۵-۳۷۰-ایالت-۳۸۲-تخریب  
 - ۳۷۹ . جنگل - ۳۴۷ . جنگلهای  
 کوه - ۳۸۰ . حاکم - ۲۹۲ . راه  
 - ۴۰۴ . ریاست - ۳۵۰ . سامان  
 - ۴۳۶ . سرحد - ۳۴۴ - ۳۴۸ -  
 ۳۶۸ . سروان ( به فتح سین و راء ) -  
 ۴۱۱ . طوالش - ۴۰۵ . قلعه - ۷۹  
 - ۸۰ . کوهستان - کوههای - ۱۹۲  
 - ۳۷۹ . گوراب - ۴۹ - ۱۹۲ -  
 ۳۴۵ - ۳۸۱ . گیلان - ۴۳۵ -  
 ۴۳۷ . لشکر - ۲۶ - ۳۷۱ . محاربه  
 - ۸۹ - ۹۱ . مردم - ۴۹ - ۳۴۷ -  
 ۳۴۸ - ۴۱۰ . مردم ولایت - ۴۳۶ .  
 مقیدان - ۳۸۳ . مملکت - ۳۵۰ . والی  
 - ۲۹۲ . ولایت - ۱۲۹ - ۱۳۱ -  
 ۱۷۶ - ۳۴۶ - ۴۰۶ - ۴۳۶ .  
 کوه تنهچ ( در تنهجان ) - ۴۴۵ .  
 کوه جشیجان ( از ناحیه کوهستان طوالش  
 کوهدم ) - ۴۰۵ .  
 کوه دمک = کوتمک ( دهکده ای نزدیک  
 ملاط ) - ۱۶۶ .

۳۷۱-۳۷۲-۳۷۴-۳۹۱-۴۰۳  
 ۴۰۴-۴۷۵ . اهالی ملک - ۴۶ . بقعه -  
 ۴۰۰ - حکومت - ۴۰۸ - ۴۰۹ . راه -  
 ۷۴ - ۲۹۱ . سامان - ۲۱۴ . سپهبد -  
 ۴۳۶ . گوراب - ۲۹۱ . لشکر - ۷۱ .  
 محاربه - ۳۷۳ ۳۸۱ . مردم - ۷۶ .  
 مملکت - ۴۶ . میدان - ۳۷۳ . والی -  
 ۴۷ - ۷۸ . وجه تسمیه - ۴۷ . ولایت -  
 ۴۱۶ .  
 کورشیدرستاق - ۳۰۱ .  
 کورکه ( دهکده ای بر کنار آب سفیدرود ) -  
 ۲۱۹ - ۲۹۵ .  
 کوشیج ( طایفه ای که در دیلمان و خرگام  
 حکومت داشته اند ) ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ -  
 ۱۱۹ - ۱۲۶ . امرای - ۸۹ -  
 ۱۳۵ .  
 کوشیجان ( از نواحی دیلمستان ) - ۱۸۸ .  
 جماعت - ۱۲۹ . مردم - ۵۴ .  
 کوله بهادر ناصرود ( همشیره امیر محمد  
 رشتی را به زنی داشت ) ۸۲ - ۸۷ -  
 ۸۹ - ۹۵ - ۱۰۱ . دختران - ۱۷۶ .  
 کوهدم ( = کهدم ) - ۲۷ - ۴۴ - ۵۰ -  
 ۵۲ - ۷۴ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۴ -  
 ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۱۶ - ۱۶۹ - ۱۷۷ - ۱۹۲

- کوه‌دمیان - ۲۹۲ .
- کوه دوهزار - ۴۴۷ .
- کوه ریگ - ۳۵۵ .
- کوهستان دیالمه - ۲۱۳ .
- کوهستان رستمدار - ۱۵۷ .
- کوهستان طبرستان = کوهستان مازندران
- ۳۵۹ .
- کوهستان کوه‌دم - ۳۷۹ .
- کوهستان طوالش = کوه طوالش - ۲۱۳ -
- ۳۶۸-۳۷۲ .
- کوهستان طوالش کوه‌دم - ۴۰۵ .
- کوهستان مازندران = کوهستان طبرستان
- ۱۶ .
- کوه طوالش = کوهستان طوالش - ۴۰۵ .
- کوه طوالش شفت - ۴۰۴ .
- کوه کونه (دهکده‌ای در حوالی رحمت‌آباد)
- ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۴۴۰ . مردم - ۴۳۶ .
- ناحیه - ۳۴۵ .
- کوه گرجی (در گرجیان) - ۴۴۵ .
- کوه گیلان - ۲۴۹ .
- کوه موسله - ۳۷۲ .
- کوه و گیلان - ۲۰۷ - ۲۲۵ . اشجار - ۲۷۲ .
- توابع - ۲۰۲ . سپهسالاران - ۳۷۲ .
- سرحد - ۵۳ . طرق‌های - ۲۳۴ .
- عساکر لشکر - ۶۷ - ۱۵۷ - ۱۷۰ - ۳۰۴
- ۴۰۳ - ۴۶۶ .
- کوه‌هماون - ۳۵۵ .
- کیاپرد (بضم پ ، پلی بر رودخانه پلورود)
- ۴۷۳ .
- کیاجلال مازندران = جلال مازندران
- [کیا ...] کیاجو - ۷۳ .
- کیارمش [قریه ...] (به سکون راء و کسر
- میم) - ۴۷۲ .
- کیاسه (بر سر راه لوسن به چاکرود) - ۴۴۱ .
- کیا کلایه (از دهکده‌های ترتیه رستاق)
- ۳۰۸ .
- کیا کلایه (از دهکده‌های کلارستاق یا کجور)
- ۳۶۰ .
- کیاملک هزار اسپ اشکوری - ۵۲ - ۵۳ -
- ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ -
- ۶۲ - ۶۴ - ۶۵ - ۸۹ - ۹۵ - ۱۰۳ - ۱۲۱ -
- ۱۲۲ - ۲۳۲ .
- کیاوا (از دهکده‌های رحمت‌آباد) - ۴۲۵ -
- ۴۳۵ . پشتۀ - ۴۳۷ - ۴۳۸ .
- کیاهزار اسپ = هزار اسپ [کیا ...]
- کیاهمایون شاه = همایون شاه [کیا ...]
- کیایان جلال (فرزندان جلال ارزق که در

اطفال- ۱۵۹. متعلقان- ۱۵۸. نوکران  
- ۱۵۷.

کیومرس [ملك...] بن ملك مظفر- ۳۱۱-  
۳۱۲.

## فی

گاو باره (سلسله ای که در کلارستاق و نور و  
کجور حکمروا بوده اند)- ۱۲۳.

کاورود [لشکر...]- ۲۴۶.

گاوزنه کلایه [قریه...]- ۴۶۵.

گرجی (طایفه ساکن در گرجیان)- ۱۳۱-

۲۸۳. عساکر- ۴۶۵. مردم- ۱۳۷.

ولایت- ۲۹۴.

گرجیان- ۱۳۴- ۱۳۷- ۱۳۹- ۲۰۰-

۲۳۵- ۲۳۶- ۲۹۴- ۴۱۹- ۴۲۴-

۴۴۶- ۴۵۳- ۴۵۴- ۴۵۵- ۴۶۸.

امیران- ۳۰- ۱۳۷. تخت- ۴۲۴. دیالمة

- ۱۳۰. ریاست- ۴۲۴. سادات- ۱۴۸.

شیه رودسر- ۴۶۱. عساکر- ۴۶۶. فرضه

شیه روی- ۲۴۵. قصر سردابه سر- ۴۵۴.

گوراب- ۳۸۱. لشکر- ۲۳۶- ۳۰۱-

۴۶۵. مردم- ۱۳۴- ۱۳۸- ۲۳۶-

۲۹۱. ملك (بضم میم) ۲۱۱. ولایت-

مازندران حاکم بوده اند)- ۱۶۳.  
کیایان شیرامه (مرکزشان کمال کلاته ناتل

است)- ۳۰۳.

کیایان کوشیج (خاندان امیران دیلمان)- ۶۶-

۱۶۹- ۱۷۱.

کیایان هزار اسپی ۶۶- ۱۲۱- ۱۳۲.

کیخسرو [ملك...] بن ملك بیستون بن

ملك اویس، از نبیره زاده های ملك جلال

الدوله (؟) اسکندر- ۳۱۰- ۳۱۱.

کیخسرو [ملك...] بن ملك کاوس بن ملك

کیومرس- ۳۱۵- ۳۲۶.

کیسم (بضم سین) ۴۶- ۷۳- ۸۷- ۹۶- ۹۹-

۱۰۲- ۲۰۶- ۲۰۷- ۲۱۰- ۲۱۳-

۲۲۱- ۲۲۲- ۴۵۴- ۴۷۶- ۴۷۷.

حاکم- ۴۷۷. راه- ۴۶. حکومت-

۲۶. گذر- ۴۰۳. لشکر- ۴۳۵. مملکت

- ۴۴. والی- ۹۹. ولایت- ۱۰۲- ۲۱۳-

- ۲۹۰. هشتپور- ۴۷۷.

کیش سنگ (محلّی نزدیک سطل اکنه)- ۱۶۷.

کیشملك! میر علی دیلمی- ۱۳۷- ۱۶۶.

کیومرس [ملك...] بن بیستون (امیر

رستم دار)- ۱۲۳- ۱۴۷- ۱۴۸- ۱۴۹-

۱۵۰- ۱۵۵- ۱۵۶- ۱۶۰- ۲۴۱-

۲۷۵- ۲۷۶- ۲۷۸- ۲۸۱. عیال و

- گوراب ( مرکز و میدان و محل اجتماع  
 اهالی‌ده وشهر) ۱۴۱-۱۴۲ .  
 گوراب الموت- ۳۸۱ .  
 گوراب بالای رانکو- ۱۴۰ .  
 گوراب پاشیجا- ۹۶ .  
 گوراب تنکابن- ۳۸۱-۴۶۸ .  
 گوراب دزدبن- ۱۶۷ .  
 گوراب دیلمان- ۲۴۷ .  
 گوراب رانکو- ۱۸۰-۳۸۱ .  
 گوراب رشت- ۲۵۴ .  
 گوراب رودسر- ۲۲۷ .  
 گوراب سختسر- ۳۸۱ .  
 گوراب سفلی رانکو- ۱۴۰-۲۳۹-  
 ۲۴۰-۲۸۹ .  
 گوراب شفت- ۴۰۴ .  
 گوراب شکور- ۳۸۱ .  
 گوراب طالقان- ۳۸۱ .  
 گوراب کوچسغان- ۲۹۱ .  
 گوراب کوهدم- ۴۹-۱۹۲ .  
 گوراب گرگیان- ۳۸۱ .  
 گوراب گسکر- ۹۷ .  
 گوراب گوکه- ۴۲۵ .  
 گوراب لاهجان- ۱۶۷-۱۷۳-۲۵۶-  
 ۲۹۰ .
- ۱۳۴-۲۴۱-۴۲۴-۴۴۱-۴۵۴ .  
 گرزمان سر [قلعه ...] ۳۰-۳۱-۳۲-  
 ۴۵-۱۰۴ . موضع- ۳۰ . محاربه  
 ۱۱۹-  
 گرمه‌رود سختسر (تخت‌حاکم‌تنکابن) ۱۷-  
 ۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۷ .  
 گزارود ( بفتح کاف ، امروز گزارود به  
 سکون واو و گزارود گویند) -۹۴ .  
 ولایت- ۱۰۶ .  
 گستهه [ملك ...] بن ملك اویس- ۳۶۰ .  
 گسکر- ۹۷-۳۵۴-۴۳۰-۴۳۱ .  
 بزرگان- ۳۹۹-راه-۲۹۷-طرفداران-  
 ۴۰۰ . گوراب- ۹۷ . لشکر- ۷۸ .  
 ملك (بضم میم)- ۴۳۱ . واقعه- ۹۹ .  
 والیان- ۴۳۰ .  
 گلیج (طایفه ساکن گلیجان)- ۱۳۱-۱۳۷-  
 ولایت- ۲۹۴ .  
 گلیجان- ۱۳۴-۱۳۹-۲۹۴-۴۵۳ .  
 دیالمه- ۱۳۰ . دیمرون- ۴۴۸ . مرد-  
 ۲۳۴ . ملك (بضم میم)- ۲۱۱ . ولایت-  
 ۱۳۴-۲۴۱-۴۴۱ .  
 گزارود- ۱۴۴ . رودخانه- ۱۴۳-۱۴۴-  
 ۲۴۱-۲۴۴ . قصر کنار- ۱۴۴ . مسجد  
 جامع کنار- ۱۴۴ .

۱۲۸-۲۴۸ . سرداران-۱۲۸. سوار-  
 ۱۵۸. شجاعان-۱۳۳. عساکر-۱۲۷-  
 ۱۵۵-۱۵۶-۲۲۱-۲۴۰-۲۴۵-  
 ۲۸۶-۳۳۲-۳۴۴-۴۳۱-۴۳۸ .  
 کبرای-۲۱۶ . گوان-۳۰۹. لشکر-  
 ۸۱-۱۲۷-۱۴۸-۲۳۶-۲۳۸-  
 ۲۳۹-۲۵۸-۲۶۰-۲۷۵-۲۸۹-  
 ۲۹۶-۲۹۸-۳۱۱-۳۴۸-۳۵۲-  
 ۳۵۳-۳۷۰-۳۷۲-۴۰۳ . مردم-  
 ۶۸-۸۹-۱۳۲-۱۳۴-۲۲۳-۳۰۶-  
 ممالک-۶۳-۸۶ . والی-۱۳. ولایت-  
 ۴۱۸ .  
 گیلانکجان [مسجد ...] -۳۷ .  
 گیلان-۵۹-۶۰-۱۰۴-۱۲۱-۱۳۰-  
 ۱۳۲-۱۳۷-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-  
 ۱۵۱-۱۵۴-۱۶۳-۱۷۹-۱۸۳-  
 ۱۸۴-۲۰۳-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۹-  
 ۲۳۰-۲۳۲-۲۳۵-۲۳۷-۲۴۷-  
 ۲۵۲-۲۷۹-۲۸۴-۳۰۳-۳۱۰-  
 ۳۳۷-۳۵۸-۳۷۹-۴۲۱-۴۴۰-  
 ۴۵۷-۴۶۴-۴۶۶ . بلاد-۱۱۳ .  
 بهادران-۸۰ . حدود و رسوم-۱۰-  
 ۱۳ . حکام و سلاطین-۱۰-۱۳ . حکومت  
 ۲۸- رانکوی-۴۰۳ . راه-۳۱۰-

گوراب لمسر-۳۸۱ .  
 گوراب نو-۱۷۴ .  
 گوراب نورانکو-۱۴۱ .  
 گوران دشت-۲۶۰ .  
 گوکه-۴۲-۷۹-۸۷-۹۶-۱۰۲-  
 ۱۰۴-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۷-۱۷۲-  
 ۱۷۳-۱۷۷-۲۰۵-۲۰۷-۲۱۲-  
 ۲۱۳-۲۱۴-۲۲۱-۲۲۲-۲۴۶-  
 ۴۵۴ . اسواران-۸۰-ایالت-۳۵۴ .  
 حاکم-۴۷۷ . حکومت-۲۸۶. سرحد  
 ۲۱۲- گوراب-۴۲۵. گیلان-۲۰۶-  
 لشکر-۱۲۸-۱۹۲-۲۰۶-۲۶۱-  
 ۴۳۵ . مردم-۱۹۲ . مملکت-۴۴ .  
 ولایت-۴۴۰ .  
 گوله رودبار-۲۶ .  
 کیشبر احمد = احمد [کیشبر ...]  
 گیل = جیل-۸-۱۰-۱۲-۵۹-۷۳-۱۲۷-  
 ۱۲۸-۱۲۹-۱۳۱-۱۴۵-۱۵۳-۱۵۴-  
 ۲۱۵-۲۲۴-۲۵۰-۲۵۷-۲۶۶-  
 ۲۶۷-۲۷۰-۲۷۶-۲۷۷-۲۸۳-  
 ۲۹۲-۳۱۸-۳۵۸-۴۳۶ . برنجار-  
 ۲۱۳ . بزرگان-۳۹۸ . پیاده-۱۵۰-  
 ۱۵۸ . تیرافکنان-۱۲۹ . حکام-۹-  
 ۲۱۴ . دیار-۶۴ . سپه سالاران-

- لاویج [ راه ... ] ۳۰۸ . قریهٔ - ۳۰۸ .  
 ناحیهٔ - ۳۰۲ .
- لاهیجان (تخت روپیش گیلان) - ۱۰ - ۲۲ -  
 ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۵ - ۴۱ -  
 ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۴ - ۵۶ - ۶۱ - ۶۲ -  
 ۶۳ - ۶۶ - ۶۸ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۶ -  
 ۷۸ - ۸۷ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۵ - ۹۶ -  
 ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۳ - ۱۰۴ -  
 ۱۰۵ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۱۰ - ۱۱۳ -  
 ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ -  
 ۱۱۹ - ۱۳۵ - ۱۴۷ - ۱۶۹ - ۱۷۰ -  
 ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۹ - ۱۸۱ - ۱۹۱ -  
 ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ -  
 ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۵ - ۲۰۷ -  
 ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ -  
 ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۷ - ۲۲۰ - ۲۲۱ -  
 ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ -  
 ۲۳۳ - ۲۳۵ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۳ -  
 ۲۴۶ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۳ - ۲۵۷ -  
 ۲۶۳ - ۲۷۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۸ -  
 ۳۰۰ - ۳۴۸ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۴ -  
 ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۲ - ۳۷۴ - ۴۲۲ -  
 ۴۲۳ - ۴۲۶ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۴۰ -  
 ۴۴۲ - ۴۵۴ - ۴۵۶ - ۴۵۷ - ۴۷۰ -
- روپس - ۲۷۵ . روپیش - ۱۰ - ۴۱ -  
 ۴۵ - ۷۹ - ۲۱۵ - ۲۱۹ - ۲۷۵ . سادات  
 - ۱۲۰ . سپهسالار - ۲۳۴ - ۲۳۶ . سلاطین  
 - ۲۳۹ . شاه - ۱۵۳ . عساکر، لشکر -  
 متجنده - ۵۵ - ۵۸ - ۵۹ - ۱۳۶ - ۱۴۷ -  
 ۱۵۰ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۳۱۰ - ۳۱۲ -  
 ۳۵۷ - ۴۱۱ - ۴۳۵ . عمارات - ۱۴۴ .  
 مردم - ۱۳۱ . ممالک - ۳۲ - ۳۹ -  
 ۳۶۶ . هوای - ۱۷۹ - ۱۸۳ .
- گیلان کومدم - ۴۳۵ .  
 گیلانه ریگ (دعکده‌ای از بخش خواجه  
 کری) - ۳۵۴ .  
 گیلانیان - ۳۵۷ .
- ل  
 لار - ۳۲۲ . صحرای - ۳۲۲ .  
 لار بژم (بکسرراء) = لاره بژم - ۱۳۴ -  
 ۲۵۸ - ۲۵۹ .  
 لارجان [مردم...] - ۲۸۳ . ولایت - ۲۷۸ -  
 ۲۸۳ .  
 لاشه‌لرور [صحرای...] - ۲۸۱ - ۳۶۰ .  
 لاون (؟) - ۳۵۵ .  
 لاوندان سفلی (از مواضع طالقان) - ۳۲۲ .  
 النگ - ۳۵۹ .



۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۲۰ - ۱۹۵ - ۱۹۸  
 - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۸ - ۲۰۹ -  
 ۴۱۸ . ملك (بضم ميم) - ۱۶۸ . ممالك  
 - ۴۰ . نوكران - ۲۹۴ . ولايت -  
 . ۵۷ - ۲۴۱ - ۴۵۴ . هشتپر - ۱۷۴ .  
 لچه گوراب (ازدهكده‌های اطراف رشت)  
 . ۳۷۳ - ۷۱ - ۸۳ - ۲۹۰ - ۲۹۱ . راه -  
 لسبو (از دهكده‌های اشكور) ۱۳۲ -  
 . ۴۲۵ - ۴۳۳ - ۴۴۵ - ۴۵۸ .  
 لشتنفاه (در سال ۷۸۲ داخل حكومت پاشيجا  
 بود و تخت آن ملك گوراب پاشيجا بود)  
 ۱۹۴ - ۹۶ - ۱۱۹ - ۱۸۱ - ۱۹۳ - ۱۹۴  
 - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۹ -  
 - ۲۱۰ - ۲۱۲ - ۲۱۷ - ۲۱۹ - ۲۲۰ -  
 . ۲۲۲ - ۲۷۳ - ۳۷۴ - ۴۵۴ - ۴۵۶ .  
 اكابر - ۲۰۰ . حاكم - ۱۹۷ . حكومت  
 - ۳۷۹ - ۲۹۱ - ۲۶۱ - ۴۱۶ . لشكر -  
 . ۴۳۵ . مبارزان - ۴۶ - متجنده - ۲۰۰ .  
 مردم - ۴۵ - ۴۶ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۶  
 - ۲۰۰ - ۲۱۳ . ولايت - ۴۵ - ۱۹۳ -  
 . ۳۷۲ - ۳۱۶ .  
 لشكر گاه - ۲۶۰ .  
 لكميچان (لاكه جان امروزی) ۹۵ .  
 لكتر [ناحيه ...] ۳۶۰ .

۴۷۶ - ۴۷۷ . اشراف - ۲۰۱ . اكابر -  
 ۲۰۱ - ۲۰۵ . اعيان - ۲۰۱ . اهالي ،  
 اهل ملك - ۱۱۵ - ۱۷۵ . بازار - ۲۶ -  
 ۹۶ . بزرگان - ۷۲ - ۱۶۴ . تخت -  
 - ۲۵ - ۴۴ - ۱۶۹ - ۲۰۱ - ۲۲۲ - ۲۹۴ -  
 . ۴۳۲ . حاصلات - ۲۰۲ . حصه - ۲۰۵ .  
 حاكم - ۱۹۶ . حكومت - ۱۱۵ - ۱۶۳ .  
 حمام سيدحسن در - ۵۰ . خلابران -  
 - ۲۰۰ . خواجگان ، خواجه‌های ۶۲ -  
 . ۹۵ - ۲۶۴ . دارالسلطنة - ۴۷۷ .  
 دولت - ۲۶ . ديوان - ۱۶۸ . سپهسالار  
 ۱۶۳ - ۲۰۸ - ۲۱۵ - ۳۷۲ . سرحد مملكت  
 . ۱۶۳ . سلطنت - ۱۹ - ۲۰ - ۲۲۷ .  
 شهر - ۲۶ - ۵۰ - ۲۶۴ - ۴۴۲ .  
 شهریان - ۹۶ . صلحای - ۹۵ - ۹۶ . عساكر  
 و لشكر - ۲۱ - ۴۰ - ۵۲ - ۷۱ - ۹۶ -  
 - ۱۶۳ - ۱۷۶ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۲۰۸ -  
 ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۴۱ - ۲۹۰ - ۳۰۱  
 - ۳۷۹ - ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۶۵ . علمای  
 - ۹۵ . فقهای - ۹۵ - ۹۶ . قسر زنگار  
 - ۲۶۴ . قلعه دزبن - ۲۲۷ . گوراب  
 - ۱۶۷ - ۱۷۳ - ۲۵۶ - ۲۹۰ . ليل  
 - ۱۰۴ - ۱۱۵ . محاربه - ۱۹۳ .  
 مردم - ۴۶ - ۹۶ - ۱۰۴ - ۱۰۵ -

۱۶۸-۱۹۷ .  
 لواسان- ۲۸۳ . نواحی- ۳۲۲ .  
 لورا [قلعه ...] (جزء پشتکوه رستم‌دار)-  
 ۱۵۷-۳۲۷ .  
 لوسن ( جزء ناحیه جیرکشایه اشکور و  
 تخت این ناحیه) ۵۶-۶۲-۶۳-۱۳۲  
 ۱۳۴-۱۴۵-۱۸۸-۲۵۸-۲۷۷-  
 ۳۲۸-۳۵۴-۳۶۱-۳۶۴-۴۲۳-  
 ۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۴۱-۴۴۵-  
 ۴۵۳-۴۷۱ . آفتاب‌رود- ۵۹ . هوای-  
 ۴۲۴ .  
 لوشان (از دهکده‌های طارم) ۲۶۰-۳۵۷ .  
 لیاما (تلفظ محلی لیمه با یاء مجهول ، از  
 دهکده‌های ناحیه جیرولایت اشکور)-  
 ۲۴۷ .  
 لیل- ۱۱۶-۱۱۷-۱۸۰-۱۸۲-۴۷۷ .  
 آتش‌زدن- ۱۱۶ . قاضی کلایه- ۴۱۸ .  
 مردم- ۱۱۶ . ناحیه- ۱۰۴-۱۱۵ .  
 لیلجان (مردم وساکنان لیل)- ۱۱۶ .

## م

مؤید بالله [کیا ابوالحسین ...] - ۲۷ .  
 مازندران - ۱۶ - ۱۷ - ۱۹ - ۲۱ - ۳۷ -  
 ۸۲-۱۴۸-۱۵۱-۱۵۳-۱۹۸-

لمسر- ۱۲۳-۱۳۰-۱۳۶-۱۴۵-۱۴۷-  
 ۲۰۵-۲۴۱-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-  
 ۲۵۰-۳۸۴-۳۸۷-۳۹۱-۳۹۸ ،  
 اشراف واعیان - ۳۸۴-۳۸۶ . تخت  
 هشتر- ۳۹۱ . رودبار- ۱۲۳-۱۳۰-  
 ۱۴۵-۱۷۰-۱۷۱-۲۴۷-۲۵۸-  
 ۲۷۳-۳۲۳-۳۸۳-۳۸۴ . سپه‌سالار  
 ۲۴۵-۲۴۸-۲۵۸-۳۳۰-۳۷۲-  
 ۳۸۴ . سپه‌سالاری- ۳۳۶ . عساکر-  
 لشکر، منجنده- ۲۳۸-۲۴۵-۲۵۸-  
 ۲۷۸-۳۳۰-۳۳۳-۳۳۷-۳۴۶-  
 ۳۷۲-۳۷۹-۴۱۰ . قصر هشتر-  
 ۳۸۴-۳۸۶ . قلعه- ۶۳-۶۵-۱۴۶-  
 ۱۵۹-۱۷۶-۱۸۳-۱۸۸-۲۴۷-  
 ۲۴۸-۲۴۹-۲۵۶-۳۴۲-۳۴۴-  
 ۴۷۴ . گوراب- ۳۸۱ . ملاحظه- ۵۸ .  
 ولایت- ۶۶-۱۷۸-۲۵۱-۲۷۸-۳۲۳-  
 ۴۷۴ .  
 لنجا (= لنگای امروزی ، از دهکده‌های  
 تنکابن) ۲۸۱-۲۹۷ .  
 لنگرود- ۱۹۷-۱۹۸-۲۳۷-۲۴۰-  
 ۴۴۳-۴۵۷ . پره‌نشینی- ۱۶۳ . راه  
 ۱۱۴-۲۱۰ . فرضه- ۱۱۸-۱۶۳-

۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۸۷-۲۸۹-  
 ۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۷-  
 ۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۴۷-۴۰۲ .  
 دختر-۳۶۴ . فرزند-۴۰۳ . والده-  
 . ۹۱  
 محمدبای سنفر [میرزا...]-۲۴۶-۲۵۱  
 . ۲۵۸  
 محمدبن تاج‌الدین دیلمی (سپه سالار ناحیه  
 اشکور بعداً سپه سالار رحمت آباد) -  
 ۲۱۶-۳۳۲-۳۳۳-۴۳۴-۴۳۵  
 - ۴۳۶-۴۳۹-۴۴۰-۴۷۱ .  
 محمدبن تاج‌الدین (سپهسالار امیره جهان  
 شایدهمان محمدبن جلال‌الدین سپهسالار  
 باشد) - ۲۵ .  
 محمد بن تاج‌الدین ( سردار قلعه شمران  
 ری ) ۱۵۸ .  
 محمد بن جلال‌الدین [ امیره ... ] (سپه  
 سالار امیره جهان ) = محمد جلال  
 الدین سپه سالار = جلال‌الدین محمد  
 سپه سالار-۲۴-۴۰-۴۳ .  
 محمد بن کیا حسین ( سپه سالار لمسر از  
 جانب میرسید احمد)-۲۴۵ .  
 محمد تاج‌الدین برفجانی = تاج‌الدین  
 محمد(از تائبان سیدعلی کیا)-۱۷-۱۸

۲۱۸-۲۱۹-۲۲۲-۲۴۱-۲۶۹  
 -۲۷۹-۴۴۶-۴۵۱-۴۵۷-۴۶۰-  
 ۴۶۱-۴۶۶ . بزرگان-۴۵۲ . حاکم  
 - ۳۰۹ . حکومت - ۴۵۱ . سادات  
 - ۳۶-۵۷-۱۹۰-۴۶۱ . شاه-  
 ۱۵۳ . عساکر-۳۹-۱۵۵ . فرضه‌های  
 - ۱۴۳ . لشکر-۳۱-۵۷-۴۵۱  
 - ۴۵۲-۴۶۶ . مردم - ۳۰-۵۷  
 - ۴۴۴ . مملکت-۳۶-والی-۴۲۷ .  
 مالفجان - ۴۵۴ .  
 ماهین - ۲۶۰-۲۶۲ .  
 محمد آباد الموت - ۳۲۸ .  
 محمد علیه السلام - ۶۴-۶۷ .  
 محمد [امیره...] ناصرودین امیره پهلوان،  
 برادر امیره شرف‌الدوله -۱۹-۲۰ .  
 محمد [امیره...] بن امیره جهان‌بن‌امیره  
 شرف‌الدوله بن امیره پهلوان - ۲۵ .  
 محمد [ امیره ... ] بن امیره فلک‌الدین  
 تجاسبی‌رشتی (از امیران رشت) -۳۵  
 ۴۱-۷۰-۷۱-۷۲-۷۴-۷۵-۷۶-  
 ۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۶-۸۷-  
 ۹۰-۹۱-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱  
 -۱۹۷-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۹-۲۳۷-  
 -۲۴۱-۲۵۴-۲۵۵-۲۶۴-۲۷۰-

- محمدتجن گوکه [امیره... ] (پره نشین  
تجن گوکه) - ۲۹۵ .
- محمد تواجی [میرزا... ] ۳۵۳ - ۳۵۶ .
- محمد جلال الدین سپه سالار = محمد بن  
جلال الدین [ امیره ... ] ( سپه سالار  
امیره جهان )
- محمد چاکرلو - ۳۵۳ - ۳۵۶ .
- محمد سپه سالار [ حاجی ... ] ( برادر  
سیاهند بهادر سپه سالار قومن) - ۱۶۹
- ۱۷۰ .
- محمد [ خداوند ... ] ( از نبیره‌های  
علاءالدین محمد از اسماعیلیان دیلمان) -
- ۵۴ - ۵۵ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰
- ۶۲ - ۶۳ - ۶۵ - ۱۲۳ - ۱۶۹
- ۱۷۱ - ۲۴۷ .
- محمد [خواجه حاجی... ] (نایب کارگیا  
سید احمد) ۲۰۲ .
- محمد دولش [ امیر ... ] ( سردار قلعه  
اندچین) ۲۵۰
- محمد [ سلطان ... ] بن امیره دباچ بن  
امیره علاءالدین اسحق قومنی (داماد  
امیره فلک‌الدین رشتی) - ۹۸ - ۹۹ .
- محمد [سلطان ... ] بن کارگیا ناصر کیا بن  
امیرسید محمد (درلمسر به دنیا آمد) -
- ۱۸۸ - ۲۰۵ - ۲۲۴ - ۲۳۵ .
- محمد سیامحمد [حاجی... ] = حاجی محمد  
سپه سالار - ۱۷۰ .
- محمد [سید... ] بن سیدمرتضی ساری - ۱۵۴  
۱۵۵ .
- محمد [سید... ] بن کارگیا سید حسین کیا  
(معروف به سیدمحمد لشتن‌شاه) - ۱۸۱ -
- ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۹ -
- ۲۰۰ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸ .
- محمد شاهی [ خواجه ... ] (از بزرگان  
قزوین) - ۳۲۹ .
- محمد شفتی [امیره ... ] - ۷۹ .
- محمد [کیا... ] بن حسین (سپه سالار لمسر  
و کوتوال قلعه لمسر) - ۲۴۸ .
- محمد [کیا ... ] بن شاه ملک دیلم (= کیا  
محمد دیلمی = کیا محمد سپه سالار  
اشکور) - ۲۳۶ - ۲۴۴ - ۲۴۹ - ۲۶۰ -
- ۲۶۲ - ۳۱۱ - ۳۱۴ .
- محمد [کیا ... ] بن نوپاشا (= محمدنو  
پاشا سپه سالار اشکور) - ۱۳۶ - ۱۳۸ -
- ۱۴۷ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۸۰ - ۱۸۱ -
- ۱۸۲ - ۱۹۵ .
- محمد کیا [سید ... ] بن بازی کیا (معروف  
به پاشیجائی، حاکم پاشیجا) - ۸۰ - ۹۱ -

۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۹-  
 ۱۶۰-۱۶۱-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-  
 ۱۶۷-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-  
 ۱۷۳-۱۷۶-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۴-  
 ۱۸۸-۱۸۹-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-  
 ۱۹۷-۲۵۰-۳۹۶ .  
 محمد کیای تنکابنی [کارگیا ...] -۲۴۱-  
 ۲۴۳-۲۴۵-۲۷۴-۲۸۰-۲۹۸-  
 ۳۱۶-۴۴۶ .  
 محمد [میر...] بن قوام الدین بن میر محمد  
 ساری- ۴۶۳ .  
 محمد وزیر [نظام الدین ...] = نظام الدین  
 محمد وزیر .  
 محمد هزاراسپی [کیا ...] -۱۳۲ .  
 محمود بن سبکتگین غزنوی [سلطان غازی ...]  
 -۳۶۳-۴۱۷ .  
 محمود بن علی بن اژدها (ازبزرگان لشتن شاه)  
 -۲۹۱ .  
 مداوا -۴۳۶ .  
 مدرسه فقیه یحیی در تنهجان -۱۱۷ .  
 مدرسه ملاط -۳۶ .  
 مدینه کیا [سید...]- ۱۵ .  
 مرپو (با میم مضموم و راء مشدد مفتوح)  
 -۴۷۴ .

۹۶-۹۷-۹۸-۹۹ .  
 محمد کیا [سید ...] بن سید مهدی کیا  
 (حاکم رانکو، فوت ۸۳۷) -۱۹۷-۱۹۸-  
 ۲۰۳-۲۰۶-۲۰۹ .  
 محمد کیا [سید ...] بن سید هادی کیای  
 تنکابنی (والی تنکابن) -۹۳-۹۶-۱۰۵-  
 ۱۰۶-۱۰۷-۲۴۱-۲۴۳-۲۴۵-  
 ۲۷۴-۲۸۰-۲۹۸-۳۱۶-۴۴۶ .  
 محمد کیا [سید...]- بن سید یحیی کیا-۱۹۰-  
 ۱۹۱- .  
 محمد کیا [سید...]- دبیر صالحانی (مزارش  
 در صالحان کجوراست) -۳۲۴ .  
 محمد [کارگیا ...] (خانداده ورستر لاهجان)  
 ۴۳۶ .  
 محمد کیا [کارگیا ...] بن کارگیا سید علی  
 کیا-۱۱۹-۳۱۷ .  
 محمد کیا [کارگیا ...] بن سید مهدی کیا  
 (= کارگیا سید محمد = امیر سید محمد  
 = کارگیا میر سید محمد متوفی ۸۳۷)  
 -۱۰۰-۴۰-۹۹-۱۰۲-۱۰۶-۱۰۷-  
 ۱۰۸-۱۰۹-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-  
 ۱۱۶-۱۱۸-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-  
 ۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۳۰-۱۳۲-  
 ۱۳۵-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۱-

- مرتضی [سید ...] بن سیدرضی الدین بن سید  
قوام الدین مرعشی (حاکم ساری) - ۱۴۸  
۱۴۹ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ -  
۱۵۵ - ۱۹۸ - ۲۳۷ - ۲۳۹ .  
مرجکولی (دهکده‌ای در دیلمان مرکز  
کیاسیف الدین کوشیج) - ۶۶ .  
مرداویج = سالوک مرداویج .  
مرداویج فریدون (سپهسالار لاهجان) - ۱۶۳ .  
مرزان (از دهکده‌های طارم) - ۳۴۱ .  
مرزبان چاک - ۲۶۰ .  
مزار سادات اعلم (در اعلم آمل) - ۴۶۲ .  
مزیدارغون [امیر سید ...] (سردار انتقالی  
لشکر ابوسعید تیموری) - ۳۳۱ - ۳۳۲ -  
۳۳۳ - ۳۳۵ - ۳۳۶ .  
مسجد اسپهشوران (در لاهجان) - ۲۶ .  
مسجد پاس‌کیا (در رشت) - ۸۱ .  
مسجد جامع قزوین - ۲۵۹ .  
مسجد جامع کنار گوارود - ۱۴۴ .  
مسجد جامع لاهجان - ۳۲۴ - ۴۷۶ .  
مسجد رودبارک (از بناهای امام ناصر کبیر) -  
۴۷۲ .  
مسجد گوراب بالای رانکو - ۱۴۰ .  
مسجد گیلاکجان (از مستحذات ناصر کبیر)  
- ۳۷ .
- مسعود سالوک دباح (از اکابر لشتن‌شاه) -  
۱۹۳ .  
مسعود کوچسفانی [امیره ...] بن امیره  
نوپاشا بن سالوک اسمعیل ود (از امیران  
کوچسفان) - ۴۵ - ۴۶ - ۴۹ .  
مسعود کیا [کیا ...] (حاکم ناحیه خرگام)  
- ۶۹ - ۴۷۱ .  
مسعود محمد اسواری - ۱۰۴ .  
مسعود ناصرد [امیره ...] [والی کیسم]  
- ۸۷ .  
مشهد جمنو - ۴۶۴ .  
مظفر [ملک ...] بن ملک کیومرث بن ملک  
بیستون - ۳۵۸ . والده - ۱۵۸ - ۱۵۹ .  
مغول - ۶۹ - ۷۸ .  
مقصود بیگ بن میرزا محمد تواجی - ۳۵۳ -  
۳۵۶ .  
ملاحده - ۵۹ - ۶۹ - ۷۰ - ۱۲۳ - ۲۴۷ -  
۳۲۷ .  
ملاحده اسماعیلیه - ۶۶ - ۱۳۵ - ۱۶۹ -  
۲۰۵ .  
ملاحده الموت - ۵۸ - ۶۱ - ۱۲۳ .  
ملاحده دیلمان - ۱۳۷ .  
ملاحده لمرس - ۵۸ .  
ملاط (دهکده‌ای بر سر حد مملکت لاهجان) -

- ۲۱-۲۳-۲۴-۳۵-۱۰۳-۱۰۵-۱۰۵
- ۱۱۵-۱۴۱-۱۶۳-۱۶۵-۱۷۰
- ۱۸۸-۴۳۲-۰۴۴۹-باغ-۱۴۲
- خانقاه-۱۴۲-قریه کوه دمک-۱۶۶
- قصر-۱۴۲-گوراب-۱۴۲
- گوراب دیگر-۱۴۲-مدرسه-۳۶
- مدفن امیر سید محمد و همسرش در-
- ۱۴۲-۱۸۵-مسجد جامع-۱۴۲
- ملك بن فرعون = فرعون بن ایملک (سپه
- سالار کوجسغان از قبیلۀ ناصروند)-۷۶-
- ۸۷
- ملك شاه غازی بن ملك بیستون (والی
- کلارستان)-۳۶۰-۴۶۶-۴۶۸
- ملوک گاوباره-۱۲۳
- منجیل-۴۹-۲۶۱-۳۵۷-۴۱۰
- صحرای-۴۳۴-گذر-۴۳۵-مردم
- ۴۳۶
- منصور بیگ [امیر... ] (از امرای حسن
- بیگ ترکمان) ۳۴۱-۳۵۱-۳۵۲
- منصور [شاه... ] = شاه منصور
- منگلو-۳۶۳
- مو خداوند جلال = جلال مازندرانی
- [کیا... ]
- مورسه-۳۸۴
- موریدان-۴۷۶
- موسله [راه... ] ۲۸۸-۳۵۷-۴۳۶
- کوه-۳۷۲
- موسی آباد جشیجان (قشلاق کوهپایه کوهدم
- مقابل توکه بن) ۳۴۵-۴۱۱-۴۳۵
- ۴۳۷
- موسی الحسنی قزوینی [امیر...]-۲۵۸
- مدفن-۴۰۸
- موسی علیه السلام-۱۲۲
- مهدی کیا [سید... ] (حاکم اشکور)-
- ۱۰-۳۹-۴۰-۴۸-۵۵-۵۷
- ۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳
- ۸۲-۸۵-۸۷-۸۸-۱۰۲-
- ۱۰۵-اطفال-۸۸-فرزندان-۸۷
- ۹۶
- مهدی کیای کامیارود (سپه سالار رانکو
- در زمان کارگیا امیر سید محمد)-۱۳۰
- ۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-برادر-۱۳۴
- میانرود [ناحیه... ] (در حوالی آمل)-
- ۳۰۸-ولایت-۳۰۳
- میران آباد (در حوالی آمل)-۳۰۸
- میرزا علی = سلطان علی میرزا
- میرزا علی سلطان = سلطان علی میرزا
- میرسید [کارگیا... ] بن کارگیا ناصر

احمدلشتن‌شام - ۲۱۲ .  
 ناصر کیا بن کار گیا میرسید احمد - ۲۴۸ .  
 ناصر کیا [ سید ... ] بن سید حسین کیا  
 (پدرش در قلمه گر زمان سر کشته شد و  
 خود او والی پاشیجا و والی کیسم بوده  
 است) - ۴۵ - ۹۶ - ۱۰۴ - ۱۱۹ - ۱۶۹ -  
 ۱۷۰ - ۱۹۶ - ۱۹۷ . همشیره بزرگه -  
 ۲۰۱ .  
 ناصر کیا [ سید ... ] ( یکی از  
 سادات عظام تنکابن است که پس از والی  
 شدن در کوچسنان به سید ناصر کیای  
 کوچسنانی معروف شد) - ۳۰ - ۳۲ -  
 ۴۶ - ۴۷ - ۴۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۸۵ .  
 ناصر کیا [ کار گیا ... ] بن کار گیا امیرسید  
 محمد کیا (سلطان ولایت اشکورولمسر) -  
 ۱۰ - ۷۴ - ۱۳۸ - ۱۴۵ - ۱۵۴ -  
 ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۲ - ۱۸۴ -  
 ۲۲۵ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹ .  
 ناصر کیا [ میر سید ... ] بن کار گیا امیرسید  
 - ۴۴۸ .  
 ناصر کیای بجاره پسی [ سید ... ] (والی  
 کوهدم است و همشیره سید علی کیا همسر  
 اوست) - ۵۰ - ۸۰ .  
 ناصر کیای توپلا [ کیا ... ] (سپه سالار

کیا بن امیر سید محمد - ۱۸۸  
 میرسید [ کار گیا ... ] بن محمد کیای  
 تنکابنی (والی تنکابن) - ۴۳۱ - ۴۳۲ -  
 ۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۴۹ .  
 میرسید محمد [ کار گیا ... ] = امیرسید محمد  
 = سید محمد کیا بن سید مهدی کیا .  
 میسر - ۲۸۱ .  
 مینک (به فتح نون ، از قرای رودبار علیای  
 نور ، امروز میناک گویند) - ۲۸۵ -  
 ۳۰۵ .

## ن

ناتل (به کسرتاء ، تخت دشت رستم دار است)  
 - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ -  
 ۳۱۵ - ۳۵۲ . ناحیه - ۳۰۳ .  
 ناتل رستاق (از نواحی رستم دار) - ۱۵۲ -  
 ۳۱۳ - ۳۱۴ . دشت - ۳۰۸ . ناحیه -  
 ۱۵۴ . نواحی - ۳۰۸ . والی - ۴۵۲ .  
 ولایت - ۱۵۱ .  
 ناصر الحق = ناصر کبیر = حسین ناصر -  
 ۴۷۲ .  
 ناصر کبیر = ناصر الحق = حسین ناصر -  
 ۱۳۲ .  
 ناصر کیا بن امیر کیای گرجیانوی و برادر سید



نظام‌الدین یحیی [مولانا...]. بن قاضی القضاة احمد - ۳۶۶ .

نظام‌الدین یحیی [خواجه ...] (نایب کارگیا ناصرگیا و سلطان محمدگیا) - ۲۵۹ - ۲۶۶ - ۲۶۹ - ۲۸۶ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۲ - ۲۹۴ - ۲۹۶ - ۲۹۸ - ۳۰۹ - ۳۱۶ - ۳۱۹ - ۳۴۸ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۵ نظامی [شیخ ...] - ۴۵۵ .

نعمت‌الله طبیب [مولانا...] - ۴۱۲ - ۴۴۲ .

نقطچاک (به کسر طاء) - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۴۳۶ - ۴۵۳ - ۴۵۸ - ۴۷۱ . بیلاق - ۲۴۹ - ۲۴۴ - ۴۳۳ - ۴۴۵ - ۴۵۸ .

نمارستاق [ولایت ...] - ۲۸۳ - ۲۸۴ .

نماور دیلمی [کیا ...] = نام‌آور دیلمی [کیا ...] (سپهسالار طالقان) - ۲۸۰ - ۳۳۸ - ۳۴۲ - ۳۴۳ .

نمک‌بجار [قریه ...] (در ناحیه بجاره پس) - ۱۰۶ .

نمک‌اوه رود (= نمک‌اوه رودسر، سرحد رستم‌دار و تنگ‌بن) - ۲۹ - ۱۴۹ - ۱۵۵ - ۳۰۳ - ۳۶۵ - ۳۶۸ . سرحد - ۴۶۶ .

تنگ (به فتح هردونون، امروز ناناگ گویند، بر سرحد رشت و کوهدم است) - ۴۷ - ۴۸ - ۸۳ - ۳۴۸ - ۳۶۹ -

رانکو) - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹ .

ناصرود (از خاندانهای امیران گیلان که قبل از سادات کیائی حکمرانی داشته‌اند) - ۲۰ - ۴۲ - ۴۳ - ۵۲ - ۸۷ - ۸۹ - ۱۰۳ - ۱۲۰ - ۱۲۱ . عمارات امیران - ۱۴۰ .

نام‌آور دیلمی [کیا ...] = کیا نماور دیلمی - ۲۸۱ .

ناوک [النک ...] - ۳۸۴ .

ناوه (از دهکده‌های رودبار به شمار بوده است) - ۶۸ .

نرکه (به فتح نون و راه) - ۹۵ .

نسپی (امروز : نسفی) - ۴۳۵ .

نصر‌الدین [سید ...] (سپهسالار لمسر) - ۳۷۲ .

نصیر‌الدین [سید ...] بن سید ظهیر‌الدین مرعشی (مؤلف این کتاب) - ۴۶۵ .

نصیر‌الدین [سید ...] (از بنو اعمام و همشیره زاده سید ظهیر‌الدین مؤلف کتاب) - ۴۶۲ .

نصیر‌الدین [سید ...] (پدر سید ظهیر‌الدین مؤلف کتاب) - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ .

نظام‌الدین محمد وزیر = محمد وزیر [نظام‌الدین ...] (نایب امیر سید محمد) - ۲۰۳ .

ولیسارود (امروز : ولیسه رود) - ۱۴۰ -  
 ۱۴۱ - ۱۴۳ - ۱۸۸ - ۲۳۷ - ۲۴۲ -  
 . ۲۴۳  
 ولیکان (از دهکده های ناحیه لایبج) - ۳۰۲ -  
 وبار - ۴۷۲ .  
 ویه (از دهکده های رودبار به شمار می آمده  
 است) - ۶۸ .

ه

هادی کیا [سید ...] (برادر کار گیا سید  
 علی کیا) - ۱۰ - ۲۹ - ۴۸ - ۶۵ -  
 ۸۳ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۲ - ۹۵ -  
 ۹۶ - ۹۷ - ۹۹ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ -  
 ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۱۷ -  
 ۱۳۹ - ۱۸۹ - ۲۱۵ . برادر زادگان  
 - ۹۵ - ۱۰۱ . فرزندان . ۱۰۴ .  
 . ۹۵ -

هادی کیا [سید ...] (بنای چهارپادشاه از  
 مستحدهات اوست) - ۹۶ .  
 هادی کیا [سید ...] (بن کار گیا امیر سید  
 محمد - ۱۸۴ .  
 هادی کیا [کار گیا ...] (برادر کار گیا میر  
 سید احمد) - ۲۵۵ - ۲۵۶ .  
 هرات - ۱۵۶ - ۲۴۶ - ۲۵۱ - ۲۵۸ .

هراو [قلعه ...] [تخت خلخال] - ۳۵۶ .  
 هرز [رودخانه ...] [هراز امروزی] -  
 . ۴۶۳  
 هزار (پاره ای از خاک دیلمستان) - ۲۸ -  
 . ۳۲  
 هزار اسپه = هزار اسپه - ۱۲۳ .  
 هزار اسپ [کیا ...] [از امرای هزار  
 اسپه دیلمان و حاکم اشکور] - ۱۲۶ -  
 . ۱۳۲  
 هزار اسپه [امرای ...] [سلسله امرای اشکور]  
 = هزار اسپه - ۱۱۹ - ۱۲۵ - ۱۲۶ -  
 ۱۳۳ - ۱۴۰ . کیا یان - ۶۶ - ۱۲۱ -  
 . ۱۳۲  
 هزار خال (از دهکده های کجور) - ۲۹۶  
 - ۳۰۱ - ۳۰۲ .  
 هزار جریب [ولایت ...] - ۴۶۴ .  
 هشتر امیره مسعود بن امیره نوپاشا - ۴۵ .  
 هشتر تنکابن - ۴۵۰ .  
 هشتر رانکو - ۲۴۲ .  
 هشتر کیسم - ۴۷۷ .  
 هشتر لاهجان - ۱۷۴ .  
 هشتر لمسر - ۳۸۴ - ۳۸۶ - ۳۹۱ .  
 هماون [کوه ...] - ۳۵۵ .  
 همایون شاه [کیا ...] - ۱۳۸ - ۱۳۹ .

نور رودبار (= رودبار نور) - ۲۷۹  
 . ۲۸۰  
 نوشا ( دهکده‌ای نزدیک کلیشم ) - ۴۴۸  
 نوگوراب (میدان کوچسغان) - ۳۷۳ .  
 نیتل (به کسر نون و سکون یاء و فتح تاء ،  
 از دهکده‌های کجور) - ۲۸۱ - ۳۲۵ . راه  
 . ۳۲۵ -  
 نیرک ( از دهکده‌های معتبر طارم علیا) -  
 ۳۴۰

و

واتل (دهکده‌ای بر سر راه لوسن به رحمت  
 آباد) - ۴۳۵ .  
 وارکو (به کسر راء = واره کوه) - ۴۴۷ -  
 . ۴۴۸  
 ورزل (به فتح و اووزاء) - ۴۰۴ . سرحد - ۲۹۹ .  
 ناحیه - ۲۹۹ .  
 ورناباد [ جنگل ... ] - ۳۰۴ .  
 وستاسر (از محلات رشت ، امروز : اه  
 سرا گویند) - ۲۵۶ .  
 وسکو [ ناحیه ... ] - ۴۴۵ .  
 ولامجان - ۲۹۷ .  
 ولک رستم [ حاجی ... ] (= رسته  
 سپاهیان رانکو) ۲۲۶ - ۲۲۸

. ۳۷۰ . امرای - ۲۴۸ . راه - ۴۰۴ .  
 ناحیه - ۳۶۸ .  
 نوپاشا [ امیره . . . ] بن امیره سالوک  
 کوچسغانی از طایفه اسمعیل ود - ۳۳ -  
 . ۴۵ - ۳۴  
 نوپاشا [ امیره ... ] بن امیره محمد ناصر و دین  
 امیره پهلوان ( حاکم رانکو ) - ۱۹ -  
 . ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ -  
 . ۲۷ - ۲۸ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ -  
 . ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ .  
 نوپاشا کوهدمی [ امیره ... ] (والی کوهدم) -  
 . ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ .  
 نوپاشا [ کیا ... ] (سپهسالار لشکر رودبار) -  
 . ۱۳۶  
 نوپاشا محمد (برادر زاده بهادر علی) - ۱۱۵ .  
 نوذر [ ملک ... ] بن ملک جهانگیر (   
 برادر زاده ملک کیومرست بیستون )  
 . ۱۵۰ - ۱۵۴ - ۱۵۵ .  
 نور - ۳۰۴ - ۳۱۴ - ۳۲۱ - ۳۲۲ -  
 . ۳۲۵ . بزم - ۳۰۶ . رودبار سفلی  
 - ۲۸۲ . رود بار علیای - ۲۸۵ .  
 رودخانه - ۳۰۶ . قلعه - ۱۵۸ - ۲۷۸  
 ۲۸۱ - ۲۸۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۱۵  
 . ۳۲۱ - ۳۲۴ . ولایت - ۲۸۰ .

- ۳۸۶ - ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۴۲۲ .  
 یحیی [ سید ... ] بن کارگیا سید حسین  
 کیا و داماد امیر سید محمد - ۱۶۱ -  
 ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۷۶ - ۲۴۱ .  
 یحیی [ شاه ... ] (برادر بزرگ کارگیا  
 سلطان محمد) - ۲۷۳ .  
 یحیی [ شاه ... ] بن کارگیا امیر سید احمد  
 = شاه یحیی .  
 یحیی کیا بن سید علی کیا (والی کوچسغان)  
 . ۷۶  
 یحیی کیا بن سید هادی کیا ( والی تنکابن )  
 ۹۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ . دختر - ۱۸۸ .  
 یحیی کیا بن کارگیا محمد کیای تنکابنی  
 ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۳۱۶ - ۳۲۱ - ۴۳۱ -  
 . ۴۳۲ -  
 یحیی کیا بن کارگیا ناصر کیا بن امیر  
 سید محمد - ۱۸۸ .  
 یحیی کیا [ سید ... ] (برادر کارگیا داود  
 کیا) - ۱۹۰ - ۱۹۱ .  
 یحیی [ مولانا قاضی ... ] - ۳۷۰ - ۳۷۵ -  
 . ۴۳۶ -  
 یعقوب بنای رویانی [ استاد ... ] - ۴۴۲ -  
 . ۴۷۳ -

- هند بهادر [ سیا ... ] (سپهسالار امیر علاءالدین  
 فومنی) = سیاهند بهادر .  
 هندویا یا (از تائبان سید علی کیا) - ۱۷ .  
 هندو شاگر جیانی [ امیره ... ] (والی  
 گرجیان و گلجیان) - ۱۳۰ - ۱۳۷ -  
 . ۱۳۸ -  
 هندوچم ( از مواضع طارم ) - ۳۵۷ .  
 هوسم = رودسر - ۱۴۳ .  
 هوشنگ [ ملک ... ] بن ملک بهمن بن  
 ملک کیومرث بیستون - ۳۲۷ .  
 هیر (از دهکده های رودبار) - ۲۵۸ - ۲۵۹ .

## ی

- یادگار محمد (فرزندزاده شاهرخ میرزای  
 تیموری) - ۳۳۶ .  
 یاره رود [ قریه ... ] - ۴۷۳ .  
 یازن [ قریه ... ] - ۴۷۲ ،  
 یالو (از دهکده های یالورود نور) - ۲۸۱ .  
 یجن ( ۶ ) - ۲۴ .  
 یحیی بن محمد صالحی [ فقیه ... ] - ۴۱ -  
 . ۹۱ - ۱۱۷ -  
 یحیی جان [ کارگیا سید ... ] بن سید  
 رکابزن کیا بن امیر سید محمد (حاکم  
 الموت) - ۱۸۹ - ۳۲۸ - ۳۳۰ - ۳۸۵ -

یوسف خواجه [آقا ...] (سپه سالار سمّام)

۴۵۶ - .

یونان - ۶ .

یهودیان - ۲۴۵ .

یعقوب [پادشاه ...] بن ازون حسن - ۴۳۳

۴۴۱ - ۴۴۳ - ۴۵۱ - ۴۵۷ - ۴۶۰

- ۴۶۶ .

یوسف بیگ - ۴۳۳ . فرزند - ۴۳۴ -